تفسیر
معارف القرآن

مؤلف:

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه مفتی محمد شفیع عثمانی

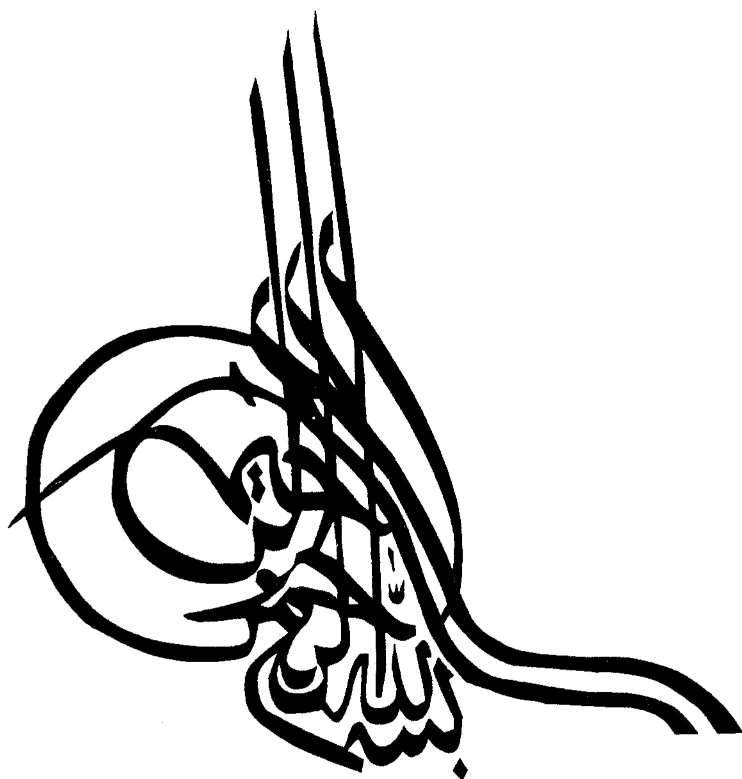
دیوبندی (ره)

مترجم:

حضرت مولانا محمد یوسف حسین پور

جلد هفتم

انتشارات شیخ الاسلام احمد جام



تفسیر معارف القرآن

جلد هفتم

شامل سوره های هود ـ یوسف ـ رعد ـ ابراهیم و حجر می باشد

مؤلف

دانشمند عالم اسلام حضرت علامه

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

مترجم

جناب شیخ الحدیث و التفسیر مولانا محمد یوسف حسین پور

مدیر و سرپرست حوزه علمیه عین العلوم گُشت ـ سراوان

عثمانی، محمد شفیع، ۱۸۹۷ - ۱۹۷۶.
تفسیر معارف القرآن /مؤلف محمد شفیع؛ مترجم محمد یوسف حسین‌پور. ـ تربت جام، احمد جام، ۱۳۷۷ -.
ج.
ـ.(دوره) (ISBN: 964-6765-70-x)
۲) ISBN :964-91073-6-3 ـ.(ج. ۱) (ISBN: 964-6765-07-8)
(ج. ۲) ISBN :964-6765-23-8 ـ ۲۰۰۰۰۰ ریال: (ج. اردو.)
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱ ۰ ـــ ج. ۲.
(شامل آیات ۱۴۲ - الی آخر سوره بقره). ـــ ج. ۳. شامل تمام سوره آل عمران و ۲۷ آیه از سوره نساء. ـــ ج. ۴. شامل قسمتی از سوره مبارکه نساء و قسمتی از سوره مبارکه مائده. ـــ ج. ۵. شامل سوره انعام و سوره اعراف. ـــ ج. ۶ شام سوره انفال و سوره توبه و سوره یونس. ـــ ج. ۷. شامل سوره هود و سوره یوسف و...
ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۷۹) ISBN :964-6765-17-3
ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۰)
(ج. ۵) ISBN :964-6765-78-5
ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۱) ISBN :964-7701-43-8
۱. تفاسیر اهل سنت ـــ قرن ۱۴. الف. حسین‌پور، محمد یوسف، مترجم. ب. عنوان.
۷ت ۲۵ع / ۹۸ BP ۲۹۷/۱۷۹
کتابخانه ملی ایران. م۷۷-۱۷۲۹۷



انتشارات شیخ الاسلام احمد جام ـ تلفن: ۲۲۲۵۲۳۸ـ۰۵۲۸

تفسیر معارف‌القرآن (جلد هفتم)

تألیف

مفتی محمد شفیع عثمانی دیوبندی (رحمة الله علیه)

ترجمهٔ

مولانا محمد یوسف حسین‌پور

وزیری، ۵۶۴ صفحه، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ چهارم، بهار ۱۳۸۷
امور فنّی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد
بها: ۴۰۰۰۰ ریال
ISBN: 964-7701-43-8 شابک ۸-۴۳-۷۷۰۱-۹۶۴

«سورهٔ هود علیه السّلام»

سورة هود مكيّة و هی مائة و ثلث و عشرون آيه و عشر ركوعات

سورهٔ هود در مکّه نازل شده و دارای یکصد و بیست و سه آیه و ده رکوع است.

«بسم الله الرحمن الرحیم»

شروع به‌نام خدای بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم

الٓرٰ كِتٰبٌ اُحْكِمَتْ اٰيٰتُه ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ حَكِيْمٍ خَبِيْرٍ ﴿۱﴾ اَلَّا

این کتابی است که انتخاب گردیده آیات آن باز روشن گردیده‌اند از نزد حکیم و آگاه که

تَعْبُدُوْٓا اِلَّا اللّٰهَ اِنَّنِيْ لَكُمْ مِّنْهُ نَذِيْرٌ وَ بَشِيْرٌ ﴿۲﴾ وَّ اَنِ اسْتَغْفِرُوْا

نپرستید مگر خدا را من برای شما از سوی او ترسانندهٔ مژده دهنده‌ام و اینکه آمرزش بخواهید از

رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوْبُوْٓا اِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَّتَاعًا حَسَنًا اِلٰٓى اَجَلٍ مُّسَمًّى وَّ يُؤْتِ

پروردگارتان باز توبه کنید بسوی او استفاده می‌دهد به شما استفادهٔ خوب تا مدّتی مقرّر و می‌دهد به

كُلَّ ذِيْ فَضْلٍ فَضْلَه وَ اِنْ تَوَلَّوْا فَاِنِّيْٓ اَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ

هر صاحب فضل فضل خویش را و اگر برگردید پس من می‌ترسم بر شما از عذاب روز

كَبِيْرٍ ﴿۳﴾ اِلَى اللّٰهِ مَرْجِعُكُمْ وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ﴿۴﴾ اَلَآ اِنَّهُمْ

بزرگ — به سوی خداست بازگشت شما و اوست بر هر چیز توانا — آگاه باش

يَثْنُوْنَ صُدُوْرَهُمْ لِيَسْتَخْفُوْا مِنْهُ اَلَا حِيْنَ يَسْتَغْشُوْنَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ

می‌پیچند سینه‌های خود را تا که پنهان کنند از او آگاه باش وقتی می‌پوشند لباسهای خود را می‌داند

مَا يُسِرُّوْنَ وَ مَا يُعْلِنُوْنَ اِنَّه عَلِيْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ ﴿۵﴾

آنچه پنهان می‌کنند و آنچه اظهار می‌نمایند و او می‌داند سخنان دلها را.

خلاصهٔ تفسیر

الر (معنی آن را خدا می‌داند) این (قرآن) چنین کتابی است که آیات او (با دلائل) استوار گردیده‌اند باز (با این) روشن (هم) بیان شده‌اند (و آن کتاب چنین است که) از سوی آن حکیم آگاه (یعنی اللّٰه تعالیٰ نازل شده است که هدف بزرگ آن) این (است) که بجز خدا کسی را نپرستید من شما را از جانب خدا (بر عدم ایمان از عذاب) ترساننده و (در صورت ایمان به ثواب) مژده دهنده هستم و (از اهداف این کتاب) این (نیز هست) که شما مردم نسبت به گناهان خویش (یعنی کفر و شرک و غیره) از پروردگار خویش آمرزش بخواهید (یعنی ایمان بیاورید و) باز (ایمان آورده) به سوی او (به عبادت) متوجّه باشید (یعنی اعمال صالح انجام دهید پس به برکت ایمان و عمل صالح) او شما را تا وقت مقرّر (یعنی وقت موت در دنیا) زندگی خوشی می‌دهد و (در آخرت) به هر که بیشتر عمل کننده باشد ثواب می‌دهد (این گفتار هم گفتار بشیر است) و اگر (شما از ایمان) اعراض کنید پس (این گفتار به‌منزلهٔ نذیر گفتن است و عذاب را بعید ندانید زیرا که) به‌سوی خداست بازگشت (همهٔ) شما و او بر هرچیز قدرت کامل دارد (البتّه اگر شما در آنجا حاضر نمی‌شدید یا نعوذباللّٰه او قدرت نمی‌داشت، عذاب واقع نمی‌شد پس در چنین حالی نباید از ایمان و توحید اعراض کرد.

در آینده اثبات علم الهی است و این‌گونه علم و قدرت هر دو دلیل توحیداند) آگاه باشید که آنان می‌پیچند سینه‌های خود را (از بالا لباس می‌پیچند) تا بتوانند سخنان خود را از خدا پنهان کنند (یعنی آنچه برخلاف اسلام و مسلمانان می‌گویند چنان است که کسی بر آن اطلاع پیدا

نکند و کسی که معتقد باشد که خدا حتماً مطّلع می‌شود و صاحب وحی بودن آن‌جناب ثابت است پس هرگز چنین تدابیری برای اخفاء به‌کارنمی‌برد، زیرا این‌گونه تدبیر گویا به دلالت حال سعی در پوشیده نگاهداشتن از خداست پس) آگاه باشید که وقتی آنان (پیچ خورده) لباس خود را (بر خود) می‌پوشند او آن وقت هم، همه را می‌داند آنچه آهسته صحبت می‌کنند و آنچه در ظاهر صحبت می‌کنند (زیرا که) یقیناً او سخنان دلها را می‌داند (پس چگونه گفتهٔ زبان را نمی‌داند).

معارف و مسایل

سورهٔ هود از سوره‌هایی است که در آن نزول قهر الهی و عذاب گوناگون دیگر بر ملل گذشته و وقایع خطرناک قیامت و جزاء در یک اندازهٔ خاص ذکر شده است. از اینجاست که وقتی چند تار موی از ریش مبارک آن‌حضرت ﷺ سفید شد، حضرت صدّیق اکبر به صورت اظهار تأسّف عرض نمود که: یا رسول الله شما پیر شدید! فرمود: آری سورهٔ هود مرا پیر کرد و در بعضی روایات سورهٔ واقعه و مرسلات و عمّ یتساءلون و تکویر هم با سورهٔ هود ذکر شده‌اند[1].

منظور این است که در اثر خوف و دهشت این وقایع، آثار پیری بر چهرهٔ مبارک آن‌حضرت (ص) ظاهر شده است.

نخستین آیهٔ سوره با «الٓر» شروع شده است، این نیز از انواع حروف مقطّعه است و به عبارتی، حروف رمزی است میان خدا و رسول گرامی‌اش که دیگران بر آن واقف نشده‌اند و هم چنین دقّت و تفکّر در خصوص این نوع حروف منع شده است.

۱- رواه الحاکم و الترمذی.

سپس دربارۀ قرآن مجید فرموده است که: کتابی است که آیات او محکم‌اند لفظ محکم از اِحکام مشتق است و مراد از محکم ساختن آیات، این است که در آن امکان هر گونه غلط و اشتباه و یا فساد لفظی و معنوی و خلل و بطلان وجود ندارد[۱].

حضرت عبداللّه بن عبّاس (رض) نیز فرموده که محکم در اینجا در مقابل منسوخ آمده است و مراد این است که اللّه تعالیٰ آیات این کتاب یعنی قرآن مجید را من حیث المجموع محکم و غیرمنسوخ قرار داده است، یعنی آن چنان که کتب گذشته تورات و انجیل و غیره به مجرّد نزول قرآن منسوخ شده‌اند و چون بعد از نزول این کتاب سلسلۀ نبوّت و وحی اختتام یافته است لذا این کتاب تا قیامت منسوخ نخواهد شد[۲].

و منسوخ شدن بعضی آیات قرآن به‌وسیلۀ بعضی آیات دیگر آن، منافی این نیست و در این آیه شأن دیگر قرآن این نشان داده شد که «ثُمَّ فُصِّلَتْ» یعنی باز این آیات مفصّل بیان شدند. (معنی اصلی تفصیل این است که در میان دو چیز فصل و امتیاز واقع شود، بنابراین، مطالب عموم کتب به عناوین فصل بیان می‌شوند. در اینجا مراد از تفصیل آیات این هم می‌تواند باشد که آیات عقاید، عبادات، معاملات، معاشرات، اخلاق و غیره جدا جدا و واضح بیان گردند.

و می‌تواند این معنی هم باشد که قرآن از طرف خدای تعالیٰ در یک وقت کاملاً در لوح محفوظ ثبت گردیده بود. امّا باز با در نظر گرفتن احوال نیازمندی‌های هر ملّت و منطقه کم کم و به تدریج نازل شده باشد تا که حفظ آیات آن و عمل به تدریج آن سهل و آسان باشد. بعد از آن فرمود: «مِن لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيْرٍ»: یعنی همۀ این آیات از سوی چنان ذاتی نازل شده‌اند که حکیم

۱- قرطبی.
۲- قرطبی.

و خبیر است. یعنی آن ذاتی که در هر فعل او حکمت‌های بیشماری نهفته است که هرگز آدمی نمی‌تواند به کنه آنها پی ببرد. آن ذات ذوالجلالی که از کوچکترین ذرّات موجود و آیندهٔ جهان کاملاً آگاه است. و احوال کلّی حال و آیندهٔ کاینات را می‌داند. او مانند انسان نیست که هر چند عاقل و هوشیار و با تجربه باشد باز هم در دایره‌ای از محدودیت قرار گرفته، و تجربهٔ او تا آن اندازه است که چیزی را تجربه کرده و دیده، بسا اوقات علیرغم دیدنها، تجربه‌ها مرتکب اشتباه می‌شود در حالی‌که ذات پاک ربّ العالمین از این عیوب و نقایص پاک و مبرّا است.

در دوّمین آیه بیان آیات با یک چیز مهم و اولیٰ آغاز می‌گردد یعنی توحید حق تعالیٰ چنان که می‌فرماید: «اَلَّا تَعْبُدُوْٓا اِلَّا اللهَ» یعنی مطالبی که در این آیات بیان شده از همهٔ آنها مهم‌تر و مقدّم‌تر این‌است که بجز از یک خدا آن هم ذات احدیّت، از کسی پرستش و عبادت به جا آورده نشود. سپس فرمود: «اِنَّنِیْ لَکُمْ مِّنْهُ نَذِیْرٌ وَ بَشِیْرٌ»: یعنی در این آیات بـه رسـول کـریم ﷺ دستور داده شده که او به همهٔ مردم جهان بگوید که من از جانب خدا برای شما ترساننده و مژده دهنده‌ای هستم. مقصود این که نـافرمانان و پـیروان خواهش‌های نامشروع را از عذاب خدا می‌ترسانم و مردم نیک فرمانبردار را به نعمت‌های آخرت و آسایش هر دو جهان بشارت می‌دهم.

لفظ نذیر به ترساننده ترجمه می‌شود ولی این لفظ بر دشمن ترساننده یا درنده یا ضرر دهندهٔ دیگر اطلاق نمی‌شود. بلکه نذیر به آن شخص گفته می‌شود که دوست خود را از روی شفقت و محبّت از چیزهای موحش و مخوف بترساند و از خطرات احتمالی بر حذر دارد، بویژه چیزهایی که در دنیا و آخرت مضر و خطرناک باشند.

در آیهٔ سوّم از رهنمودهای قرآن رهنمود دیگری را چنین بیان فرمود: «وَّ اَنِ اسْتَغْفِرُوْا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوْبُوْٓا اِلَیْهِ». یعنی در این آیات محکمات اللّه تـعالیٰ

بندگان خویش را چنین ارشاد فرمود که آنان از پروردگار خویش آمرزش و عفو طلب کنند و توبه نمایند. تعلّق مغفرت به گناهان گذشته است و توبه متعلّق به گناهان آینده باید متعهّد شود که به سوی گناهان برنگردد. در حقیقت توبهٔ صحیح این است که از گناهان گذشته پشیمان شده نسبت به آنها از خدا آمرزش بخواهد و در آینده به نکردن آنها تصمیم قطعی بگیرد. بنابراین بعضی از بزرگان فرموده‌اند که: بدون تصمیم بر ترک گناه در آینده تنها به زبان استغفار نمودن توبهٔ کذّابین یعنی دروغگویان است[1] و نسبت به این‌گونه استغفار بعضی نیز فرموده‌اند «معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما». یا این‌گونه توبه خود قابل توبه است.

سپس به کسانی که درست توبه می‌کنند به فلاح و عیش و راحتی هر دو جهان مژده داده می‌فرماید: «**يُمَتِّعْكُمْ مَّتَاعًا حَسَنًا اِلَى اَجَلٍ مُّسَمًّى**» : یعنی کسانی که کاملاً از گناهان گذشته استغفار کردند و در آینده به اجتناب از آنها تصمیم قطعی گرفتند تنها این نیست که گناهان آنان آمرزیده می‌شوند بلکه زندگانی خوبی به آنان داده خواهد شد.

و ظاهر این است که این زندگی عام و شامل هر دو زندگی فانی دنیا و جاوید آخرت خواهد شد. چنان‌که در آیهٔ ۹۷ سورهٔ نحل درباره این‌گونه افراد فرموده که: «**لَنُحْيِيَنَّهُ حَيٰوةً طَيِّبَةً**»: یعنی: ما حتماً به آنان زندگی پاکیزه عنایت می‌کنیم.

در رابطه با این آیه، تحقیق عموم مفسّرین این است که این شامل هر دو نوع زندگی دنیا و آخرت است و در آیهٔ ۱۱ سورهٔ نوح صراحتاً چنین آمده است که در ارتباط با استغفار کننده فرمود: «**يُرْسِلِ السَّمَآءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَ يُمْدِدْكُمْ بِاَمْوَالٍ وَ بَنِيْنَ وَ يَجْعَل لَّكُمْ جَنّٰتٍ وَ يَجْعَل لَّكُمْ اَنْهَاراً**». یعنی اگر شما درست

---

۱ – قرطبی.

از خدا مغفرت خواسته باشید. اللّه تعالیٰ بر شما باران رحمت می‌باراند و شما را به اموال و اولاد پیروز می‌گرداند و به شما باغها و جـویها عـنایت می‌کند و بدیهی است که باران رحمت و مال و اولاد متعلّق به حیات ایـن جهان‌اند.

بنابراین بیشتر مفسّرین «متاع حسن» را چنین تفسیر فرموده‌اند که اللّه تعالیٰ به شما در نتیجه توبه و استغفارتان وسعت رزق و سهولت عیش عطا می‌فرماید و شما را از آفات و عذابها حفظ می‌کند و چون حیات دنیا باید یک روز به پایان برسد و عیش و راحت آن مطابق قانون قدرت، جاودانی نیست، لذا «الی اجل مسمّیٰ» فرمود، ارشاد فرمود که زندگی پاکـیزه دنـیا و سهولتهای عیش تا مـیعاد مـخصوص یـعنی تـا مـوت حـاصل مـی‌گردد. سرانجام، موت به همهٔ آنها خاتمه می‌دهد. امّا پس از این موت، فوراً زندگی جهان دیگر آغاز می‌گردد و در آن هم توبه‌کنندگان و استغفارکنندگان، به راحتی‌های جاودانی نایل می‌گردند.

حضرت سهل بن عبداللّه فرموده که: مراد از «متاع حسن» این است که توجّه انسان از مخلوق منصرف شده متوجّه خالق شود و بعضی از بزرگان فرموده‌اند که: «متاع حسن» این است که انسان به متاع موجود دنیوی قناعت کرده و بر فقدان آن نیندیشد. یعنی هر مقداری که از دنیا میسّر گردد به آن مطمئن باشد و آنچه به‌دست نیامده نسبت به آن اندوه نخورد.

مژدهٔ دیگری که به توبه‌کنندگان و استغفارکنندگان داده شده این است که «**يُؤْتِ كُلَّ ذِيْ فَضْلٍ فَضْلَه**»؛ مراد از «فضل» نخست در آن عمل صالح انسان است و از فضل دوّم فضل الٰهی یعنی جنّت است؛ مقصود این‌که اللّه تعالیٰ به هر نیکوکار، فضل خویش یعنی جنّت را عنایت می‌فرماید.

در نخستین جمله در هر دو جهان «به متاع حسن» یعنی زندگی خوب وعده فرموده است و در دوّمین جمله به نعمت‌های لایزال جنّت. در آخر

آیه فرمود: «وَ اِنْ تَوَلَّوْا فَاِنِّیْٓ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ کَبِیْرٍ»: یعنی، اگر از این نصیحت و خیرخواهی اعراض کردید و نسبت به آمرزش گناهان گذشته و اجتناب از آنها در آینده اهتمام نکردید قویاً خطر آن می‌رود که شما یک روز در عذاب بزرگی گرفتار شوید. مراد از روز بزرگ، قیامت است، زیرا به اعتبار وسعت خویش هر روز آن، معادل هزار سال است و از نظر وقوع وقایع و احوال نیز بزرگترین روز خواهد بود.

در آیهٔ پنجم نسبت به این مضمون تأکید فراوان فرمود که: در دنیا هر چه می‌کنید، بکنید و به هر نحوی که می‌خواهید زندگی خود را بگذرانید؛ امّا سرانجام، پس از مرگ بازگشت شما به سوی خدا خواهد بود و او بر هر چیز قادر است. لذا بعد از مردن و خاک شدن جمع کردن همهٔ ذرّات شما و از نو آفریدن شما چندان مشکل نیست.

در ششمین آیه گمان بد و خیال فاسد منافقین را رد نمود که ایشان می‌کوشیدند عداوت خویش و مخالفت رسول کریم ﷺ را پیش خود پنهان نگهدارند و می‌خواستند بر آتش حسد و بغض که در سینه داشتند، به نحوی حجاب بیفکنند و می‌پنداشتند که به این شکل از حالت اصلی ما، کسی آگاه نخواهد شد. امّا حقیقت این است که آنچه آنان زیر لباس و پشت پرده انجام می‌دهند همه به نزد خدا روشن و آشکار است: «اِنَّه عَلِیْمٌ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ»: زیرا او حتّی از اسرار مخفی دلها کاملاً آگاه است.

وَ مَا مِنْ دَآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللهِ رِزْقُهَا وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ

و نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین مگر بر خداست روزی او و می‌داند قرارگاه آنرا و

مُسْتَوْدَعَهَا ؕ کُلٌّ فِیْ کِتٰبٍ مُّبِیْنٍ ﴿۶﴾ وَ هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ

آرامگاه وی را همه در کتاب واضح موجود است و اوست آنکه آفرید آسمانها و

الْاَرْضَ فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ وَّ كَانَ عَرْشُه عَلَى الْمَآءِ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ

زمین را در ظرف شش روز و بود عرش او بر آب تا که بیازماید شما را که کدام یک از شما کار خوب

عَمَلًا ؕ وَ لَئِنْ قُلْتَ اِنَّكُمْ مَّبْعُوْثُوْنَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُوْلَنَّ الَّذِيْنَ

انجام‌می‌دهد واگر بگویی‌که هر آینه شمابرانگیخته‌می‌شوید بعدازمرگ البتّه خواهند گفت کسانی‌که

كَفَرُوْٓا اِنْ هٰذَآ اِلَّا سِحْرٌ مُّبِيْنٌ ﴿۷﴾ وَلَئِنْ اَخَّرْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ اِلٰٓى اُمَّةٍ

کافر شدند نیست این سخن مگر سحر آشکارا و اگر ما باز بداریم از آنها عذاب را تا مدّتی

مَّعْدُوْدَةٍ لَّيَقُوْلُنَّ مَا يَحْبِسُه ؕ اَلَا يَوْمَ يَاْتِيْهِمْ لَيْسَ مَصْرُوْفًا عَنْهُمْ وَ

معیّن البتّه‌خواهندگفت چه چیزی بازداشت عذاب را، آگاه‌باش‌روزی‌که‌بیایدبرایشان، بازداشته‌نمی‌شوداز

حَاقَ بِهِمْ مَّا كَانُوْا بِه يَسْتَهْزِءُوْنَ ﴿۸﴾

آنهاواحاطه‌می‌کند ایشان‌را آنچه به‌آن استهزا می‌کردند.

خلاصهٔ تفسیر

و هیچ حیوان (روزی خورنده) بر زمین حرکت کننده نیست که روزی آن به عهدهٔ خدا نباشد (و برای رزق رسانی علم شرط است پس) او جای بیشتر ماندن و کمتر ماندن او را می‌داند (و به هر یکی در آنجا رزق می‌رساند و اگر چه همهٔ چیزها در علم الهی هستند امّا با این) همه چیزها در کتاب مبین (یعنی لوح محفوظ هم ضبط و درج شده) هستند (مقصود این‌که وقایع در هر صورت محفوظ‌اند در آیندهٔ آفرینش با حکمتهای آن بیان می‌گردد که از آن زندگی، بار دوّم در قیامت تأیید می‌گردد زیرا آفرینش بدوی دلیل بر این است که او می‌تواند بار دوّم هم بیافریند) و او (اللّه) کسی است که همهٔ آسمانها و زمین را در (در ظرف) شش روز آفریده و آن وقت عرش او بر آب بود (که این را قبلاً آفریده بود.

و این آفرینش به این خاطر است) تا که شما را بیازماید که (ببیند) کدام یک از شما بهترین عمل را انجام می‌دهد (مقصود این‌که زمین و آسمان را آفریده و حوائج و منافع شما را در آن به‌وجود آورد تا که شما آنها را مشاهده کرده بر توحید استدلال نمایید و از آنها منتفع شده شکر منعم و خدمت او را که عبارت از عمل صالح است به‌جا بیاورید، پس بعضی این چنین کردند، و بعضی نکردند) و اگر شما (به مردم) بگویید که یقیناً شما مردم، بعد از مرگ (روز قیامت بار دوّم) زنده گردانیده می‌شوید، پس کسانی که (از ایشان) کافراند آنان (نسبت به قرآن) می‌گویند که این سحر آشکار است (سحر از این جهت می‌گویند که آن باطل است امّا مؤثّر شدن مطالب آن را هم مشاهده می‌کردند، بر این مجموعه این حکم را دادند -نعوذ باللّٰه منه- هدف از این، انکار آخرت بود، در آینده منشأ انکار را پاسخ می‌دهد) اگر چند روزی (مراد از آن زندگی دنیاست) ما عذاب (فعلی) را از آنها رفع می‌کنیم (که در آن حکمتها است) پس (به صورت انکار و استهزا) می‌گویند که (وقتی ما، نزد شما مستحق عذاب هستیم پس) چه چیزی مانع از این عذاب است (یعنی اگر عذاب هم چیزی می‌بود تاکنون واقع می‌شد، وقتی که واقع نشده معلوم شد که اصلاً چیزی نیست؛ حق تعالیٰ پاسخ می‌دهد که) آگاه باشید روزی که (به‌وقت موعود) آن (عذاب) بر سر آنها واقع شود پس به دور کردن کسی، دور نخواهد شد و آن (عذاب) که به آن استهزا می‌کردند آنها را احاطه می‌کند (مقصود این‌که با وجود استحقاق این، تأخیر از اینجاست که با در نظر گرفتن بعضی از حکمتها وقت آن معیّن است پس آن وقت همهٔ کم و کاستها آشکار خواهد شد).

معارف و مسایل

در آیهٔ گذشته ذکر علم محیط حق تعالیٰ به میان آمده بود که حتّی

کوچکترین ذرّهٔ کاینات از حیطهٔ دید او پنهان نیست و همچنین او از اسرار نهفته دلها آگاه است. در نخستین آیه از آیات فوق الذّکر به مناسبت آن، یک احسان بزرگ بر انسان ذکر گردید؛ و آن این‌که نه تنها مسئولیّت روزی انسانها را به‌عهده گرفته است، بلکه او خود روزی همه جانداران و جنبندگان را به عهده گرفته است، پس این تصمیم کفّار که کاری از کارهای خود را از خدا پنهان کنند، چیزی جز جهل و نادانی نیست. پس فرمود. «وَ مَا مِنْ دَآبَّةٍ» لفظ مِنْ بیانگر عمومیّت است یعنی عموم درندگان، خزندگان، پرندگان، حشرات، و همهٔ حیوان دریا و خشکی را شامل است و لفظ دَآبَّة به هر حیوانی که بر روی زمین راه برود، گفته می‌شود، حیوانات پرنده نیز در این لفظ داخل‌اند زیرا آشیانهٔ آنها هم بر روی زمین ساخته می‌شود و ارتباط حیوانات دریا هم با زمین است. مسئولیت رزق همهٔ این حیوانات را حق تعالیٰ به عهده گرفته و آن را با این الفاظ بیان فرموده است «فَرِیْضَةً» به عهده گرفتن از این الفاظ مشهود است که فرمود: «عَلَى اللهِ رِزْقُهَا» یعنی به عهدهٔ اللّه است رزق آنها و بدیهی است که هیچ نیرویی نیست که این مسئولیّت را به عهدهٔ خدا بیندازد بلکه اللّه ذوالجلال به فضل خویش چنین وعده فرموده است و عدّه‌ای که از جانب ذات صادق و کریم به موجودات عالم بویژه به انسانها اعلام شده است. که در آن امکان خُلف وعده وجود ندارد و برای اظهار و تأکید این امر، لفظ «علی» آمده است که برای بیان فرائض به کار می‌رود. در صورتی که نه خداوند پای‌بند حکم است و نه چیزی بر ذمّهٔ او واجب و فرض می‌باشد «رزق» در لغت به آن چیزی گفته می‌شود که حیوان از آن تغذیه شود و به وسیلهٔ آن در بقای روح و پرورش جسم یعنی رشد و تکامل را بدنبال داشته باشد. و برای رزق لازم نیست که هر کسی که آن را استفاده می‌کند مالکش باشد زیرا که به همه حیوانات روزی داده می‌شود امّا مالک آنها نیستند. بلکه در آنها استعداد مالکیت نیست و هم چنان‌که

کودکان خردسال مالک روزی خویش نیستند امّا روزی‌شان به آنان می‌رسد با در نظر گرفتن این معنی عموم روزی، علما فرموده‌اند که روزی می‌تواند حلال یا حرام باشد زیرا که کسی مال دیگری را به صورت نامشروع برداشته بخورد این مال غذای او قرار گرفت امّا به صورت حرام و اگر او در حرص خود کور نمی‌شد و به طریق نامشروع آن را استعمال نمی‌کرد روزی که برای او مقدّر بود به طریق جایز و مشروع به او می‌رسید.

یک سؤال نسبت به عهده گرفتن خدا روزی را و جواب آن:

در اینجا یک سؤال پیش می‌آید که روزی هر حیوان را خداوند به عهده گرفته است پس چرا چنان حوادثی اتّفاق می‌افتد که بعضی حیوانات به سبب گرسنگی یا تشنگی می‌میرند؟ در پاسخ به آن علما اقوال مختلفی نوشته‌اند:

یک پاسخ آن این است که مسئولیت روزی رسانی تا وقتی است که اجل مقدّر یعنی عمر او تمام نشده باشد. هرگاه عمر او تمام بشود قهراً باید بمیرد و از این جهان بگذرد و عموماً اسباب آن امراض می‌باشد گاهی علّت سوختن و یا غرق شدن یا زخمی و مجروح شدن هم می‌باشد. و هم چنین این هم می‌تواند سبب باشد که روزی او خاتمه می‌یابد و به سبب آن مرگ واقع می‌شود.

امام قرطبی در حاشیه این آیه واقعهٔ از ابوموسیٰ و ابو مالک و غیره از قبیله «اشعریین» ذکر فرموده که ایشان هجرت کرده، وارد مدینه شدند. توشه و آذوقهٔ خوراکی آنها پایان یافته بود. یکی از افراد خود را پیش آن حضرت ﷺ به این خاطر فرستاد که برای ایشان غذا را تدارک نماید وقتی که او به درب خانهٔ آن حضرت (ص) رسید صدای آن‌حضرت (ص) را از داخل خانه شنید که این آیه را می‌خواند «وَ مَا مِنْ دَآبَّةٍ فِي الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا» : او با شنیدن این آیه به فکر افتاد که وقتی خداوند متعال مسئولیت

روزی همه حیوانات را به عهده گرفته پس ما اشعریین هم از حیوانات دیگر بدتر نیستیم او یقیناً به ما نیز روزی عطا خواهد کرد با این تفکّر از آنجا برگشت و آن حضرت (ص) را از احوال خویش آگاه نکرد و برگشته به دوستانش گفت که دل خوش دارید که کمک خدا به شما خواهد رسید دوستان اشعری او فهمیدند که قاصد آنها مطابق دستور، نیازمندیهای خویش را به رسول (ص) خدا در میان گذاشته و آن‌حضرت (ص) نسبت به انتظام آن وعده فرموده است. لذا با کمال اطمینان نشستند. او هنوز ننشسته بود که دو نفر یک کاسه پر از نان و گوشت آوردند و این کاسه یک ظرف بزرگی بود طعام آوران طعام را به اشعریین دادند به قول معروف آنها شکمی از عزا در آوردند باز هم مقداری باقی ماند چنان صلاح دیدند که باقی مانده را به خدمت آن‌حضرتﷺ ارسال دارند تا که آنها را آن‌جناب (ص) در ضروریات خویش صرف کنند، آنها را به دست دو نفر به خدمت آن‌حضرت (ص) فرستادند، و سپس همه آنان به خدمت آن‌حضرت (ص) حاضر شدند، عرض کردند که یا رسول اللّه! طعام فرستادهٔ شما بسیار زیاد، نفیس و لذیذ بود آن‌حضرت فرمود که: من غذا نفرستادم، آنگاه آنان داستان را کلاً به عرض آن‌حضرت(ص) رسانیدند که ما فلان شخص را از طرف خود در محضر شما فرستادیم. او این جواب را برای ما آورده و ما فهمیدیم که غذا را شما فرستاده‌اید. آن‌حضرت (ص) با شنیدن این واقعه فرمود که من نفرستاده‌ام بلکه آن غذا که از جانب ذات اقدس فرستاده شده و اوست که روزی هر حیوانی را به عهده دارد.

در بعضی روایات آمده زمانی که حضرت موسی علیه السلام با سعی و تلاش آتش به کوه طور رسید و در آنجا به جای آتش تجلّیات الهی جلوه‌گر شد و او به مقام نبوّت و رسالت نایل آمد و به او دستور رسید که برای هدایت و راهنمایی فرعون عازم مصر شود، به فکرش رسید که من همسرم را در بیابان

تنها رها کرده آمده‌ام چه کسی کفالت او را بـه عـهده مـی‌گیرد، پس بـرای اصلاح این تصوّر، حق تعالیٰ به موسی علیه‌السلام امر فرمود که بر سنگ جلوی خود عصا را بزن او دستور را اجرا کرد، سنگ شکافته و از داخل آن سنگ دیگری بر آمد امر شد که این را هم بزن این حکم را نیز اجرا ساخت پس این سنگ شکافته و سنگ سوّم از داخلش بر آمد دستور رسید که این را هم بزن آن هم شکافته شد و از داخل آن کرمی بیرون آمد که برگ سبزی به دهان داشت. حضرت موسیٰ (ع) قبلاً بر قدرت مطلق ربّ العالمین یقین داشت ولی مشاهده این صحنه، اثر عجیبی بر وی گذاشت و بدون این‌که همسرش را از دستور رفتن به مصر، آگاه کند، عازم مصر شد.

نظام عجیب و شگفت آور قدرت الهی برای روزی رسانی همهٔ مخلوقات

در این حق تعالیٰ تنها بر این اکتفا نکرد که خود مسئولیّت تأمین روزی هر حیوانی را به عهده گرفته است، بلکه برای مزید اطمینان انسان فرموده: «وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا»: تفسیر گوناگونی برای لفظ مستقر و مستودع ذیل این آیه منقول است امّا نزدیک‌ترین آن از نظر لغت تفسیری است که «کشّاف» آن را اختیار نموده، این است که مستقر جای است که مستقلاً در آن کسی اسکان بیابد یا آن را وطن خویش قرار دهد و مسـتودع جـایی را می‌گویند که کسی عارضاً سکونت کند. مقصود این شد که مسئولیت اللّـه تعالیٰ را بر مسئولیت مردمان جهان و حکومتها مقایسه نکنید؛ در این جهان اگر کسی یا اداره‌ای مسئولیت روزی و بعبارتی مقرّری شما را به عهده دارد و اگر شما عزم نقل مکان داشته باشید باید قـبلاً بـه اطـلاع ادارهٔ مـربوطه برسانید تا مقرّری و حقوق شما را بدانجا منتقل ساخته به شـما پـرداخت نماید حال آن که قانون الهی غیر از این معیارهای دنیوی است بدین ترتیب

که او خود از حرکت و نقل و انتقال شما آگاه است و هر جا باشید جیره و روزی شما را خواهد داد با توجّه به علم محیط و قدرت مطلقهٔ حق تعالیٰ تنها ادارهٔ او برای تکمیل همه کارها کافی بود نیازی به تنظیم لیست و غیره ندارد ولی انسان قانون پر شکوه الهی را با امور محدود و ناقص خود مقایسه می‌کند و بدین ترتیب از نظام پر ابهّت ربّ العالمین غافل می‌شود. لذا برای اطمینان بیشتر آن فرمود: «كُلٌّ فِيْ كِتٰبٍ مُّبِيْنٍ»: همهٔ اینها در یک کتاب روشن نوشته شده است. مراد از این کتاب واضح «لوح محفوظ» است که در آن تفاصیل روزی، عمر و عمل همهٔ کاینات قبلاً تعیین و نوشته شده است که بنابر اقتضای ضرورت، جهت اجرا، به ملائکه سپرده می‌شود.

در صحیح مسلم به روایت حضرت عبداللّه بن عمر رضی‌الله‌عنهما منقول است که رسول خدا (ص) فرموده است که: اللّه تعالیٰ مقدّرات همهٔ مخلوقات را پنجاه هزار سال، قبل از آفرینش آسمان و زمین نوشته است.

و در بخاری و مسلم به روایت حضرت عبداللّه بن مسعود (رض) آمده که رسول کریم (ص) در حدیثی طولانی فرموده: خلاصهٔ آن این‌که بر انسان قبل از تولد او ادوار گوناگونی می‌گذرد وقتی که اعضای او کامل می‌گردد، خداوند به یک فرشته دستور می‌دهد که دربارهٔ او چهار چیز بنویسد، نخست عمل او که چه کار انجام می‌دهد. دوّم سال، ماه، روز و ساعات او حتّی آمار تنفس او نوشته می‌شود. سوّم جای مرگ و دفن او چهارم این‌که رزق او که چقدر و از چه راهی بدست او می‌آید و نوشتن آنها در لوح محفوظ قبل از خلقت آسمان و زمین به این منافی نیست.

در دوّمین آیه مظهری دیگر از علم محیط و قدرت قاهرهٔ او ذکر گردید که او تمام آسمانها و زمین را در ظرف شش روز آفریده است و قبل از خلقت آنها عرش رحمن بر آب بود. از این معلوم می‌شود که پیش از آفرینش آسمان و زمین آب آفریده شده است و تفصیل آفرینش آسمان و

زمین در شش روز در آیه شماره ۱۰ - ۱۱، از سوره «حم سجده» چنین آمده است که: ظرف دو روز زمین آفریده شد و در دو روز دیگر کوهها دریاها درختها و انتظام غذا و بقای حیوانات سامان یافته و در دو روز هفت آسمان ساخته شد.

در تفسیر مظهری آمده است که مراد از آسمان همه آن علویات‌اند که در بالا قرار دارند و مراد از زمین همهٔ سفلیات‌اند که در پایین قرار گرفته‌اند و مراد از روز مقدار وقتی است که پس از آفرینش آسمان و زمین از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب می‌باشد. اگر چه به وقت آفرینش آسمان و زمین نه خورشیدی بود و نه طلوع و غروب و در قدرت کامل حق تعالیٰ بود که همهٔ این اشیا را در یک آن می‌آفرید، امّا او از حکمت خویش نظام این جهان را بتدریج ساخت که مناسب به مزاج انسان است در آخر آیه هدف از آفرینش آسمان و زمین را چنین فرمود که: «لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا» یعنی همه این چیزها به این خاطر آفریده شد که شما را بیازماییم که چه کسی از شما کار خوب انجام می‌دهد. از این معلوم شد که آفرینش آسمان و زمین هدف اساسی نبود بلکه آن را برای انسان آفرید که آنان از این اشیا فواید کافی برگیرند و در آنها بیندیشند و مالک و ربّ خویش را بشناسند. حاصل این‌که هدف اصلی از آفرینش آسمان و زمین انسان است، بلکه هدف از انسان هم اهل ایمان است و از آنان هم آن کسی که بهترین عمل انجام دهند. و این هم واضح است که از همهٔ بنی نوع بشر بهترین عمل کننده، رسول ما حضرت محمّد مصطفی (ص) است لذا چنین گفتن درست است که هدف اصلی از آفرینش کلّ کاینات وجود مسعود رسول کریم (ص) می‌باشد[1].

در اینجا این امر قابل توجّه است که حق تعالیٰ فرمود: «اَحْسَنُ عَمَلاً»

---

۱ - مظهری.

یعنی چه کسی بهترین عمل را انجام می‌دهد و چنین نفرمود که چه کسی بیشتر عمل می‌کند. از این معلوم شد که نظر الهی بجای این‌که بر کثرت اعمال صالح مانند نماز، روزه، تلاوت و ذکر و غیره بیشتر بر «**حسن عمل**» معطوف است و همین حسن‌عمل در حدیث به لفظ احسان تعبیر شده است و حاصل آن این‌که عمل خالص تنها برای رضای خدا باشد و هیچ غرض دنیوی در میان نباشد و شکل و صورت آن عمل همان اختیار گردد که نزد خدا پسندیده باشد و آن را رسول خدا (ص) با عمل خویش نشان داده و امّت را به پیروی سنّت ملزم گردانیده است خلاصه این‌که عمل کوچک که با اخلاص مطابق با سنّت باشد از آن عمل زیاد بهتر است که در آن اینها نباشد یا کمتر باشد.

در هفتمین آیه احوال منکرین قیامت و آخرت بیان شده است که ایشان هر سخن را که در فهم آنها نیاید سحر گفته، می‌خواهند آن را کنار بزنند. در هشتمین آیه نسبت به تردید غیرمنصفانه آنان پاسخ داده شده که متعلّق به تهدیدات عذاب از جانب انبیاء علیهم السلام اعتبار نکرده شک می‌کردند که اگر شما راستگو هستید پس عذابی که نسبت به آن «وعید» آمده بود، چرا واقع نمی‌شود.

وَلَئِنْ اَذَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنٰهَا مِنْهُ اِنَّه لَيَئُوْسٌ كَفُوْرٌ ﴿۹﴾

واگر بچشانیم انسان‌را از جانب‌خود رحمتی‌و سپس‌بازگیریم‌آن‌را ازوی اوناامیدو ناسپاس می‌شود

وَلَئِنْ اَذَقْنٰهُ نَعْمَآءَ بَعْدَ ضَرَّآءَ مَسَّتْهُ لَيَقُوْلَنَّ ذَهَبَ السَّيِّاٰتُ عَنِّيْ اِنَّه

واگربچشانیم اورا آسایش بعد از سختی که به‌او رسیده پس‌می‌گوید زایل‌شدندخرابیهاازمن‌بدرستی‌که

لَفَرِحٌ فَخُوْرٌ ﴿۱۰﴾ اِلَّا الَّذِيْنَ صَبَرُوْا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ اُولٰٓئِكَ لَهُمْ

او شادمان و خودخواه است مگر کسانی که صابرند. و کار نیک می‌کنند برای ایشان

مَّغْفِرَةٌوَّ اَجْرٌكَبِيْرٌ ﴿۱۱﴾فَلَعَلَّكَ تَارِكٌۢ بَعْضَ مَايُوْحٰۤى اِلَيْكَ وَ ضَآئِقٌۢ

آمرزش هست و ثواب بزرگ پس ممکن است ترک کننده باشی بعضی آنچه وحی شده و تنگ می‌گردد از

بِهٖ صَدْرُكَ اَنْ يَّقُوْلُوْا لَوْ لَاۤ اُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ اَوْجَآءَ مَعَه مَلَكٌ ؕ اِنَّمَاۤ

آن سینه تو که می‌گویند چرا نازل نشد بر او خزانه یا چرا نیامد با او فرشته جز این نیست که

اَنْتَ نَذِيْرٌ ؕ وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَّكِيْلٌ ﴿۱۲﴾ اَمْ يَقُوْلُوْنَ افْتَرٰىهُ ؕ قُلْ

تو بیم دهنده هستی و خدا است مسئول هر چیز چه می‌گویند که تو ساخته آورده قرآن را بگو

فَاْتُوْا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهٖ مُفْتَرَيٰتٍ وَّادْعُوْا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ

بیاورید ده سوره مانند آن خود ساخته و بخوانید هر کسی را که می‌توانید بجز از خدا

اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِيْنَ ﴿۱۳﴾ فَاِلَّمْ يَسْتَجِيْبُوْا لَكُمْ فَاعْلَمُوْۤا اَنَّمَاۤ اُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ

اگر هستید راستگو. پس اگر اجابت نکردند به گفتهٔ شما، بدانید که قرآن از وحی خدا نازل گشته

وَ اَنْ لَّاۤ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ ۚ فَهَلْ اَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ ﴿۱۴﴾

و نیست معبودی بجز او پس آیا شما حکم را قبول دارید.

خلاصهٔ تفسیر

اگر ما به انسان مزهٔ مهربانی خود را چشانیده از او باز بگیریم پس او مأیوس و ناسپاس می‌شود و اگر بعد از مشقّتی که به او رسیده مزهٔ نعمتی را بچشانیم پس (چنان شادمان می‌شود که) می‌گوید که همهٔ رنج و زحمت من زایل گردید (و این رنج و زحمت من دوباره به سراغم نمی‌آید) او شادمان می‌شود و خودستایی می‌کند مگر کسانی که مستقل المزاج باشند و کارهای شایسته کنند (مراد از آن، مؤمنان‌اند که آنان کم و بیش دارای این خصال می‌باشند پس) آنها این چنین نخواهند شد (بلکه در هنگام زوال

نعمت از صبر کار می‌گیرند و به وقت عطا نعمت شکر و طاعت خالق را بجا می‌آورند لذا) برای این‌گونه مردم آمرزش و اجر بزرگ است (خلاصه این‌که بجز مؤمنان بقیهٔ مردم این چنین‌اند که اگر قدری دیر بگذرد گستاخ می‌شوند و اگر قدری دیر بگذرد ناامید می‌گردند لذا ایشان بنا به تأخیر عذاب بی‌خوف و منکر شدند ایشان که با انکار و استهزا پیش می‌آیند) پس شاید تو (تنگ آمده‌ای) از این احکام که نزد تو به وسیلهٔ وحی فرستاده می‌شود بعضی را (یعنی تبلیغ آن را) می‌خواهی بگذاری (یعنی آیا اینچنین ممکن است که تو از تبلیغ دست بکشی پس این واضح است که تو نمی‌توانی چنین تصمیمی بگیری پس از تنگ آمدن چه سود) و دل شما از این تنگ می‌گردد که می‌گویندُ که (اگر این پیامبر است پس) چرا بر او خزانه نازل نمی‌گردد و یا همراه با او چرا فرشتهٔ (که باو صحبت کند) نمی‌آید (یعنی چرا این‌گونه معجزات به او داده نشد لذا شما از این‌گونه صحبتها دل تنگ نباشید زیرا) شما (نسبت به این کفّار) تنها بیم دهنده‌ای (یعنی پیغمبر هستی که برای او در اصل نیازی به معجزه نیست) و مختار تمام بر هر چیز، فقط خداست (پس وقتی این چنین است اظهار آنگونه معجزه از اختیار شما خارج است پس از فکر آن و از این‌گونه فکر چرا تنگدل باشید و چون برای پیغمبر، مطلق معجزه لازم است و بزرگترین معجزه شما قرآن است پس علّت عدم پذیرش آن چیست) آیا (نسبت به آن) چنین می‌گویند که (نعوذ باالله) شما آن را (از طرف خود) ساخته و آورده‌اید شما در پاسخ بگویید که (اگر این خود ساخته‌ای است) پس (خیلی خوب) شما هم مانند آن ده سوره (که خود ساخته‌ای (شما باشد) بیاورید و (برای کمک خویش) هر کسی که می‌توانید بجز از خدا، بخوانید اگر شما راستگو هستید پس اگر این گفتهٔ شما را (یعنی پیغمبر (ص) و مؤمنان که مانند آن بسازند و بیاورند) نتوانند انجام دهند، پس شما (به آنان بگویید که الان) یقین کنید که این قرآن از علم (و

قدرت) خدا نازل شده است (و در آن نه علم کسی و نه قدرت کسی دخالت دارد) و این را (هم یقین‌کنید) که بجز خدا معبود دیگری نیست (زیرا معبود واقعی کسی است که در صفات خدایی کامل باشد پس اگر دیگری می‌شد او کاملاً قادر هم می‌شد و به آن قدرت شما را کمک می‌کرد تا شما مانند آن بیاورید زیرا که موقع تحقیق دین مقتضی آن است، پس از عاجز شدن از آوردن مثل آن، توحید و رسالت هر دو ثابت گشتند) پس الان هم مسلمان می‌شوید (یا خیر).

معارف و مسایل

در آیات فوق الذکر تصدیق رسالت رسول کریم ﷺ و پاسخ به معترضین ذکر شده است و در ابتدای آن یعنی در سه آیه نخست یکی از عادات طبیعی و زشت انسان با رهنمود چگونگی اجتناب از آن نیز ذکر شده است.

در دو آیهٔ نخست بیان فرمود که: انسان طبعاً غیر مستقل المزاج و تعجیل پسند است و در احوال فعلی خود غرق و گذشته و آینده را به فراموشی می‌سپارد. می‌فرماید: که ما به انسان نعمتی بچشانیم و آن را باز از او بگیریم بی‌طاقت، مأیوس و ناسپاس می‌شود و اگر بعد از مشقّتی که به او رسیده نعمتی بچشانیم، می‌گوید که همهٔ رنج و مشقّت از من زایل گردید و شاد شده و پس از آن به خودستایی می‌پردازد و مغرور می‌شود.

خلاصه این‌که انسان طبعاً تعجیل پسند و خواهان فهم همه احوال فعلی خواهد شد و عادت نمی‌کند به این‌که در احوال و وقایع گذشته و آینده بیندیشد و آنها را به یاد آورد.

لذا اگر بعد از نعمت، مشقّت بیاید از رحمت مأیوس شده به کلّی؛ ناسپاس می‌شود و به این نیز نمی‌اندیشد که آن ذات بر حق که قبلاً نعمتی

عنایت فرموده بود او باز هم می‌تواند عنایت فرماید و همچنین اگر او بعد از رنج و مشقّت به نعمتی نایل گردد پس به جای این‌که در احوال پریشانی گذشته بیندیشد و به سوی خدا رجوع کند و از آن نعمت قدردانی کند. بیشتر به سرکشی و طغیان می‌پردازد و احوال گذشته را فراموش کرده چنان می‌پندارد که این نعمت حق من بوده باید به من می‌رسید و من برای همیشه بر این حالت خواهم ماند. آن غافل، چنین فکر نمی‌کند که هم چنان که حالت قبلی باقی نمانده، امکان دارد که حالت فعلی این نعمت و راحت نیز باقی نماند به قولی: چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند.

حال پرستی و غفلت انسان از گذشته و آینده، به حدّی است که بر خاک و خون یک صاحب قدرت دیگری اساس اقتدار خویش را استوار می‌کند و لحظه‌ای نیز به پایین نظر نمی‌افکند که پیش از او صاحبان قدرتی بوده‌اند که لّذت اقتدار، آنها را از سرانجام حقیقت باز داشته لذا اللّه تعالیٰ به منظور اصلاح بشریت از سرمستی غفلت، رسولانی را فرستاد تا که انسان را به وقائع عبرت آمیز گذشته متوجّه کرده فکر آینده را برای آنان ترسیم کنند و به آنها بیاموزند که در احوال و تغییرات دگرگون کاینات بیندیشند که چه نیرویی پشت پرده دست اندر کار است. به قول حضرت شیخ الهند:

انقلابات جهان واعظ ربّ هین دیکهو
هر تغییر سـ صدا آتی هـ فافهم‌فافهم

مؤمن کامل بلکه انسان کامل کسی است که در تغییر انقلاب و رنج و راحت نیروی زیر پرده و دست قدرت را مشاهده کند و به رنج و راحت و تنها اسباب مادی آنها دل نبندد. کار عاقل این است که بیشتر از اسباب به سوی مسبّب الاسباب نظر افکند و ارتباط خود را با او مستحکم سازد.

در آیهٔ سوّم برای امتیاز و استثنا این‌گونه انسان کامل از فطرت عموم مردم فرمود: «اِلَّا الَّذِيْنَ صَبَرُوْا وَ عَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ»: یعنی از این ضعف عمومی

انسان، کسانی مستثنی هستند که متّصف به دو صفت باشند: یکی صبر و دیگری عمل صالح. لفظ «صبر» در لغت عرب به نسبت محاوره اردو در معنی بسیار عمومی به کار می‌رود و معنی اصلی لفظ «صبر» بستن و جلوگیری کردن و در اصطلاح قرآن و سنّت، «صبر» عبارت است از: جلوگیری نفس از خواهشات ناجایز او. لذا در مفهوم آن اجتناب از همهٔ گناهان و کارهای خلاف شرع آمده است و در عمل صالح، همه فرائض و واجبات و سنّن و مستحّبات نیز آمده. معنی این‌که از این ضعف عمومی انسانی کسانی رهایی می‌یابند که به سبب ایمان به خدا و خوف از حساب قیامت از چیزهایی می‌پرهیزند که پسند خدا و رسولش واقع نشود بلکه به سوی کارهایی می‌شتابند که رضایت خدای ذوالجلال و رسول گرامی (ص) را فراهم آورد.

و در آخر همین آیه پاداش وصلهٔ آن انسانهای کامل هم چنین نشان داده شد که «أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَّغْفِرَةٌ وَّ اَجْرٌ كَبِيْرٌ»: یعنی وعدهٔ خدا با این‌گونه اشخاص این است که خطاهای آنان بخشیده می‌شود و پاداش بزرگ برای اعمال نیک آنها می‌رسد.

در اینجا این امر هم قابل توجّه است که دربارهٔ نعمت و نقمت دنیا هر دو را قرآن کریم با لفظ «اذقنا» یعنی چشانیدن استعمال فرموده به این نیز اشاره فرمود که در اصل نعمت و نقمت در آخرت است و در دنیا نه راحت کامل است و نه رنج و سختی بلکه در حدّ چشیدن و نمونه است تا که انسان بتواند نعمتهای و سختی‌های آخرت را اندازه گیری کند لذا نه راحتهای دنیا چندان دل خوش کننده‌اند و نه مصائب آن چندان اندوه آورند و اگر با دقّت نظر بفرمایید طبق اصطلاح امروز، دنیا برای آخرت نمایشگاهی است که در آن تنها نمونه‌ای از راحت و نقمت گذاشته شده است.

آیهٔ چهارم در ارتباط با واقعه‌ای مخصوص، نازل گردیده و آن از این

قرار است که مشرکان مکّه به آن حضرت (ص) انواع و اقسام خواسته‌ها را مطرح کردند یکی این‌که در قرآن بتهای ما به مذمّت یاد کرده شده‌اند لذا ما نمی‌توانیم به آن ایمان بیاوریم لذا یا تو قرآن دیگری بیاور یا در آن تغییراتی به وجود بیاور چنان‌که در آیهٔ ۱۵ سورهٔ یونس فرموده که: «اِئْتِ بِقُرْاٰنٍ غَيْرِ هٰذَا اَوْ بَدِّلْه»[1].

دوّم این‌که ما به رسالت شما وقتی یقین پیدا می‌کنیم که بر شما بمانند شاهان دنیا خزانه نازل گردد که همه را ببخشید یا فرشته‌ای از آسمان بیاید و تصدیق کند که: «او رسول الله است».

رسول کریم ﷺ از خواسته‌های بیهوده و لغو آنان دل تنگ گشت زیرا از رحمة للعالمین این هم ممکن نبود که آنان را به حال خود واگذاشته فکر ایمان آنان را از دل خود بیرون برانند و نه این ممکن بود که خواسته‌های بی‌جای آنها را برآورند، اوّلاً از این جهت که خواسته‌های آنان مبنی بر نادانی محض بود و اگر مذمّت بت و بت‌پرستی و چیزهای مذموم دیگر بیان نگردد. هدایت چگونه حاصل می‌گردد؟ آنان نبوّت را با پادشاهی مقایسه کرده بودند و هم چنین این قانون خداوندی نیست که چنان جَوّی پدید بیاورند که مردم از نظر مادیات مجبور شده، ایمان بیاورند و اگر نه تمام جهان در قبضهٔ قدرت او بود و کسی مجال نداشت که بتواند بر خلاف رضای او عقیده یا عمل داشته باشد. امّا او با حکمت بالغهٔ خویش این جهان را دار الامتحان قرار داده است. در اینجا کسی به وسیله اسباب مادی اجبار نمی‌گردد که بر نیکی عمل و از بدی اجتناب کند البتّه به وسیلهٔ کتب آسمانی و انبیاء علیهم السلام میان نیکی و بدی و خوب و زشت امتیاز گذاشته و از نتایج آن آگهی داده بر عمل نیک و پرهیز از بدی وادار کرده

۱- بغوی - مظهری.

می‌شود و اگر همراه با رسول به صورت معجزه فرشته‌ای جهت تصدیق قول او مأمور می‌شد و هر گاه یکی تسلیم نمی‌شد فوراً به او عذاب داده می‌شد، پس این نوعی ایمان آوردن اجباری تلقّی می‌شد که در آن نه صورت ایمان بالغیب می‌ماند که روح اصلی ایمان است و نه انسان از خود اختیاری داشت که روح اصلی عمل اوست. گذشته از این خواسته‌های آنان که لغو و بیهوده بود ارائه این نوع خواسته‌ها بآن‌حضرت ﷺ دلیل بر این‌است که آنها حقیقت رسول و نبی را نمی‌شناسند و در میان رسول و خدا فرق قایل نیستند و رسول را مانند خدا قادر مطلق می‌پندارند از این جهت این نوع خواسته‌ها را نزد او مطرح می‌سازند که بجز از خدا کسی دیگر نمی‌تواند آنها را برآورده سازد.

خلاصه، رسول کریم ﷺ از این‌گونه خواسته‌های آنان، سخت دلگیر و دل‌تنگ شد جهت تسلّی خاطر او و اصلاح افکار آنها این آیه نازل گردید که در آن نخست به آن‌حضرت ﷺ خطاب کرده فرمود که: آیا شما از گفتهٔ آنها ملول شده آن مقداری را از قرآن نازل کردهٔ خدا ترک می‌کنید که مورد پسند آنها نباشد، مثلاً در آن ضعف و ناتوانی و عدم قدرت بتها بیان شده است و آیا شما از این‌گونه خواسته‌های آنان دل‌تنگ می‌شوی؟ در اینجا تعبیر به این مطلب با لفظ «**لعلک**» برای این نیست که فی‌الواقع در حق آن‌حضرت (ص) می‌توان چنین گمان برد بلکه هدف بیان برأت آن‌حضرت ﷺ از این‌گونه چیزها است که نه شما می‌توانید به خاطر مراعات آنان مقداری از قرآن را رها کنید و مبادا شما از خواسته‌های بیجای آنان دل‌تنگ باشید. زیرا شما از جانب پروردگار «نذیر» قرار داده، مبعوث شده‌اید و برآوردن همه کارها، کار خداست و تخصیص ترساننده به اعتبار خصوصیت مخاطب شده، زیرا کفّار مستحق ترساندن هستند و اگر نه رسول کریم ﷺ همان‌گونه که ترساننده می‌باشند بشیر یعنی مژده دهنده به نیکوکاران نیز

هستند. علاوه بر این نذیر به کسی گفته می‌شود که از روی شفقت و محبّت از چیزهای ناپسند و مضر بترساند. لذا مفهوم بشیر در خود مفهوم نذیر از یک جهت شامل است.

در آیات مذکور یک نوع معجزات بخصوص تقاضا شده بود و در آیات آینده به آنان آگاهی داده شده که معجزۀ قرآن آن‌حضرت ﷺ آنچنان معجزه‌ای است که شما هرگز نمی‌توانید در مقابل آن معجزه بودنش را انکار کنید و اگر منظور از مطالبۀ این معجزات مبتنی بر نیّت پاک و دریافت حقّانیت صادقانۀ رسول است، پس آن تکمیل گشته و اگر تنها مبتنی بر ضدّیت و عناد است پس اگر معجزات خواسته شدۀ شما هم نشان داده شوند، پس از اهل عناد چه توقّعی می‌رود که با مشاهدۀ آنها به اسلام مشرف شوند. در هر صورت واضح بودن معجزۀ قرآن غیرقابل انکار است.

شبهات بی‌جایی که از طرف کفّار و مشرکین وارد گردیده آنها در دو آیۀ بعدی چنین رد گردیدند که، ایشان چنین می‌گویند که: قرآن را خود آن‌حضرت ﷺ ساخته است و کلام خداوند نیست!

در پاسخ به آن فرمود که: اگر شما چنین می‌پندارید که خود محمّد ﷺ می‌تواند چنین کلامی بسازد پس شما مانند آن تنها ده سوره بیاورید و این هم لازم نیست که این ده سوره را یک نفر بسازد بلکه همۀ مردم جهان با هم همکاری کرده بسازند و وقتی آنان از آوردن ده سوره هم عاجز هستند پس شما بگویید که اکنون حقیقت روشن گردید زیرا که اگر این قرآن کلام یکی از انسانها می‌شد پس انسان دیگر، هم می‌توانست مانند آن را بسازد و عاجز شدن همه، دلیل قوی بر این مدّعاست که این قرآن از علم خدا نازل شده که در آن کوچکترین گنجایش کمی و بیشی نیست و از قدرت و توان انسانها خارج است.

قرآن کریم در اینجا برای به مبارزه طلبیدن تنها ده سوره بیان فرموده و

در آیهٔ ۳۸ سوره یونس فرمود که: یک سوره مانند آن بیاورید «فَأْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ»: علّتش این است که نخست بساختن ده سوره امر شد که آنان از این عاجز شدند، سپس برای روشن‌کردن ناتوانی آنان بیش از این در آیهٔ ۲۳ «فَأْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ» سورهٔ بقره فرمود که اگر شما قرآن را کلام یکی از بشر تصّور می‌کنید پس شما زیاد نه فقط یک سوره مانند آن بسازید و بیاورید. امّا آنها با این تَحدّی قرآن کریم و با وجود این تسهیل نهایی هیچ کاری نتوانستند انجام دهند؛ پس معجزه بودن قرآن کریم و بی‌تردید بودن کلام اللّه ثابت شد. لذا در پایان فرمود. «فَهَلْ اَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ» ! یعنی آیا شما اکنون مسلمان فرمانبردار می‌شوید یا باز هم در همان خواب غفلت خواهید ماند؟

مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَ زِيْنَتَهَا نُوَفِّ اِلَيْهِمْ اَعْمَالَهُمْ فِيْهَا وَهُمْ

هر کس که زندگی دنیا و زینت آنرا بخواهد کامل می‌دهیم به آنان اعمالشانرا در دنیا و آنان

فِيْهَا لَا يُبْخَسُوْنَ ﴿۱۵﴾ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا النَّارُ وَ

در آن ضرر یاب نمی‌شوند ایشانند که نیست برای شان در آخرت بجز از آتش و

حَبِطَ مَا صَنَعُوْا فِيْهَا وَ بٰطِلٌ مَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ ﴿۱۶﴾ اَفَمَنْ كَانَ عَلٰى

نابود شد آنچه کرده بودند در آن و بر باد شد آنچه کسب کرده بودند آیا کسی‌که باشد بر

بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَ يَتْلُوْهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهٖ كِتٰبُ مُوْسٰٓى اِمَامًا وَّ

جاده روشن از خدا و همراه باشد با او گواه از سوی خدا و جلوتر از آن گواه بود کتاب موسیٰ راهنما و

رَحْمَةً ؕ اُولٰٓئِكَ يُؤْمِنُوْنَ بِهٖ ؕ وَ مَنْ يَّكْفُرْ بِهٖ مِنَ الْاَحْزَابِ فَالنَّارُ

آمرزنده (برابر با دیگران است) ایشانندکه ایمان دارند به‌قرآن وهرکسی منکرباشد از همه گروهها پس دوزخ

مَوْعِدُهٗ ۚ فَلَا تَكُ فِیْ مِرْيَةٍ مِّنْهُ ۚ اِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَّبِّكَ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ

است جای او پس نباش در شبه از آن بی‌شک اوست بر حق از جانب پروردگارت ولی بیشتر مردم

لَا يُؤْمِنُوْنَ ﴿۱۷﴾

یقین نمی‌کنند.

خلاصهٔ تفسیر

هر کسی که (با اعمال خویش) تنها (منفعت) حیات دنیا و رونق آن را بخواهد (به‌دست بیاورد مانند شهرت، نیک نامی و جاه و به فکر تحصیل ثواب آخرت نباشد) پس (پاداش این) اعمالشان را به آنان در این دنیا کاملاً میدهیم و برای آنان در این جهان هیچ‌گونه کسری نخواهد شد (یعنی به آنان در عوض اعمال‌شان در این جهان خوش نامی، تندرستی، فراغ عیش و کثرت اموال و اولاد عنایت می‌گردد در صورتی که آثار اعمال نیک بر اعمال بد غالب باشند و الّا چنین آثار مرتّب نخواهد شد این در این جهان است امّا در آخرت پس) ایشانند که برای‌شان در آخرت بجز دوزخ چیزی دیگر (از ثواب و غیره) نیست و آنچه آنان کرده همهٔ آنها در آخرت بی‌کار (ثابت) می‌شوند و (در واقع) آنچه می‌کنند (الان هم) بی‌اثر است (بخاطر فساد نیّت ولی به اعتبار صورت ظاهر ثابت فهمیده می‌شود و در آخرت این ثبوت هم زایل خواهد شد) آیا منکرین قرآن می‌توانند با چنین شخص برابری کنند که بر قرآن استوار باشد که از جانب ربّ او آمده باشد و با این (قرآن) یک گواه از خود آن موجود است (یعنی معجزه بودن آن که دلیل عقلی است) و (یکی) پیش از آن (یعنی) کتاب موسی (علیه السلام) تورات هم برای شهادت آن موجود است) که (به اعتبار نشان دادن احکام) امام است و (به اعتبار ثمر و ثواب که بر این احکام مرتب می‌گردد آن کتاب سبب) رحمت



است (و این دلیل نقلی است. الغرض برای صحّت و صدق قرآن هر دو نوع دلیل عقلی و نقلی موجوداند پس به سبب همین دلایل) ایشان (که ذکرشان گذشت که صاحب بیّنه هستند) به این قرآن ایمان دارند و (حالت کفّار این است که) کسانی که از گروه‌های دیگر منکر این قرآن باشند پس دوزخ جای وعده آنهاست (پس آیا منکر قرآن با تصدیق کننده آن مساوی خواهد شد؟) پس (ای مخاطب) شما از جانب قرآن درشک و تردید نباشید بدون شک آن کتابی بر حق است از جانب پروردگارتان (آمده است) امّا (با وجود این دلایل، تعجّب در این است که) بسیاری مردم ایمان نمی‌آورند.

معارف و مسایل

وقتی که مخالفین اسلام به وعیدهای عذاب گوش زد می‌شدند، آنها خیرات و صدقات و خدمت خلق و کارهای رفاه عمومی خویش را به صورت سند مطرح می‌کردند که: ما چنین کارهای نیکی انجام می‌دهیم پس چرا بر ما عذاب نازل می‌شود؟ و امروزه نیز بسیاری ازمسلمانان ناآگاه به همین تصّور مبتلایند به طوری که بعضی از کفّار را که از نظر ظاهر، دارای عدل و رفتار خوبی‌اند و بخدمت بشریت مشغولند و صدقات می‌دهند و به کارهای نیک و ارزنده‌ای چون راهسازی، احداث پل، سد، بیمارستان و غیره مشغولند و بالاخره با این استفاده، کفّار را بر مسلمانان ترجیح می‌دهند لذا قرآن کریم، در نخستین آیه از آیات فوق الذّکر به آنها پاسخ داده است.

خلاصۀ جواب این‌که: نخستین شرط مقبولیّت و باعث نجات بودن هر عمل در آخرت، این است که آن عمل به خاطر خدا انجام شود. و همان انجام آن معتبر است که مطابق دستور و سنّت رسول اللّه ﷺ باشد. پس کسانی که به خدا ایمان نداشته باشند هر چند دارای اخلاق پسندیده، اعمال نیکو و خدمات ارزنده‌ای باشند، همه آنها به جسد بی‌روحی شباهت

دارند و به همین سبب است که در آخرت فاقد وزن و اثراند.

امّا چون در دنیا مردم از خدمات آنها بهره می‌گیرند و ظاهراً خدمتشان به بشریّت است بنابراین خداوند متعال بنا به عدل و حکمت خود آنها را در این دنیا از نتیجهٔ زحماتشان بی‌بهره نساخت و بنا به مصلحت خویش به بعضی نام و آوازه داد. برخی را عزّت و احترام بخشید و بعضی را نیز به نعمت صحّت و آسایش و ثروت دنیوی برخوردار کرد و این عدالت و انصاف بی‌کران الهی است که هر کسی را به فراخور زحماتش، در دنیا پاداش می‌دهد چرا که آنها (کافران) تصوّر آخرت و نجات را در نظر نداشتند، لذا از پاداش دنیوی برخوردار و از فلاح و سعادت اخروی محروم و بخاطر عدم پیروی از دستورات خدا و رسول، به سوی جهنّم پیش خواهند رفت. این است خلاصهٔ مطلب آیه نخست، اکنون به الفاظ آن توجّه فرمایید. می‌فرماید که هر کسی که زندگی و رونق دنیا را می‌خواهد ما پاداش اعمال او را به او در این دنیا به طور کامل می‌دهیم و در دنیا برای او کسری باقی نخواهد ماند ایشان کسانی‌اند که در آخرت چیزی جز دوزخ دریافت نخواهند کرد.

در اینجا این هم قابل توجّه است که بجای لفظ مختصر «من اراد» لفظ «من کان یرید» اختیار گردید که دال بر تداوم و استمرار است که به «اراده می‌کند» ترجمه شده. از این معلوم شد که این حال کسانی است که از اعمال و حسنات خویش تنها استفادهٔ دنیا را می‌خواهند و لحظه‌ای هم به فکر آخرت نیستند و کسانی که به فکر آخرت و برای نجات از آن کار می‌کنند و باز در ضمن مقداری از دنیا هم بخواهند آنان در این داخل نیستند.

ائمّهٔ تفسیر در این اختلاف دارند که آیا این آیه در حقّ کفّار نازل شده یا در حقّ مسلمانان یا این‌که متعلّق به هر دو گروه است.

الفاظی که در آخرین جمله آمده که در آخرت برای آنها بجز دوزخ

چیزی دیگر نیست از آن ظاهراً چنین معلوم می‌شود که این متعلّق به کفّار است. زیرا مسلمانان هر چند گناهکار باشند پس از رسیدن به کیفر اعمال خویش سرانجام به جنّت خواهند رفت. لذا ضحاک و مفسّرین دیگر آن را متعلّق به کفّار قرار داده‌اند و بعضی دیگر فرموده‌اند که مراد از آن، آن مسلمانانی می‌باشند که از اعمال خویش تنها خوبی و راحتی و ثروت و عزّت دنیا را می‌خواهند و به این نیّت کار نیک می‌کنند که در دنیا به عزّت و راحت نایل گردند و مطلب جمله مذکور این است که تا وقتی که به کیفر اعمال بد خود نرسند برای آنان بجز دوزخ چیزی دیگر نیست.

و سخن واضح و ارجح این است که این آیه متعلّق به کسانی است که اعمال صالح خویش را فقط به خاطر فواید دنیا، ثروت، عزّت، صحّت و غیره انجام می‌دهند چه آنها کافر باشند که به آخرت قایل نیستند یا مسلمان که شفاهاً به آخرت قایل‌اند امّا عملاً در فکر آن نیستند بلکه جملگی همّ و غم آنها تنها وابسته به دنیا است. از جملهٔ مفسّرین چون مجاهد و میمون بن مهران و معاویه رضی الله عنهم همین قول را اختیار کرده‌اند.

و از حدیث مشهور رسول کریمﷺ: «**انما الاعمال بالبینات**» هم همین مطلب تأیید می‌گردد که هر کسی در عمل خویش هر چیزی را که نیّت می‌کند، به او همان خواهد رسید. کسی که دنیا را اراده کند به او دنیا می‌رسد و کسی که آخرت را نیّت می‌کند به او پاداش آخرت می‌رسد، کسی که هر دو را اراده کند به پاداش هر دو دست خواهد یافت. و این اصل که، اساس هر عمل بر نیّت استوار است، در هر مذهب و ملّت از مسلمانان به شمار می‌آید[1].

۱– تفسیر قرطبی.

لذا در حدیث آمده که روز قیامت کسانی احضار می‌گردند که در دنیا تنها به این خاطر عبادت می‌کردند که در نظر مردم عزّت داشته باشند. به آنان گفته می‌شود که شما نماز خواندید، صدقه دادید، جهاد کردید و قرآن تلاوت نمودید امّا همهٔ اینها به این خاطر بود که شما را، عابد سخی، غازی و قاری گویند پس آنچه شما می‌خواستید در دنیا به شما رسید و به این القاب نایل آمدید اکنون همهٔ آن اعمال‌تان فاقد ارزش و پاداش‌اند و بدین ترتیب از همه پیشتر، در جهنّم انداخته خواهند شد.

حضرت ابوهریره بعد از نقل این حدیث به گریه افتاد و فرمود که آیهٔ قرآن کریم «مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْحَيوٰةَ الدُّنْيَا وَ زِيْنَتَهَا» تصدیق این حدیث است.

در صحیح مسلم به روایت حضرت انس رضی الله عنه منقول است که رسول کریم صلی الله علیه وسلم فرمود که: اللّٰه تعالیٰ بر کسی ظلم نمی‌کند. مؤمن که کار نیک انجام دهد در دنیا به او پاداش می‌رسد و در آخرت ثواب. امّا کافر که در فکر آخرت نیست لذا حساب او کلّاً در دنیا به او داده می‌شود در پاداش اعمال نیک او ثروتِ دنیا عزّت، صحّت و راحت به او عنایت می‌گردد تا این‌که وقتی که وارد آخرت می‌شود، هیچ چیزی نزد او نباشد که پاداش آن را در آنجا بیابد.

در تفسیر مظهری است که مؤمن اگر چه خواهان فلاح دنیا هم هست ولی اراده آخرت غالب می‌باشد لذا به او در دنیا بقدر نیاز می‌رسد و پاداش بزرگ را در آخرت خواهد یافت.

روزی حضرت فاروق اعظم رضی اللّٰه عنه، در خانهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاضر شد و در آن چشمش به چند چیز معدود افتاد. در محضر عرض کرد که یا رسول اللّٰه دعا بفرمایید که اللّٰه تعالیٰ به امّت شما وسعت دنیا عنایت کند زیرا که ما فارس و روم را می‌بینیم که آنان در وسعت و رفاه وسیعی از دنیا به سر می‌برند. در صورتی که آنان عبادت خدا را به‌جا نمی‌آورند.

آن‌حضرت ﷺ تکیه زده بود با شنیدن این الفاظ راست نشست و فرمود که: ای عمر شما هنوز در این اندیشه‌اید؟ ایشان کسانی‌اند که پاداش اعمال نیک آنها در این جهان به آنان داده شده است[1].

در جامع ترمذی و مسند احمد بروایت انس (رض) منقول است که رسول کریم ﷺ فرمود که هر کسی که نیّت او از اعمالش طلب آخرت باشد خداوند در دنیا دل او را غنی می‌گرداند و ضروریات او را بر می‌آورد و دنیا نزد او ذلیل و خوار می‌شود و هر کس که اراده او طلب دنیا باشد، اللّه تعالیٰ نیازهای او را در مقابل او قرار می‌دهد، به طوری که هیچوقت نیازهای او بر آورده نخواهد شد زیرا خواسته‌ها و خواهش‌های مادی امکان هر گونه آرایش فکری و جسمی را از او سلب می‌کند. قبل از برآورده شدن یک نیاز، نیاز دیگری به سراغ او می‌آید و بدین ترتیب همواره احساس نیاز و کمبود می‌کند و افکار و اوهام بیشماری در سر می‌پروراند.

ولی تنها به همان مقدار دست می‌یابد که ربّ‌العالمین در ازل برای او تعیین کرده است. آنچه در آیهٔ مذکور فرمود که به اراده کنندگان دنیا عوض اعمالشان در دنیا کاملاً به آنان می‌رسد، در اینجا ممکن است این تصوّر پیش آید که بسیاری مردم هستند که با وجود ارادهٔ به دنیا و کوشش فراوان هم به مقاصد مادی و دنیوی خویش نایل نمی‌شوند و بسا اوقات اصلاً به آنان چیزی نمی‌رسد. جوابش این‌که این آیه قرآن مجمل است تفصیل کامل آن در این آیه ۱۸ سوره اسراء است که فرموده: «مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْعَاجِلَة عَجَّلْنَا لَهُ فِيْهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيْدُ»: یعنی کسی که تنها دنیا را می‌خواهد ما به او نقداً دنیا می‌دهیم مگر با دو شرط نخست این‌که چقدر بخواهیم همان قدر می‌دهیم و دادن طبق تقاضای او انجام نمی‌شود.

---

۱ - مظهری.

دوّم این‌که به کسی می‌دهیم که بنا به اقتضای حکمت دادن به هر کس را مناسب می‌دانیم.

در آیهٔ دوّم حال نبی کریم ﷺ و مومنین مخلص را در مقابل کسانی بیان فرمود که مبلّغ علم و منتهای هدف آنان تنها دنیاست تا که مردم دنیا مشاهده کنند که این دو گروه با هم نمی‌توانند برابر باشند. سپس این حال آنها را بیان کرده عمومیت نبوّت و رسالت آن‌حضرت ﷺ را و این‌که کسی که به او ایمان نیاورد، اگر چه هر نوع اعمال انجام دهد، گمراه و جهنّمی است. در نخستین جمله فرمود که: آیا منکر قرآن می‌تواند با کسی برابر باشد که بر قرآنی استوار است که از جانب پروردگارش به او رسیده که دارای گواهی و بیننده است. و قبل از آن کتاب موسی عليه السلام هم گواه است که قابل اقتدا و رحمت برای مردم نازل گردیده است. مراد از «بیّنه» در این آیه، قرآن است و در بیان معنی «شاهد» اقوال مفسّرین با هم مختلف است.

حضرت تهانوی در بیان القرآن این را اختیار فرموده که مراد از شاهد، اعجاز قرآنی است که در خود قرآن موجود است. پس معنی این است که کسانی که بر قرآن استواراند و به نزدشان بر حقانیت قرآن یک گواه در خود قرآن موجود است یعنی اعجاز آن و گواه دوّم قبل از آن به صورت تورات آمده است که حضرت موسی عليه السلام آن را به حیث قابل اقتدا بودن برای مردم و رحمت حق آورده بود، زیرا در تورات حقّانیت قرآن به صورت واضح بیان شده است در دوّمین جمله اساس نجات تا قیامت را تنها بر ایمان آوردن به آن‌حضرت ﷺ به این شکل بیان فرمود که: هر کسی در تمام مذاهب و ملل جهان منکر آن‌حضرت (ص) باشد، جایش جهنّم است.

در صحیح مسلم از حضرت ابوهریره روایت شده است که رسول کریم ﷺ فرمود که: قسم به ذاتی که روح من در قبضهٔ اوست. که هر یهود و نصرانی که دعوت مرا بشنود و با وجود آن بر تعلیمات آوردهٔ من ایمان

نیاورد او از اهل جهنّم خواهد شد.

از این حدیث باید سوء تفاهم آنان رفع شود که بسیاری از یهود و نصرٰی یا پیروان مذاهب دیگر را بنا بر بعضی اعمال ظاهری آنان، بر حق می‌گویند و بدون ایمان به امر رسول و القرآن تنها اعمال ظاهری را برای نجات آنها کافی می‌پندارند و این تصادم واضح است به آیهٔ مذکور قرآن مجید و روایت صحیح حدیث. و العیاذباللّه.

وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی عَلَی اللهِ كَذِبًا ؕ اُولٰٓئِكَ يُعْرَضُوْنَ عَلٰی رَبِّهِمْ وَ
کیست ظالم تر از کسی که بر خدا دروغ بندد آنان می‌آیند به جلوی پروردگار خویش و

يَقُوْلُ الْاَشْهَادُ هٰٓؤُلَآءِ الَّذِيْنَ كَذَبُوْا عَلٰی رَبِّهِمْ ۚ اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی
می‌گویند گواهان ایشانند که دروغ گفته بودند بر ربّ خود آگاه باشید که لعنت خدا بر

الظّٰلِمِيْنَ ﴿۱۸﴾ الَّذِيْنَ يَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيْلِ اللهِ وَيَبْغُوْنَهَا عِوَجًا ؕ وَ هُمْ
بی‌انصافان است. کسانی‌که باز می‌دارند از راه خدا و تلاش می‌کنند در آن کجی و ایشانند

بِالْاٰخِرَةِ هُمْ كٰفِرُوْنَ ﴿۱۹﴾ اُولٰٓئِكَ لَمْ يَكُوْنُوْا مُعْجِزِيْنَ فِی الْاَرْضِ وَمَا
منکر آخرت ایشان نیستند عاجز کننده در زمین از روی گریختن و نیست

كَانَ لَهُمْ مِّنْ دُوْنِ اللهِ مِنْ اَوْلِيَآءَ ۘ يُضٰعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ ؕ مَا كَانُوْا
برای ایشان به جز از خدا حامی دو چندان است برای ایشان عذاب و

يَسْتَطِيْعُوْنَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوْا يُبْصِرُوْنَ ﴿۲۰﴾ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ خَسِرُوْٓا
نمی‌توانستند بشنوند و نمی‌دیدند. و ایشانند که از دست دادند

اَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوْا يَفْتَرُوْنَ ﴿۲۱﴾ لَاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِى الْاٰخِرَةِ
جان خویش را و گم شد از آنها آنچه دروغ می‌گفتند حتماً ایشان در آخرت

هُمُ الْاَخْسَرُوْنَ ﴿۲۲﴾ اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ عَمِلُوْا الصّٰلِحٰتِ وَاَخْبَتُوْآ
ازهمه‌بیشتردر خسران‌اند البتّه کسانی‌که‌ایمان‌آوردند و عمل‌صالح انجام‌دادند و عجز و انکساری کردند

اِلٰى رَبِّهِمْ اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيْهَا خٰلِدُوْنَ ﴿۲۳﴾ مَثَلُ الْفَرِيْقَيْنِ
درجلوی‌پروردگارشان، ایشان‌انداهل‌جنّت‌ایشان‌درآن‌برای‌همیشه‌می‌مانندمثال‌این‌دوگروه‌مانندا‌ینکه‌یکی

كَالْاَعْمٰى وَ الْاَصَمِّ وَ الْبَصِيْرِ وَ السَّمِيْعِ هَلْ يَسْتَوِيٰنِ مَثَلًا اَفَلَا
باشد کور و کر و دیگری بینا و شنوا آیا با هم برابرند هر دو پس آیا شما

تَذَكَّرُوْنَ ﴿۲۴﴾
نمی‌اندیشید.

خلاصهٔ تفسیر

از این‌گونه اشخاصی چه کسی ظالم‌تر می‌شود که بر اللّه دروغ بگوید (که توحید او و رسالت رسول او و کلام او را انکار کند) ایشان (در روز قیامت) در جلوی پروردگار خویش (به عنوان مفتری) عرضه می‌شود و فرشتگان گواه (اعمال آشکار) چنین می‌گویند که ایشانند که نسبت به پروردگار خویش سخنان دروغ نسبت داده بودند همه آگاه باشید که بر چنین ظالمان لعنت خدا (بیشتر) است آنان‌که (گذشته از کفر و ظلم خویش) دیگران را هم از راه (دین) خدا باز می‌داشتند و در آن (راه دین) در (فکر و) تلاش کجی (و شکّ و ایراد گرفتن) می‌بودند (تا که دیگران را گمراه کنند) و آخرت را هم منکر بودند (این بود مضمون اعلان فرشتگان در آینده، خدا می‌فرماید که) ایشان بر (تخته تمام) زمین (هم) نمی‌توانستند



خد را عاجز کنند (که جایی بروند، پنهان بشوند و مورد مؤاخذه خدا قرار نگیرند) و برای ایشان بجز خدا حامی‌ای نبود (که بعد از مؤاخذه آنـها را آزاد می‌کرد) برای ایشان (نسبت به دیگران) دو چندان سزا خـواهـد بـود (یکی سزای کافر شدن و دیگری سزای کوشش کردن برای کافر گردانیدن) ایشان (بخاطر نفرت) نمی‌توانستند (احکام الهی را) بشنوند و نه (به خاطر عناد راه حق را) می‌دیدند.

ایشانند که خود را نابود کرده‌اند و معبودانی که آنان مقرّر کرده بودند (امروز) آنها همه از غایب (و گم) شدند (هیچ یکی بـه درد نـخورد پس) حتماً در آخرت ایشان از همه بیشتر در خسران می‌باشند (این انجام کفّار خواهد شد، در آینده انجام مسلمانان مذکور است که) یـقیناً کسـانی کـه ایمان آوردند و آنها کارهای شایسته انجام دادند و (از صمیم دل) به سوی پروردگار خویش متوجّه شدند (یعنی در دل خشوع و انقیاد پدید آوردند) ایشان اهل جنّت‌اند (و) آنان در آن برای همیشه می‌مانند (این تفاوت انجام هر دو بیان شد در آینده مثال تفاوت حال است که بـر آن تـفاوت انـجام، مترتّب می‌گردد پس می‌فرماید که) حالت هر دو گروه (مذکور یعنی مؤمن و کافر) مانند این است که یک شخص باشد هم کور و هم کر (که نتواند چیزی را بشنود و نه اشاره ببیند پس برای فهمانیدن او عادتاً هیچ صورتی نیست) و شخصی باشد که هم می‌بیند و هم می‌شنود (که فـهمیدن بـرای او آسـان باشد) آیا این دو شخص در یک حال برابر هستند (هرگز نـه، هـمین است حالت کافر و مسلمان که آنها از هدایت خیلی دوراند و ایشان متصف بـه هدایت‌اند) آیا شما (این فرق را) نمی‌فهمید.

وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوْحًا اِلٰى قَوْمِهٖٓ اِنِّىْ لَكُمْ نَذِيْرٌ مُّبِيْنٌ ﴿۲۵﴾ اَنْ لَّا تَعْبُدُوْا

ومافرستادیم نوح را به‌سوی قوم او که من سخنان ترسنده بگوش شما می‌رسانم واضح، که نپرستید به

اِلَّا اللّٰهَ ؕ اِنِّیْٓ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ اَلِیْمٍ ﴿۲۶﴾ فَقَالَ الْمَلَاُ الَّذِیْنَ
جز خدا از، من می‌ترسم بر شما از عذاب روز دردناک پس گفتند سرداران که

کَفَرُوْا مِنْ قَوْمِهٖ مَا نَرٰىکَ اِلَّا بَشَرًا مِّثْلَنَا وَ مَا نَرٰىکَ اتَّبَعَکَ اِلَّا الَّذِیْنَ
کافر بودند از قوم او که مانمی‌بینیم ترا مگرانسانی‌مانند ماونمی‌بینیم تراکه پیروی‌کنداز تومگرکسانی

هُمْ اَرَاذِلُنَا بَادِیَ الرَّاْیِ ۚ وَ مَا نَرٰی لَکُمْ عَلَیْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّکُمْ
که طبقهٔ پایین باشند از ما بدون تأمّل، و نمی‌بینیم برای شما برتری بر خود، بلکه به گمان ما شما

کٰذِبِیْنَ ﴿۲۷﴾ قَالَ یٰقَوْمِ اَرَءَیْتُمْ اِنْ کُنْتُ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّیْ وَ اٰتٰىنِیْ
دروغگو هستید، گفت ای قوم بنگرید اگر باشم من بر راه صاف از پروردگارم و او فرستاد بر من

رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهٖ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ ؕ اَنُلْزِمُکُمُوْهَا وَ اَنْتُمْ لَهَا کٰرِهُوْنَ ﴿۲۸﴾
رحمت‌ازطرف‌خودپس‌آن‌رابرشماپنهان‌نگهداشت‌آیامی‌توانیم‌شمارابرآن‌اجبارکنیم‌وشماازآن‌بیزارباشید

وَ یٰقَوْمِ لَآ اَسْـَٔلُکُمْ عَلَیْهِ مَالًا ؕ اِنْ اَجْرِیَ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ وَمَآ اَنَا بِطَارِدِ
و ای قوم من نمی‌خواهم من از شما بر آن مالی و نیست مزد من مگر بر خدا و من نیستم طرد کننده

الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ؕ اِنَّهُمْ مُّلٰقُوْا رَبِّهِمْ وَلٰکِنِّیْٓ اَرٰىکُمْ قَوْمًا تَجْهَلُوْنَ ﴿۲۹﴾ وَ
ایمان داران را آنها ملاقات خواهند کرد با پروردگار خویش ولی می‌بینیم شما را مردان نادان و ای

یٰقَوْمِ مَنْ یَّنْصُرُنِیْ مِنَ اللّٰهِ اِنْ طَرَدْتُّهُمْ ؕ اَفَلَا تَذَکَّرُوْنَ ﴿۳۰﴾ وَ
قوم کیست که نجات دهد مرا از خدا اگر آنها را طرد کنم آیا شما نمی‌اندیشید و

لَآ اَقُوْلُ لَکُمْ عِنْدِیْ خَزَآئِنُ اللّٰهِ وَ لَآ اَعْلَمُ الْغَیْبَ وَلَآ اَقُوْلُ اِنِّیْ مَلَکٌ وَّ
نمی‌گویم به شما که بنزد من خزانه‌های خدا است و نه می‌دانم غیب را و نمی‌گویم که من فرشته‌ام و

لَآ اَقُوْلُ لِلَّذِيْنَ تَزْدَرِيْٓ اَعْيُنُكُمْ لَنْ يُّؤْتِيَهُمُ اللّٰهُ خَيْرًا ؕ اَللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا فِيْٓ
نمی‌گویم درحق کسانی که درنظرشما حقیراند که نمی‌دهدبه‌آنان خدا بهتری، خدا بهترمی‌داندکه چه

اَنْفُسِهِمْ ۚۖ اِنِّيْٓ اِذًا لَّمِنَ الظّٰلِمِيْنَ ﴿۳۱﴾ قَالُوْا يٰنُوْحُ قَدْ جٰدَلْتَنَا فَاَكْثَرْتَ
در دل دارند، اگر چنین بگویم بی‌انصاف خواهم شد، گفتند ای نوح تو با ما جنگیدی و بسیار

جِدَالَنَا فَاْتِنَا بِمَا تَعِدُنَآ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ ﴿۳۲﴾ قَالَ اِنَّمَا يَاْتِيْكُمْ بِهِ
جنگیدی پس‌بیاور آنچه‌وعده‌دادی برای‌ما اگرتو راستگویی. گفت که‌جزاین‌نیست که می‌آورد آن‌را

اللّٰهُ اِنْ شَآءَ وَ مَآ اَنْتُمْ بِمُعْجِزِيْنَ ﴿۳۳﴾ وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِيْٓ اِنْ اَرَدْتُّ
خدااگربخواهد، وشمانمی‌توانیداوراعاجزکنید بگریختن ومفیدرر نمی‌آید برای شمانصیحت اگر بخواهم

اَنْ اَنْصَحَ لَكُمْ اِنْ كَانَ اللّٰهُ يُرِيْدُ اَنْ يُّغْوِيَكُمْ ؕ هُوَ رَبُّكُمْ ۟ وَ اِلَيْهِ
که به شما نصیحت کنم وقتی خدا بخواهد که شما را گمراه کند اوست پروردگار شما و به سوی او

تُرْجَعُوْنَ ﴿۳۴﴾ ؕ اَمْ يَقُوْلُوْنَ افْتَرٰىهُ ؕ قُلْ اِنِ افْتَرَيْتُهٗ فَعَلَيَّ اِجْرَامِيْ وَاَنَا
برمی‌گردید آیامی‌گویندکه‌افترا کرده‌است قرآن‌را بگو اگرافترا کرده‌ام‌قرآن‌را پس بر من است

بَرِيْٓءٌ مِّمَّا تُجْرِمُوْنَ ﴿۳۵﴾
گناهم‌ومن‌مسئول‌نیستم آنچه‌شما گناه‌می‌کنید.

خلاصهٔ تفسیر

و ما نوح (علیه السلام) را به سوی قوم او رسول کرده (این پیام داده) فرستادیم که شما به جز از خدا عبادت کسی دیگر را نکنید (و آنچه شما بت مقرّر کرده‌اید مانند وُدّ، سواع، یغوث، یعوق و نسر آنها را بگذارید، چنان که حضرت نوح علیه السلام رفته به آنها گفت که) من شما را (در صورت عبادت کردن به غیر اللّه) راست و درست می‌ترسانم (و تفصیل این ترسانیدن این‌که) من

در حق شما از خطر عذابی که روزی شما را در برگیرد. می ترسم پس سران کفّار قوم او (در پاسخ) گفتند که (آنچه شما دعوی پیامبری می‌کنید هم چنان‌که از نذیر مبین معلوم می‌گردد این، ما را مانع نمی‌کند زیرا که) ما شما را مانند خود انسان می‌بینیم (و پیامبر بودن بشر دور از انتظار است) و اگر (از اتباع بعضی مردم استدلال شود آن قابل استدلال نیست زیرا که) ما می‌بینیم که کسانی از شما پیروی می‌کنند که در میان ما کاملاً رذیل اند (که عموماً از نظر عقل حفیف العقل می‌باشند باز) آن (اتباع) هم با فکر سطحی (بوده است یعنی اوّلاً عقل آنها صائب نیست که بعد از فکر و اندیشه هم اشتباه می‌کنند، ثانیاً باز هم نیندیشیدند، لذا گفتن آنان در حق شما که پیامبر هستید حجّتی نیست، بلکه برعکس مانع از اتباع ماست؛ زیرا مردم شرافتمند از موافقت رذیلان عار دارند، و نیز غرض این‌گونه مردم پست حوصله هم، حصول مال یا مقام می‌باشد، پس ایشان هم از ته دل ایمان نیاورده‌اند) و (اگر چنین گفته شود که با وجود رذیل بودنشان آنان به اعتبار یک امر حاصل، بر ما فضیلت دارند که از آنجهت رأی شان در این باب صائب خواهد شد پس) ما در شما (یعنی در شما و مسلمانان) چیزی بالاتر از خود نمی‌یابیم (لذا رأی شما مسلمانان را صائب نمی‌فهمیم) بلکه ما شما را (کاملاً) دروغگو می‌پنداریم.

نوح (علیه السلام) فرمود که ای قوم من (آنچه شما می‌گویید که پیامبری تو ما را قانع نمی‌کند پس) بسیار خوب این را نشان بده که اگر من از جانب پروردگارم بر دلیلی (استوار) باشم (که از آن نبوّت من ثابت گردد) و او از طرف خویش به من رحمت (یعنی نبوّت) عطا بفرماید پس اگر آن (نبوّت یا حجّت آن) در نظر شما نمی‌آید پس (من چه کنم مجبورم که) آیا ما آن (دعوی یا دلیل) را بر سر شما بریزیم و شما از آن متنفّر شده بروید (مطلب این است که این گفتن شما که ما را قانع نمی‌سازد، فقط به این خاطر است که

شما می پندارید که بشر نمی تواند رسول باشد، در صورتی که بر این دلیلی ندارید و نزد من دلیل وقوع و صحّت آن موجود است؛ یعنی، معجزه و غیره نه که اتباع کسی از این به آن نیز پاسخ رسید که اتباع آنان حجّت نیست امّا استفاده از دلیل موقوف بر تدبّر و اندیشه است که شما نمی اندیشید و این از توان من خارج است) و (این سخن را اضافه کرد که) ای قوم من (اینقدر بیندیشید که اگر من به اشتباه مدّعی نبوّت می شدم پس حتماً در آن هدفی می داشتم مانند این‌که به وسیلهٔ آن خیلی مال به دست بیاورم در صورتی که شما می دانید که) من از شما بر این (تبلیغ) مال درخواست نمی‌کنم مزد من فقط بر خداست (که آن را در آخرت از او می خواهم هم چنین اغراض دیگر را هم اگر بیندیشید منتفی می یابید پس وقتی که هیچ غرض نیست پس من با دروغ گفتن چه سودی می‌برم؛ خلاصه این‌که هیچ چیزی مقتضی به ادّعای دروغین نیست، و بر صدق دعوی دلیل قایم است لذا نمی‌توان در نبوّت تردید کرد) و (آنچه شما اتباع اراذل را مانع اتباع خود می‌گویید و صراحتاً یا دلالتاً می خواهید که من آنها را از نزد خودم برانم پس) من آن ایمانداران را نمی‌رانم (زیرا که) ایشان نزد پروردگار خویش (با عزّت و مقبولیت) خواهند رفت (و آیا کسی مقرّبان شاهی را می‌راند و از این، به آن پاسخ رسید که ایشان از ته دل ایمان نیاورده‌اند) امّا حقیقتاً شما را می‌بینم که (خواه نخواه) جهالت به کار می برید (و سخنان بی جا می گویید) و (بالفرض و التقدیر) اگر من آنها را هم برانم پس (بگویید که) مرا چه کسی از مؤاخذهٔ خدا نجات می دهد (آیا شما این توان را دارید که چنین مشورت بی جا می دهید) آیا شما اینقدر هم نمی‌فهمید و (در این تقدیر پاسخ به همه تردیدهای آنان آمد، امّا در آینده، تتّمهٔ برای همه جوابهاست، یعنی وقتی که نبوّت من با دلیل ثابت است، پس اوّلاً در مقابل دلیل استبعاد چیزی نیست، باز هم که این بعید نیست، البتّه اگر من یک امر عجیب و غریبی را ادّعا

می‌کردم، آنگاه بندگی کردن چندان منکر و دور نبود، اگر چه آن هم بعد از ارائهٔ دلیل مسموع نیست، البتّه اگر دلیل هم مقتضی استبعاد باشد پس واجب است، امّا من چنین امر عجیبی را ادّعا نمی‌کنم چنان‌که) من به شما نمی‌گویم که خزانه‌های خدا به نزد من هستند و نه من (این چنین می‌گویم که من) تمام امور غیبی را می‌دانم و نه من می‌گویم که فرشته هستم و (این را متعلّق به نبوّت خویش فرمود؛ سپس متعلّق به پیروان خود می‌گوید یعنی) کسانی که در نظر شما حقیراند من نسبت به آنها (مانند شما) نمی‌توانم بگویم که (ایشان از ته دل ایمان نیاورده‌اند لذا) اللّٰه تعالیٰ هرگزبه آنان ثواب نخواهد داد، و آنچه در دل دارند آن را اللّٰه تعالیٰ کاملاً می‌داند (زیرا امکان دارد که در دل اخلاص داشته باشند، پس چگونه می‌توانم چنین سخنی بگویم) من (اگر این چنین بگویم پس) در این صورت من ظلم می‌کنم (زیرا که دعوی کردن بدون دلیل گناه است وقتی که حضرت نوح عليه السلام به همه سخنان کاملاً پاسخ داد که آنها نتوانستند قانع شوند بر آن جواب بگویند عاجز شده) آنان گفتند که ای نوح، شما با ما مباحثه کردی باز آن را بسیار طولانی نمودی (پس الان مباحثه را بگذار) آنچه ما را به آن تهدید می‌کنی (که عذاب می‌آید) آن را به پیش ما بیاور، او فرمود که (من چه کسی هستم که عذاب را بیاورم، به من دستور رسیده که تبلیغ احکام کنم که آن را من انجام دادم) آن را اللّٰه تعالیٰ به شرطی‌که بخواهد در جلوی شما خواهد آورد و (آنگاه باز) شما او را نمی‌توانید عاجز کنید (که او وقوع عذاب را بخواهد و شما نگذارید که واقع بشود) و (آنچه وظیفهٔ من بود، تبلیغ احکام، من در آن نسبت به شما کاملاً خیرخواهی و دلسوزی کردم امّا) خیرخواهی من نتوانست به درد شما بخورد، هر چند من خیرخواهی شما را می‌کردم، وقتی که خدا می‌خواست شما را گمراه کند (که به سبب آن شما عناد و تکبّر دارید مطلب این‌که وقتی شما به سبب بدشانسی پوزش نمی‌خواهید که نفع

بر دارید و از مضرّت نجات بیابید پس از خواستن من چه می‌شود) اوست مالک شما (و شما مملوک او، پس همهٔ حقوق او بر شما واجب است و شما دارید از روی عناد آنها را ضایع کرده مجرم می‌شوید).

و به سوی اوست بازگشت شما و (او انتقام همهٔ این کفر و عناد را خواهد گرفت) آیا ایشان می‌گویند که محمّد (ﷺ) این قرآن را خود تراشیده و آورده است شما (در پاسخ به آن) بگویید که اگر (باالفرض) من خود ساخته‌ام پس این جرم من دامنگیر خودم خواهد شد (و شما از جرم من بری الذمه خواهید شد) و (اگر شما این ادّعا را خود تراشیده‌اید یعنی مرا تهمت زده‌اید پس این جرم شما عائد بر خود شما خواهد شد و)من از این جرم شما بری خواهم شد.

معارف و مسایل

وقتی که حضرت نوح علیه‌السلام قوم خویش را به ایمان دعوت کرد، پس قوم بر نبوّت و رسالت او شک کردند و ایراد گرفتند، حضرت نوح علیه‌السلام با حکم خدا به آنها پاسخ داد که در ضمن آنها بسیاری از مسایل اصولی و فروعی، دیانت و معاشرت هم آمد، در آیات مذکور همین مصاحبه بیان شده است.

در سوّمین آیه گفتگوی مشرکین آمده که در آن به چند شبهه و ایراد یادآوری شده است. تشریح الفاظ حل طلب از این قراراند.

لفظ «ملاء» عموماً به «گروه» گفته می‌شود، بعضی از ائمّهٔ لغت، گفته‌اند که به سرداران و مسئولان قوم «ملاء» می‌گویند. ترجمه «بشر» است انسان یا مردم «اراذل» جمع ارذل است بمعنی حقیر و ذلیل که در میان قوم مقام و عزّتی نداشته باشد «بادی الرأی» بمعنی رأی سطحی و ابتدایی است.

نخستین اعتراض آنان بر رسالت و نبوّت حضرت نوح علیه‌السلام این بود که: «مَا نَرٰئکَ اِلَّا بَشَراً مِثْلَنَا»: یعنی: شما مانند ما انسان و آدمی هستید که به مثل ما می‌خورید، می‌نوشید، راه می‌روید، می‌خوابید و بیدار می‌شوید پس ما چگونه برای شما امتیاز فوق العاده‌ای قایل شویم که شما رسول و پیامبر خدا هستید؟

آنها چنین می‌پنداشتند که وقتی کسی از جانب خداوند به پیامبری مبعوث می‌شود نباید از نوع انسان باشد بلکه فرشته‌ای باشد تا همه مردم با توجّه به امتیازاتی که بر نوع بشر دارند، برای او ارزش و احترام قائل شوند و به دستورات او گردن نهند.

راجع به آن در آیهٔ چهارم چنین پاسخ داده شد: «یٰقَوْمِ اَرَءَیْتُمْ اِنْ کُنْتُ عَلٰی بَیِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّیْ وَ اٰتٰنِیْ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِهٖ فَعُمِّیَتْ عَلَیْکُمْ اَنُلْزِمُکُمُوْهَا وَ اَنْتُمْ لَهَا کٰرِهُوْنَ» از اینجا نشان داده شد که بشریّت به نبوّت و رسالت منافاتی ندارد بلکه اگر بیندیشید لازم همین است که رسول مردم، باید از خود مردم باشد تا که یادگرفتن دین برای مردم آسان باشد. در میان انسان و فرشته تفاوت مزاج مانند زمین و آسمان است اگر فرشته به پیامبری مبعوث گردد، برای مردم یاد گرفتن دین از او بسیار مشکل خواهد بود زیرا که به فرشته نه گرسنگی عارض می‌شود و نه تشنگی، نه نیازی به خواب دارد و نه خسته می‌شود و نه چون آدمیان بر او نیاز و ضرورتی پیش می‌آید، وانگهی فرشته از کجا می‌تواند به ضعف‌ها و نقایص آدمی پی برد تا مردم بتوانند از او پیروی کنند؟ این مطلب در آیات دیگر قرآن با صراحت و بطور اشاره در چندین جای آمده است. بجای ذکر آن در اینجا فقط به این اکتفا گردید که اگر از عقل کار بگیرید، پس برای رسول و پیغمبر لازم نیست که او انسان نباشد. البتّه این لازم است که از طرف خدا بیّنه و حجّتی همراه داشته باشد که مردم با مشاهدهٔ آن بر نبوّت او گردن نهند و معمولاً هر بیّنه و حجّتی که از سوی

پیامبران مطرح بشود همان معجزات‌اند که از جانب ربّ العالمین به ظهور پیوندد. لذا حضرت نوح علیه‌السلام فرمود من از طرف الله تعالیٰ بیّنه و حجّت و رحمت به همراه دارم و به سوی شما آمده‌ام که اگر شما در آنها ملاحظه و تأمّل می‌کردید، هیچوقت انکار نمی‌کردید، امّا انکار و عناد چشمهای شما را از آن کور کرده است و شما انکار نموده بر ضد خود اصرار ورزیده‌اید، ولی این رحمت خدای تعالی که به وسیلهٔ پیغمبر می‌آید چنین چیزی نیست که جبراً بر سر مردم انداخته شود تا وقتی خود به آن رغبت نکنند. در این موضوع اشاره به این است که ثروت ایمان که من همراه داشته‌ام اگر می‌توانستم با وجود انکار و ضد شما به شما می‌دادم، امّا خلاف قانون قدرت است و این نعمت اجباراً به کسی داده نمی‌شود.

از این هم ثابت گردید که با اجبار، مسلمان و مؤمن گردانیدن کسی در هیچ ادوار نبوّت جایز نبوده است، کسانی که این دروغ را شایع کرده‌اند که اسلام به زور شمشیر گسترش یافته خود آنها هم از این حقیقت ناآگاه نیستند ولی این سخنی است که برای پدید آوردن تردید در قلوب مردم ناآگاه گفته می‌شود، و در ضمن، این نکته هم روشن شد که چرا فرشتگان به نبوّت مبعوث نشدند، دلیل آن است که آنها دارای نیرو و توان فوق العاده‌ای هستند از هر حیث بر آدمیان برتری دارند و مردم با دیدن قدرت فوق العاده فرشته اجباراً به دستورات او سر تسلیم فرود می‌آورند. چه کسی می‌توانست که در جلوی فرشته به ضد خود مصرّ باشد آن‌گونه که در جلو انبیاء علیهم السّلام می‌کند و شرعاً آن ایمان اعتبار ندارد که بخاطر اجبار از قوّهٔ قهریه اختیار کرده شود بلکه مطلوب، ایمانْ بالغیب است که بدون مشاهده قوّهٔ قهریّه حق تعالیٰ، ایمان اختیار کرده شود.

دوّمین اعتراض آنها این بود که: «وَ مَا نَرٰكَ اتَّبَعَكَ اِلَّا الَّذِيْنَ هُمْ اَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّاْيِ» یعنی ما می‌بینیم که ایمان آورندگان به شما ظاهراً مردمی حقیر و

ذلیل و فرومایه‌اند و هیچ یک از آنـان مـردم شـریف و مـحترمی بـه نـظر نمی‌رسند. این اعتراض دو جنبه دارد: یکی این‌که اگر سـخن شـما حـق و صحیح می‌شد، بزرگان قوم آن را می‌پذیرفتند و پذیرش این مردم کوچک و رذیل، علامت این است که دعوت شما قابل پذیرش نیست. جنبهٔ دیگـر، این‌که مانع از قبول دعوت ایمان برای ما این است، که اگر ما ایمان بیاوریم پس به حیث مسلمان بودن، ما هم با آنان برابر می‌شویم، و در صفوف نمازها و مجالس دیگر ما باید با آنان برابر بنشینیم که این بـرای مـا قـابل تـحمّل نیست.

این جاهلان که از حقیقت دور بودند، آنهایی را که فاقد مال و ثروت بودند و جاه و مقامی نداشتند، اشخاص فرومایه می‌انگاشتند حال آن‌که این تصّور، خود، نوعی نادانی و خود خواهی است، چرا که بـزرگی و عـزّت، عقل و فهم تابع مال و ثروت نیست بلکه به تجربه ثابت شده است که کسی که شیفتهٔ مال و مقام دنیوی باشد نیروی درک و بصیرت او کاهش می‌یابد به طوری از امور بدیهی و مبانی حقیقت فرسنگها راه، دور می‌ماند. در حالی که مردم ضعیف و ناتوان این موانع سر راهشان نیست که در دریافت حقیقت عقب بمانند، بلکه آنها می‌کوشند تـا جـهت دست یـافتن بـه امـور حـق و حقیقت، بر دیگران پیشی جویند. به این سبب است که از دیرباز سنّت ربّ العالمین چنین بود که از همه نخست، فقرا و مساکین بر انبیاء علیهم السّلام ایمان آورده‌اند و در کتب آسمانی گذشته، این به صراحت ذکر شده است. و از اینجا است که وقتی نامهٔ آن‌حضرت ﷺ به هرقل شاه روم راجع به دعوت او به ایمان بدو رسید و او به این فکر فرو رفت که موضوع باید تحقیق و بررسی شود، چون او در تورات و انجیل علایم انبیاء علیهم السّلام را خوانده بود بنابراین چند نفر را از عرب که در آنوقت در ملک شام آمده بودند، احضار کرده، نسبت به این علایم سؤالی چند مطرح کرد که از آن جمله یکی این بود

که: آیا پیروان او مردمی ضعیف و ناتوان‌اند یا از طبقه قومی بزرگ؟ آنها گفتند که مردم ضعیف و ناتوان هستند. هرقل با شنیدن این، اعتراف کرد که این علامت نبی بر حق است. زیرا که نخستین پیروان انبیاء علیهم السّلام همین طبقهٔ ضعیف و ناتوان‌اند.

خلاصه این‌که رذیل گفتن فقرا و مساکین از نادانی آشکار آنان بود، و حال آن‌که رذیل به کسی گفته می‌شود که مالک، خالق و پروردگار خود را نشناسد و از احکام او اعراض نماید از اینجاست که وقتی شخصی از سفیان ثوری پرسید که رذیل و پست چه کسی است؟ فرمود: کسانی هستند که در مقابل شاهان و مقامداران تملّق و چاپلوسی کنند. ابن الاعرابی نیز فرمود: که رذیل کسی است که دین خود را فروخته دنیا به‌دست آورد. یکی پرسید که از همه رذیل‌تر چه کسی است؟ فرمود: که کسی است که دین خود را فروخته دنیای دیگری را آباد کند. حضرت امام مالک فرمود: رذیل کسی است که به اصحاب پیامبر بد بگوید زیرا آنان نسبت به تمام امّت بالاترین محسن هستند که به وسیلهٔ ایشان آنها به دولت ایمان و شریعت نایل آمدند.

در هر حال رد خیال جاهلانه آنها در آیهٔ سوّم نخست چنین بیان شد که نظر پیامبر بر مال کسی معطوف نخواهد شد و او از کسی در مقابل خدمت و همدردی خویش عوض نمی‌گیرد، بلکه فقط پاداش او بر خداست. لذا در نظر او امیر و فقیر یکی است.

شما از این نترسید که اگر ما مسلمان شویم از ما مال طلب می‌شود؛ دوّم این حقیقت را نشان داد که: شما برای قبول کردن ایمان این شرط را به میان می‌گذارید که من فقرا را از نزد خویش برانم، بدانید که این کار از عهدهٔ من خارج است، زیرا که اگر چه ایشان فقیرانند امّا در بارگاه ربّ العزه، احترامی دارند پس بیرون راندن آنها کار عاقلانه‌ای نیست.

و معنی «مُلٰقُوا رَبِّهِمْ» می‌تواند این هم باشد که اگر بالفرض من آنها را

برانم پس وقتی که ایشان در روز قیامت به بارگاه پروردگار خویش بروند و از من شکایت کنند پس من چه جوابی دارم؟ مقصود آیهٔ چهارم این است که اگر من اینها را از خود برانم پس مرا چه کسی از عذاب خدا نجات می‌دهد؟ سپس در پایان فرمود که این هم از جهالت شماست که آدمیّت را منافی نبوّت قرار می‌دهید یا شاید می‌خواهید که فقرا را از خود برانم؟

در پنجمین آیه آن سخنرانی حضرت نوح علیه‌السلام نقل گردید که او بعد از استماع همه گونه اعتراضات قوم خویش جهت ارشاد و رهنمود آنها ایراد فرمود و در آن نشان داده شد که برای نبوّت و رسالت، آن چیزهایی که شما فهمیده‌اید لازم نیستند. مثلاً نخست فرمود: «وَ لَآ اَقُوْلُ لَكُمْ عِنْدِيْ خَزَآئِنُ اللهِ» یعنی من به شما نمی‌گویم که خزانه‌های خداوندی به دست و اختیار من هستند، در این، رد گمان آنان است که وقتی او از طرف خدا به پیامبری مبعوث شده باید او خزانه‌ای در دست می‌داشت، که با آنها به مردم جایزه و انعام می‌داد. نوح علیه‌السلام نشان داد که مقصد بعثت انبیاء علیهم‌السلام این نیست که آنان مردم رابه مال و متاع دنیا بی‌نیاز گردانند لذا آنان چه ارتباطی می‌توانند با خزانه‌های، الهی داشته باشند؟!

و این هم می‌تواند باشد که تصوّرات بیجای آنها، به گونه‌ای دیگر رد شده است که برخی می‌پنداشتند که اللّه تعالیٰ به انبیاء علیهم السّلام بلکه به اولیا اختیارات کامل داده و خزانه‌های الهی به اختیار آنهاست که به هر کس بخواهند می‌دهند که اللّه تعالیٰ خزانه‌های قدرت خویش را به اختیار هیچ پیامبری نیز نگذاشته چه برسد به اولیای کرام! البتّه اللّه تعالیٰ دعا و تقاضاهای آنها را از قدرت خویش می‌پذیرد.

دوّم این نکته را فرمود که: «وَ لَآ اَعْلَمُ الْغَيْبَ» آن جاهلان چنین می‌پنداشتند که هر کسی که رسول خدا باشد او باید عالم الغیب نیز باشد. این جمله واضح نمود که نبوّت و رسالت مقتضی علم غیب نیست و چگونه

می‌تواند مقتضی غیب باشد؟ حال آن‌که علم غیب صفت ویژهٔ حق تعالیٰ است که هیچ نبی یا فرشته‌ای نمی‌تواند در آن شریک باشد. البتّه اللّه تعالیٰ به پیامبران خویش به هر کس هر مقدار که بخواهد بر اسرار غیب مطّلع می‌گرداند امّا به این خاطر نمی‌توان او را عالم الغیب گفت. زیرا از محدودهٔ اختیار او خارج است که هر غیبی را بخواهد، بداند. پس معلوم شد که علم غیب تنها در اختیار خداوند است.

سوّم این را بیان نمود که: «وَ لَآاَقُوْلُ اِنِّیْ مَلَكٌ» یعنی من به شما این را هم نمی‌گویم که من فرشته‌ام. این نیز رد دیگری است بر خیال فاسد آنها که تصوّر می‌کردند که پیامبر باید فرشته باشد. چهارم این نکته را بیان فرمود که: کسانی که در نظر شما حقیر و ذلیل‌اند من مانند شما نمی‌گویم که خداوند به آنان خیر و خوبی ندهد. زیرا خیر و خوبی وابسته به ثروت و مال نیست؛ بلکه متعلّق به قلب انسان است و حال دلها را خدا می‌داند که دل چه کسی شایستگی خیر و صلاح را دارد و دل چه کسی آن را ندارد. سپس فرمود که: اگر من هم مانند شما آنها را حقیر و ذلیل بدانم، من هم ظالم خواهم بود.

وَ اُوْحِیَ اِلٰی نُوْحٍ اَنَّه لَنْ یُّؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلَّا مَنْ قَدْ اٰمَنَ فَلَا

و حکم رسید بسوی نوح که اکنون ایمان نخواهد آورد از قوم تو مگر کسی که ایمان آورده پس

تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوْا یَفْعَلُوْنَ ﴿۳۶﴾ وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْیُنِنَا وَ وَحْیِنَا وَ

اندوهگین مباش بر آنچه می‌کنند و بساز کشتی را در جلوی ما و بدستور ما و

لَاتُخَاطِبْنِیْ فِی الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا ۚ اِنَّهُمْ مُّغْرَقُوْنَ ﴿۳۷﴾ وَ یَصْنَعُ الْفُلْكَ ۖ وَ

سخن مگو با من در حق ظالمان یقیناً ایشان غرق خواهند شد. و او کشتی را می‌ساخت و

كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِّنْ قَوْمِهِ سَخِرُوْا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوْا مِنَّا فَاِنَّا

هرگاه‌می‌گذشتند براوسرداران‌قوم‌اومسخره‌می‌کردنداورا، گفت‌اگرشمامرامسخره‌می‌کنیدپس‌ماهم

نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُوْنَ ﴿۳۸﴾ فَسَوْفَ تَعْلَمُوْنَ مَنْ يَّاْتِيْهِ عَذَابٌ

مسخره‌می‌کنیم شمارا همانگونه که شما مسخره می‌کنید اکنون زود خواهیددانست که برای چه‌کسی‌عذابی

يُّخْزِيْهِ وَ يَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيْمٌ ﴿۳۹﴾ حَتّٰۤى اِذَا جَآءَ اَمْرُنَا وَ فَارَ

می‌آید که او را رسوا کند و واقع می‌شود بر او عذاب همیشگی تا این‌که وقتی رسید دستور ما و جوشید

التَّنُّوْرُ قُلْنَا احْمِلْ فِيْهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ اَهْلَكَ اِلَّا مَنْ سَبَقَ

تنور، گفتیم‌که سوار کن درکشتی از هرقسم جفتی دو عدد و خانواده خود را مگر کسی‌که سبقت کرده

عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَ مَنْ اٰمَنَ وَ مَآ اٰمَنَ مَعَهٗۤ اِلَّا قَلِيْلٌ ﴿۴۰﴾

بر او حکم ما و همهٔ ایمان داران را و ایمان نیاورده بودند به او مگر اندکی.

خلاصهٔ تفسیر

و (وقتی که در نصیحت مدّتی طولانی گذشت و هیچ نتیجه‌ای نداشت پس) به سوی نوح علیه‌السلام وحی فرستاده شد که بجز از کسانی که (تا این وقت) ایمان آورده‌اند کسی دیگر (تازه) از قوم تو ایمان نخواهد آورد پس آنچه ایشان (کفر و ایذا و استهزا) می‌کنند بر آن اندوه نخور (زیرا اندوه بر خلاف توقّع پدید می‌آید وقتی که از آنها بجز از مخالفت توقّع دیگری نبود پس چرا اندوه بیاید) و (چون‌که اکنون ارادهٔ ما غرق کردن آنهاست و بنابراین طوفان دارد می‌آید پس) شما (برای نجات از این طوفان) زیر نظر ما و به دستور ما کشتی بساز (که شما و مؤمنان به وسیلهٔ آن از طوفان، مصون خواهید ماند) و (آگاه باشید که) با من دربارهٔ (نجات) کفّار هیچ سخن نگویید (زیرا که) همهٔ آنها غرق خواهند شد. (و این قطعاً تصویب شده

است لذا سفارش در حق آنها نتیجه‌ای نخواهد داشت، خلاصه حضرت نوح علیه السلام وسایل کشتی را فراهم کرد) و شروع کرد به ساختن کشتی (چه خود او و چه به وسیلهٔ دیگران) و (در اثنای ساختن) هرگاه رئیسی از قوم بر او می‌گذشت پس (بمشاهده این‌که او کشتی می‌سازد و با شنیدن این‌که طوفان دارد می‌آید) بر او می‌خندید (که ملاحظه کنید نام نشان از آب نیست خود را بیهوده در زحمت انداخته) آن حضرت ﷺ می‌فرمود که شما امروز بر ما می‌خندید حال آن‌که ما به شما می‌خندیم؛ همان‌گونه که شما به ما می‌خندید (که عذاب آمده است و شما در فکر خنده هستید، ما به این می‌خندیم) پس بزودی شما اطّلاع خواهید یافت که او چه کسی است که بر او (در این جهان) عذاب واقع می‌شود که او را رسوا می‌کند و (بعد ازمرگ) بر او عذاب همیشگی نازل خواهد شد (خلاصه این‌گونه مکالمات و معاملات انجام خواهد گرفت) تا این‌که وقتی دستور (عذاب) ما (نزدیک) رسید و از زمین آب فوّاره زد (و این علامت این بود که طوفان دارد آغاز می‌شود و از بالا آب بارید آنگاه) ما (به نوح علیه السلام) فرمودیم که از هر نوع (حیوانات که به درد انسان می‌خورند و در آب نمی‌توانند زنده بمانند) یک نر و یک ماده یعنی دو عدد در این (کشتی) سوار کن و اهل خانواده خویش را (هم سوار کن) به استثنای کسی که بر او حکم (غرق شدن) نافذ شده است (یعنی کسانی که از ایشان کافر شده‌اند و در حق آنها «إِنَّهُمْ مُغْرَقُوْنَ» گفته شده است آنها را سوار نکن و گذشته از اهل خانواده) مؤمنان دیگر را (نیز سوار کن) و بجز اندکی مردم کسی به او ایمان نیاورده بود (و فقط به سوار کردن آنها دستور رسید).

معارف و مسایل

حق تعالیٰ به حضرت نوح علیه السلام عمر طولانی که حدود یکهزار سال بود، عنایت کرده بود. او همواره می‌کوشید که مردم را به سوی خدا فرا

خواند و در جهت اصلاح قوم خویش لحظه‌ای از پا نمی‌نشست و با تلاش و کوشش بی‌وقفهٔ خود مردم را به سوی دین حق و کلمهٔ توحید دعوت می‌کرد ولی مردم به آزار و اذّیت او می‌پرداختند. به طوری که گاهی او را سنگ باران می‌کردند تا جایی که بیهوش می‌شد. پس وقتی به هوش می‌آمد دست به دعا بر می‌داشت و برای هدایت و سعادت آنان دعا می‌نمود و می‌فرمود که: خدایا قوم مرا مورد مغفرت قرار ده زیرا که آنها احمق و نادان‌اند و از راه حقیقت جاهل. پس بدین‌گونه نسل قوم را یکی بعد از دیگری به امید راه یافتن دعوت می‌داد تا که شاید حق را بپذیرند. وقتی که بر این رویه او چندین صد سال گذشت، به بارگاه ربّ العزه از حال زار آنها شکوه کرد که در آیهٔ ۵ سوره نوح ذکر شده است: «رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِيْ لَيْلاً وَ نَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِيْ اِلَّا فِرَارًا» و بعد از تحمّل مصائب طولانی از زبان آن مرد خدا آیهٔ ۲۶ سورهٔ مؤمنین بر آمد که: «رَبِّ انْصُرْنِيْ بِمَا كَذَّبُوْنِ» یعنی: ای پروردگارم درمقابل تکذیب آنها مرا یاری کن.

بعداز این‌که ظلم‌و جور قوم نوح عليه السلام از حدگذشت حق تعالیٰ حضرت نوح عليه السلام را به این الفاظ که در بالا ذکر شده است، خطاب فرمود (بغویٰ و مظهری).

در آیات فوق اوّلاً به حضرت نوح عليه السلام تفهیم شد که کسانی که از قوم تو ایمان می‌آورند، ایمان آوردند اکنون کسی دیگر ایمان نمی‌آورد بر قلوب‌شان به علّت ضدّیّت و عناد و سرکشی مهر زده شده لذا شما به خاطر این قوم اندوه نخورید و بر ایمان نیاوردن آنها پریشان نباشید.

ثانیاً این‌نکته نیز نشان داده شد که اکنون ما بر سر ایشان عذاب طوفان آب را مسلّط خواهیم کرد لذا شما یک کشتی بسازید که در آن اهل و عیال شما و همهٔ مسلمانان با لوازم زندگی خود جای گیرند تا بوقت طوفان همه در آن سوار شده بتوانند نجات یابند. حضرت نوح عليه السلام طبق دستور به

ساخت کشتی همّت گماشت و همین‌که آثار ابتدایی طوفان نمودار شد که از زمین آب فوّاره کرد، به نوح علیه‌السلام دستور رسید که او با زن و بچّهٔ خویش و کسانی که به او ایمان آورده‌اند، در این کشتی سوار شوند و حیوانات که ضروریات انسان بدان‌ها وابسته است مانند: گاو، گوسفند، اسب و الاغ و غیره از هر کدام یک جفت در کشتی سوار کنند، حضرت نوح علیه‌السلام طبق دستور، همه را سوار کرد در پایان می‌فرماید که تعداد کسانی که به نوح ایمان آورده بودند و همچنین تعداد دیگر سرنشینان کشتی کم بود. این خلاصه مضمون آیات فوق الّذکر بود و اکنون به تشریح مفهوم یک یک آیات و مسائل و مضامین مربوط به آنها ملاحظه فرمایید.

در نخستین آیه فرمود که: بر نوح علیه‌السلام این وحی فرستاده شد که کسانی که از قوم تو ایمان می‌آورند قبلاً ایمان آورده‌اند و اکنون کسی دیگر ایمان نخواهد آورد. لذا آنچه که اینها با تو رفتار می‌کنند از آن غمگین و پریشان نباش زیرا غم و اندوه وقتی می‌تواند مفید باشد که به صلاح و فلاح کسی امیدی باشد. مأیوسی نیز نوعی راحتی خیال است، لذا شما دربارهٔ آنها مأیوس باشید، صدمه و مشقّتی که به حضرت نوح علیه‌السلام از آزار و اذیّت آنها رسیده بود، راجع به انتظام آنها در آیهٔ دیگر اشاره شد که آنها در طوفان آب غرق کرده خواهند شد. در این اثنا از زبان حضرت نوح علیه‌السلام نسبت به قومش آن دعای بد در آمد که در آیهٔ ۲۶ سورهٔ نوح ذکر گردیده: «رَبِّ لَاتَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِيْنَ دَيَّا رَا اِنَّکَ اِنْ تَذَرَهُمْ يُضِلُّوْا عِبَادَکَ وَ لَايَلِدُوْا اِلَّا فَاجِراً كَفَّارًا»: یعنی پروردگارا اکنون از این کفّار هیچ کسی را برروی زمین باقی نگذار زیرا که اگر اینها باقی بمانند نسل آینده آنها نیز این چنین سرکش و فاجر و کافر خواهند شد این به درجهٔ اجابت رسید که در نتیجه تمام قوم نوح به کام متلاطم طوفان فرو رفت.

آموزش کشتی سازی به نوح علیه‌السلام

هنگامی که به حضرت نوح علیه‌السلام دستور داد شد که کشتی بسازد نه کشتی را می‌دانست و نه ساختن آن را. در آیهٔ ۳۸ هود حقیقت کشتی سازی او را ابراز داشت که «وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا» یعنی شما کشتی را به نظارت ما و طبق وحی ما بسازید.

در روایات حدیثی آمده که جبرئیل امین به وسیلهٔ وحی حضرت نوح علیه‌السلام را تمام لوازم کشتی‌سازی و طریقهٔ آن نشان داد.

بنا به روایتی، این کشتی را از درخت ساج ساخت و آماده کرد.

در بعضی روایات تاریخی اندازهٔ آن، چنین بیان گردید که سیصد گز طول و پنجاه گز عرض و سی گز ارتفاع و کشتی سه طبقه بود و دریچه‌هایی طبق معمول از چپ و راست داشت و به این شکل این صنعت کشتی‌سازی را مطابق وحی الهی از همه اوّل حضرت نوح علیه‌السلام آغاز کرد و بعد بتدریج در صنعت آن تحوّلات و پیشرفتهایی ایجاد شد.

آغاز همهٔ صنایع لازم، به‌وسیلهٔ وحی انجام شده است.

در کتاب الطب النبوی تألیف حافظ شمس الدین ذهبی از بعضی سلف نقل گردیده که ابتدا همهٔ صنایع لازم که انسان به آن نیاز دارد به وسیلهٔ وحی الهی به دست پیامبری انجام گرفته است، سپس مطابق نیاز در آن پیشرفت و آسانی به مرور زمان پدید آمده است.

بیشتر وحی نخستین پیامبر حضرت آدم علیه‌السلام متعلّق به آبادانی زمین و صنایع گوناگون بود، ساخت گاری متحرّک به چرخ برای حمل بار از رشتهٔ این ابتکارات است.

سرسید، مؤسّس دانشگاه علی‌گر در هند چه خوب فرموده است: که در دنیا، انواع و اقسام گاریها پدید آمده‌اند ولی پایه و اساس همهٔ آنها اعم از گاری- ماشین، و هر نوع وسیلهٔ نقلیهٔ متحرّک، بر چرخ نهاده شده است و

بدیهی است که اقدام ابتدایی آن توسط حضرت نوح علیه‌السلام به وسیلهٔ وحی انجام یافته است.

از اینجا معلوم شد که لازمهٔ صنعت و فنون، از طریق وحی به انبیاء علیهم‌السلام نشان داده شده است.

از اینجاست که به حضرت نوح علیه‌السلام فنون کشتی‌سازی آموخته شد. و به او دستور داده شد که برای قوم تو، طوفانی خواهد آمد که همهٔ آنها بجز تعدادی معدود در آن غرق خواهند شد. لذا از روی لطف و مهربانی خویش دربارهٔ آنها هیچ نوع سفارشی نکنید.

در سوّمین آیه غفلت قوم نوح و عدم توجّه آنها به سرنوشت بدی که به هنگام ساختن‌کشتی، در انتظارشان بود. ذکر گردید که حضرت نوح علیه‌السلام بنا به دستور خداوندی در ساختن‌کشتی مشغول بود وقتی‌که سرداران قوم او را دیدند از او پرسیدند که چه می‌کنی؟ فرمود: که طوفانی دارد می‌آید. لذا کشتی می‌سازم، قوم، او را مورد تمسخر و استهزا قرار دادند که: در اینجا آب آشامیدن قحط است و او در این خشکی به فکر کشتی رانی است حضرت نوح علیه‌السلام در پاسخ به آنها گفت که اگر امروز شما مرا مسخره می‌کنید یادتان باشد که روزی خواهد آمد که برای شما دیر شده و ما شما را مورد استهزا قرار خواهیم داد. یعنی همان اوضاع و احوالی بر شما خواهد آمد که خود مستوجب استهزا خواهید شد. زیرا استهزا و تمسخر فی الواقع مخالف شأن انبیاء (ع) است.

تمسخر برای هیچ کسی جایز نیست بلکه حرام است چنان‌که در آیهٔ ۱۱ سورهٔ حجرات آمده: «**لَايَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَى اَنْ يَكُوْنُوْا خَيْراً مِنْهُنَّ**»: یعنی کسی به کسی استهزا نکند، امکان دارد او از این استهزا کننده، بهتر باشد لذا مراد از استهزا در اینجا جواب عملی استهزا است که هر گاه شما در عذاب گرفتار باشید ما به شما نشان خواهیم داد که این انجام استهزا

شماست، چنان‌که بعد از این، در آیهٔ چهارم فرموده که عنقریب خواهید دانست که به چه کسی چنین عذابی خواهد آمد که او را رسوا کند و چه کسی به عذاب همیشگی گرفتار خواهد شد مراد از نخستین عذاب، عذاب دنیا و از عذاب مقیم عذاب آخرت است.

در پنجمین آیه، ابتدا طوفان و رهنمودهای متعلّق به آن و سلسلهٔ وقایع آغاز شد در آن فرمود «حَتّٰى اِذَا جَاءَ اَمْرُنَا وَ فَارَ التَّنُّوْرُ»: یعنی وقتی که دستور ما رسید و آب از تنور فوّاره زد لفظ تنور به چند معنی استعمال می‌شود؛ به سطح زمین هم تنور می‌گویند و به تنور پختن نان هم تنور گفته می‌شود و زمین مرتفع را نیز تنور گویند لذا بعضی از ائمهٔ تفسیر فرموده‌اند که مراد از تنور در اینجا سطح زمین است که از آن آب فوّاره زد بعضی فرموده که مراد از تنور، تنور حضرت آدم است که در مقام «عین ورده» در کشور شام بود و بیشتر مفسّرین مانند: حضرت حسن، مجاهد، شعبی، حضرت عبدالله بن عبّاس و غیرهم همین را اختیار فرموده‌اند و شعبی قسم خورده، می‌گفت که این تنور در گوشه از شهر کوفه بود و این‌که حضرت نوح علیه‌السلام کشتی خود را در مسجد کوفه ساخته بود و این تنور بر درب آن مسجد بود.

حضرت ابن عبّاس می‌فرماید که حق تعالیٰ به حضرت نوح علیه‌السلام فرموده بود که شما بنگرید هر گاه آب از تنور خانه شما فواره زد بفهمید که طوفان آمده است[1].

مفسّر قرطبی فرمود: که اگر چه اقوال مفسّرین در معنی تنور مختلف‌اند امّا حقیقت این است که این اختلاف نیست. هنگامی که آب طوفان فواره زد از تنور نان‌پزی هم آب فواره زد. چنان‌که خود قرآن در آیهٔ

۱- قرطبی - مظهری.

۱۱ سورهٔ قمر فرموده «فَفَتَحْنَا اَبْوَابَ السَّمَآءِ بِمَآءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الْاَرْضَ عُيُوْنًا» یعنی ما درهای آسمان را برای باران تند گشودیم و زمین به صورت چشمه منفجر شد.

شعبی دربیان خود فرمود: که این مسجد جامع کوفه بعد از مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی چهارمین مسجد است که از نظر مقام و منزلت برخوردار است.

در آیهٔ آینده چنین فرمود: که وقتی طوفان شروع شد، به حضرت نوح علیه‌السلام دستور داده شد «احْمِلْ فِيْهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» یعنی در این کشتی از هر نوع حیوانات جفتی را سوار کن.

از این معلوم شد که در کشتی نوح علیه‌السلام همهٔ انواع حیوانات جهان جمع آوری نشدند بلکه تنها حیواناتی جمع آوری شدند که از جفت نر و ماده پدید می آمدند و نمی توانستند در آب زندگی بکنند لذا همهٔ حیوانات دریا از این خارج گشتند و حشرات زمین خشکی که بدون نر و ماده پیدا می‌شوند، هم خارج شدند. تنها حیوانات اهلی مانند گاو و گاو میش و گوسفند و غیره باقی ماندند.

از این تقریر آن شک زایل گردید که به نظر ظاهر می‌توانست پیش بیاید که چگونه وسعت کشتی به این حد رسید که همه حیوانات جهان در آن جای بگیرند و باز به نوح علیه‌السلام دستور رسید که شما اهل و عیال خویش را به استثنای کسانی که بر کفر قرار گرفته‌اند در کشتی سوار کن و نیز همه آنهایی راکه به شما ایمان آورده‌اند نیز سوار کن امّا آمار ایمان داران بسیار کم بود، آمار دقیق اهل کشتی در قرآن و حدیث معیّن نشده است. از حضرت عبداللّه بن عبّاس منقول است که آمار همه آنها هشتاد نفر بود که در جمع آنان سه پسر نوح علیه‌السلام به نام سام و حام و یافث با همسران‌شان هم بودند پسر چهارم او با کفّار مانده در طوفان غرق شد.

وَ قَالَ ارْكَبُوْا فِيْهَا بِسْمِ اللهِ مَجْرٖيهَا وَمُرْسٰهَا ۭ اِنَّ رَبِّيْ لَغَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ ﴿۴۱﴾
وگفت سوارشوید درآن بنام‌خداست حرکت‌کردن‌وتوقف‌نمودن‌آن هرآیینه پروردگارم آمرزنده‌مهربان‌است

وَ هِيَ تَجْرِيْ بِهِمْ فِيْ مَوْجٍ كَالْجِبَالِ ۣ وَ نَادٰى نُوْحُ ابْنَه وَ كَانَ فِيْ
و آن می‌برد آنها را در موج مانند کوهها و صدا زد نوح پسرش را، و بود در

مَعْزِلٍ يّٰبُنَيَّ ارْكَبْ مَّعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَّعَ الْكٰفِرِيْنَ ﴿۴۲﴾ قَالَ سَاٰوِيْۤ اِلٰى
گوشه، ای پسر من سوار شو با ما و مباش با کفّار و گفت پناه می‌برم به

جَبَلٍ يَّعْصِمُنِيْ مِنَ الْمَآءِ ۭ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللهِ اِلَّا مَنْ
کوهی که نجات می‌دهد مرا از آب، گفت نیست امروز نجات دهنده از حکم خدا مگر کسی که

رَّحِمَ ۚ وَ حَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِيْنَ ﴿۴۳﴾ وَ قِيْلَ يٰۤاَرْضُ
او رحم کند، و حائل شد در میان آن دو تا موج پس شد از غرق شدگان و دستور رسید که ای زمین

ابْلَعِيْ مَآءَكِ وَ يٰسَمَآءُ اَقْلِعِيْ وَ غِيْضَ الْمَآءُ وَ قُضِيَ الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ
فرو بر آب خود را و ای آسمان باز دار و خشکیده شد آب و کار بپایان رسید و قرار گرفت کشتی

عَلَى الْجُوْدِيِّ وَ قِيْلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ ﴿۴۴﴾
بر کوه جودی و دستور رسید که دور باد قوم ظالم.

خلاصهٔ تفسیر

و نوح (علیه السلام همهٔ حیوانات را سوارکرده به پیروان خود) گفت که (بیایید) در این‌کشتی سوار شوید (از غرق شدن نهراسید زیرا که) حرکت و توقّف آن (همه) به نام خداست (و او محافظ آن است پس چرا بیندیشید. و اگر چه بندگان به سبب گناهانشان مستحقّ غرق شدن هستند امّا) یقیناً پروردگار من غفور و رحیم است (که او به رحمت خویش گناهان را

می‌بخشد و بندگانش را از بلاها حفظ می‌کند. خلاصه همه بر کشتی سوار شدند و در این اثنا آب اضافه شد) و آن کشتی آنها را بر داشته در امواج مانند کوهها حرکت کرد و نوح علیه‌السلام به پسر (حقیقی یا پیش زادهٔ) خویش (که کنعان نام داشت و با وجود تفهیم شدن، ایمان نیاورده بود و به سبب عدم ایمان در کشتی سوار کرده نشده بود و در آن وقت هنوز کشتی نزدیک ساحل بود و او نیز نزدیک ساحل قرار داشت و به صورت دعوت نهایی) صدا زد و او (از کشتی) در گوشه‌ای بود که ای پسر عزیزم (شرط سوار شدن در کشتی را که ایمان باشد انجام داده زودتر) با ما سوار شو و (در عقیده) با کفّار مباش (از کفر دست بردار تا از غرق شدن نجات یابی) او گفت که من اکنون به کوهی پناه می‌برم که مرا از (غرق شدن در) آب نجات می‌دهد (زیرا که هنوز طوفان در مراحل ابتدایی بود و آب به قلّهٔ کوهها نرسیده بود) نوح (علیه‌السلام) فرمود که امروز هیچ نجات دهنده از قهر خدا نیست (نه کوه و نه چیزی دیگر) مگر کسی که او بر آن رحم کند (که او را خودش نجات دهد. خلاصه کنعان در این حال هم ایمان نیاورد و آب با فشار، هر لحظه بیشتر می‌شد) و در میان هر دو (پدر و پسر) موج حائل گشت پس او (هم مانند کفّار دیگر) غرق گردید و (وقتی که همهٔ کفّار غرق شدند) دستور رسید که ای زمین آب خود را (که در سطح تو قرار دارد) فرو ببر و ای آسمان (از باریدن) باز آی (چنان‌که هر دو امر انجام گرفت) و آب کم شد و قصه به پایان رسد و کشتی بر (کوه) جودی متوقّف شد و گفته شد که کافران از رحمت دور باشند.

معارف و مسایل

آداب سوار شدن بر کشتی و سواریها دیگر

در نخستین آیه از آیات فوق الذکر آداب سوار شدن بر کشتی و

سواری‌های دیگر آموخته شده است که «بِسْمِ اللهِ مَجْرٖیها وَ مُرْسٰهَا» گفته سوار شوند. و معنی «مجری» روان شدن و حرکت کردن است و معنی «مرسیٰ» توقّف و باز ماندن. معنی آیه این‌که حرکت کشتی و سوار شدن بر آن به قدرت و نام خداست و باز ماندن و توقّف نمودن هم تابع قدرت اوست.

حرکت و توقف هر سواری تنها وابسته به قدرت خداست.

اگر انسان قدری بیندیشد برای او روشن می‌گردد که چه کشتی باشد یا هر سواری دیگر در خشکی نه آفریدن و ساختن آن در قدرت و توان اوست و نه حرکت و توقف آن به اختیار اوست. انسان به ظاهر چنین می‌پندارد که من آن را ساخته و به حرکت درآورده‌ام حال آن‌که حقیقت این است که نه او آهن و چوب و برنج، آلومینیم و دیگر عناصر و فلزات را آفریده که ماده خام همهٔ این سواریها است و نه به اختیار اوست که یک گرم آهن یا یک وجب چوب بیافریند. پس چه کسی به او عقل و فهم داد تا از این اجناس خام (عناصر)، همهٔ انواع و اقسام لوازم یدکی را درست کند. آیا این عقل و فهم را خود انسان به دست آورده است؟ اگر یافتن آنها به اختیار و توان انسان می‌بود، در جهان هیچ نادان و جاهلی یافت نمی‌شد و هر کس چون ارسطو و افلاطون می‌شد.

بدین ترتیب از آفریده‌های الهی موجود، در طبیعت، همچون آهن و چوب و دیگر فلزّات، آلات و ابزار می‌ساختند و وسائط نقلیه گوناگونی را به وجود می‌آوردند. این سؤال مطرح است که امروزه که در مبادلات کاملاً میلونها تن کالا از طریق زمینی، هوایی و دریایی، جابه‌جا می‌شود راستی چه نیرویی فوق‌العاده‌ای است که، تنها، کشتی‌ها و هواپیماها را به حرکت در می‌آورد؟ آیا نفت، بنزین، باد، برق و نیروی اکسیژن و هیدروژن و غیره را که عوامل سوخت و محرک بسیاری از وسایل نقلیه‌اند. چه کسی آفریده

است؟

اگر آدمی با دیدهٔ تعقّل و بصیرت بنگرد، می‌داند که حرکت و توقّف همهٔ وسایل نقلیه معمولی و پیشرفته در ید قدرت خالق کاینات است و همهٔ شگفتیهای علم و دانش از فضل و عنایات ربّ العالمین‌اند که راه ترقّی و پیشرفت را در دنیا برای آدمیان هموار ساخته است.

ولی انسان ناآگاهی که همواره غرق در پدیده‌های علمی و ساخته‌های پیشرفته مادی امروزی است چنان مغرور و مدهوش است که چشم بصیرت او کور و از حقیقت فرسنگها راه دور می‌باشد. اینجاست که رسالت انبیاء علیهم‌السلام در جهت هدایت و به راه آوردن انسان گمراه جنبه عینیت به خود می‌گیرد و پردهٔ غفلت را از روی آنها برمی‌دارد و اصل و حقیقت «بِسْمِ اللهِ مَجْرٖهَا وَ مُرْسٰهَا» را مطرح می‌سازد. اگر به حقیقت و محتوای این دو لفظ، تفکّر و تعمّق شود بدون شک راهی بدان سوی دیدگاه‌های مادی، به روی انسان می‌گشاید که در تصوّر محدود آدمی نمی‌گنجد و به عبارتی دیگر حقیقت این دو لفظ چون کلیدی است که با آن انسان می‌تواند پی به کُنه بسیاری از حقائق ببرد. به گونه‌ای که در تک تک ذرّات کاینات جمال حق را ببیند و سرانجام به درجهٔ عالی مشاهدهٔ جمال ذات حق نایل شود.

ازاینجا تفاوت میان دنیای مؤمن و دنیای کافر نمایان می‌گردد. هر دو بر مرکبی سوار می‌شوند امّا وقتی که قدم مؤمن که بر سواری قرار می‌گیرد بدین اندیشه که تنها مسافت زمین را طی نمی‌کند بلکه او را با عالم بالا هم آشنا می‌سازد. به عبارتی او را با مسبب الاسباب و با خالق کاینات آشنا می‌گرداند.

در آیهٔ دوّم و سوّم نشان داد که وقتی همهٔ اهل و عیال حضرت نوح بر کشتی سوار شدند و تنها یک پسر او به نام کنعان از سوار شدن خودداری نمود. حضرت نوح علیه‌السلام به صورت یک پدر مشفق او را صدا زد که: بیا با ما

در کشتی سوار شو، و با کفّار مباش که غرق خواهی شد. چون این پسر با کفّار و دشمنان رفاقت و همراهی داشت و فی الواقع کافر بود و حضرت نوح (ع) به طور قطع از کافر بودن او اطّلاع داشت او را دعوت کرد که از کفر توبه کرده، ایمان بیاورد و بر کشتی سوار شده از کفّار کناره بگیرد. امّا او اندیشید که این طوفان نیز چون پدیده‌های دیگر طبیعت، معمولی است، پس به پدر گفت: تو به فکر من مباش اگر چنان طوفانی در کار باشد من بر بالای کوه خواهم رفت و از طوفان نجات خواهم یافت. سپس حضرت نوح علیه السلام او را از عذاب الهی که به صورت طوفانی و وحشتناک خواهد بود، آگاه ساخت که ای ظالم هیچ موجودی قادر به نجات سرکشان و نافرمانان نیست و هیچ راه نجاتی جز این‌که اللّه تعالیٰ بر او رحم کند، وجود ندارد هنوز این گفتگو پایان نیافته بود که موجی سهمگین، پسر حضرت نوح را در کام خود بلعید و از آنها دور کرد. در روایات تاریخی است که ارتفاع آب طوفان نوح علیه السلام از بزرگترین قلّهٔ کوهها ۱۵ گز و در بعضی روایات آمده چهل گز بلندتر بود.

در چهارمین آیه، پایان یافتن طوفان و عادی شدن احوال و اوضاع را چنین بیان فرمود که حق تعالیٰ به زمین خطاب کرده فرمود که: «**يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ**»: ای زمین آب خود را فرو بر مراد این‌است که هر مقدار آبی که از زمین بیرون آمده بود نسبت به آن دستور داده شد که زمین آن را در خود فرو برد و به آسمان دستور رسید که اکنون از باریدن متوقّف شود و به این شکل آبهای برآمده از زمین باز در زمین فرو رفتند و باریدن آب از آسمان متوقف شد و آن مقدار آبی که از آسمان باریده بود، آنها را حق تعالیٰ به صورت دریاها و نهرها در آورد تا که مردم از آن استفاده نمایند[۱].

در این آیه حق تعالیٰ به آسمان و زمین خطاب فرمود و به آنها دستور

۱- تفسیر قرطبی و مظهری.

داد. در حالی که به ظاهر آنها چیزهای ذی شعور نیستند. لذا بعضی اینها را بر مجاز و استعاره حمل کرده است. امّا حقیقت این است که آنچه از اشیای دنیا در نظر ما بی‌شعور و بی حس و بی‌روح‌اند فی الواقع آنها همه دارای روح و ذی شعوراند. آری ادراک و شعور آنها آن قدر نیست که ادراک و شعور انسان است. لذا آنها غیر ذی‌شعور قرار داده شده، به احکام شرعیّه مکلّف نگردیدند و بسیاری آیات قرآنی بر این گواه‌اند. مانند آیهٔ ۴۴ سورهٔ اسراء «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ» یعنی چنین چیزی نیست که حمد و تسبیح خدا را نخوانده باشد و این روشن است که خواندن حمد و ثنای خدا موقوف بر معرفت اوست و معرفت. موقوف به عقل و شعور است از این آیه معلوم شد که در هر چیز عقل و شعور مناسب به حال آن وجود دارد و مطابق به آن خالق خود را می‌شناسد و کاری را که خالقش بر دوش آن گذاشته کاملاً می‌شناسد و در انجام آن با توجّه کامل می‌پردازد و مقصود آیهٔ ۵۰ سوره طه: «اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی» نیز همین است.

بنابراین اگر در این آیه خطاب آسمان و زمین هم به معنی خطاب حقیقی قرار داده شود در آن هیچ‌گونه مضایقه نیست زیرا به قول رومی (رح).

خاک و باد و آب و آتش بنده‌اند　　با من و تو مرده، با حق زنده‌اند

در آخر آیه چهارم فرمود که: آسمان و زمین احکام را اجرا کردند و قصّهٔ طوفان خاتمه یافت و کشتی بر کوه جودی نشست و نسبت به ظالمان برای همیشه گفته شد که: از رحمت خدا دور باشند.

و کوه جودی امروزه هم به همین نام موجود است و محلّ وقوع آن در وطن اصلی حضرت نوح علیه‌السلام عراق در شمال موصل نزدیک به جزیرهٔ ابن عمر بر مرز آرمینیه قرار دارد. این یک رشته کوهی است که یک قسمت آن به نام جودی معروف است و قسمت دیگر آن را آرارات می‌گویند و در

تورات فعلی مکان توقّف کشتی نوح علیه‌السلام آرارات گفته شده است امّا در این دو روایت تضادی نیست زیرا که کوه جودی بر رشته کوه آرارات جمع شده است.

در تاریخ‌های قدیم این هم ذکر شده که قطعات آن کشتی در مواضع متعدّدی در عراق موجوداند که آنها به گونهٔ تبرّک نگهداری می‌شوند.

در تفسیر قرطبی، طبری و بغوی آمده است که حضرت نوح علیه‌السلام دهم ماه رجب بر کشتی سوار شده و تا شش ماه این کشتی روی آب حرکت می‌کرد و هنگامی که به مقام بیت اللّه رسید هفت بار طواف نمود و اللّه تعالیٰ بیت خود را بلند فرموده از غرق شدن نجات داده بود و سپس دهم محرم روز عاشورا طوفان خاتمه یافت و کشتی بر کوه جودی متوقّف شد و حضرت نوح علیه‌السلام در آنروز جهت سپاسگزاری روزه گرفت و به همهٔ مردم داخل کشتی دستور روزه گرفتن داد.

و در بعضی روایات آمده که تمام حیوانات داخل کشتی هم در آن روز، روزه گرفتند[1].

اهمّیّت روز عاشورا یعنی دهم محرم در شرایع تمام انبیای قدیم علیهم‌السلام هم آمده است در بدو اسلام قبل از فرض شدن روزهٔ رمضان، روزه گرفتن عاشوراء فرض بود و پس از نزول فرضیّت رمضان فرض نمانده ولی اکنون نیز سنّت به شمار می‌آید، دارای اجر فراوانی است.

وَ نَادٰی نُوْحٌ رَّبَّه فَقَالَ رَبِّ اِنَّ ابْنِیْ مِنْ اَهْلِیْ وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَ

و صدا کرد نوح رب خودرا گفت پروردگارا پسر من از خانواده من‌است و یقیناً وعدهٔ تو درست است و

۱- مظهری و قرطبی.

اَنْتَ اَحْكَمُ الْحٰكِمِيْنَ ﴿۴۵﴾ قَالَ يٰنُوْحُ اِنَّه لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ ۚ اِنَّه عَمَلٌ

تو از همه بزرگترین حاکم هستی. فرمود ای نوح او از خانوادهٔ تو نیست کار او

غَيْرُ صَالِحٍ ۖ فَلَا تَسْئَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ ۖ اِنِّيْٓ اَعِظُكَ اَنْ تَكُوْنَ

ناشایسته است پس درخواست‌نکن ازمن آنچه نسبت به‌آن علم نداری من‌تورا نصیحت‌می‌کنم‌که مباش

مِنَ الْجٰهِلِيْنَ ﴿۴۶﴾ قَالَ رَبِّ اِنِّيْٓ اَعُوْذُبِكَ اَنْ اَسْئَلَكَ مَا لَيْسَ لِيْ بِهٖ

از جاهلان گفت‌پروردگارا پناه می‌برم به تو از این که ترا سؤال کنم از آنچه به آن

عِلْمٌ ۖ وَاِلَّا تَغْفِرْلِيْ وَتَرْحَمْنِيْٓ اَكُنْ مِّنَ الْخٰسِرِيْنَ ﴿۴۷﴾ قِيْلَ يٰنُوْحُ اهْبِطْ

علم‌ندارم‌واگر نیامرزی‌مرا و رحم‌نکنی برمن پس من می‌شوم از زیانکاران دستور داده شد ای‌نوح فروداً

بِسَلٰمٍ مِّنَّا وَ بَرَكٰتٍ عَلَيْكَ وَ عَلٰٓى اُمَمٍ مِّمَّنْ مَّعَكَ ۖ وَ اُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ

بسلامتی‌از جانب‌ما و بابرکات بر تو وگروههایی‌که باتواند وگروههای دیگر هست‌که فائده می‌دهیم به‌آنان

ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ ﴿۴۸﴾ تِلْكَ مِنْ اَنْبَآءِ الْغَيْبِ نُوْحِيْهَآ اِلَيْكَ ۚ

باز می‌رسد آنها را از جانب ما عذاب دردناک، این سخنان از جمله اخبار غیب‌اند که می‌فرستیم به سوی تو

مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَآ اَنْتَ وَ لَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذَا ۖ فَاصْبِرْ ۖ اِنَّ الْعَاقِبَةَ

که اطلاع نداشتی نسبت به آنها تو و نه قوم تو پیش از این پس صبر کن البته سرانجام خوب

لِلْمُتَّقِيْنَ ﴿۴۹﴾

برای ترسندگان است.

خلاصهٔ تفسیر

و (وقتی که) نوح (علیه السلام) به کنعان گفت که ایمان بیاور و او نپذیرفت پس

حضرت نوح علیه السلام پیش از غرق شدن او به این امید که شاید حق تعالیٰ از قدرت خویش در دلش ایمان القا نماید و ایمان بیاورد) پروردگار خویش را صدا کرد و عرض کرد که پروردگارا این پسر من از خانوادۀ من است و (این) وعدۀ شما کاملاً درست است (که هر کس که او از خانوادۀ تو باشد او را نجات می‌دهم) و (اگر چه او فی الحال مؤمن نیست و مستحق نجات هم نیست امّا) شما احکم الحاکمین (و دارای قدرت بزرگی) هستی (که اگر شما بخواهید او را مؤمن بگردانی تا که او هم محلّ این وعده بر حق قرار گیرد. خلاصه، این معروض دعا بود در حق مؤمن شدن او) اللّه تعالیٰ فرمود که ای نوح این شخص (در علم ازلی ما) از (آن) خانواده شما نیست (که ایمان آورده نجات حاصل می‌کند یعنی در قسمت او نیست که ایمان بیاورد بلکه) این (تا خاتمه) تباه‌کار (یعنی کافر ماندنی) است پس از من چنین چیزی درخواست نکن که تو نسبت به آن علم نداری (یعنی نسبت به چنین امر احتمالی دعا نکن) من به شما نصیحت می‌کنم که در جمع نادانان داخل نباش.

نوح عرض کرد که من به شما پناه می‌برم از این‌که (در آینده) از شما چنین چیزی درخواست کنم که نسبت به آن علم نداشته باشم و (گذشته را عفو بفرمایید زیرا که) اگر شما مرا نیامرزید و به من رحم نکنید، من کاملاً تباه خواهم شد (وقتی بعد از توقف کامل کشتی بر کوه جودی آب کاملاً فروکشی کرده آنگاه به نوح علیه السلام) گفته شد (یعنی خود خداوند یا به وسیلۀ فرشته فرمود) که ای نوح (اکنون از جودی بر زمین) فروداً با سلامتی و برکات از جانب ما که بر شما نازل خواهند شد و بر آن گروههای که با شما هستند (زیرا همراهان همه، مسلمان بودند و با اشتراک این علّت نزول برکات بر مسلمانان بعد هم دلالت دارد و بعضی از آیندگان نیز کافر هستند لذا احوال آنها را هم بیان می‌فرماید که) اینچنین گروههای بسیار هم

می‌باشند که ما به آنها (در دنیا) چند روزی استفاده می‌دهیم و باز (در آخرت) از جانب ما بر آنها عذاب سخت واقع خواهند شد. این قصّه (نسبت به شما) از جمله اخبار غیب است که ما آن را به وسیلهٔ وحی به شما می‌رسانیم که این (قصّه) را پیش از این (نشان دادن ما) نه شما می‌دانستید و نه قوم شما (می‌دانست و از این جهت از غیب بود و بجز وحی بقیهٔ اسباب علم مفقوداند پس ثابت شد که شما به وسیلهٔ وحی اطّلاح یافته‌اید امّا ایشان بعد از ثبوت نبوّت هم با شما مخالفت می‌کنند) پس صبر کنید (چنان‌که در این واقعه شما از صبر حضرت نوح علیه‌السلام آگاه شدید) یقیناً عاقبت خوب برای متّقیان است (هم چنان‌که در داستان حضرت نوح علیه‌السلام معلوم شد که انجام کفّار بد، و انجام مسلمانان خوب شد، هم چنین این کفّار تا چند روزی دارای قدرت‌اند و سرانجام حق پیروز خواهد شد).

معارف و مسایل

در این پنج آیهٔ مذکور از سورهٔ هود، بقیهٔ داستان حضرت نوح علیه‌السلام و رهنمودهای متعلّق به آن ذکر شده است.

وقتی پسر حضرت نوح علیه‌السلام کنعان با وجود دعوت و نصیحت پدر بزرگوار خویش، بر کشتی سوار نشد با مشاهدهٔ او در موج طوفان، شفقت پدری راه دیگری اختیار کرد که به بارگاه ربّ العزه عرض نمود که شما وعده فرموده‌اید که افراد خانوادهٔ مرا از طوفان نجات خواهی داد و بدون شک وعدهٔ شما بر حق و صحیح است، امّا صورت حال این‌است که پسر من که داخل خانوادهٔ من است دارد قربانی طوفان می‌شود و شما احکم الحاکمین هستی هر چیز در ید قدرت شماست لذا اکنون هم می‌توانید او را از طوفان نجات دهید.

در آیهٔ دوّم از جانب حق تعالیٰ در پاسخ به حضرت نوح علیه‌السلام آگهی

داده شد که این پسر در حقیقت از افراد خانواده شما به شمار نمی‌آید، چرا که او فاقد اعمال صالح و تباهکار است. لذا نباید شما از این حقیقت ناآگاهانه از من سؤال کنید، من به شما نصیحت می‌کنم که در ردیف نادانان داخل نشوید، در این فرمان باری تعالیٰ دو امر معلوم شد: نخست این‌که حضرت نوح علیه‌السلام از کفر پسرش اطلاعی نداشت و به خاطر نفاق او را مسلمان می‌پنداشت، لذا او را یکی از افراد خانوادهٔ خویش شمرده برای نجات او از طوفان دعا کرد. و اگر او از حقیقت حال آگاه می‌بود برای او این‌گونه دعا نمی‌کرد؛ زیرا به او صراحتاً گفته شده بود که هر گاه طوفان بیاید شما دربارهٔ این تبهکاران سفارش نکنید، چنان‌که در آیهٔ گذشته ۳۷ هود آمده: «فَلَا تُخَاطِبْنِيْ فِي الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا اَنَّهُمْ مُغْرَقُوْنَ»: پس از این حکم روشن و صریح امکان نداشت که پیغمبر خدا به تخلّف او جرأت داشته باشد، علاوه بر آن احتمال که در خلاصهٔ تفسیر نوشته شده که برای مؤمن‌گردانیدن پسر دعایش باشد نه این‌که او را با حالت فعلی از طوفان نجات دهید. امّا حق تعالیٰ عذر بی‌علمی حضرت نوح و دعای او را مبنی بر آن مناسب ندانست و او را تنبیه ساخت که چرا ناآگاهانه چنین دعا کردی و این با در نظر گرفتن‌شان پیامبرانه او چنان لغزشی است که آن را حضرت نوح علیه‌السلام زمانی در معذرت خواهی خود مطرح می‌سازد. که خلق خدا در محشراز او تقاضای شفاعت می‌نمایند ولی او می‌فرماید: که از من چنان لغزشی سر زده که من نمی‌توانم جرأت شفاعت داشته باشم.

برای کافر و ظالم دعای خیر جایز نیست

از این مقوله این مسئله هم واضح شد که برای دعا کردن لازم است که دعا کننده قبلاً بداند که این‌کار که من به خاطر آن دعا می‌کنم جایز و حلال است یا خیر.

در حالت شک از دعا منع شده است: در تفسیر روح المعانی به اسناد قاضی بیضاوی نقل شده که وقتی از این آیه دعا در حالت شک و تردید ممنوع معلوم می‌شود پس کاری که حرمت و عدم جواز آن معلوم باشد برای آن دعا به درجهٔ اولی ناجایز خواهد شد.

از این مقوله معلوم شد که آنچه امروز در میان مشایخ رواج یافته که هر کسی که برای دعا نزد آنان برود دست را بلند کرده دعا می‌کنند در حالی که خوب می‌دانند این دعایی که در حق دیگران می‌کنند.

ممکن است ناحق باشد یا به نفع ظالمی صورت گیرد یا برای چنان کاری دعا می‌خواهد که برای او حلال نیست یا چنان مقام و پستی است که در آن مبتلا به حرام می‌شود یا حق کسی را تلف کرده، می‌تواند به هدف خود برسد پس چنین دعایی در صورت آگاهی از احوال و اوضاع حرام و ناجایز است. و در صورت تردید داشتن و عدم آگاهی از حقیقت امر، اقدام به دعا، هرگز مناسب نمی‌باشد.

در میان مؤمن و کافر رشتهٔ اخوّت برقرار نمی‌شود

«تشکیل ملّیّت براساس قوم یا وطن ستم به اصول اسلام است».

مسئله دیگری که از این مقوله معلوم شد این است که اگر چه در میان مؤمن و کافر رشتهٔ قرابت باشد امّا در معاملات دینی و اجتماعی این خویشاوندی هیچ اثری ندارد. اگر شخصی هر چند نسب عالی داشته باشد یا از اولاد بزرگی باشد، حتّی اگر به شمول در اولاد خاتم الانبیاء ﷺ هم مشرف بشود اگر مؤمن نباشد در معاملات دینی به نسب عالی و قرابت نبوی او ملاحظه نخواهد شد در همه کارهای دینی اساس بر ایمان و صلاح و تقوا است، هر کسی که صالح و متّقی باشد خویشاوند به شمار می‌آید و آن که چنین نباشد بیگانه است.

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن‌بیگانه کـه آشـنا بـاشد

اگر در کارهای دینی به خویشاوندی اهـمّیّت داده مـی‌شد، پس در میدانهای بدر و احد شمشیر برادر بر برادر کشیده نمی‌شد. معرکه‌های بدر و احد و احزاب همه در میان افراد یک خاندان به وقوع پیوستند و از آن روشن شد که ملّیت و برادری اسلامی بر روابط نسبی یا وحدتهای وطنی و زبانی استوار نمی‌باشد، بلکه مبتنی بـر ایـمان و عـمل است. مـؤمنان مـلّیت هـر کشوری باشند و افراد هر خانواده باشند، به هر زبانی تکلّم کنند هـمه در رشتهٔ یک ملّت و اخوّت منسلک‌انـد هـمین است مـقصود آیـهٔ ۱۰ سـورهٔ حجرات «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ إِخْوَةٌ» و کسانی که از ایمان و عمل صالح محروم‌اند آنان از افراد اخوت اسلامی نـیستند قـرآن کـریم ایـن حـقیقت را بـه زبـان حضرت ابراهیم خلیل اللّه در آیهٔ ۲۶ سورهٔ ممتحنه بسیار صـریح روشـن کرده که: «إِنَّا بُرَاٰءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ» یعنی ما از شما و از معبودان شما بیزاریم.

در مسألهٔ فوق، این حقیر قید کارهای دینی را از این جهت آوردم که در کارهای دنیوی، حسن معاشرت، حسن اخلاق، کرم و احسـان چـیزی دیگر است که با غیرصالح هم جایز بلکه مستحسن و مستلزم ثواب است، روش رسول‌خداﷺ و صحابه کرام و وقایع حسن‌سلوک و کرم، مردم نوازی ایشان با غیر مسلمین بر این‌گواه است آنچه امروز اصلاح یک ملّت براساس وطن یا رنگ و زبان می‌باشد اخوّت عرب یک ملّتی است و هـندی و سِـندی ملّت دیگر. این مخالف به قرآن و سنّت و مرادف به تجاوز از اصـول سـیاست رسول خدا ﷺ می‌باشد.

در سوّمین آیه، معذرت خواهی حضرت نوح علیه‌السلام ذکر شده است و خلاصهٔ آن رجوع و التجا به سوی خدا و پناه خواستن‌است با او در اجتناب از کارهای اشتباه و آمرزش خـواهی نسبت به لغزش‌های گذشته می‌باشد.

از این معلوم شد که از هر کسی که خطای سر بزند در اجتناب از آن در آینده نباید تنها به عزم و اراده خود متّکی باشد، بلکه به خدا پناه برده چنین دعا بخواند که: بار خدایا! تنها شما می توانید مرا از اشتباه و گناه نجات دهید.

در چهارمین آیه دنبالهٔ داستان طوفان را چنین ذکر کرد که وقتی طوفان به پایان رسید و کشتی حضرت نوح علیه‌السلام بر کوه جودی قرار گرفت و زمین آب خود را فرو برد و بقایای آب آسمان به صورت دریاها و نهرها محفوظ ماندند که در نتیجه، زمین مستعد گردید که مسکن انسان قرار گیرد پس از آن به حضرت نوح علیه‌السلام گفته شد که اینک شما از کوه به زمین فرود آیید و هیچ اندوه نخورید؛ زیرا سلامتی و برکات ما شامل حال شما خواهد بود. یعنی از آفات و مصائب سالم می‌مانید و در اولاد و اموال‌تان وسعت و برکت خواهد بود.

طبق این اعلامیه همهٔ عمران و آبادی جهان بعد از طوفان از نژاد حضرت نوح علیه‌السلام است و قرآن در آیهٔ ۷۷ سورهٔ صافّات فرموده: «**وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَه هُمُ الْبٰقِيْنَ**»: یعنی پس از این حادثه همهٔ ملل باقی مانده جهان تنها نسل و نژاد حضرت نوح علیه‌السلام خواهند شد. بنابراین اهل تاریخ حضرت نوح علیه‌السلام را آدم ثانی نامیده‌اند، باز این وعدهٔ سلامتی و برکات که به حضرت نوح داده شد، تنها به ذات او منحصر نیست، بلکه فرموده شد: «**وَ عَلٰٓى اُمَمٍ مِّمَّنْ مَّعَكَ**» یعنی همهٔ آن کسانی که در کشتی با شما سواراند برکات و رحمت خدا شامل حال آنان نیز خواهد شد. آنان‌که با حضرت نوح (ع) در کشتی سوار بودند در این آیه به لفظ «امم» یاد شدند که جمع «امة» است و مفهوم آن این‌که این سوار شوندگان کشتی بر امتّها و ملل گوناگون مشتمل بودند و در صورتی که نخست معلوم شد که بیشتر سواران از خاندان حضرت نوح (ع) بودند و معدودی مؤمنان دیگر بودند. پس مختلف گفتن آنها به این خاطر

است که در نژاد آنها امتها و ملل مختلف ایجاد خواهد شد. از این معلوم شد که در الفاظ «أُمَمٍ مِّمَّنْ مَّعَكَ» تمام نسل انسانی تا قیامت داخل است بنابراین احتیاج داشت که در مضمون سلامت و برکت تفصیل بیاید؛ زیرا که در نژاد آینده تا قیامت مؤمن و کافر هر دو داخل می‌باشند و دعا سلامتی و برکت در حقّ مؤمن به اعتبار مفهوم عموم خویش درست است. که در دنیا هم آنان به سلامتی و برکت نایل می‌گردند و در آخرت هم. امّا کفاری که در این نسل داخل‌اند آنان در عذاب دائمی جهنّم مبتلا خواهند شد، پس آنها چگونه محلّ سلامتی و برکات قرار می‌گیرند. لذا در جواب این سؤال در آخر آیه فرمود: «وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِّنَّا عَذَابٌ اَلِيْمٌ» : یعنی سلامتی و برکات دنیوی خوان خداوندی هستند که از آن دوست و دشمن هر دو بهره بر می‌گیرند در آن، آن کسانی هم شریک هستند که از نسل حضرت نوح عليه السلام کفر اختیار می‌کنند امّا نجات و فلاح آخرت تنها مختص به مؤمنان خواهد شده - پاداش اعمال نیک کفّار به آنها در این جهان داده می‌شود و در آخرت بجز عذاب چیزی دیگر نخواهد بود. این اخبار با تفصیل واقعهٔ طوفان نوح عليه السلام را آن‌حضرت ﷺ به وسیلهٔ وحی دریافته، بقوم خویش ابلاغ فرمود. پس خود این واقعه برای حقّانیت آن‌حضرت ﷺ یک گواه قرار گرفت.

بنابراین برای هشدار به آن، در آیهٔ پنجم فرمود: که واقعه نوح و طوفان او از اخبار غیب‌اند که آنها را شما قبلاً نمی‌دانستید و نه قوم شما عرب از آن آگهی داشت، شما آن را به آنان بازگو کردید و راه آن بجز این نمی‌توانست باشد که خداوند به وسیلهٔ وحی آن را بر شما اعلام فرموده باشند، زیرا اگر ملّت تو مردمان با سواد و از تاریخ عالم آگهی می‌داشتند، امکان داشت چنین تصوّر شود. که شما این واقعه را از آنها شنیده بازگو کرده‌اید. امّا وقتی که کل قوم از آن ناآگاه بود و آن‌حضرت ﷺ هم هرگز برای تحصیل علم در شهر دیگری نرفت، پس راه اطّلاع این وقایع تنها از طریق وحی ممکن شد.

که این خود دلیلی است واضح بر حق بودن نبوّت آن‌حضرت ﷺ، در آخر آیه به خاطر تسلّی خاطر رسول کریم ﷺ فرمود که. با وجود این‌که دلایل نبوّت و رسالت شما از آفتاب هم روشن‌تر است نگون بختانی که قبول نمی‌کنند و با شما سر ستیز دارند. پس شما باید به پیامبر پیش از خود حضرت نوح علیه السلام تأسّی بجویید که او صبر اختیار فرمود شما هم از صبر کمک بگیرید زیرا این قطعی است که پیروزی آخرت از آن پرهیزکاران است.

وَاِلٰی عَادٍ اَخَاهُمْ هُوْدًا ؕ قَالَ یٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَیْرُهٗ ؕ

و فرستادیم به سوی عاد برادرشان هود را گفت ای قوم بپرستید خدا را ندارید بجز الله حاکمی

اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا مُفْتَرُوْنَ ﴿۵۰﴾ یٰقَوْمِ لَآ اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا ؕ اِنْ اَجْرِیَ اِلَّا

همه‌تان دروغ می‌گویید ای قوم من نمی‌خواهم از شما بر این مزدی، مزد من

عَلَی الَّذِیْ فَطَرَنِیْ ؕ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ ﴿۵۱﴾ وَ یٰقَوْمِ اسْتَغْفِرُوْا رَبَّکُمْ ثُمَّ

بر کسی است که مرا آفریده است باز آیا نمی‌فهمید و ای قوم آمرزش بخواهید از پروردگارتان باز

تُوْبُوْٓا اِلَیْهِ یُرْسِلِ السَّمَآءَ عَلَیْکُمْ مِّدْرَارًا وَّیَزِدْکُمْ قُوَّةً اِلٰی قُوَّتِکُمْ وَ

رجوع‌کنید به‌سوی‌او می‌فرستد برشما ازآسمان‌باران ریزان، ومی‌آفزاید برای‌شما نیرو بالای نیروی

لَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِیْنَ ﴿۵۲﴾ قَالُوْا یٰهُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَیِّنَةٍ وَّ مَا نَحْنُ بِتَارِکِیْٓ

و روگردانی نکنید مجرم شده، گفتند ای‌هود نیاوردی توبه پیش ما مدرکی و نیستیم ما رها کننده

اٰلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِکَ وَ مَا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِیْنَ ﴿۵۳﴾ اِنْ نَّقُوْلُ اِلَّا اعْتَرٰىکَ

معبودان خود، بگفته تو و نیستیم ما تسلیم شونده تو ما می‌گوئیم که آسیب رساننده به‌تو

بَعْضُ اٰلِهَتِنَا بِسُوْٓءٍ قَالَ اِنِّیْٓ اُشْهِدُ اللّٰهَ وَ اشْهَدُوْٓا اَنِّیْ بَرِیْٓءٌ مِّمَّا

بعضی‌ازمعبودان‌مابه‌بدترین‌مثال فرمود من‌گواه‌می‌گیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه

تُشْرِكُوْنَ ﴿۵۴﴾ مِنْ دُوْنِهٖ فَكِيْدُوْنِیْ جَمِيْعًا ثُمَّ لَا تُنْظِرُوْنِ ﴿۵۵﴾ اِنِّیْ

شما شریک‌مقرر می‌کنید به‌جزاو پس بدی کنید در حق‌من همه شما باز به‌من مهلت ندهید اتکای من

تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ رَبِّیْ وَ رَبِّكُمْ مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا

به‌خداست که‌پروردگارمن‌وشماست نیست‌هیچ‌راه‌رونده بر زمین‌مگراین‌که‌بدست خداست‌ناصیه(پیشانی)

اِنَّ رَبِّیْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ ﴿۵۶﴾ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ اَبْلَغْتُكُمْ مَّآ اُرْسِلْتُ بِهٖٓ

اوهرآیینه‌پروردگارمن‌برراه‌راست‌است. پس‌اگررو‌بگردانیدمن‌رسانیده‌ام‌به‌شماآنچه‌به‌دست‌من‌فرستاده‌شده

اِلَيْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفُ رَبِّیْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَ لَا تَضُرُّوْنَهٗ شَيْئًا اِنَّ رَبِّیْ

برایتان‌وبجای‌شماآبادمی‌کندخدایم‌قومی‌دیگرراونمی‌توانیدبه‌اوکوچکترین‌ضرری‌برسانیدهرآیینه‌پروردگارم

عَلٰى كُلِّ شَیْءٍ حَفِيْظٌ ﴿۵۷﴾ وَلَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوْدًا وَّالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا

بر هر چیز نگهبان است و وقتی‌که رسید دستور ما نجات دادیم هود را و کسانی را که ایمان آورده‌اند

مَعَهٗ بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَ نَجَّيْنٰهُمْ مِّنْ عَذَابٍ غَلِيْظٍ ﴿۵۸﴾ وَتِلْكَ عَادٌ جَحَدُوْا

با او به رحمت خویش و نجات دادیم آنها را از عذاب سنگین و این عاد بود که منکر شد

بِاٰيٰتِ رَبِّهِمْ وَ عَصَوْا رُسُلَهٗ وَ اتَّبَعُوْٓا اَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيْدٍ ﴿۵۹﴾ وَ

سخنان پروردگارخویش را ونپذیرفتند رسولان‌او را و پیروی‌کردند از فرمان هر سرکش و مخالف و

اُتْبِعُوْا فِیْ هٰذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَلَآ اِنَّ عَادًا كَفَرُوْا رَبَّهُمْ اَلَا

در عقب‌آنها‌آمده دراین‌جهان‌لعنت ودر روزقیامت هم‌آگاه‌باش عادمنکر پروردگارش شد آگاه‌باش

بَعْدًا لِّعَادٍ قَوْمِ هُوْدٍ ﴿۶۰﴾ وَ اِلٰى ثَمُوْدَ اَخَاهُمْ صٰلِحًا ۘ قَالَ يٰقَوْمِ اعْبُدُوا

لعنت باد بر عاد که قوم هود است و فرستادیم به سوی ثمود برادرشان صالح را گفت ای قوم بپرستید

اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرُهٗ ؕ هُوَ اَنْشَاَكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيْهَا

خدا را که ندارید حاکمی جز او، او آفریده است شما را از زمین و آباد ساخت شما را در آن

فَاسْتَغْفِرُوْهُ ثُمَّ تُوْبُوْٓا اِلَيْهِ ؕ اِنَّ رَبِّيْ قَرِيْبٌ مُّجِيْبٌ ﴿۶۱﴾ قَالُوْا يٰصٰلِحُ

پس آمرزش بخواهید از او رجوع کنید به‌سوی او هر آیینه پروردگارم نزدیک قبول‌کننده است گفتند ای صالح ما

قَدْ كُنْتَ فِيْنَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هٰذَآ اَتَنْهٰنَآ اَنْ نَّعْبُدَ مَا يَعْبُدُ اٰبَآؤُنَا وَ اِنَّنَا

از تو پیش از این، امیدها داشتیم آیا تو باز میداری ما را از اینکه بپرستیم آنچه می‌پرستند پدران ما وما

لَفِيْ شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُوْنَآ اِلَيْهِ مُرِيْبٍ ﴿۶۲﴾ قَالَ يٰقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلٰى

در شک هستیم از آنچه تو می‌خوانی ما را به‌سوی آن که بدل نمی‌خورد، گفت ای قوم متوجّه باشید که اگر رسید به من

بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّيْ وَ اٰتٰىنِيْ مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَّنْصُرُنِيْ مِنَ اللّٰهِ اِنْ عَصَيْتُهٗ ۫ قف

فهم از جانب خدایم و داد به من رحمت از طرف خود پس کیست که نجات می‌دهد مرا از خدا اگر نافرمانی اورا بکنم

فَمَا تَزِيْدُوْنَنِيْ غَيْرَ تَخْسِيْرٍ ﴿۶۳﴾ وَ يٰقَوْمِ هٰذِهٖ نَاقَةُ اللّٰهِ لَكُمْ اٰيَةً فَذَرُوْهَا

پس شما اضافه نمی‌کنید برایم بجز زیان وای قوم این ماده شتر خداست که نشانی است برای شما پس بگذارید

تَاْكُلْ فِيْٓ اَرْضِ اللّٰهِ وَ لَا تَمَسُّوْهَا بِسُوْٓءٍ فَيَاْخُذَكُمْ عَذَابٌ قَرِيْبٌ ﴿۶۴﴾

آن را که بخورد و بگردد در زمین خدا ودست نزنید به آن به نیت بد پس می‌گیرد شمارا عذاب بسیار زود.

فَعَقَرُوْهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوْا فِيْ دَارِكُمْ ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ ؕ ذٰلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوْبٍ ﴿۶۵﴾

پس پاهای اورا قطع کردند پس گفت که استفاده ببرید در خانه‌هایتان سه روز این وعده‌ای است که دروغ نخواهد شد.

فَلَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا صٰلِحًا وَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَه بِرَحْمَةٍ مِّنَّا وَ مِنْ
پس‌وقتی‌که رسیددستور مانجات‌دادیم صالح را وکسانی راکه با او ایمان آورده بودند به‌رحمت خویش و از

خِزْيِ يَوْمِئِذٍ اِنَّ رَبَّكَ هُوَالْقَوِيُّ الْعَزِيْزُ﴿۶۶﴾ وَ اَخَذَ الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا
رسوایی آنروز هر آینه پروردگار تو اوست نیرومند و زبردست. و گرفت ظالمین را

الصَّيْحَةُ فَاَصْبَحُوْا فِيْ دِيَارِهِمْ جٰثِمِيْنَ﴿۶۷﴾كَاَنْ لَّمْ يَغْنَوْا فِيْهَا اَلَآ اِنَّ
صدای هولناک پس بوقت صبح ماندند در خانه‌های خویش سرنگون گویاکه‌نبوده‌انددرآنهاآگاه باشید

ثَمُوْدَاْ كَفَرُوْا رَبَّهُمْ اَلَا بُعْدًا لِّثَمُوْدَ ﴿۶۸﴾
ثمودمنکر پروردگارش‌شدآگاه‌باشیدکه‌لعنت‌است‌برای ثمود.

خلاصهٔ تفسیر

و ما به سوی (قوم) عاد برادر (همشهری یا هم نسبی) او (حضرت) هود (علیه‌السلام) را (پیامبر کرده) فرستادیم او (به قوم خویش) فرمود ای قوم من (فقط) خدا را بپرستید که نیست بجز او کسی (که لایق پرستش باشد) معبودی برای شما (در این عقیده بت‌پرستی) افترا کنندهٔ محض هستید (زیرا بطلان آن به دلیل ثابت است) ای قوم من (نبوّت من که به دلایل ثابت است، مزید تأیید آن از این هم می‌شود که) من (در عوض تبلیغ) از شما چیزی مزد نمی‌خواهم و مزد من فقط به عهدهٔ آن (خدا) است که مرا (از عدم محض) آفریده است پس آیا شما (این را) نمی‌فهمید (که دلیل نبوّت موجود است و در آن هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. پس به چه صورت در نبوّت من تردید می‌کنید) و ای قوم من شما آمرزش گناهان (کفر و شرک و غیره) خود را از پروردگارتان بخواهید (یعنی ایمان بیاورید و) باز (ایمان آورده) به سوی او (به عبادت) متوجّه بشوید (یعنی عمل صالح انجام دهید پس به برکت ایمان و عمل صالح) او بر شما باران کامل می‌باراند (در

درّمنثور است که سه سال متواتر بر قوم عاد قحط واقع شده بود و در چنین وضعیتی خود باران هم مطلوب بود) و (به برکت ایمان و عمل صالح) به شما نیرو داده و در نیروی (فعلی) شما ترقّی خواهد داد (پس ایمان بیاورید) و به صورت مجرم در آمده (از ایمان) اعراض نکنید، آنها پاسخ دادند که ای هود تو در جلوی ما (برای «رَسُوْلٌ مِنَ اللّٰهِ» بودن خویش) مدرکی ارائه ندادید (این گفتارشان از روی عناد بود) و ما (تنها) به گفتن تو رها کننده (عبادت) معبودان خویش نیستیم و در هیچ صورت ما به شما معتقد نیستیم (و) گفتار ما این است که بعضی از معبودان ما ترا در خرابی (مانند جنون و غیره) مبتلا کرده است (زیرا تو در حق آنها گستاخی کرده‌ای آنها ترا دیوانه کرده‌اند و برای همین است که سخنان بی جا می‌گویی که خدا یکی است و من نبی هستم).

هود علیه‌السلام فرمود (آنچه می‌گویید که بتی مرا دیوانه کرده است پس) من (آشکارا) خدا را گواه می‌گیرم و شما هم (بشنوید و) گواه باشید که من از این چیزها که شما آنها را بجز خدا شریک (عبادت) قرار می‌دهید (کاملاً) بیزارم، پس (عداوت اوّلی من قبلاً روشن است و الان بعد از این اعلان برائت بیشتر مؤکّد شد، پس اگر این بتها توان دارند پس) شما (و آنها) همه با هم شده علیه من (هر نوع) مکر و فریب بکار ببرید (و) باز به من کوچکترین فرصتی ندهید (و هیچ‌گونه کوتاهی نکنید ببینم با من چه کار می‌کنید و وقتی که آنها با شما هیچ کاری نمی‌توانند بکنند پس به تنهایی چه خاکی بر سر خود می‌پاشند و من به این خاطر با شرح صدر چنین ادّعا می‌کنم که بتها عاجز محض‌اند از آنها نمی‌ترسم و امّا شما، پس آنچه توان دارید علیه من به کار برید و من هرگز از شما نخواهم ترسید چرا که) من بر خدا توکّل کرده‌ام که مالک من و مالک شماست و او پیشانی همهٔ راهروان روی زمین را به دست گرفته است (یعنی همه در تصرّف اویند و بدون دستور او هیچ

کسی نمی‌تواند از خود حرکتی نشان بدهد. لذا من از شما نمی‌ترسم. و از این تقریر، معجزهٔ دیگری ظاهر شد که یک نفر به تنهایی برخلاف همهٔ نیرومندان بزرگ صحبت کند و آنها نتوانند او را تنبیه کنند، پس آنچه آنها می‌گفتند که: «مَا جِئْتَنَا بِبَیِّنَةٍ» پاسخ این هم به آنان رسید که اگر از معجزه گذشته قطع نظر هم بکنید پس این معجزهٔ دیگری است لذا بر نبوّت دلیل قائم شد و نسبت به آنچه در اینجا منشاء اشتباه بود «اعْتَرَاكَ بَعْضُ اٰلِهَتِنَا بِسُوٓءٍ» هم پاسخ داده شد.

پس نبوّت ثابت شد و از آن وجوب توحید نیز اثبات گشت که من به سوی آن دعوت می‌دهم و این‌گفتار شما که: «وَّ مَا نَحْنُ بِتَارِكِيٓ اٰلِهَتِنَا» هم باطل شد و این است صراط مستقیم و) یقیناً پروردگار من (از رفتن) بر صراط مستقیم بدست آمدنی است (پس شما هم این صراط مستقیم را اختیار کنید تا مقبول و مقرّب او باشید) باز اگر (از این بیان بلیغ هم) شما (از راه حق) اعراض کنید پس من (معذور قرار داده می‌شوم زیرا که) پیغامی که به من ارسال شده بود به شما رسانیدم (امّا بدشانسی شماست که خدا شما را هلاک می‌کند) و بجای شما پروردگارم کسان دیگری را در این زمین آباد می‌کند (پس شما در این اعراض و کفر به خودتان زیان می‌کنید) و به او هیچ ضرری نمی‌توانید برسانید (و اگر در این هلاکت کسی شک کند که خدا چه اطلاع دارد که چه کسی چه می‌کند، پس خوب بدانید که) یقیناً پروردگارم بر هر چیز نگهبان است (او از هر چیز باخبر است. خلاصه با تمام این حجّتها آنها قبول نکردند) و (مقدّمات عذاب طوفان باد (نازل گشت پس) ما هود (علیه السلام) را با کسانی که از اهل ایمان همراه او بودند از عنایت خویش (از این عذاب نجات دادیم و آنها را) از یک عذاب سختی نجات دادیم (در آینده برای عبرت دیگران می‌گویند) و این (که ذکرش گذشت) قوم عاد بود که از آیات پروردگار خویش (یعنی دلائل و احکام) انکار کردند و گفته‌های



انبیاء را نپذیرفتند و بیشتر به گفته کسانی راه رفتند که ظالم) ضدی بودند و (نتیجه آن افعال چنین بر آمد که) در این جهان لعنت همراه آنها قرار گرفت و در قیامت هم (با آنها همراه خواهد شد چنان‌که در دنیا اثر آن به وسیلهٔ هلاکت به عذاب طوفان شد و در آخرت نیز به عذاب همیشگی گرفتار خواهند شد) کاملاً آگاه باشید قوم عاد به پروردگار خویش کفر کرد.

کاملاً آگاه باشید (که ثمرهٔ آن کفر این شد که) قوم عاد که همان قوم هود بود (در هر دو جهان) از رحمت دور شد و ما به نزد (قوم) ثمود برادرشان صالح (علیه السلام) را پیامبر کرده فرستادیم (بقوم خود) فرمودند: ای قوم من (تنها) خدا را بپرستید و بجز او کسی (لائق این‌که) معبود شما (باشد) نیست (و بر شما چنین انعام دارد که او شما را از (ماده) زمین آفرید و شما را در آن (زمین) آباد کرد (یعنی دو نوع نعمت ایجاد و ابقا مرحمت فرمود که در آن همهٔ نعمتها داخل‌اند وقتی او چنین منعم است) پس شما آمرزش گناهان (شرک و کفر و غیره) خود را از او بخواهید (یعنی ایمان بیاورید و) باز (ایمان آورده) به سوی او (به عبادت) متوجّه شوید (یعنی اعمال صالح انجام دهید) یقیناً پروردگار من (به آن کس) نزدیک است (که به سوی او متوجّه باشد و) پذیرندهٔ (عرائض او) است (که گناهان او را می‌آمرزد) آنها گفتند که ای صالح تو پیش از این در میان ما مایهٔ امید بودی (یعنی ما از شما امیدها داشتیم که با استعداد و وجاهت خویش فخر قوم و برای ما مایهٔ افتخار و سرپرست ما خواهی شد متأسّفانه از صحبتهایی که امروز ابراز می‌داری همهٔ امیدهای ما به یأس مبدّل شد) آیا تو ما را از عبادت آن چیزهایی منع می‌کنی که بزرگان ما آنها را عبادت می‌کردند (یعنی تو از آن منع نکن) و دینی که تو ما را به سوی آن دعوت می‌دهی (یعنی توحید) واقعاً ما دربارهٔ آن در شک (بزرگی) هستیم که ما را در تردد انداخته است (که مسئله توحید در فکر و خیال ما نمی‌آید) آن جناب (در

پاسخ) فرمود ای قوم من (آنچه شما می‌گویید که به سوی توحید دعوت و از بت پرستی ممانعت مکن پس) خیلی خوب بگویید که اگر من بر دلیلی از جانب پروردگار خویش (قایم) باشم (که ازآن توحید ثابت است) و او به من ازطرف خویش رحمت (یعنی نبوت) عطا فرمود (که از آن، من به دعوت به سوی این توحید مأمور شده‌ام) پس (در این وضع) اگر من به گفتهٔ خدا گوش نکنم (و دعوت به سوی توحید را ترک کنم آنچنان که شما می‌گویید) پس (این را نشان دهید که) باز کیست که مرا از (عذاب) خدا نجات می دهد، پس شما (این چنین مشورت بد داده) کاملاً به من زیان می‌رسانید (یعنی اگر خدایی نخواسته من آن را بپذیرم پس بجز زیان چیزی دیگر به‌دست نخواهد آمد و چون آنان معجزه‌ای هم برای اثبات رسالت تقاضا کرده بودند لذا آن حضرت فرمود) و ای قوم من (شما که معجزه تقاضا می‌کنید پس) این ماده شتر خداست که برای شما دلیلی (قرار داده ظاهر شده) است (و به این خاطر «ماده شتر خدا» گفت که دلیل خداست).

پس (علاوه بر این، این به خاطر معجزه بودنش دلیلی است بر رسالت من، و خود او هم حقوق دارد از جمله این‌که) او را بگذارید که در زمین خدا (آب و علف) بخورد و بگردد (هم چنین به نوبهٔ خود آب بخورد، چنان‌که در آیهٔ دوّم است) و آن را به حجّت بد (و اذیت رسانی) دست نزنید که ناگاه شما فوراً به عذاب گرفتار خواهید شد (یعنی دیر نخواهد شد) پس آنها (با وجود این اتمام حجّت) آن (ماده شتر) را کشتند پس صالح (عليه السلام) فرمود (خیلی خوب) شما از خانه‌های خودتان تا سه روز استفاده کنید (پس از این سه روز عذاب می آید و) آنچنان وعده‌ای است که در آن کوچکترین دروغ نیست (زیرا از جانب خداست) پس (بعد از گذشت سه روز) وقتی که دستور ما (نسبت به عذاب) آمد ما صالح (عليه السلام) و مؤمنان همراه او را با عنایت خویش (از این عذاب) نجات دادیم و (آنها را از چه چیزی نجات

دادیم) از رسوایی آن روز بزرگ نجات دادیم (زیرا که بالاتر از مبتلا شدن به قهر خدا، رسوایی نخواهد شد) یقیناً پروردگار تو قوی و غالب است (به هر که بخواهد سزا می‌دهد و هر که را بخواهد نجات می‌دهد) و این ظالمان را یک نعره از بین برد (که آن صدای جبرئیل علیه السلام بود) که از آن آنها در خانه‌های خود سرنگون افتادند (و به حالتی در آمدند) که گویا گاهی در این خانه‌ها سکونت نداشته‌اند کاملاً گوش کنید که (قوم) ثمود به خدای خویش کفر کرد. آگاه باشید (نتیجه این کفر این شد که) ثمود از رحمت دور شد.

معارف و مسایل

در یازده آیهٔ مذکور قبلی یادی از پیامبر برگزیده خدا حضرت هود علیه السلام به میان آمده که سوره به نام او موسوم است. در این صورت از حضرت نوح علیه السلام گرفته تا حضرت موسی علیه السلام وقایع هفت پیامبر با امتّهایشان ذکر شده است و در آن چنان مظاهری از عبرت و موعظه وجود دارد که اگر در دل کسی ذرّه‌ای از حیا و شعور وجود داشته باشد، آنها بدون تأمّل و تعمّق از کنار آنها رد نخواهند شد. علاوه بر عبرت، بسیاری از اصول و فروع ایمان و عمل صالح در آن وجود دارد و حاوی بهترین و عالی‌ترین رهنمودهای بشری است.

قصص و وقایع هفت پیامبر در آن ذکر شده است بطوری که سوره‌ای به نام حضرت هود علیه السلام بخود اختصاص داده است، که از آن معلوم می‌گردد که واقعهٔ حضرت هود علیه السلام از اهمّیّت ویژه‌ای برخوردار است.

حق تعالیٰ حضرت هود علیه السلام را در میان قوم عاد مبعوث فرمود، در روزگاری این قوم به اعتبار قد و قامت و قوت و شجاعت، در تمام جهان ممتاز بوده است. حضرت هود علیه السلام هم فردی از آن بود که در لفظ «اَخَاهُمْ

هُوْداً» به آن اشاره شده است. امّا این قوم با وجود همه نیرو و شهامت متأسّفانه عقل و فکر خود را از دست داده بود و بتهای تراشیده دست خویش را معبود و خدای خود قرار داده بود.

در دعوت دین که حضرت هود علیه السلام به قوم خویش عرضه داشت سه سخن اصولی از آن در سه آیه قبلی ذکر شده است: نخست دعوت توحید و این‌که بجز اللّه تعالیٰ کس دیگر را لائق عبادت قرار دادن دروغ و افترا است. دوّم این‌که من که این دعوت توحید را آورده و برای آن زندگی خودم را وقف کرده‌ام شما باید قدری بیندیشید که من این همه مشقّت و محنت را بر خویش هموار می‌سازم و از شما نه انتظار جبران دارم و نه توقّع مادی.

لذا اگر من این کار را دستور، خدا و بر حق نمی‌دانستم لزومی نداشت که این همه رنج و سختی را بجان بخرم.

مزد بر موعظه و نصیحت و دعوت دین

قرآن کریم تقریباً این را از زبان همه انبیاء علیهم السّلام نقل فرموده که: ما از شما در ازای دعوت و زحمت خویش هیچ عوضی توقّع نداریم.

از این مقوله معلوم شد که: اگر برای دعوت و تبلیغ، عوضی گرفته شود، دعوت و تبلیغ مؤثّر نخواهد بود. لذا ترجمه نشان داده است که وقتی در مقابل دعوت و تبلیغ عوضی انتظار و دریافت شود آثار دعوت در قلوب شنوندگان اثر نخواهد گذاشت.

سوّم این را روشن ساخت که: چنانچه در زندگی خود مرتکب گناه و کفر شده‌اید از صمیم قلب توبه کنید و از خداوند متعال نسبت به خطاهایتان آمرزش بخواهید و تصمیم بگیرید که دوباره مرتکب گناه نشوید پس اگر چنین کردید به فلاح و سعادت دنیا و آخرت نایل می‌شوید و به فواید بیشماری دست خواهید یافت، از جمله فواید این‌که با توبه و استغفار، قحط

سالی برطرف می‌شود و به موقع، باران می‌بارد که در نتیجه بر رزق و روزی شما افزوده می‌شود. دیگر این‌که نیرو و قوت شما افزایش می‌یابد در اینجا لفظ «قوّت و نیرو» عام است که در آن قوت و صحت بدنی هم داخل است و آن نیرویی که مردم به وسیلهٔ کثرت مال و اولاد به‌دست می‌آورد نیز داخل است.

از این جا معلوم شد که خاصیت توبه و استغفار از گناه این است که در دنیا هم در رزق وسعت و هم در مال و اولاد برکت پدید می‌آید.

قوم هود علیه السلام نسبت به دعوت ایشان به همان رویهٔ جاهلانهٔ خویش چنین پاسخ دادند که: تو معجزه‌ای به ما نشان ندادی. تنها ادّعای لفظی داری و ما با این ادّعاها هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم و از معبودان خویش دست نخواهیم کشید بلکه ما به خیال خویش می‌گوییم که تو به علّت بد گفتن معبودان و بتان ما به بیماری روانی مبتلا شده‌ای و اکنون این سخنان را به زبان می‌آوری.

در پاسخ به این گفتار، حضرت هود علیه السلام با جرئت پیامبرانهٔ خویش فرمود: که اگر شما سخن مرا نمی‌پذیرید پس گوش کنید که من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواه باشید که من بجز از خدا از همه معبودان شما بیزارم. اکنون شما با بتهای خویش با هم شده علیه من آنچه از دست‌تان بر می‌آید انجام دهید و اگر قصد دارید که به من زیان برسانید از پای ننشینید و به من لحظه‌ای فرصت ندهید.

و فرمود که: من این سخن بزرگ را از اینجا می‌گویم که من بر خدا توکّل و اتّکا کرده‌ام که پروردگار من و شماست و پیشانی همه جنبندگان روی زمین به‌دست اوست و کسی اجازه ندارد که بدون اجازه و اراده او به قدر ذرّه‌ای ضرر برساند یقیناً پروردگار من بر صراط مستقیم است.

یعنی هرکس‌که بر صراط مستقیم راه برود خدا را خواهد یافت و خدا

او را یاری خواهدکرد. لذا طرح چنین ادّعایی صریح، آن هم در مقابل ملّتی‌که به شجاعت و نیرومندی معروف‌بودند، خود نوعی معجزه است که حضرت هودعليه‌السلام مردانه به دعوت و تبلیغ می‌پردازد و با جرأت آنها را به مبارزه می‌طلبد. همین خود پاسخی است برای آنان که گفتند که: نه تنها معجزه به ما نشان نداده‌ای بلکه ناراضی معبودان ما قرار گرفته‌ای که به بیماری روانی مبتلا گشته‌ای.

بنابراین اگر بتهای ما دارای توان و قدرت بودند، تو را زنده نمی‌گذاشتند سپس فرمود که اگر شما اینچنین از حق برگشته می‌مانید پس بدانید که پیامی راکه به من داده شده من به شما رسانیدم. پس اکنون نتیجهٔ آن بجز این چه می‌تواند باشد که قهر و غضب خدا بر شما بیاید و همه شما نیست و نابود شوید و پروردگار من بجای شما قوم دیگری بر روی زمین مستقر سازد. و آنچه در این رابطه انجام می‌دهید به ضرر خودتان انجام می‌دهید. و نمی‌توانید به خدا ضرری برسانید. یقیناً پروردگار من بر هر چیز ناظر و به هر کار و فکر شما آگاه است آنان به هیچ یک از این سخنان گوش فرا ندادند و بر سرکشی خویش استوار ماندند پس عذاب خدا به صورت طوفان باد بر آنها نازل گشت که منازل و درختها را از بیخ برکند و مردم و حیوانات در هوا به فضا آسمان پرتاب و سپس به شدّت با سر سقوط می‌کردند و صدا و فریاد آدمیان از فضا طنین‌انداز بود تا این‌که همهٔ این مردم خوش قد و قامت هلاک و نابود شدند. وقتی که دستور عذاب الهی بر این قوم، به موقع اجرا در آمد، آن طور که سنّت الهی است. پیامبر خویش را با همراهان مؤمن از این عذاب سخت نجات داد که قبل از نزول عذاب به آنان دستور داده که از آن محل دور شدند پس از ذکر واقعه و عذاب قوم عاد، برای تلقین عبرت دیگران فرمود که: این است قوم عاد که آیات پروردگار خویش را تکذیب و از پیامبران خویش نافرمانی کردند و به گفتهٔ کسانی

عمل کردند که ظالم و سرکش بودند.

نتیجهٔ آن چنین شد که در دنیا هم لعنت یعنی دوری از رحمت شامل حال‌شان شد و در قیامت نیز مشمول عذاب و لعنت الهی خواهند بود.

از این واقعه چنین معلوم گشت که بر قوم عاد طوفان باد مسلّط گردیده بود امّا در آیهٔ ۴۱ سورهٔ مؤمنین چنین آمده است که آنان توسط صدای مهیبی به هلاکت رسیدند. امکان دارد که بر قوم هود علیه السلام هر دو نوع عذاب نازل شده باشد. واقعهٔ قوم عاد و هود علیه السلام به پایان رسید.

سپس در هشت آیه داستان حضرت صالح علیه السلام که به سوی شعبه دیگری از قوم عاد یعنی قوم ثمود، مبعوث بود ذکر شده است، ایشان هم از همه اوّل قوم خود را به سوی توحید دعوت داد. آنها نیز طبق عادت، او را تکذیب کردند. و از روی ضد و عناد از وی تقاضا کردند که: ما زمانی حقّانیت نبوّت ترا و دعوت ترا می‌پذیریم که شما از سنگها و صخره‌های این کوه ماده شتری راکه چنین و چنان باشد پدید آورید.

حضرت صالح آنها را ترسانید که لزومی ندارد که مطابق تقاضای شما معجزه پدید آید و اگر شما در ایمان آوردن از خود کوتاهی نشان دهید. آن طور که سنّت الهی است بر شما عذاب خواهد آمد و جملگی به کام نیستی خواهید رفت. امّا آنان از ضد و عناد خویش باز نیامدند و خداوند معجزهٔ مورد تقاضای آنها را با قدرت کامل خویش پدید آورد. سنگ بزرگ از کوه شکافته شد ماده شتری حسب اوصاف آنها پدید آمد. اللّه تعالیٰ دستور داد که مباداکه به این ماده شتر آسیبی برسانید واگر نه بر شما عذاب خواهد آمد امّا آنها بر این هم استوار نماندند و ماده شتر را از بین بردند سرانجام مطابق وعدهٔ الهی بر آنها عذاب نازل گشت. و حضرت صالح علیه السلام و همراهان مؤمن او نجات داده شدند و بقیه تمام قوم به وسیلهٔ صدای مهیبی هلاک شدند.

در این واقعهٔ قوم حضرت صالح به او گفتند که: «قَدْ كُنْتَ فِيْنَا مَرْجُوًّا قَبْلَ

هٰذَآ» یعنی: ما پیش از ادّعای نبوّت و جلوگیری از بت پرستی از شما امیدهای زیادی انتظار داشتیم که شما برای قوم خویش مصلح و راهنما خواهید شد. وعلّتش این است که حق تعالیٰ پیامبران خود را در کودکی در اخلاق و عادات پاکیزه نهایی تربیت می‌فرمایند، که با مشاهدهٔ آنها همه به آنان محبّت می‌نمایند و احترام می‌گذارند، چنان‌که به خاتم الانبیاء ﷺ پیش از اعلام نبوّت، همهٔ عرب «امین» می‌گفتند و همه او را صالح و نیک می‌دانستند و بالاخره پس از ادّعا نبوّت و جلوگیری از بت پرستی همه مخالف شدند. لذا خداوند متعال در ارتباط با واقعه حضرت صالح چنین فرمودند: «تَمَتَّعُوْا فِیْ دَارِکُمْ ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ» یعنی وقتی که آنها از فرمان خداوندی سرپیچی کردند و معجزهٔ ماده شتر راکشتند. همچنان‌که قبلاً به آنها اطّلاع داده شده بود که اگر خلاف دستورات ربّ العالمین عمل کنید، مشمول عذاب الهی خواهید شد، یعنی به اطلاع همه آنها رسید که آنها سه روز مهلت دارند و پس از آن در روز چهارم به توسط عذاب خداوندی نابود خواهند شد.

در تفسیر قرطبی آمده است که این سه روز پنجشنبه و جمعه و شنبه بودند و در روز یکشنبه بر آنها عذاب نازل گردید: «وَ اَخَذَ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا الصَّیْحَةُ» یعنی: صدای شدیدی این ظالمان را در برگرفت. این صدای مهیب صدای حضرت جبرئیل علیه‌السلام بود که از صدای رعد و برق‌های جهان شدیدتر و مهیب‌تر بود به طوری که سرشت آدمی تاب تحمّل آن را نداشت و از بیم و ترس آن، همه مردم «زهره» ترکیده شده، فوراً به هلاکت رسیدند.

از این آیه معلوم شد که قوم صالح بوسیله صدای شدید هلاک شدند امّا در آیهٔ ۷۸ سورهٔ اعراف در رابطه با آنها چنین آمده که: «فَاَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ» یعنی: آنها را زلزله‌ای در برگرفت پس از این معلوم می‌شود که عذاب زلزله‌ای بر آنها مسلّط شده بود، قرطبی فرمود که در این آیه‌ها هیچ منافاتی

نباشد زیرا امکان دارد که قبلاً زلزله‌ای پدید آمده. و پس از آن با صدای مهیبی به هلاکت برسند.

وَ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُنَآ اِبْرٰهِيْمَ بِالْبُشْرٰى قَالُوْا سَلٰمًا قَالَ سَلٰمٌ فَمَا لَبِثَ
وبه تحقیق که آوردند فرستادگان ما پیش ابراهیم مژده گفتند سلام اوگفت سلام است پس درنگ نکرد تا

اَنْ جَآءَ بِعِجْلٍ حَنِيْذٍ ﴿۶۹﴾ فَلَمَّا رَآ اَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ اِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَ
که آورد گوسالهٔ بریان پس وقتی که دید دستهایشان نمی‌آمد به خوراک شک شد و

اَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيْفَةً قَالُوْا لَا تَخَفْ اِنَّآ اُرْسِلْنَآ اِلٰى قَوْمِ لُوْطٍ ﴿۷۰﴾ وَ
در دل از آنها ترسید گفتند نترس ما فرستادگانیم به سوی قوم لوط. و

امْرَاَتُه قَآئِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنٰهَا بِاِسْحٰقَ وَ مِنْ وَّرَآءِ اِسْحٰقَ
همسرش ایستاده پس خندید که ما مژده دادیم او را به ولادت اسحٰق و پشت سر اسحق به

يَعْقُوْبَ ﴿۷۱﴾ قَالَتْ يٰوَيْلَتٰٓى ءَاَلِدُ وَ اَنَا عَجُوْزٌ وَّ هٰذَا بَعْلِىْ شَيْخًا اِنَّ
یعقوب. گفت وای بر من! آیا بچه می‌آورم و من پیر زنم و این شوهرم پیرمردی است

هٰذَا لَشَىْءٌ عَجِيْبٌ ﴿۷۲﴾ قَالُوْآ اَتَعْجَبِيْنَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ رَحْمَتُ اللّٰهِ وَ
این سخن شگفتی است، گفتند آیا تعجّب می‌کنی از حکم خدا رحمت خداست و

بَرَكٰتُه عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ اِنَّه حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ ﴿۷۳﴾
برکات او بر شما اهل خانه به تحقیق خدا ستوده و بزرگوار است.

خلاصهٔ تفسیر

و فرشتگان فرستاده ما (به شکل بشر) به نزد ابراهیم (علیه السلام) مژدهٔ (پسرش

اسحٰق علیه‌السلام را) آوردند (اگر چه هدف اصلی از آمدن آنها مسلّط گردانیدن عذاب بر قوم لوط بود بقوله تعالی در آیهٔ ۵۷ حجر: «فَمَا خَطْبُكُمْ» و (بوقت آمدن) آنها سلام گفتند ابراهیم (علیه اسلام) هم سلام گفت (و نشناخت که ایشان فرشته هستند مهمان عادی فهمید) (پس درنگ نکرد یک گوسالهٔ بریان (فربه لقوله سمین) آورد (و در جلو آنها گذاشت ایشان چون فرشته بودند نخوردند) پس وقتی که ابراهیم (علیه‌السلام) دید که دست شان به سوی غذا دراز نمی‌شود از آن در وحشت افتاد و در دل خوف زده شد (که ایشان مهمان که نیستند مخالف نباشند که به قصد سوء آمده‌اند و من در خانه هستم و از دوستان و یاران کسی در خانه نیست تا این‌که آن را بی تکلّفانه به زبان اظهار فرمود لقوله تعالیٰ: در آیهٔ ۵۲ حجر: «إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُوْنَ» آن فرشتگان گفتند که نترس (ما انسان نیستیم فرشته‌ایم به پیش تو مژده آورده‌ایم که برای شما پسر متولّد می‌شود اسحٰق و از پشت او پسری دیگر میشود یعقوب و مژده به این خاطر گفت که اوّلاً خود اولاد چیز خوشحال کننده است باز ابراهیم علیه‌السلام پیر شده بود و همسرش هم پیر شده از اولاد مأیوس گشته بودند. آن‌جناب با نور نبوّت توجّه فرموده دریافت که واقعاً ایشان فرشته هستند و باز هم با فراست نبوّت درک کرده بود که ایشان علاوه بر این برای یک کار دیگری هم آمده‌اند لذا با تعیین آن سؤال کرد که: «فَمَا خَطْبُكُمْ اَيُّهَا الْمُرْسَلُوْنَ[1]»: یعنی بچه کاری آمده‌اید آنگاه آنها گفتند که) ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم (که آنها را بکیفر کفرشان از بین ببریم و ایشان با هم صحبت می‌کردند) و همسر ابراهیم (علیه‌السلام ساره نیز) ایستاده بود (و می‌شنید) پس (با شنیدن مژدهٔ اولاد که او بعد از تولّد حضرت اسماعیل

۱- «آیه ۵۷ سوره حجر»

از شکم هاجر آن را تمنّا هم می‌کرد، خوشحال شد) خندید (و می‌گفت و می‌آمد و از شگفت دست خود را بر پیشانی می‌زد لقوله تعالیٰ در آیهٔ ۲۹ سورهٔ الزاریات: «**فَأَقْبَلَتْ اِمْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا**» پس ما (یعنی فرشتگان ما) او را (مکرّراً) مژده دادیم به (متولّد شدن) اسحاق و پس از اسحاق به یعقوب (که پسر اسحق می‌باشد که از آن معلوم شد که شما صاحب اولاد می‌شوید و او زنده می‌ماند تا این‌که او صاحب اولاد می‌شود آنگاه) گفت وای بر من آیا من می‌زایم در حالی‌که پیر هستم و این شوهر من (نسشته) است کاملاً پیر، واقعاً این هم سخن شگفت‌آوری است فرشتگان گفتند که آیا (در خانواده نبوّت قرار گرفته و همیشه با مشاهده معجزات و معاملات عجیبی سر کار داشته باز هم) تو در کارهای خدا تعجّب می‌کنی (و به ویژه) بر افراد این خانواده رحمت (خالص) خداوند است و (انواع و اقسام) برکات او (نازل می‌باشند) یقیناً او (اللّه تعالیٰ) لایق ستایش (و) دارای شان بزرگ است (او می‌تواند از این هم کار بزرگتری انجام دهد پس به جای تعجب در ستایش و سپاسگذاری او مشغول باش).

معارف و مسایل

در این پنج آیه داستان حضرت ابراهیم خلیل اللّه علیه السلام آمده است. که اللّه تعالیٰ چند فرشته برای مژده دادن اولاد، به نزد او فرستاد، زیرا حضرت ابراهیم علیه السلام از همسر گرامی‌اش - حضرت ساره - فرزندی نداشت و نسبت به اولاد آرزو داشت، امّا هر دو پیر شده بودند و به ظاهر امیدی نبود اللّه تعالیٰ به‌وسیلهٔ فرشتگان مژده داد و آن هم با این شأن و شوکت که فرزند پسری می‌باشد و نامش هم اسحاق تصویب شد و این را هم خاطر نشان کرد که او زنده می‌ماند و صاحب اولاد هم می‌شود و اسم پسر او یعقوب است و هر دو رسول و پیغمبر خدا می‌باشند و چون این فرشتگان به شکل انسان

آمده بودند، حضرت ابراهیم (ع) آنها را مهمان عـادی پـنداشت و جـهت پذیرایی آنان دست به‌کار شد و گوشت بریان شده در جلوی آنان گذاشت. ولی چون آنها فرشته بودند و فرشتگان از خوردن و نوشیدن پـاک‌انـد، از دست بردن به غذا امتناع کردند.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام با دیدن این صحنه در فکـر فـرو رفت کـه چـرا غـذا نمی‌خورند، مبادا دشمن باشند و به قصد بدی آمـده بـاشند. فـرشتگان از اندیشه او باخبر شدند و فوراً سخن خود را اظهار نمودند که ما فـرشتگان خدائیم شما نترسید ما آمده‌ایم تا ترا به اولاد مژده دهیم و علاوه بر آن برای یک کار دیگر هم فرستاده شده‌ایم که بر قوم لوط (ع) عذاب نـازل کـنیم، همسر محترم حضرت ابراهیم (ع) حضرت ساره از پشت پرده صحبتهای آنان را می‌شنید وقتی دریافت که ایشان انسان نیستند فرشته هستند نیازی به حجاب نماند با شنیدن مژده اولاد آن هم در دوران پیری، بخندید و گفت من که پیر و کهنسال شده‌ام و شوهرم همچنین، چگونه می‌توانیم صـاحب اولاد شویم؟ فرشتگان پاسخ دادند که تو بر حکم خدا تعجّب می‌کنی کـه همه چیز در اختیار و قدرت اوست بویژه وقتی که تو در خانوادهٔ نبوّت قرار گرفته‌ای این را مشاهده می‌کنی که رحمت و برکات بزرگی از جانب خدا بر این خانواده نازل می‌گردد که بیشتر از سلسله اسباب ظاهری بالاترند پس چگونه جای تعجّب است؟

این خلاصهٔ آن واقعه است در آینده دربارهٔ آیات مذکور به تفصیل بـحث خواهد شد.

در نخستین آیه نشان داده شد که این فرشتگان برای آوردن مژده بـه پـیش حضرت ابراهیم علیه‌السلام آمده بودند و ذکر آن مژده در سوّمین آیه آمده است که: «فَبَشَّرْنٰهَا بِإِسْحٰقَ»: حضرت عبداللّٰه بن عبّاس فرموده است که ایـن سـه فرشته، حضرت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بوده‌اند (قـرطبی) آنـها بـه

صورت انسان آمده به حضرت ابراهیم علیه‌السلام سلام کردند، حضرت ابراهیم جواب سلام داد و تصوّر کرد که ایشان انسان‌اند به فکر پذیرایی‌شان قرار گرفت.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام نخستین انسانی است که در دنیا اسم مهمان‌نوازی را رواج داد[1]. و عادت مبارکشان این بود که به تنهایی غذا نمی‌خوردند و سعی‌شان بر این بود که با مهمان غذا بخورند.

قرطبی از بعضی روایات اسرائیلی نقل کرده است که روزی به‌وقت غذا حضرت ابراهیم علیه‌السلام برای یافتن مهمان بیرون آمد و به مردی بیگانه برخورد کرد وقتی که او آمد و بر سفره غذا نشست، حضرت ابراهیم علیه‌السلام به او گفت بگو بسم‌الله او گفت من نمی‌دانم الله کیست حضرت ابراهیم علیه‌السلام او را از سر سفره بلند کرد. وقتی او بیرون رفت، جبرئیل امین نازل شد و گفت که اللّه تعالیٰ می‌فرماید که: ما به او با وجود کفرش در تمام عمر رزق دادیم و شما به دادن یک وعده غذا نسبت به او بخیلی کردی؟!

حضرت ابراهیم علیه‌السلام با شنیدن این، بدنبال او راه افتاد و او را برگردانید. او گفت: تا وقتی که تو علّت این را بیان نکنی که چرا نخست مرا بیرون راندی و الان چرا مرا خواندی من با شما نمی‌آیم.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام داستان را برای او بیان کرد و این داستان سبب مسلمان شدن او قرار گرفت و گفت کسی که این دستور را داده خیلی کریم است من به او ایمان می‌آورم. باز به همراه ابراهیم علیه‌السلام رفت و مؤمن شده طبق قانون بسم اللّه گفت و غذا خورد.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام طبق عادت مهمان نوازی خویش این مهمانان را که به شکل انسان بودند، انسان تصوّر کرده به مهمان‌نوازی اقدام نمود و فوراً یک

۱- قرطبی.

گوساله ذبح کرده بریان و سپس در جلوی آنها گذاشت. در دوّمین آیه نشان داده شده که فرشتگان مهمان اگر چه به شکل انسان آمده بودند و این هم امکان داشت که آن وقت به آنها خواص بشری خورد و نوش عطا گردد، امّا حکمت در این بود که آنها غذا نخورند تا که سرّ فرشته بودن آنها کشف شود. لذا با وجود این‌که به شکل انسان بودند، امّا صفات فرشته‌ای آنان باعث شد که دست به غذا نزنند در بعضی روایات آمده که فرشتگان چند تیر در دست داشتند که نوک آنها را به آن گوشت بریان شده زدند از این عمل آنها، حضرت ابراهیم عليه‌السلام طبق عرف خویش احساس خطر کرد که مبادا دشمن باشند، زیرا در عرف آنان انکار از خوردن غذا علامت این قبیل شر و فساد فهمیده می‌شد[1]. فرشتگان حقیقت را ظاهر کردند که ما فرشته‌ایم از این جهت نمی‌خوریم و شما احساس خطر نکنید.

احکام و مسایل

در آیات فوق الذکر بسیاری از احکام و رهنمودهای مربوط به آداب و معاشرت آمده است که امام قرطبی با تفصیل آنها را در تفسیر خویش نوشته است.

سنّت سلام:

«قَالُوْا سَلَامًا»: از این آیه معلوم شد که برای مسلمانان سنّت است که وقتی با هم ملاقات می‌کنند، سلام بگویند. مهمان در این باره باید پیش قدم باشد و دیگران باید جواب بگویند.

این رسم در هر قوم و ملّت رواج دارد که به هنگام ملاقات برای خوشحال

۱- قرطبی.

کردن دیگران کلماتی را رد و بدل می‌کنند امّا تعلیمات عالیهٔ اسلامی، مطالبی را چه خوب می آموزاند که با گفتن کلمه «السّلام علیکم»، سلامتی و موفقیت و سعادت مخاطب را از خداوند متعال مسئلت می‌نماید ضمن این‌که کلمهٔ مذکور نوعی ذکر نیز هست. دعای سلامتی است از خدا برای مخاطب و از طرف متکلّم ضمانت است برای سلامتی مال و جان و آبروی او.

قرآن کریم در اینجا از طرف فرشتگان سلاماً و از طرف ابراهیم علیه‌السلام در پاسخ تنها سلام ذکر کرد. به ظاهر در اینجا نیازی به نقل کل الفاظ سلام نبود چنان‌که در عرف و محاوره گفته می‌شود فلان کس به فلان مردم سلام کرد. مقصود اینست که تمام الفاظ «السّلام علیکم را گفته است هم چنین در اینجا مراد از سلام گفتن تمام کلمه مسنونه سلام است که رسول‌کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم با قول و عمل خویش آن را به مردم نشان داده است یعنی در ابتدای سلام، السلام علیکم و در جواب آن و علیکم السلام و رحمة الله است.

طریقه مهمانی و چند اصل از آن:

«فَمَا لَبِثَ اَنْ جَآءَ بِعِجْلٍ حَنِيْذٍ»: یعنی حضرت ابراهیم علیه‌السلام درنگ نکرد مگر فقط این‌قدر که آورد گوساله بریان شده.

از این مسأله چند نکته استنباط می‌گردد؛ نخست این‌که از آداب مهمان نوازی است که با رسیدن مهمان هر آنچه از خوردنی و نوشیدنی میسّر گردد؛ زودتر مهیّا کرده بیاورد سپس اگر دارای امکانات است برای پذیرایی مهمان، مقدّماتی را فراهم آورد[1].

دوّم این امر معلوم شد که برای مهمان بسیار در فکر تکلّفات قرار نگیرد به

۱- قرطبی.

آسانی هر آنچه میسّر گردد در خدمت مهمان تقدیم دارد. حضرت ابراهیم علیه السلام تنها گاوی در اختیار داشت لذا گوساله‌ای ذبح کرده فوراً گوشت آن را کباب کرد و آورد[1].

سوّم این‌که پذیرایی مهمان و مهمان‌نوازی از آداب اسلامی و مکارم اخلاق است. و رویهٔ انبیاء علیهم السلام و صلحا است. در این‌باره علما اختلاف دارند که آیا مهمانی کردن واجب است یا خیر. جمهور علما بر این‌اند که واجب نیست سنّت و مستحسن است. بعضی نیز فرموده‌اند که بر روستانشینان واجب است که اگر کسی در روستای آنها توقف کرد او را مهمان، و آداب مهمان‌نوازی را مراعات کنند زیرا در آنجا امکانی برای تهیهٔ خوراک نیست حال آنکه در شهر، هتل و دیگر امکانات برای مسافر وجود دارد. به همین سبب است که بر اهل شهر واجب نمی‌باشد. قرطبی در تفسیر خویش اقوال مختلفی را نقل فرموده است.

«فَلَمَّا رَآ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ» یعنی: وقتی که حضرت ابراهیم علیه السلام دید که دستشان به خوراک نمی‌رود به وحشت افتاد.

از این معلوم شد که از آداب مهمان است که آنچه در جلو او تقدیم گردد آن را بپذیرد. (اگر غذا موافق طبعش نشد یا آن را مضر دانست پس با اندک مشارکت در غذا، رضایت خاطر میزبان را فراهم آورد) از همین جمله نکتهٔ دیگری که فهمیده شد این است که میزبان ضمن این‌که غذا را در جلوی مهمان می‌گذارد باید مهمان را صمیمانه زیر نظر دارد که آیا از غذای فراهم آورده او، تناول می‌کند یا خیر، همان‌گونه که حضرت ابراهیم علیه السلام کرد که غذا نخوردن فرشتگان را احساس نمود. لازم به تذکّر است که نظارت به‌گونه‌ای نباشد که تمام حرکات مهمان و لقمه‌های مهمان را بشمارد بلکه

۱- قرطبی.

بطور سطحی نظارت کند تا مهمانان به نحو نیکو مورد پذیرایی قرار گیرند. نگاه کردن به لقمه‌های مهمان بر خلاف ادب و موجب شرمندگی و دست کشیدن مهمان از غذا می‌شود. چنان‌که روزی بر سفره هشام بن عبدالملک شخص بادیه نشینی در حال خوردن غذا بود که هشام در لقمه اعرابی، مویی دید و او را متوجّه ساخت، اعرابی فوراً لقمه را گذاشت و برخاست و گفت ما بر سفره کسی که لقمه مهمان را زیر نظر داشته باشد، غذا نمی‌خوریم.

امام طبری چنین روایت کرده که نخست وقتی فرشتگان از خوردن غذا انکار کردند گفتند که ما غذای مجانی نمی‌خوریم اگر شما قیمت آن را از ما وصول می‌کنید می‌خوریم. حضرت ابراهیم علیه‌السلام در پاسخ به آنان فرمود که: آری این غذا یک قیمت دارد آن را بپردازید و آن این است که در ابتدا آن «بسم اللّه» بگویید و در پایان «الحمد اللّه» بگویید. جبرئیل امین با شنیدن این سخن گفت: برای همین است که اللّه تعالیٰ او را «خلیل» نامیده و الحق که به این لقب مستحسن و مستحق است.

از این واقعه معلوم شد که در ابتدای غذا بسم اللّه و در آخر آن الحمدللّه گفتن سنّت است.

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِيْمَ الرَّوْعُ وَ جَآءَتْهُ الْبُشْرٰى يُجَادِلُنَا فِىْ قَوْمِ

باز وقتی که بر طرف شد از ابراهیم ترس و رسید به او مژده شروع کرد به جنگ با ما در حق قوم

لُوْطٍ ﴿۷۴﴾ اِنَّ اِبْرٰهِيْمَ لَحَلِيْمٌ اَوَّاهٌ مُّنِيْبٌ ﴿۷۵﴾ يٰاِبْرٰهِيْمُ اَعْرِضْ عَنْ

لوط البتّه ابراهیم بردبار نرم دل رجوع کننده است ای ابراهیم در گذر از

هٰذَا ۚ اِنَّه قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ ۚ وَ اِنَّهُمْ اٰتِيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُوْدٍ ﴿۷۶﴾

این فکر انکه آمد دستور پروردگار تو و می‌آید برایشان عذاب که برطرف نمی‌شود

وَ لَمَّا جَآءَتْ رُسُلُنَا لُوْطًا سِيْٓءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَّ قَالَ هٰذَا يَوْمٌ
وقتیکه رسیدند فرشتگان ما به نزد لوط غمگین شد از آمدن آنها و تنگ شد در دل وگفت امروز روز

عَصِيْبٌ ﴿۷۷﴾ وَ جَآءَه قَوْمُه يُهْرَعُوْنَ اِلَيْهِ ؕ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ
خیلی شدید است و آمدند به نزد او قومش که می‌دویدند بی‌اختیار و از جلوتر می‌کردند کار

السَّيِّاٰتِ ؕ قَالَ يٰقَوْمِ هٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِيْ هُنَّ اَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوْا اللّٰهَ وَ
زشت گفت ای قوم این دختران من حاضراند پاک‌اند برای شما از خدا بترسید و مرا

لَا تُخْزُوْنِ فِيْ ضَيْفِيْ ؕ اَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَّشِيْدٌ ﴿۷۸﴾ قَالُوْا لَقَدْ عَلِمْتَ
رسوا نکنید در حق مهمانان من آیا میان شما یک مرد نیک خصلت نیست گفتند تو که می‌دانستی

مَالَنَا فِيْ بَنٰتِكَ مِنْ حَقٍّ ۚ وَ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيْدُ ﴿۷۹﴾ قَالَ لَوْ اَنَّ لِيْ بِكُمْ
که ما با دختران توکاری نداریم و توکه می‌دانی آنچه ما می‌خواهیم گفت کاش می‌داشتم در مقابل شما

قُوَّةً اَوْ اٰوِيْٓ اِلٰى رُكْنٍ شَدِيْدٍ ﴿۸۰﴾ قَالُوْا يٰلُوْطُ اِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ
نیرو یامی‌رفتم‌ومی‌نشستم درپناه‌گاه‌مستحکم. مهمانان‌گفتند ای‌لوط ماقاصدان‌پروردگار توهستیم

لَنْ يَّصِلُوْٓا اِلَيْكَ فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ الَّيْلِ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ
هرگز نمی‌رسند به تو برو با اهل خود به پاسی از شب و عقب ننگرد هیچ یکی از شما

اِلَّا امْرَاَتَكَ ؕ اِنَّه مُصِيْبُهَا مَآ اَصَابَهُمْ ؕ اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ ؕ اَلَيْسَ
مگر همسر تو که می‌رسد به او آنچه می‌رسد به آنها میعاد آنها صبح است آیا نیست

الصُّبْحُ بِقَرِيْبٍ ﴿۸۱﴾ فَلَمَّا جَآءَ اَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَ اَمْطَرْنَا
صبح نزدیک پس وقتیکه رسید دستور ما کردیم آبادی را زیرورو بارانیدیم

عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّنْ سِجِّيْلٍ مَّنْضُوْدٍ ﴿۸۲﴾ مُّسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَ مَا هِيَ

بر آن سنگ از گل متحجر ته به ته علامت دار از نزد پروردگارت و نیست آن آبادی

مِنَ الظّٰلِمِيْنَ بِبَعِيْدٍ ﴿۸۳﴾

از این ظالمان چندان دور.

خلاصهٔ تفسیر

وقتی که آن ترس ابراهیم (علیه السلام) زایل گشت (هنگامی که فرشتگان «لَاتَخَفْ» گفتند و فرشته بودن آنان متّیقن شد) و به او مژده رسید (که از او فرزند متولّد می‌شود) پس (از این طرف بی‌فکر شده به طرف دیگر متوجّه شد که قوم لوط از بین‌برده می‌شود و) با ما درباره قوم لوط (علیه السلام سفارشی که باعتبار مبالغه و اصرار به‌صورت) جَدَلْ (در آمده بود) کرد (که تفصیل آن در آیه‌ای دیگر آمده که در آنجا لوط علیه السلام هم موجوداند لذا نباید عذاب ارسال گردد که به او گزندی خواهد رسید. مطلب این بود که به این بهانه، قوم هم نجات بیابد چنان‌که از لفظ «فِيْ قَوْمِ لُوْطٍ» در ظاهر معلوم می‌شود و شاید حضرت ابراهیم علیه السلام نسبت به مؤمن بودن آنها توقع داشته باشند) واقعاً ابراهیم بسیار رحیم الطبع رحیم المزاج رقیق الطبع بودند (بنابراین در سفارش مبالغه کردند. فرمودند که) ای ابراهیم (اگر چه بهانه لوط علیه السلام است امّا مطلب اصلی معلوم شد که آن سفارش قوم بود پس) این‌را رها کن (ایشان ایمان نمی‌آورند لذا) دستور پروردگار تو (درباره ایشان) رسیده است و (به سبب آن) برایشان حتماً عذاب خواهد آمد که به هیچ وجه مسترد نخواهد شد (بنابراین در این بارهٔ صحبت بی‌فایده است امّا بودن لوط علیه السلام در آنجا، پس ایشان و تمام مؤمنان از آنجا یک طرف کرده می‌شوند و سپس بر آنها

عذاب می آید تا که به آنان گزندی نرسد چنان‌که صحبت بر این پایان یافت) و (از حضرت ابراهیم علیه‌السلام فارغ شده) وقتی که آن فرشتگان ما به نزد لوط (علیه‌السلام) آمدند پس لوط (علیه‌السلام) به سبب (آمدن) آنان (از این جهت) اندوهگین شد (که آنها در شکل جوانان خیلی حسین آمده بودند و لوط علیه‌السلام آنها را انسان تصوّر کرد و به فکر حرکت نامعقول قوم افتاد) و (از این جهت) به سبب (آمدن) آنها خیلی دل تنگ شد (و در نهایت تنگدلی) گفت که امروز روز خیلی سنگینی است (که ایشان به این خوب صورتی و قوم به این حرکت و من تک و تنها، ببینم چه می‌شود) به دویدن آمدند و از قبل حرکات نامعقول می‌کردند (و اکنون به این فکر هم آمدند) لوط (علیه‌السلام خیلی ترسید و به راه تملّق) فرمود که ای قوم من این دختران (شریف) من (که در خانه‌های شما هستند) موجوداند آنها برای (خواهش نفسانی) شما (خیلی) پاکیزه‌تر هستند پس (دربارهٔ مردان) از خدا بترسید و مرا در حق میهمانان، رسوا نکنید (یعنی گفتن چیزی به این میهمانان شرمنده و رسوا کردن من است، اگر ملاحظه نمی‌کنید که ایشان مسافراند امّا مرا در نظر بگیرید که میان شما سکونت دارم خیلی موجب تعجّب و تأسّف است) آیا میان شما یکی هم (مردم فهمیده و) مرد شرافتمند نیست (که این را بفهمد و بدیگران تفهیم کند) آنها گفتند که تو میدانی که ما به این دختران (شریف) تو نیازی نداریم (زیرا ما به زنان رغبت نداریم) و تو میدانی مطلب ما را (از آمدن در اینجا) لوط (علیه‌السلام با نهایت عجز و درماندگی) فرمود که چگونه خوب می‌بود که من بر شما توان می‌داشتم (که شخصاً شرّ شما را دفع می‌کردم) یا به پایگاه مستحکمی پناه می‌بردم (مراد این است که من قوم و قبیله‌ای می‌داشتم که به من کمک می‌کرد).

فرشتگان (وقتی دیدند که لوط علیه‌السلام این‌قدر پریشان است) گفتند که ای لوط (ما انسان نیستیم که شما اینقدر می‌ترسید) ما (فرشتگان) قاصد

پروردگار تو هستیم (آنها چه می توانند به ما بکنند و شما نسبت به خود هم اندیشه نکنید) به شما (هم) هرگز نخواهند رسید (که بتوانند به شما ضرری برسانند و ما برای نازل کردن عذاب بر آنها آمده‌ایم) پس شما به پاسی از شب اهل خانواده خود را بردارید و (از اینجا) بیرون بروید و هیچ یکی از شما پشت سرش نگاه نکند (یعنی همه بزودی حرکت کنند) آری مگر همسر تو (که بخاطر عدم مسلمان بودنش نمی‌رود و) بر او هم همان مصیبت می رسد که به دیگران می‌رسد (و ما دستور بیرون رفتن به شب به این خاطر می‌دهیم که) وعدهٔ (عذاب) آنها وقت صبح است (چون لوط علیه‌السلام خیلی پریشان شده بود فرمود که آنچه بودنی است الآن باشد کذا فی الدر المنثور، فرشتگان گفتند که) آیا وقت صبح نزدیک نیست (خلاصه لوط علیه‌السلام شبانه از آنجا بیرون رفت و همین که صبح شد وسایل عذاب آغاز گشتند) پس وقتی که دستور ما نسبت به عذاب آمده و رسید ما آن سرزمین را (برگردانیده) زیر و رو کردیم و بر آن سرزمین سنگهای از سنگ گل (مراد از گلهایی که پخته شده مانند سنگ می‌باشند) بارانیدیم که پی‌در پی می‌ریختند، که بر آنها از جانب پروردگارت (یعنی در عالم غیب) علامت بخصوص هم بود (که از سنگهای دیگر آنها ممتاز بودند) و (اهل مکّه باید از این داستان عبرت بگیرند زیرا) این آبادیها (قوم لوط) از این ظالمان چندان دور نیستند (همیشه که به شام می‌روند و می آیند آثار ویرانی آنها را می‌بینند پس آنها باید از مخالفت خدا و رسول بترسند).

معارف و مسایل

در سورهٔ هود بیشتر احوال انبیاء سابقین و امتّهای ایشان و نزول انواع و اقسام عذاب بنابر مخالفت ایشان با انبیاء علیهم السلام بیان شده است و در آیات فوق الّذکر شرح حال حضرت لوط علیه‌السلام و قوم او و نزول عذاب

شدید قوم او بیان گردیده است.

قوم حضرت لوط علیه السلام علاوه بر این‌که کافر بودند به چنان کار زشت و کثیفی مبتلا بودند که هرگز مشابه آن قبلاً در دنیا یافت نشده بود بطوری که حیوانات بیابان هم از آن نفرت داشتند یعنی مرد با مرد لواط کند و سزای آن از عموم بدکاری به مراتب بیشتر است بنابراین بر قوم چنان عذاب شدیدی آمد که بر عموم بی‌حیایی و بدکاری هیچ وقت نیامده بود.

داستان حضرت لوط علیه السلام که در این آیات ذکر گردیده از این قرار است که اللّه تعالیٰ چند فرشته را حضرت جبرئیل امین‌که در آنان بود برای نزول عذاب بر این قوم فرستاد که جلوتر به نزد حضرت ابراهیم علیه السلام در فلسطین رسیدند که شرح آن قبلاً گذشت سپس به نزد حضرت لوط علیه السلام آمدند که از آنجا به مسافت بیست الی بیست و چهار کیلومتر بود.

هر گاه خداوند متعال بخواهند ملّتی را به عذاب مبتلا کند مناسب با اعمال آنها بر آنان عذاب مسلّط می‌گرداند. در این موقع هم فرشتگان خدا به شکل کودکان زیبت فرستاده شدند وقتی که آنان نزد حضرت لوط علیه السلام رسیدند. آنها را به‌شکل انسان دیده مهمان تصوّر کرد و آنگاه سخت غمگین شد. که اگر از مهمانان پذیرایی نشود این مخالف با شأن پیامبری است و اگر از آنان پذیرایی شود، زشتکاری‌های قوم معلوم است خطر آن می‌رود که مبادا آنان به خانه یورش آورده، مهمانان را مورد اذیّت و آزار قرار دهند و او به تنهایی نمی‌تواند از مهمانان خود دفاع کند. برای همین بود که در دل خود گفت که امروز، روز بسیار سختی است. اللّه تعالیٰ این جهان را جای عبرت قرار داده است به‌طوری که در آن مظاهر بیشماری از قدرت کامله و حکمت بالغهٔ خدای تعالیٰ به چشم می‌خورد. چنان‌که در خانهٔ آذر بت‌پرست، خلیل خود حضرت ابراهیم علیه السلام را پیدا کرد و در خانهٔ پیامبر برگزیده و مقبولی مانند حضرت لوط علیه السلام همسرش با کفّار همراه بود و بر

علیه حضرت لوط علیه‌السلام توطئه می‌کرد وقتی که این مهمانان محترم به صورت کودکان زیبا در خانهٔ حضرت لوط علیه‌السلام اقامت گزیدند، همسر او به سرکشان قوم اطّلاع داد که امروز در خانهٔ ما این قبیل مهمان آمده‌اند[1].

اندیشهٔ قبلی حضرت لوط علیه‌السلام پیش آمد که بیان آن در آیهٔ دوّم آمده «وَ جَآءَه قَوْمُه يُهْرَعُوْنَ اِلَيْهِ» یعنی قوم دوان دوان پیش او آمدند و آنان قبلاً حرکتهای نامعقول می‌کردند در این اشاره به این است که اینها به حیث پلیدی اعمال خبیثهٔ خویش آنقدر بی‌حیا شده بودند که علناً به خانه حضرت لوط علیه‌السلام حمله بردند.

حضرت لوط علیه‌السلام وقتی دید که دفاع آنها بسیار مشکل است؛ برای جلوگیری آنها از شرّ، فرمود که شما از این شر و فساد باز بیایید من دختران خود را به ازدواج سرداران شما در می‌آورم. در آن زمان نکاح دختر مسلمان با کافر جایز بود و تا ابتدای زمان آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم این حکم جریان داشت. چنان‌که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وسلم دو دختر خود را به دو پسر ابولهب و یکی را به ابوالعاص بن ربیع ازدواج داده بود. در حالی که که هر دو آنان کافر بودند. بعداً آن آیاتی که نکاح زن مسلمان با مرد کافر حرام شد. نازل گشت[2].

بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که مراد حضرت لوط (ع) از «دختران خویش» در اینجا دختران قوم‌اند زیرا که هر پیغبر برای قومش به منزله پدر می‌باشد و تمام امّت اولاد روحانی او به شمار می‌آید چنان‌که با آیهٔ ۶ سورهٔ احزاب: «اَلنَّبِيُّ اَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ اَزْوَاجُه اُمَّهَاتُهُمْ» در قرائت عبداللّه بن مسعود الفاظ «و هواب لهم» هم آمده است که در آن رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم پدر تمام امّت خویش قرار داده شده. و طبق این تفسیر مطلب این قول حضرت لوط علیه‌السلام این می‌باشد که شما از این عادت خبیث خویش باز بیایید و با

۱- قرطبی و مظهری.

۲- قرطبی.

شرافت با دختران قوم ازدواج کنید و آنها را برای خود همسر قرار بدهید.

سپس لوط علیه‌السلام به آنها به فرض تهدید از عذاب خدا فرمود: «فَاتَّقُوا اللّٰهِ» و آنگاه بطور عاجزانه از آنان تقاضا کرد که: «لَاتُخْزُوْنِ فِیْ ضَیْفِیْ» یعنی من را دربارۀ مهمانانم رسوا نکنید و سپس فرمود: «اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَّشِیْدٌ» : یعنی آیا در میان شما یک مرد فهمیده و شرافتمند پیدا نمی‌شود ک به داد من برسد و به سخنانم گوش فرا دهد؟

ولی در آنجا اثری از شرافت و انسانیّت در کسی باقی نمانده بود. همه در پاسخ گفتند: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَالَنَا فِیْ بَنٰتِكَ مِنْ حَقٍّ وَ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِیْدُ»: یعنی تو می‌دانی که نیازی به دختران تو نداریم و آنچه ما می‌خواهیم آن را هم تو می‌دانی.

در این هنگام حضرت لوط علیه‌السلام از هر حیث عاجز شده از زبانش برآمد که: «لَوْ اَنَّ لِیْ بِکُمْ قُوَّةً اَوْ اٰوِیْٓ اِلٰی رُکْنٍ شَدِیْدٍ»: یعنی کاش من چنان قدرتی می‌داشتم که به تنهایی با همۀ این قوم مقابله می‌کردم و یا کاش گروه و جمعی می‌بود که مرا از دست این ظالمان نجات می‌داد.

فرشتگان با مشاهدۀ این پریشانی، حضرت لوط علیه‌السلام را از حقیقت امر آگاه کردند و گفتند که: نترس گروه تو خیلی قومی مستحکم است ما فرشتگان خداییم که در قبضۀ آنها قرار نمی‌گیریم ما برای نازل کردن عذاب بر آنها آمده‌ایم.

در حدیث صحیح بخاری آمده است که رسول خدا ﷺ در رابطه با آنان فرمود که اللّٰه تعالیٰ بر لوط علیه‌السلام رحم کند که او به پناه بردن به گروه قوی مجبور شد و در ترمذی با این جمله هم آمده که خداوند متعال بعد از لوط علیه‌السلام چنان پیامبری مبعوث نکرد که قوم و قبیله او حامی او نباشند[1].

۱- قرطبی.

نسبت به شخص رسول کریم ﷺ کفّار قریش هزاران تدابیر به‌کار بردند امّا تمام خاندان او از آن حضرت ﷺ حمایت کردند اگر چه از نظر اعتقادی، همه موافق آن‌حضرت نبودند. از این جهت تمام بنی هاشم در آن معرکه با رسول خدا ﷺ شریک شدند که در آن کفّار قریش آب و غذا را به روی آنها بسته بودند.

از حضرت عبداللّه بن عبّاس منقول است که در این حادثه وقتی که قوم لوط به خانهٔ او حمله بردند لوط علیه‌السلام در منزل را بست و این مصاحبه با آن اشرار از پس پرده انجام گرفت و فرشتگان در داخل اطاق بودند. مردم خواستند که از بالای دیوار وارد خانه بشوند و در را بشکنند آنگاه بر زبان حضرت لوط علیه‌السلام این کلمات جاری شد. وقتی که فرشتگان این اضطراب و پریشانی حضرت لوط علیه‌السلام را مشاهده کردند حقیقت را روشن کرده گفتند که شما در را باز کنید اکنون ما به ایشان عذاب خواهیم چشانید. او در را باز کرد. جبرئیل امین با پر خود به طرف چشمهایشان اشاره‌ای کرد. همه کور شده پا به فرار گذاشتند.

آنگاه فرشتگان بنا به دستور خدا به حضرت لوط علیه‌السلام گفتند: «فَاَسْرِ بِاَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِّنَ الَّيْلِ»: یعنی شما در آخرین پاس شب با اهل و عیال خویش از اینجا بیرون بروید و چنین راهنمایی کنید که کسی از آنها به پشت سرش ننگرد بجز همسرت زیرا بر او همان عذاب می‌آید که بر قوم خواهد آمد.

و این نیز می‌تواند معنی آن باشد که همسر را با خود مبر و این معنی هم می‌تواند باشد که همسر تو از این جهت که همسر تو است در اهل داخل شده همراه بیرون می‌آید، امّا او بر این دستورات عمل نمی‌کند که توبه اهل خود می‌دهی که کسی پشت سرش را ننگرد. در بعضی روایات نیز آمده که اینچنین شد که زنش همراه شد ولی وقتی‌که صدای نزول عذاب بر قوم را شنید به عقب نگاهی کرد و بر هلاکت قوم تأسّف خورد درآن وقت سنگی

فرود آمد و کار او را هم خاتمه داد[۱].

فرشتگان چنین خاطر نشان کردند که: «اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» یعنی به محض این‌که صبح بشود برایشان عذاب خواهد آمد. حضرت لوط علیه‌السلام فرمود که: من می‌خواهم از آن وقت نیز جلوتر عذاب بیاید. آنگاه فرشتگان گفتند که: «اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیْبٍ» یعنی صبح چندان دور نیست باز واقعهٔ عذاب را قرآن این چنین بیان فرمود که: وقتی عذاب ما آمد ما قسمت بالای آن آبادیها را پایین قرار دادیم (یعنی واژگون کردیم) و بر آنها آن چنان سنگ بارانیدیم که بر آنها علامت نام هر یکی موجود بود.

در روایات آمده که در آنجا چهار شهر بزرگ بود که ایشان در آنها سکونت داشتند و قرآن آنها را در آیهٔ ۷۰ سورهٔ توبه به‌نام «مؤتفکات» یاد می‌کند. وقتی که دستور خدا رسید، جبرئیل امین پر خود را زیر زمین آن شهر فرو برد همه را چنان بالا برد که هر چیز بجای خود ماند که آب از ظرف خود هم نریخت و صدای مردم و سگ و حیوانات از طرف آسمان می‌آمد، آنها را راست به آسمان برده آنگاه از آنجا برعکس رها کرد که این مناسب به اعمال خبیث آنها بود در آخر آیه بعد از ذکر عذاب قوم لوط برای هشدار دادن ملل امروز جهان فرمود: «وَ مَا هِیَ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ بِبَعِیْدٍ» یعنی عذاب سنگ باران امروز هم از ظالمان چندان دور نیست. هر کسی‌که مانند این قوم بر ظلم و بی‌حیایی مُصرّ باشد او هم خود را از این عذاب دور تصوّر نکند. امروز هم می‌تواند این عذاب نازل شود. رسول کریم ﷺ فرموده که: از امّت من هم بعضی همان عمل را انجام می‌دهند که قوم لوط می‌کردند. هر گاه چنین اتّفاق بیفتد، انتظار بکشید که بر آنها هم همان عذاب می‌آید که بر قوم لوط آمده بود.

۱- قرطبی و مظهری.

وَاِلٰى مَدْيَنَ اَخَاهُمْ شُعَيْبًا ؕ قَالَ يٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرُهٗ ؕ
وفرستادیم به‌سوی‌مدین برادرشان شعیب‌راگفت ای‌قوم‌من بپرستیدخدارا وکسی‌معبود شمانیست جز او

وَ لَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَ الْمِيْزَانَ اِنِّيْٓ اَرٰىكُمْ بِخَيْرٍ وَّ اِنِّيْٓ اَخَافُ عَلَيْكُمْ
و کم نکنید پیمانه و ترازو را من می‌بینم شما را آسوده حال و می‌ترسم بر شما

عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيْطٍ ﴿۸۴﴾ وَ يٰقَوْمِ اَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَ الْمِيْزَانَ بِالْقِسْطِ وَ
از عذاب روز احاطه کننده و ای قوم من کامل کنید پیمانه و ترازو را به‌انصاف و

لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَآءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْاَرْضِ مُفْسِدِيْنَ ﴿۸۵﴾ بَقِيَّتُ
کم نکنید از مردم چیزهایشان را و قائم نکنید در زمین فساد آنچه باقی بماند از

اللّٰهِ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ ۚ وَ مَآ اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيْظٍ ﴿۸۶﴾ قَالُوْا
داد خدا آن بهتر است اگر هستید ایماندار و نیستم من بر شما نگهبان گفتند

يٰشُعَيْبُ اَصَلٰوتُكَ تَاْمُرُكَ اَنْ نَّتْرُكَ مَا يَعْبُدُ اٰبَآؤُنَآ اَوْ اَنْ نَّفْعَلَ
ای‌شعیب آیانمازخواندن تو به‌تو نشان‌می‌دهد که‌بگذاریم آنچه‌عبادت‌می‌کردند پدران ما یا رها کنیم

فِيْٓ اَمْوَالِنَا مَا نَشٰٓؤُا ؕ اِنَّكَ لَاَنْتَ الْحَلِيْمُ الرَّشِيْدُ ﴿۸۷﴾ قَالَ يٰقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ
آنچه‌می‌کنیم در اموال خود تو شخصی‌بسیار باوقار ونیک رفتارهستی. گفت ای قوم من بنگرید که

اِنْ كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّيْ وَ رَزَقَنِيْ مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا ؕ وَ مَآ اُرِيْدُ اَنْ
اگر به من فهم بیاید از طرف پروردگارم و او به من رزق داده رزق حسن و من نمی‌خواهم که

اُخَالِفَكُمْ اِلٰى مَآ اَنْهٰىكُمْ عَنْهُ ؕ اِنْ اُرِيْدُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ؕ وَ
پشت‌سر انجام‌دهم آنچه شمارا از آن‌منع می‌کنم و من می‌خواهم اصلاح را تا جایی که امکان باشد و

مَا تَوْفِيْقِيْٓ اِلَّا بِاللّٰهِ ؕ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْهِ اُنِيْبُ ﴿۸۸﴾ وَ يٰقَوْمِ
موفقیت من از کمک خداست و بر اوست اتکای من، به سوی او رجوع می‌کنم و ای قوم من

لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِيْٓ اَنْ يُّصِيْبَكُمْ مِّثْلُ مَآ اَصَابَ قَوْمَ نُوْحٍ اَوْ قَوْمَ هُوْدٍ
کسب نکنید به ضد من این‌که برسد به شما مانند آنچه رسیده به قوم نوح یا قوم هود

اَوْ قَوْمَ صٰلِحٍ ؕ وَ مَا قَوْمُ لُوْطٍ مِّنْكُمْ بِبَعِيْدٍ ﴿۸۹﴾ وَ اسْتَغْفِرُوْا رَبَّكُمْ
یا قوم صالح و قوم لوط از شما چندان دور نیست و آمرزش بخواهید از پروردگارتان

ثُمَّ تُوْبُوْٓا اِلَيْهِ ؕ اِنَّ رَبِّيْ رَحِيْمٌ وَّدُوْدٌ ﴿۹۰﴾ قَالُوْا يٰشُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ كَثِيْرًا
باز رجوع کنید بسوی او هرآینه رب من مهربان ودوست دارنده است گفتند ای شعیب ما نمی‌فهمیم بسیاری از

مِّمَّا تَقُوْلُ وَ اِنَّا لَنَرٰىكَ فِيْنَا ضَعِيْفًا ۚ وَ لَوْ لَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنٰكَ ؗ وَ مَآ
آنچه تو می‌گویی و ما می‌بینیم تو را که درمیان ما ناتوان هستی واگر نمی‌بود قبیله تو تو را سنگسار می‌کردیم

اَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيْزٍ ﴿۹۱﴾ قَالَ يٰقَوْمِ اَرَهْطِيْٓ اَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ ؕ وَ
و تو در نگاه ما قدرتی نداری گفت ای قوم آیا قبیلهٔ من قوی‌تر است بر شما از خدا و

اتَّخَذْتُمُوْهُ وَرَآءَكُمْ ظِهْرِيًّا ؕ اِنَّ رَبِّيْ بِمَا تَعْمَلُوْنَ مُحِيْطٌ ﴿۹۲﴾ وَ يٰقَوْمِ
قرار داده‌اید او را پشت سر به تحقیق که رب من به آنچه می‌کنید احاطه کننده است و ای قوم

اعْمَلُوْا عَلٰى مَكَانَتِكُمْ اِنِّيْ عَامِلٌ ؕ سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ ۙ مَنْ يَّاْتِيْهِ عَذَابٌ
من عمل بکنید بجای خود، من هم عمل می‌کنم آینده معلوم خواهد شد که بر چه کسی می‌آید عذاب

يُّخْزِيْهِ وَ مَنْ هُوَ كَاذِبٌ ؕ وَ ارْتَقِبُوْٓا اِنِّيْ مَعَكُمْ رَقِيْبٌ ﴿۹۳﴾ وَ لَمَّا جَآءَ
رسوا کننده و کیست دروغگو و انتظار بکشید من هم با شما انتظار می‌کشم وقتی که رسید

اَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَه بِرَحْمَةٍ مِّنَّا ۚ اَخَذَتِ الَّذِيْنَ

دستور ما نجات دادیم شعیب را و آنانرا که ایمان آوردند با او به‌مهربانی خویش و گرفت

ظَلَمُوْا الصَّيْحَةُ فَاَصْبَحُوْا فِيْ دِيَارِهِمْ جٰثِمِيْنَ ﴿۹۴﴾ كَاَنْ لَّمْ يَغْنَوْا

ظالمان‌را صدای‌سخت پس‌گشتند صبح در خانهای خود سرنگون افتاده.گویا اصلاً در آنجا سکونت

فِيْهَا ؕ اَلَا بُعْدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُوْدُ ﴿۹۵﴾

نداشته‌اند آگاه‌باش دوری‌بادبرای‌مدین‌همانگونه‌که‌دوری‌بودبرای‌ثمود.

خلاصهٔ تفسیر

و ما به سوی (اهل) مدین برادرشان شعیب (علیه السلام) را (پیغمبر قرار داده) فرستادیم او (به اهل مدین) فرمود که ای قوم من، شما (تنها) خدا را عبادت کنید بجز او کسی (لایق) نیست (که) معبود شما (باشد این حکم مربوط به دیانت و عقاید، مناسب حال آنها بود) و (حکم دیگر را مربوط به معاملات، مناسب به حال‌شان، فرمود که) شما در پیمانه و ترازو کم نکنید (زیرا که) من شما را در حال رفاهیت می‌بینم (پس شما درکم کردن پیمانه و ترازو چه نیازی دارید حقیقتاً کسی نیاز ندارد) و (علاوه بر این‌کم نکردن در پیمانه و ترازو مقتضای نعم الهی است، و خود خوف و ضرر هم مقتضی این است زیرا در این) من بر شما احساس خطر می‌کنم از چنین روزی که جامع انواع عذاب خواهد شد، و (هر چند که نکردن مستلزم کامل کردن است امّا به خاطر تأکید، پس از منع کردن آن، نسبت به این، تصریح فرمود که) ای قوم من، شما پیمانه و ترازو را کامل کنید و به مردم در این چیزها ضرر مرسانید (آنچنان که عادت دارید) و (به شرک و کم کردن حقوق مردم) در زمین فساد ننموده از حد (توحید و عدل) تجاوز نکنید (و بعد از ادای حقوق مردم) آنچه از (مال حلال) عطیهٔ خداوندی که باقی بماند، آن برای

شما (از این کسب حرام) به‌مراتب بهتر است، (زیرا در حرام هر چند بسیار باشد برکت نیست و انجام آن جهنّم است و در حلال هر چند کم باشد برکت می‌باشد و سرانجام آن خشنودی حق تعالیٰ است) اگر شما یقین داشته باشید (پس بپذیرید) و (اگر یقین نیاید پس شما بدانید) من نگهبان شما نیستم (که جبراً جلو این کارها را از شما بگیرم هر آنچه بکنید به کیفر آن خواهید رسید).

آنها (همه این مواعظ و نصایح را شنیده) گفتند ای شعیب آیا تقدّس (مصنوعی و وهمی) تو، به تو (اینچنین) تعلیم می‌دهد که (تو به ما می‌گویی) که ما (پرستش) آن چیزها را بگذاریم که بزرگان ما آنها را پرستش می‌کردند و ما این را بگذاریم که در اموال خود آنچه می‌خواهیم تصرّف کنیم واقعاً شما خیلی هوشیار و متدیّن هستی (یعنی از آنچه منع می‌کنی هیچ یکی از آن هر دو تا، بد نیست زیرا دلیل دوّم نقلی است که روش بت‌پرستی از نیاکان ما منقول است و دلیل دوّم عقلی است که از آن خود ماست، در آن هر گونه اختیار داریم پس نباید جلو ما را گرفت و حلیم و رشید از روی تمسخر گفتند هم چنان که بی‌دینان عادت دارند که با اهل دین تمسخر می‌کنند و فساد هر دو دلیل نقلی و عقلی آنها بدیهی است).

شعیب(ع) فرمود ای قوم من (آنچه از من می‌خواهید که من به توحید و عدل نصیحت نکنم پس) خیلی خوب این را بگویید که اگر من از طرف پروردگارم بر دلیل (استوار) باشم (که از آن توحید و عدل ثابت است) و او به من از طرف خود یکی از عمده‌ترین نعمت‌ها (یعنی نبوّت) را عنایت فرموده (که به سبب آن تبلیغ احکام دین بر من واجب شده باشد یعنی حقّانیت توحید و عدل هم ثابت و تبلیغ آنها هم واجب) پس من چگونه تبلیغ نکنم و من (آن چنان که این امور را به شما تعلیم می‌دهم خودم هم بدان عمل می‌کنم) این را نمی‌خواهم که برخلاف شما آن کارها را انجام

دهم که شما را از آن منع می‌کنم (مراد از برخلاف این است که به شما راه دیگر نشان دهم و خودم به راه دیگر بروم؛ منظور این‌که نصیحتهای من تنها از روی دلسوزی و خیرخواهی است به‌قرینه این‌که من چیزهایی به شما نشان می‌دهم که برای خودم می‌پسندم الغرض) من اصلاح می‌خواهم تا جایی که در امکان من باشد و آنچه من (به عمل و اصلاح) موفق باشم فقط از کمک خداست (و اگر نه من و اراده من چه چیزی است) بر او توکّل دارم و (در تمام امور) به سوی او رجوع می‌کنم.

(خلاصه این‌که بر وجوب توحید و عدل دلائل هم قائم‌اند و تبلیغ هم بامر خدا و ناصح هم این چنین دلسوز و مصلح، باز هم قبول نمی‌کنید، بلکه برعکس از من توقّع دارید که من از تبلیغ دست بکشم؛ چون در این مصاحبه، دلسوزی و اصلاح را به طرف خود نسبت داد، لذا فرمود: «مَا تَوْفِيقِي» الخ و تا اینجا پاسخ بگفتارشان بود؛ و در آینده ترهیب و ترغیب می‌فرماید) و ای قوم من ضدّیّت (و عداوت) من نسبت شما باعث نشود که بر شما آن چنان مصیبتی بیاید که بر قوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح واقع شده بود و (اگر داستانهای آنها کهنه شده‌اند و بنابراین از آنها متأثّر نمی‌شوید پس) قوم لوط (اکنون) از شما (در زمین خیلی) دور نگذشته (یعنی نسبت به آن قومها زمانه آن نزدیک است این مضمون ترهیب بود و در آینده ترغیب است) و شما درباره گناهان (شرک و ظلم) خود از پروردگارتان آمرزش بخواهید (یعنی ایمان بیاورید زیرا همهٔ گناهان با ایمان آمرزیده می‌شوند اگر چه حقوق باید پرداخت گردد) باز (به اطاعت و عبادت) به سوی او متوجّه باشید بدون شک پروردگار من بسیار مهربان و خیلی دوست دارنده است (او گناهان را می‌آمرزد و طاعت را می‌پذیرد) آنها (با شنیدن این سخنان دل‌آویز و بی‌جواب از پاسخ معقول، عاجز شده از روی جهالت) گفتند ای شعیب بسیاری از گفته‌های تو در فهم ما نمی‌آید (این را یا به این خاطر

گفتند که با توجّه کامل صحبتهای او را نشنیده بودند یا تحقیراً گفته‌اند که نعوذ باالله این هذیان است، قابل فهم نیست؛ چنان‌که از بی دینان، همهٔ این امور واقع می‌شوند) و ما ترا در (اجتماع) خود ناتوان می‌بینم و اگر خاطر داری قبیلهٔ تو (که با ما هم مسلک هستند نمی‌بود ما ترا (دیر وقتی) سنگسار کرده بودیم و به نظر ما تو که جایگاهی نداری (لیکن کسانی که ملاحظه آنها می‌شود به خاطر آنها از خویشاوندی آنها هم مراعات می‌شود، منظور آنها این بود که تو این مضامین را به ما گوشزد نکن و گر نه جان تو در خطر است؛ نخست به‌صورت تمسخر از تبلیغ باز داشته بودند.

(«اَصَلٰوتُکَ تَاْمُرُکَ» الایه و اکنون به‌صورت تهدید جلوگیری کردند) شعیب علیه السلام (در پاسخ) فرمود ای قوم من (متأسّف و در حیرتم که رابطهٔ که با خدا دارم که پیامبر او هستم آن مانع این نمی‌شود و خویشاوندی که دارم آن مانع این است پس از این لازم می‌آید که شما ملاحظهٔ قبیله را از خدا بیشتر می‌کنید پس) آیا قبیله من به نزد شما (نعوذ باالله) از خدا هم بیشتر محترم است. (که از آن ملاحظه نمودید) و از او (یعنی از اللّه تعالیٰ) اعراض می‌کنید (یعنی از او ملاحظه بجا نیاوردید. پس عنقریب به کیفر آن خواهید رسید، زیرا) یقیناً پروردگار شما همه اعمال را (در علم خویش) احاطه کننده است، و ای قوم من (اگر شما برآمدن عذاب یقین ندارید پس سخن آخر اینست که شما بدانید و خدا، بهتر این است که) شما بر حال خود عمل کنید من هم (به روش خود) عمل می‌کنم (پس) عنقریب خواهید دانست که او چه کسی است که بر او آنچنان عذابی می‌آید که را رسوایش کند و او چه کسی است که دروغگو بود (یعنی شما مرا در ادّعای نبوّت دروغگو می‌گویید و حقیر قرار می‌دهید اکنون معلوم خواهد شد که مرتکب جرم کذب، مستوجب سزای ذلّت، چه کسی می‌باشد شما، یا من) و شما هم منتظر باشید من هم با شما منتظرم (که ببینم که همانگونه که من می‌گوئم

عذاب واقع می‌شود یا همان‌گونه که شما گمان دارید، عذاب نمی‌آید، به‌هرحال بعد از مدّتی مقدّمات عذاب آغاز شد) و وقتی که دستور ما (نسبت به عذاب) آمد و رسید، ما شعیب علیه‌السلام و کسانی را که به همراهی او مؤمن بودند (از این عذاب) به عنایت (خاصّ) خویش نجات دادیم و صدای سختی (که نعره جبرئیل بود) این ظالمان را در بر گرفت، پس در خانه‌های خویش سرنگون شده ماندند (و مردند) گویا که هرگز در این خانها سکونت نداشتند؛ آگاه باش (و عبرت بگیر) مدین از رحمت دور شد همانگونه که ثمود از رحمت دور شده بود.

معارف و مسایل

در آیات فوق، واقعهٔ حضرت شعیب علیه‌السلام و قوم او آمده است. قوم او علاوه بر این‌که راه کفر و شرک را پیش گرفته بودند، در پیمانه و ترازو نیز خیانت می‌کردند. حضرت شعیب علیه‌السلام آنها را از راه شرک و کفر و عصیان، بسوی توحید و ایمان دعوت نمود و از کم کردن پیمانه و ترازو بر حذر داشت و در صورت مخالفت، به عذاب خدا تهدید کرد، امّا آنان بر انکار و سرکشی خویش استوار ماندند، سرانجام، همه قوم بجز کسانی که به حضرت شعیب ایمان آوردند، به عذاب شدید گرفتار و هلاک شدند، که تفصیل آن واقعه از این قرار است: «وَ اِلٰی مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا»: یعنی ما فرستادیم به سوی مدین برادرشان شعیب را «مدین» در اصل نام شهری بود که آن را «مدین بن ابراهیم» آباد کرده بود که محلّ وقوع آن در کشور شام مقام «معان» امروز، گفته می‌شود؛ و به ساکنان این شهر هم بجای اهل مدین، «مدین» گفته می‌شود. حضرت شعیب علیه‌السلام پیامبر جلیل القدر خداوند متعال است که از قوم «مدین» بود. علّت نامیدن او به برادر مدین، خود اشاره به استحقاق نعمت ویژهٔ الهی است که به او عنایت فرموده که او را از آن قوم

مبعوث فرمود، تا که آنها با او مأنوس شوند و براحتی هدایات و رهنمودهای سعادت آمیز وی را بپذیرند.

«قَالَ یٰقَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَالَکُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَیْرُه وَ لَاتَنْقُصُوْا الْمِکْیَالَ وَ الْمِیْزَانَ»: حضرت شعیب علیه السلام نخست قوم خود را به سوی توحید دعوت نمود زیرا آنها مشرک بودند، درختها را می‌پرستیدند که آن را قرآن در آیهٔ ۱۷۶ سورهٔ شعراء به لفظ «ایکه» تعبیر فرموده است و به این مناسبت اهل مدین «بِاَصْحٰبِ الْاَیْکَةِ» ملقّب شدند و در ضمن این کفر و شرک، یک عیب و گناه شدیدی در آنها رواج داشت که هنگام تجارت و داد و ستد در پیمانه و ترازو کم کرده، حق مردم را می‌کاستند که حضرت شعیب علیه السلام از این کار نیز آنها را منع فرمود.

توضیح: در اینجا این امر قابل توجّه است که کفر و شرک ریشه و اساس همه گناهان به شمار می‌رود، هر قومی که به این آفت گرفتار باشد؛ نخست او به ایمان دعوت داده می‌شود و قبل از ایمان به معاملات و اعمال توجّه داده نمی‌شود، و در دنیا هم اساس نجات یا عذاب او هم براساس همان ایمان و کفر خواهد بود، و همه داستانهای انبیای پیشین و اقوام آنها که در قرآن ذکر شده‌اند، شاهد این هستند. تنها دو قوم چنین بود که در نزول عذاب بر آنها علاوه بر کفر اعمال آنها نیز دخالت داشته است، یکی قوم لوط که ذکر آن قبلاً گذشت که عذاب زیر و روی کردن شهر بر آنها واقع شد و سبب آن، اعمال پلید آنها نشان داده شد؛ دوّم قوم شعیب علیه السلام است که سبب عذاب آنها علاوه بر کفر و شرک نقصان در پیمانه و ترازو بود.

از این جا معلوم شد که این دو کار به نزد خدا از همه گناهان بیشتر مبغوض و شدیداند. ظاهراً علّتش این است که از این دو فساد، به نسل آدمی زیان می‌رسد و در تمام جهان فساد و تباهی عمومیت پیدا می‌کند. حضرت شعیب به منظور جلوگیری از این عمل زشت و ممانعت مردم از نقصان در



پیمانه و ترازو، ابتداءً با شفقت و ملاطفت وارد کار شد و به قوم خود چنین گفت: «اَرٰئکُمْ بِخَیْرٍ وَّ اِنِّیْۤ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ مُّحِیْطٍ» یعنی: من اکنون شما را در خوشحالی می‌بینم در طول سال هیچ فقر و فاقه، تنگدستی ندارید که به سبب آن در این بلا مبتلا هستید، علاوه براین سپاسگزاری، نعمت خداوند مقتضی آن است که شما بر خلق او ظلم روا ندارید، و باز این را هم نشان داد که اگر شما به حرف من گوش نکردید و از این عمل بسیار زشت خود باز نیامدید، برای شما احساس خطر می‌کنم، که مبادا عذاب خدا شما را در بگیرد، از این عذاب می‌تواند عذاب آخرت هم مراد باشد و هم عذاب دنیا. و باز عذاب دنیا امکان دارد که به شکلهای گوناگونی بیاید که کمترین آن عذاب این است که این رفاه‌زدگی و خوشحالی شما پایان یابد و شما در قحطی و گرانی اشیا مبتلا شوید. هم چنان‌که رسول‌خدا(ص) فرموده است که: هر گاه قومی در پیمانه و ترازو کمی کند اللّٰه تعالیٰ او را در عذاب قحطی و گرانی اشیا مبتلا می‌سازد.

لذا حضرت شعیب علیه‌السلام بر ضرورت جلوگیری از خیانت در وزن تأکید کرده فرمود: «وَ یٰقَوْمِ اَوْفُوا الْمِکْیَالَ وَ الْمِیْزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لَاتَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَآءَهُمْ وَ لَاتَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِیْنَ»: یعنی ای قوم من پیمانه و ترازو را منصفانه کامل کنید و چیزهای مردم را کم نکنید و در زمین برای ترویج فساد تلاش نکنید سپس آنها را از روی شفقت تفهیم نمود که: «بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَّکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ وَ مَآ اَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفِیْظٍ»: یعنی بعد از تکمیل حقوق مردم به‌وسیلهٔ پیمانه و ترازو، آنچه باقی می‌ماند همان برای شما بهتر است به شرطی که شما به حرف من گوش فرا دهید و اگر به حرف من گوش فرا ندادید پس آگاه باشید که اگر بر شما عذاب بیاید؛ من مسئول نیستم.

رسول کریم صلی‌الله‌علیه‌وسلم نسبت به حضرت شعیب علیه‌السلام فرموده است که او خطیب الانبیاء است. آن حضرت با حسن بیان خویش برای تفهیم قومش

نهایت کوشش خود را به‌کار برد. امّا قوم او با شنیدن همهٔ اینها به او چنان جواب داد که مردم جاهل به مصلحان خود می‌دهند. تمثیل زدند استهزا کردند و گفتند: «اَصَلٰوتُكَ تَاْمُرُكَ اَنْ نَّتْرُكَ مَا يَعْبُدُ اٰبَآؤُنَآ اَوْ اَنْ نَّفْعَلَ فِيْٓ اَمْوَالِنَا مَا نَشٰٓؤُا اِنَّكَ لَاَنْتَ الْحَلِيْمُ الرَّشِيْدُ» یعنی آیا نمازهایت به تو می‌گویند که ما معبودان خود را که آبا و اجداد ما می‌پرستیدند، رها کنیم و این‌که ما در اموال مملوکهٔ خویش، خود مختار نباشیم که به هر نحوی که میل ما باشد، رفتار کنیم، بلکه معاملات خویش را هم از شما سؤال کرده انجام دهیم که کدام حلال و کدام حرام است.

نماز حضرت شعیب علیه السلام در تمام قوم معروف بود که به کثرت در نوافل و عبادت مشغول بود لذا ارشاد و تلقین او را به صورت مسخره به طرف نماز او نسبت می‌دادند که آیا این نمازهایت ترا معاذ اللّٰه به این سخنان بی‌جا امر می‌کند؟ از این گفتارشان معلوم می‌شود که آنها نیز چنین تصوّر کرده بودند که کار دین و شریعت تنها در عبادت محدود است. با معاملات چه ارتباطی دارد هر کسی در اموال خود به هر نحوی که می‌خواهد تصرّف کند. کار دین این نیست که بر امور دنیوی کنترل و نظارت باشد. چنان‌که امروزه بسیاراند افراد نادانی که چنین تصوّراتی دارند.

قوم نسبت به این همدردی خالص، دلسوزی و نصیحت پاسخ ناگواری داد. امّا حضرت شعیب علیه السلام شأن و شخصیت پیامبرانه‌اش ایجاب می‌کرد، بعد از شنیدن همهٔ سخنان با همان دلسوزی و عطوفت و برای تفهیم بیشتر آنان چنین فرمود که: «يٰقَوْمِ اَرَءَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلٰى بَيِّنَةٍ مِّنْ رَّبِّيْ وَ رَزَقَنِيْ مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا» . یعنی ای قوم من به من بگویید که اگر من از طرف پروردگارم برای حقّانیت سخنم دلیل و شاهد کافی داشته باشم و اللّٰه تعالیٰ بهترین رزق هم عطا بفرماید که رزق ظاهری که اساس حیات است آن هم عطا فرموده و رزق باطنی که همان فهم و عقل که خود نوعی انعام است که مزید بر آن

وحی و نبوّت را نیز عنایت فرموده است، نظر شما این است با داشتن همهٔ امتیازات مادّی و معنوی باز هم راه ضلالت و گمراهی را پیش بگیرم و سخن حق را به‌گوش شما نرسانم؟ سپس فرمود: «وَ مَآ اُرِیْدُ اَنْ اُخَالِفَکُمْ اِلٰی مَآ اَنْھٰکُمْ عَنْہُ»: یعنی این را هم بفهمید که از آنچه که من شما را جلوگیری می‌کنم خودم هم به آن نزدیک نمی‌شوم و اگر من شما را منع می‌کردم و خودم مرتکب آن می‌شدم برای شما مجال گفتگو بود.

از این جا معلوم می‌شود که عمل و رفتار واعظ و مبلّغ و داعی در موعظه و نصیحت او نقش به‌سزایی دارد. و آنچه را که واعظ بر آن عامل نباشد، سخن او بر دیگران ت؟ثیر نخواهد کرد. سپس فرمود: «اِنْ اُرِیْدُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ» یعنی هدف من از همهٔ سعی و تلاش و تفهیم مکرّر برای شما جز این نمی‌تواند باشد که در صدد اصلاح خود باشید و پس از آن فرمود که این کوشش هم درحقیقت از اختیارات خود من نیست بلکه «وَ مَا تَوْفِیْقِیْٓ اِلَّا بِاللّٰہِ عَلَیْہِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْہِ اُنِیْبُ» یعنی آنچه من می‌کنم همه آنها را با توفیق خدادادی انجام می‌دهم و اگر نه من از خود اختیاری ندارم و اتکای من بر ذات توانای ربّ العالمین است و من در هر کاری به‌سوی او رجوع خواهم کرد. و پس از این پند و نصیحت باز آنها را به‌عذاب خدا تهدید کرد که:

«وَ یٰقَوْمِ لَایَجْرِمَنَّکُمْ شِقَاقِیْٓ اَنْ یُّصِیْبَکُمْ مِّثْلُ مَآ اَصَابَ قَوْمَ نُوْحٍ اَوْ قَوْمَ ھُوْدٍ اَوْ قَوْمَ صٰلِحٍ وَ مَا قَوْمَ لُوْطٍ مِّنْکُمْ بِبَعِیْدٍ»: یعنی شما متوجّه باشید، چنین نباشد که مخالفت و عداوت من بر شما چنان عذابی را به ارمغان آورد که قبل از شما بر قوم نوح (ع) و قوم هود (ع) یا قوم صالح آمده بود، و قوم لوط (ع) و عذاب عبرتناک آنها از شما چندان دور نیست: یعنی از نظر ساخت هم شهرهای زیروروی شده قوم از مدین نزدیک‌اند و از نظر زمان نیز در زمان خیلی نزدیک از شما بر آنها عذاب آمده است از آن عبرت بگیرید و از

ضدّیت و عناد خویش بازگردید؛ قوم او با شنیدن این سخنان بیشتر ناراحت و خشمگین شدند و گفتند که اگر قبیله از تو حمایت نمی‌کرد، ما تو را سنگسار می‌کردیم. حضرت شعیب علیه السلام باز هم آنها را نصیحت کرد و فرمود: که شما از قبیله من احساس خطر کردید و از خدا نترسیدید که هر چیز به اختیار اوست! بالاخره وقتی که قوم حضرت شعیب علیه السلام به هیچ راهی باز نیامدند و حاضر نشدند که به هیچیک از سخنان ارزشمند او گوش فرا دهند آن حضرت علیه السلام فرمود: بسیار خوب: حال که چنین است منتظر عذاب خدا باشید. آنگاه حق تعالیٰ شعیب علیه السلام و مؤمنان همراه او را از آن شهر بیرون برد و بقیه همه با صدای شدید حضرت جبرئیل علیه السلام فوراً هلاک شدند.

احکام و مسایل

مسئله کم کردن پیمانه و ترازو در آیات مذکور یکی از اسباب نزول عذاب برقوم شعیب علیه السلام بود. که به آن «تطفیف» گفته می‌شود و قرآن کریم در آیهٔ ۱ تطفیف: «وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِيْنَ» عذاب شدید آن را بیان فرموده است و به اجماع امّت کم فروشی و خیانت در وزن حرام است، حضرت امام مالک رحمة اللّه علیه، در «موطأ» باستناد فرمان حضرت فاروق اعظم رضی اللّه عنه، فرموده است که: هدف اصلی، از کم کردن در پیمانه و ترازو این است که حق کسی که بر عهده دیگری است، کاملاً ادا نشود بلکه در حق او نقصان کند، چه آن چیزی باشد که در پیمانه و ترازو در بیاید، یا بصورت دیگر. اگر کارگر یا کارمندی در انجام وظیفه خود کوتاهی کند یا صاحب دختری در وقت مقرّر (سن بلوغ) از شوهر دادن و نکاح کردن دختر خود، تعلّل کرده، کوتاهی نماید، نیز در این حکم داخل است. یا کسی آداب و سنن نمازش را به‌طور کامل بجا نمی‌آورد، او نیز مجرم این تطفیف است. نعوذ باالله منه.

مسأله: در تفسیر قرطبی آمده است که قوم حضرت شعیب از عاداتشان یکی این بود که از پول رایج وقت که درهم یا دینار بود، یک گوشه از آن را قطعه می‌کردند و آن قطه بریده شده را بجای سکّهٔ کامل مصرف می‌نمودند. حضرت شعیب علیه‌السلام آنها را از این‌کار زشتشان باز داشت.

رسول کریم ﷺ در حدیثی، خُرد کردن سکه‌های اسلامی را حرام فرمودند. در تفسیر آیهٔ: «تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُوْنَ فِي الْاَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُوْنَ»، امام تفسیر، حضرت زید بن‌اسلم، چنین فرموده است که: ایشان درهم و دینار را خُرد کرده، مورد استفاده قرار می‌دادند که قرآن کریم، این عمل را «فساد عظیم» نامیده است.

در عهد خلافت حضرت عمربن عبدالعریز، شخصی به این جرم دستگیر شد که او درهمی را قطع می‌کرد نامبرده او را تازیانه زد و سرش را تراشیده درشهر اعلان کرد[1].

وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا مُوْسٰى بِاٰيٰتِنَا وَسُلْطٰنٍ مُّبِيْنٍ ﴿۹۶﴾ اِلٰى فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهٖ

و البتّه فرستادیم موسی را با نشانه‌های خویش و سند واضح، به‌سوی فرعون و سرداران او

فَاتَّبَعُوْٓا اَمْرَ فِرْعَوْنَ ۚ وَ مَآ اَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيْدٍ ﴿۹۷﴾ يَقْدُمُ قَوْمَهٗ يَوْمَ

پس پیروی کردند از دستور فرعون و نیست سخن فرعون کار آمد، در جلوی قوم قرار می‌گیرد روز

الْقِيٰمَةِ فَاَوْرَدَهُمُ النَّارَ ۖ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُوْدُ ﴿۹۸﴾ وَ اُتْبِعُوْا فِيْ هٰذِهٖ

قیامت بازمی‌رساند آنهارا به‌آتش و بد کناره آبی‌است که به‌آنان رسیدند وعقبشان قرارگرفت دراین

۱- تفسیر قرطبی.

لَعْنَةً وَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ؕ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُوْدُ ﴿۹۹﴾ ذٰلِكَ مِنْ اَنْۢبَآءِ الْقُرٰى

جهان لعنت و روز قیامت هم، بدانعامی است که بآنها رسید، این قدری احوال اند از روستاها(آبادیها) که

نَقُصُّهٗ عَلَيْكَ مِنْهَا قَآئِمٌ وَّ حَصِيْدٌ ﴿۱۰۰﴾ وَ مَا ظَلَمْنٰهُمْ وَلٰكِنْ ظَلَمُوْٓا

بیان کردیم بر توکه بعضی از آنها پابرجایند وبعضی ریشه کن شده‌اند و ظلم نکردیم برآنها اما خود ظلم کردند

اَنْفُسَهُمْ فَمَآ اَغْنَتْ عَنْهُمْ اٰلِهَتُهُمُ الَّتِيْ يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ لَّمَّا

بر جانهای خود پس بدردشان نخوردند معبودانشان که آنهارا فرامی‌خواندند بجزاز الله درهیچ مرتبه

جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ ؕ وَ مَازَادُوْهُمْ غَيْرَ تَتْبِيْبٍ ﴿۱۰۱﴾

وقتی رسید حکم پروردگارت واضافه نکردند درحق شان غیراز هلاک کردن.

خلاصۀ تفسیر

و ما موسیٰ (علیه السلام) را (هم) معجزات خویش و دلیل واضح داده به نزد فرعون و سرداران او فرستادیم پس (نه فرعون تسلیم شد و نه سرداران او بلکه فرعون هم بر کفر خود مصرّ شد و) آنها (هم) به رأی فرعون پذیرفتند و رأی فرعون چندان درست نبود او (فرعون) در روز قیامت در جلوی قوم خود قرار می‌گیرد، باز (همه) آنها را در دوزخ می‌اندازد و آن (دوزخ) جای بسیار بد فرود آمدنی است که در آن اینها انداخته می‌شوند و در این جهان ملعون شدند و در روز قیامت هم (ملعون) خواهند شد، چنان‌که در این جهان از قهر الهی غرق شدند و در آن جهان نیز نصیب‌شان دوزخ خواهد بود) انعام بسیار بدی است که به آنها داده شد (آنچه در بالا در ضمن قصّه‌ها ذکر شد بعضی از احوال این روستاهای (آبادیهای غارت شده) بودند که ما برای شما بیان می‌کنیم (پس) بعضی روستاها (آبادیها) از آنها (اکنون هم) پابرجا هستند (مانند: مصر که بعد از هلاکت فرعون هم آباد باقی مانده

است) و بعضی کاملاً (از بین رفتند) و (آنچه ما به ساکنان این روستاها [آبادیها] سزا دادیم پس) ما بر آنها ظلم نکردیم (که بدون تقصیر سزا داده باشیم که صورت ظلم است) امّا آنها شخصاً بر خود ظلم کردند (که به چنین حرکاتی مرتکب شدند که مستوجب سزا شدند) پس آن معبودانشان که بجز از خدا آنها را عبادت می‌کردند بدردشان نخوردند وقتی که دستور پروردگارت (برای عذاب) آمد و رسید (که می‌توانند آنها را از عذاب نجات دهند) و (از کجا فایده رسانیدند بلکه) برعکس به آنها ضرر رسانیدند (یعنی در معرض ضرر قرار گرفتند که بخاطر پرستش آنها دچار ضرر و زیان شدند).

وَ كَذٰلِكَ اَخْذُ رَبِّكَ اِذَآ اَخَذَ الْقُرٰى وَ هِىَ ظَالِمَةٌ ۭ اِنَّ اَخْذَهٗٓ اَلِيْمٌ

و اینچنین‌است مؤاخذه خدایت وقتی مؤاخذه می‌کند روستا(آبادی)هارا وآنهاظالم باشند بی‌شک‌مؤاخذه‌او دردناک

شَدِيْدٌ ﴿۱۰۲﴾ اِنَّ فِىْ ذٰلِكَ لَاٰيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْاٰخِرَةِ ۭ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوْعٌ ۙ لَّهُ

و سخت است همانادر این نشانی است برای کسی که می‌ترسد از عذاب آخرت آن روزی است که جمع می‌شوند در

النَّاسُ وَ ذٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُوْدٌ ﴿۱۰۳﴾ وَ مَا نُؤَخِّرُهٗٓ اِلَّا لِاَجَلٍ مَّعْدُوْدٍ ۭ ﴿۱۰۴﴾

آن همهٔ مردم و آن روز (وقت) حضور همه است و ما آنرا تأخیر می‌کنیم برای وعده‌ای که مقرّر است

يَوْمَ يَاْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلَّا بِاِذْنِهٖ ۚ فَمِنْهُمْ شَقِىٌّ وَّ سَعِيْدٌ ﴿۱۰۵﴾

روزی‌که بیاید صحبت نمی‌کند هیچ جانداری مگر به اجازه او پس بعضی از آنها بدبخت و بعضی نیکبخت‌اند

فَاَمَّا الَّذِيْنَ شَقُوْا فَفِى النَّارِ لَهُمْ فِيْهَا زَفِيْرٌ وَّ شَهِيْقٌ ۙ ﴿۱۰۶﴾ خٰلِدِيْنَ

پس‌کسانی‌که بدبخت‌اند آنها در آتش‌اند برای آنهاست در آنجا صدای سخت‌وناله‌وزاری، همیشه‌می‌مانند

فِيْهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَ الْاَرْضُ اِلَّا مَاشَآءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا
در آن تا باشند آسمانها و زمین مگر آنچه بخواهد پروردگارت بدون شک پروردگارت انجام می‌دهد آنچه را

يُرِيْدُ ﴿۱۰۷﴾ وَ اَمَّا الَّذِيْنَ سُعِدُوْا فَفِي الْجَنَّةِ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا مَادَامَتِ
بخواهد و کسانی که نیکبخت‌اند پس در جنّت‌اند همیشه، می‌مانند در آن تا که باشند

السَّمٰوٰتُ وَ الْاَرْضُ اِلَّا مَاشَآءَ رَبُّكَ عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوْذٍ ﴿۱۰۸﴾ فَلَا
آسمانها و زمین مگر آنچه بخواهد پروردگارت بخششی است بی‌نهایت پس نباش در فریب از آنچه

تَكُ فِيْ مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هٰؤُلَآءِ مَا يَعْبُدُوْنَ اِلَّا كَمَا يَعْبُدُ اٰبَآؤُهُمْ مِّنْ
می‌پرستند ایشان، نمی‌پرستند مگر همان‌گونه که می‌پرستیدند پدران‌شان پیش از

قَبْلُ وَ اِنَّا لَمُوَفُّوْهُمْ نَصِيْبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوْصٍ ﴿۱۰۹﴾ وَ لَقَدْ اٰتَيْنَا مُوْسَى
این، و ما می‌دهیم به ایشان سهم‌شان را یعنی از عذاب بدون نقص، وابسته ما داده بودیم موسی را

الْكِتٰبَ فَاخْتُلِفَ فِيْهِ وَ لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَّبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ
کتاب پس در آن اختلاف واقع شد و اگر نمی‌بود، یک لفظ که قبلاً فرموده بود پروردگارت، داوری می‌شد میانشان

وَ اِنَّهُمْ لَفِيْ شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيْبٍ ﴿۱۱۰﴾ وَ اِنَّ كُلًّا لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ
و آنان در این تردید دارندکه یقین حاصل نمی‌کنند و هر چند مردم هستند هرگاه وقت بیاید بطورکامل بآنها

رَبُّكَ اَعْمَالَهُمْ اِنَّه بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ ﴿۱۱۱﴾
پروردگارت اعمال‌شان‌را می‌دهد اوآگاه‌است ازآنچه می‌کنند.

خلاصهٔ تفسیر

و مؤاخذهٔ پروردگارت آنچنان (سخت) است وقتی که اهالی روستا (آبادی) ها را مورد مؤاخذه قرار دهد وقتی که آنها ظلم (و کفر) کنند بدون

شک مؤاخذهٔ او بسیار دردناک (و) سخت است. (که به آنـان مشـقّت سـخت می‌رسد و از آن هیچ کسی نمی‌تواند نجات یابد) در این وقایع، عبرت بزرگی است برای کسی که از عذاب آخرت بترسد (نشانهٔ عـبرت آشکـار است) کـه هرگاه عذاب دنیا اینچنین سخت است در صورتی که این دارالجزاء نیست پس آخرت که دارالجزاء است عذاب آن چگونه سخت خواهد شد) آن (یعنی روز آخرت) آنچنان روزی است که در آن تمام مردم جمع کرده می‌شوند و آن روز وقت حضور همه است (و آن روز اگر چه تاکنون نیامده امّا هیچ کس شک نکند که ممکن است نیاید، لذا حتماً می‌آید) ما آن را تا مدّت کوتاهی (مبنی بر بعضی مصالح) نامعلوم کرده‌ایم (پس) وقتی که آن روز بیاید (از بـیم و هیبت آن، حالت مردم به‌گونه‌ای می‌شود که) هیچ کس بدون اجازهٔ خـدا حتّی سخنی هم، نمی‌تواند بگوید.

(آری وقتی برای حساب و کتاب حاضر می‌شوند و نسبت به اعمال‌شان مورد بازجویی قرار می‌گیرند آن‌گاه سخن می‌گویند چه سخن‌شان پذیرفته شود یا خیر پس در این حالت همه، اهل موقف شریک می‌باشند) پس (در آینده این امتیاز می‌شود که) بعضی از آنها شقی (یعنی کافر) اند و بعضی سعید (یـعنی مؤمن) می‌باشند پس کسانی‌که شقی هستند آنـها در دوزخ در چـنان وضـعی خواهند بود که برای آنها در آن ناله و زاری است (و) برای همیشه در آن می‌مانند تا که آسمان و زمین برقراراند (این محاوره‌ای است برای ابدیت) و هیچ راه بیرون آمدن نباشد آری اگر خدا (بیرون آوردن را) بخواهـد امـری است دیگر (زیرا که) آنچه پروردگارت بخواهد کاملاً می‌تواند آن را انـجام دهد (امّا با وجود قدرت این یقینی است که او اینرا نمی‌خواهد لذا بیرون آمدن نصیب‌شان نخواهد شد) و امّا آنان‌که سعیداند پس آنها در جنّت خواهند بـود (و) آنها (بعد از داخل شدن) در آن برای همیشه می‌مانند تا وقتی که آسمان و زمین برقراراند (اگر چه پیش از رفتن قدری به سزای خود رسیده‌اند) آن عطیه

(بخششی) است قطع نشدنی (و وقتی که وبال کفر از آیات فوق معلوم شد) پس (ای مخاطب) آنچه اینها می‌پرستند در این باره کوچکترین تردیدی به‌خود راه مده (بلکه یقین داشته باش که این کردار آنها موجب سزا است زیرا باطل است و دلیل بطلانش این است که) ایشان نیز (بدون دلیل بلکه برخلاف دلیل غیراللّه را) می‌پرستند. همچنان که آباء و اجدادشان عبادت می‌کردند پیش از این (امر خلاف دلیل دلیل باطل و موجب سزاء می‌باشد) و ما حتماً (در قیامت) سهمیهٔ (عذاب) شان را به آنها بدون کم و کاست می‌دهیم و ما به موسی (عليه السلام) کتاب (یعنی تورات را) داده بودیم پس در آن (هم بمانند قرآن) اختلاف کرده شد (که بعضی تسلیم شدند و بعضی تسلیم نشدند این برای شما سخن تازه‌ای نیست پس شما اندوهگین نباشید) و (این منکران چنان مستحق عذاب‌اند که) اگر یک سخن نمی‌بود که از طرف پروردگارت مقرر شده است (که عذاب کامل را بآنها در آخرت خواهم داد) پس (آنچه درباره آن اختلاف می‌کنند) حساب و کتاب (قطعی) آنها (در دنیا) انجام می‌گرفت (یعنی آن عذاب موعود واقع می‌شد) و ایشان (با وجود قیام براهین تاکنون) نسبت باین (حساب و کتاب یعنی عذاب موعود) چنان در شک (واقع) هستند که آنها را در شک انداخته است (که به عذاب یقین حاصل نمی‌کنند، همین است مقصود شک) و (به شک و انکار کسی، این عذاب برطرف نمی‌شود؛ بلکه) یقیناً او از همه اعمال تو کاملاً آگاه است (وقتی که معاملهٔ عذاب آنها با شما ارتباط ندارد شما و مسلمانان به کار خود مشغول باشید و آن کار این است که در آیات بعدی ذکر شده است).

فَاسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَاتَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ

پس راست برو همانگونه‌که به‌تو امرشده وکسانی‌که با تو توبه‌کرده‌اند وازحدّنگذرید بی‌شک به‌او آنچه شماعمل

بَصِيْرٌ ﴿۱۱۲﴾ وَ لَاتَرْكَنُوْٓا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ۙ وَ مَالَكُمْ

می‌کنیدمی‌بیند وتمایل نشان می‌دهید به‌سوی کسانی‌که ظالم‌اند پس می‌رسد به شما آتش و نیست برای شما

مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ اَوْلِيَآءَ ثُمَّ لَاتُنْصَرُوْنَ ﴿۱۱۳﴾

بجز خدا یاوری پس مدد نخواهید یافت.

خلاصهٔ تفسیر

همان‌گونه که به‌شما حکم شده که (در راه دین) مستقیم بمانید، و آنان هم (مستقیم بمانند) که از کفر توبه کرده با شما همراه‌اند (و از دایره دین) ذرّه‌ای تجاوز نکنید، یقیناً او اعمال همهٔ شما را به‌طور کامل می‌بیند و (ای مسلمانان) به‌سوی (این) ظالمان (یا کسانی‌که مانند آنها باشند به طرف آنها از صمیم قلب به مشابهت و مشارکت در اعمال و احوال) تمایل نشان ندهید که آتش دوزخ به شما برسد، و آنگاه) بجز خدا کسی برای شما یاور نخواهد شد، باز از هیچ سویی برای شما کمکی نخواهد بود (زیرا که یاری از حمایت آسان‌تر است. وقتی کسی یاور نمی‌شود پس چه کسی می‌تواند حامی تو باشد!).

معارف و مسایل

در سورهٔ هود وقایع مربوط به پیامبران پیشین و اقوام‌شان (از حضرت نوح علیه‌السلام گرفته تا حضرت موسی علیه السّلام، با تفصیل و ترتیب خاصی ذکر شده است، که مشتمل بر صدها موعظه، حکمت، احکام و هدایات است و در پایان این وقایع، رسول کریم ﷺ را مخاطب قرار داده، امّت محمّدی را دعوت داد، تا از این وقایع مهم، عبرت و پند حاصل نمایند. و فرمود: «ذٰلِكَ مِنْ اَنْبَآءِ الْقُرٰى نَقُصُّهُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَآئِمٌ وَ حَصِيْدٌ»؛ یعنی وقایع شهرها و روستاهای

گذشته، اینها بودند که ما به شما گوشزد کردیم.

از این روستاها و آبادیهایی که عذاب خدا بر آنها نازل شده، بعضی از آنها هنوز پا برجایند به‌طوری که ساختمانها یا آثاری از آنها هنوز باقی است و بعضی دیگر، چون زمین هموار بعد از درو، هیچ‌گونه آثاری از آنها باقی نمانده است.

سپس فرمود که: ما به آنها ظلم نکردیم بلکه خود آنها به خودشان ظلم روا داشتند، به‌طوری که از خالق و پروردگار خویش غافل شده، بتها و چیزهای دیگر را خدا قرار داده، مورد پرستش قرار دادند و سرانجام عاقبت این شد که وقتی عذاب خدا آمد، پس آن خدایان خود ساخته، از آنها هیچ حمایتی نکردند. پس هر گاه خداوند متعال شهرهایی را به‌عذاب خویش مبتلا سازد، یقیناً مؤاخذهٔ او اینچنین سخت و دردناک خواهد بود.

در آخر، برای متوجّه نمودن شان، به فکر آخرت، فرمود که: در این وقایع برای کسانی نشانی و عبرت بزرگ است که از عذاب آخرت می‌ترسند. روزی که تمام نسل انسانی در یک جا جمع شوند؛ حالت آن روز، چنان خواهد بود که کسی مجال آن را نخواهد داشت که بدون اجازه ربّ العالمین بتواند حتّی یک کلمه برزبان راند.

پس آنگاه به رسول کریم ﷺ، مجدّداً خطاب کرده، فرمود: «فَاسْتَقِمْ كَمَآ اُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَاتَطْغَوْا اِنَّه بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِيْرٌ» یعنی در راه دین چنان مستقیم بمانید که به شما دستور رسیده است و آنان نیز باید در راه دین مستقیم بمانند که از کفر توبه کرده، با شما همراه‌اند و از حدود مقرّر خدا، تجاوز نکنید زیرا که او همهٔ اعمال شما را می‌بیند.

مفهوم استقامت و مسایل و فواید مهم آن

«استقامت» به معنی راست ایستادن است که در آن، به هیچ طرف،

کوچکترین تمایلی مشاهده نشود. بدیهی است که این کار، کار سادهای نیست. البتّه مهندسان فن می‌توانند هر چیزی را که بخواهند، مطابق محاسبه‌ای خاص، بصورت عمود، قائم کنند؛ به‌گونه‌ای که از هر سه زاویه قائمه باشد. امّا چیزی که متحرّک است، عمود و استقامت آن، امری است بس دشوار؛ که برای اهل بصیرت پوشیده نیست.

در این آیه، به رسول کریم ﷺ و تمام مسلمین دستور رسیده که در هر کار و هر حالت، بر مسیر استقامت، استوار بمانند.

استقامت، از نظر لفظ کوتاه است؛ امّا مفهوم آن بسیار وسیع و گسترده است. استقامت، یعنی این‌که آدمی، در عقاید، عبادات، معاملات، اخلاق و معاشرت کسب معاش و همه ابواب درآمد و هزینه آن، در دایرۀ حدود مقرّر خداوندی قرار گیرد و بر راه نشان دادۀ او، راه مستقیم بپیماید و در هر شعبه از آنها، در هیچ کار و هیچ حالتی به یک سو تمایل پیدا نکند و اگر به یک طرف تمایل پیدا کرد و در مسیر استقامت، از خود شدّت و ضعف نشان داد، نمی‌توان گفت که او در راه استقامت استوار است. در دنیا، هر نوع گمراهی و مفاسد عملی که‌مشاهده می‌شود، همۀ آنها، نتیجۀ انحراف از استقامت‌اند. اگر در عقاید، استقامت نباشد، از بدعت‌ها آغاز، و بالاخره به کفر و شرک منتهی می‌گردد.

اگر در اصول معتدل و صحیحی که رسول کریم ﷺ، مربوط به ذات و صفات و توحید خداوندی بیان فرموده، افراط و تفریط یا کمی و بیشی صورت گیرد، اگر چه از روی حسن نیّت هم باشد، موجب گمراهی و خسران خواهد شد و اگر کسی در عظمت و محبّت انبیاء علیهم‌السلام، از حدود مقرّر، تعدّی کند و راه انحراف پوید، بدون شک خود را در ورطۀ ضلالت و تباهی افکنده است و علاوه بر آن، گمراهی و گستاخی او بر همگان، واضح و روشن است حتّی به‌گونه‌ای افراط کردن که رسول کریم ﷺ را مالک

اختیارات و شریک صفات خداوندی قرار دادن هم، نوعی گمراهی به شمار می‌رود و همین قبیل گمراهی بود که یهود و نصارا در خسران و هلاکت افتادند.

همان‌گونه که کوتاهی، در طریقهای مقرّر قرآن عظیم و رسول‌اللهﷺ، دربارهٔ عبادات و تقرّب الی اللّه، مردم را از استقامت دور می‌کند، همچنین افراط و تفریط خودسرانه در آن نیز، استقامت را به باد می‌دهد و آدمی را در بدعت‌ها و هلاکتها مبتلا می‌سازد. زیرا او از کمال حسن نیّت خود، چنین می‌پندارد که: من با این کار پروردگارم را از خود راضی می‌گردانم حال آنکه همین خود، سبب نارضایتی و سخط ربّ العالمین مشود.

از اینجاست که رسول اللّه ﷺ، امّت را از بدعات و محدثات به شدّت برحذر داشته و اکیداً منع فرموده است و آن را «گمراهی شدید» قرار داده است. لذا بر انسان لازم است که وقتی او کاری را و عبادتی را برای خشنودی خدا و رسول(ص) انجام می‌دهد، قبل از انجام آن، همه جوانب را تحقیق و بررسی کند که آیا این عملی را که انجام می‌دهم، آیا از رسول‌خدا(ص) و صحابه کرام (رض)، با این حال و کیفیت ثابت است یا خیر؟

اگر ثابت نیست، پس در انجام آن، وقت و نیروی خود را ضایع نکند و با دست خویش خود را در بدعت و گمراهی نیفکند.

هم چنین در تمام شعبه‌های معاملات، اخلاق و معاشرت، رسول‌کریمﷺ به وسیلهٔ آموزش عملی خویش، آن هم طبق اصول مقرّر قرآن کریم، یک راه مستقیم و صحیحی را فرا روی امّت قرار داده که در آن، دوستی، دشمنی، نرمی، گرمی، خشم، بردباری، بخل، سخاوت، کسب معاش، ترک دنیا، توکّل بر خدا و اختیار تدابیر ممکن و بدست آوردن اسباب ضروری زندگی، نظر بر مسبّب الاسباب افکندن و در همهٔ این موارد،

چنان صراط مستقیم و معتدلی را در اختیار مسلمان قرار داده، که هرگز نظیر آن، در عالم میسّر نمی‌شود.

از برگزیدن آن، انسان، انسان کامل می‌شود. پس ضعف استقامت و سستی رأی به انحراف می‌انجامد و بالاخره موجب پیدایش فساد می‌گردد.

خلاصه این‌که، «استقامت» چنان لفظ کامل و جامعی است که؛ عمل بر تمام ارکان و اجزای دین، تنها تفسیر آن است.

سفیان بن عبدالله ثقفی رضی الله عنه، در محضر رسول خدا ﷺ، عرض کرد که: مرا دربارهٔ دین چنان کلمه کامل و جامعی نشان ده که پس از شما، من نیاز به سؤال از کسی نداشته باشم.

آن حضرت (ص) فرمود: «**قل آمنت بالله ثم استقم**»؛ یعنی بر خدا ایمان بیاور؛ سپس بر آن استقامت کن. (رواه مسلم) از: قرطبی.

عثمان بن حاضر از دی روایت می‌کند که، من باری بخدمت ترجمان القرآن حضرت عبدالله بن عباس - رسیدم و عرض کردم که: مرا وصیتی کن. فرمود: «**علیک بتقوی الله و الاستقامه اتبع و لاتبتدع**»[1] یعنی، تو تقوا و خوف خدا را لازم‌گیر و نیز استقامت را که طریقهٔ آن این‌است که دربارهٔ دین از شریعت پیروی کن و از خود بدعتی ایجاد نکن.

پس معلوم شد که در این جهان، از همه دشوارترین کار، استقامت است.

بنابراین اولیاء الله و صوفیان محقّق فرموده‌اند که: مقام استقامت بالاتر از کرامت است. یعنی، هر کسی که در امور دین، استقامت اختیار کرده است، اگر چه در تمام عمر، از وی هیچگونه کرامتی صادر نشود، او برترین و گران‌قدرترین ولی به‌شمار می‌آید.

---

۱ - رواه الدارمی فی مسنده من قرطبی.

حضرت عبدالله بن عبّاس فرموده است که: در تمام قرآن، آیه‌ای سخت‌تر و مشقّت‌آورتر از این، بر رسول خدا ﷺ نازل نشده است و سپس فرمود که: وقتی صحابه کرام (رض) در ریش مبارک آن حضرت (ص) چند موی سفید مشاهده کردند، به‌صورت تحسّر و تأسّف، عرض کردند که کهولت اکنون با سرعت بسوی شما روی آورده است. آن‌حضرت (ص) فرمود که: سورهٔ هود مرا پیر کرد.

احتمال دارد، وقایع سخت و عذاب‌های شدیدی که در این سوره مطرح شده‌اند، سبب این شده‌اند. امّا حضرت ابن عبّاس فرموده است که این آیه سبب آن است.

در تفسیر قرطبی از ابوعلی سرمدی منقول است که او در خواب به شرف زیارت آن حضرت ﷺ مشّرف گشت و عرض نمود که، شما چنین فرموده‌اید که: سورهٔ هود مرا پیر کرد؟ آن حضرت ﷺ فرمود: آری! سپس او عرض کرد که: آیا وقایع انبیاء علیهم السلام و عذاب اقوام‌شان که در این سوره ذکر شده‌اند، اینها شما را پیر کردند؟ فرمود: خیر؛ بلکه این فرمان باری تعالیٰ که فرمود: «فَاسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ»، یعنی، برآنچه که به تو حکم شده، استقامت کن، بدیهی است که رسول ﷺ، نمونهٔ عالی از انسان کامل بودند که در این جهان به سر بردند و استقامت عادت فطری و ذاتی ایشان بود.

ولی باز هم، استقامت را باری بس سنگین و مسؤولیتی بس عظیم می‌دانست و یا از این جهت احساس فرمود که در آیه، به استقامت مطلق حکم نشده، بلکه دستور این است استقامت باید مطابق اوامر الهی باشد.

لذا خوف و خشیّت الهی بر انبیاء علیهم السلام امری است که بر همه روشن و بدیهی است و اثر همان خشیت بود که با وجود استقامت کامل، در این فکر بود که آیا آن استقامت که خواست خدا بود، انجام گرفته است یا خیر؟

و این هم امکان دارد که آن حضرت ﷺ نسبت به استقامت خویش



چندان اندیشمند نباشد زیرا که استقامت او به معنای واقعی کلمه بود. امّا این چون خطابی است به تمام امّت، لذا رسول گرامی (ص) استوار ماندن امّت بر استقامت را دشوار دانسته، همواره در این فکر و اندوه غوطه‌ور بود.

پس از حکم استقامت فرمود: «لَاتَطْغَوْا»، این لفظ از مصدر «طغیان» مشتق است که به معنی بیرون آمدن از حد که ضد استقامت است. در آیهٔ تنها بر صدور حکم استقامت، به صورت مثبت اکتفا نفرمود؛ بلکه ممنوعیّت جانب منفی آن را هم صراحتاً ذکر فرمود که: در عقاید، عبادات، معاملات، اخلاق و غیره از حدود مقرّر خدا و رسول او بیرون نروید که این راه، نوعی فساد و خرابی دنیا و آخرت است. در دومین آیه برای نجات بشر از هلاکت و تباهی، یک رهنمود مهم بیان فرمود که: «وَ لَاتَرْكَنُوْٓا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ»، یعنی با ظالمان کوچکترین تمایلی نشان ندهید که مبادا در جمع آنان، به شما هم آتش جهنّم برسد.

«لَاتَرْكَنُوْٓا» از مصدر «رکون» مشتق است؛ بمعنی تمایل خفیف و خمیدگی به یک جانب و اعتماد و رضا بر آن.

لذا مفهوم آیه این شد که ابتلا به جور و ظلم را هر کسی، تباهی دین و دنیای خود می‌داند. امّا کوچک‌ترین تمایل و خمیدگی و گرایش به سوی ظالمان و خشنودی از آنها و اعتماد به آنان نیز، آدمی را به لبهٔ پرتگاه هلاکت و تباهی خواهد رسانید.

مراد از این تمایل و خمیدگی چیست؟ دراین باره سخنانی چند از اقوال صحابه و تابعین، در اینجا نقل می‌گردد که در آنها هیچ‌گونه تعارض و اختلافی وجود ندارد و هر یک بجای خود، صحیح و درست است حضرت قتاده فرموده است که: مراد این است که با ظالمان دوستی نکنید و گفتارشان را نپذیرید. ابن‌جریج فرموده است که: با ظالمان در هیچ صورتی تمایل نداشته باشید.

ابو العالیه فرموده است که: هرگز اعمال و افعال ظالمان را نپسندید[۱].

سدّی گفته است که: با ظالمان مداهنت نکنید؛ یعنی بر رفتار بدشان سکوت نکنید و اظهار رضایت ننمایید.

عکرمه فرموده است که: در مجلس ظالمان ننشینید.

قاضی بیضاوی نیز فرموده است که: در شکل و صورت، ظواهر و نشست و برخاست، روش آنها را تقلید نکنید؛ همهٔ اینها در این ممانعت داخل اند.

قاضی بیضاوی فرموده است که: برای جلوگیری از ظلم و جور و بیان حرمت آن، در این آیه، آن شدّت نهایی که بیش از آن متصوّر نیست، اختیار گردیده، زیرا نه تنها دوستی و رابطهٔ عمیق را منع فرموده، بلکه کوچک‌ترین تمایل و گرایش به آنها و حتی مجالست با آنها را به‌شدّت منع کرده است.

امام اوزاعی فرموده است که: هیچ کس از آن عالم، در نزد خدا مبغوض‌تر نیست که بخاطر فواید دنیوی خویش به ملاقات ظالم برود[۲]. در تفسیر قرطبی آمده است که از این آیه معلوم می‌شود که اجتناب و پرهیز از مجالست با اهل کفر و بدعت و معصیت واجب است، بجز از ملاقاتی که جنبهٔ اجبار داشته باشد. و حقیقت هم، همین‌است که مجالست در اصلاح و فساد انسان، بزرگترین عامل است حضرت حسن بصری در رابطه با دو لفظ این دو آیه چنین فرموده است که: اللّه تعالیٰ کل دین را در دو حرف «لا» جمع کرده است؛ یکی در آیهٔ اول، «لَاتَطْغَوْا» و دیگر در دومین آیه «لَاتَرْكَنُوٓا». در نخستین لفظ، از تجاوز حدود شرعی و در دومین لفظ، از صحبت و مجالست مردم بد، ممانعت بعمل آمده است و همین است خلاصهٔ کل دین.

۱- قرطبی.

۲- مظهری.

وَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَ زُلَفًا مِّنَ الَّيْلِ ؕ اِنَّ الْحَسَنٰتِ يُذْهِبْنَ
و بر پای دار نماز را دو طرف روز و در قسمتی از شب هر آینه نیکی‌ها می‌برند

السَّيِّاٰتِ ؕ ذٰلِكَ ذِكْرٰى لِلذّٰكِرِيْنَ ﴿۱۱۴﴾ وَاصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَايُضِيْعُ
بدیها را این یاداوری است برای یادگیرندگان و صبر کن هر آیینه خدا ضایع نمی‌کند

اَجْرَالْمُحْسِنِيْنَ ﴿۱۱۵﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُوْنِ مِنْ قَبْلِكُمْ اُولُوْا بَقِيَّةٍ
مزدنیکوکاران‌را پس چرانشدند ازآن‌گروههایی‌که‌پیش از شمابودند چنین‌کسانی‌که درآنهااثر خیرمانده‌باشد

يَّنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِى الْاَرْضِ اِلَّا قَلِيْلًا مِّمَّنْ اَنْجَيْنَا مِنْهُمْ ۚ وَ اتَّبَعَ
که منع می‌کردند از فساد در زمین مگر اندکی که نجات دادیم ما آنها را از آنان و پیروی کردند

الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا مَآ اُتْرِفُوْا فِيْهِ وَ كَانُوا مُجْرِمِيْنَ ﴿۱۱۶﴾ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ
ظالمان چیزی را که آسودگی داده شدند به‌آن و بودند گناهکاران و هرگز چنین نیست که‌پروردگارت

لِيُهْلِكَ الْقُرٰى بِظُلْمٍ وَّ اَهْلُهَا مُصْلِحُوْنَ ﴿۱۱۷﴾ وَ لَوْشَآءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ
هلاک کند روستاها (آبادیها) را به ستم و اهل آن نیکوکارباشند، و اگر می‌خواست پروردگارت قرار می‌داد

النَّاسَ اُمَّةً وَّاحِدَةً وَّ لَايَزَالُوْنَ مُخْتَلِفِيْنَ ﴿۱۱۸﴾ اِلَّا مَنْ رَّحِمَ رَبُّكَ ؕ وَ
مردم‌را بر یک‌راه وهمیشه می‌باشند اختلاف‌کنندگان مگر آن که رحمت کند پروردگارت و

لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ ؕ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ
برای این آفریده ایشان را و تمام شد گفتهٔ پروردگارت که البتّه پر می‌کنیم دوزخ را از جن و انس

اَجْمَعِيْنَ ﴿۱۱۹﴾ وَ كُلًّا نَّقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ اَنْبَآءِ الرُّسُلِ مَانُثَبِّتُ بِهٖ
با هم و همه چیز را بیان می‌کنیم برای تو از احوال پیامبران آنچه تسلّی‌بدهیم‌به‌آنان

فُؤَادَكَ ۚ وَ جَآءَكَ فِيْ هٰذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَةٌ وَّ ذِكْرٰى لِلْمُؤْمِنِيْنَ ﴿۱۲۰﴾ وَ
دل تو را و آمده به نزد تو در این سوره سخن حق و نصیحت و یادآوری برای مؤمنان و

قُلْ لِلَّذِيْنَ لَايُؤْمِنُوْنَ اعْمَلُوْا عَلٰى مَكَانَتِكُمْ ؕ اِنَّا عٰمِلُوْنَ ﴿۱۲۱﴾ وَ
بگو به‌کسانی که ایمان نمی‌آورند کار کنید بجای خود ما نیز کار می‌کنیم و

انْتَظِرُوْا ۚ اِنَّا مُنْتَظِرُوْنَ ﴿۱۲۲﴾ وَ لِلّٰهِ غَيْبُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اِلَيْهِ
منتظر باشید همانا ما هم منتظریم و به نزد خداست سخنان پوشیده آسمانها و زمین و بسوی او

يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهٗ فَاعْبُدْهُ وَ تَوَكَّلْ عَلَيْهِ ؕ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا
برگردانیده می‌شوند همه کار پس او را عبادت کن و به او اعتماد کن و نیست پروردگارت بی‌خبر از آنچه

تَعْمَلُوْنَ ﴿۱۲۳﴾
می‌کنید.

خلاصهٔ تفسیر

و (ای محمّد) نماز را بر پای دار دو طرف روز (یعنی اوّل و آخر) و در قسمتی از شب، بدون شک که کارهای نیک محو می کنند (از نامه اعمال) بدیها را، این سخن (که از نیکی، گناهان محو می‌شوند) یک نصیحت (جامع است) برای نصیحت پذیران (زیرا که هر نیکی در این قاعدهٔ کلّی داخل است پس با این قاعده باید به‌سوی نیکی رغبت کند) و (به روشی که از طرف منکرین اتّفاق می‌افتد بر آن) صبر کن که الله مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد (صبر هم، یکی از والاترین درجات نیکوکاری است که به عامل آن مزد کامل برسد و آنچه در بالا از واقعهٔ هلاکت اقوام گذشته بیان شد) پس (علّت آن این‌که) ملّتهایی که پیش از شما گذشته‌اند (و آنها چنان مردمانی فهمیده نبودند که (دیگران را) از گسترش فساد (کفر و شرک) در ملک جلوگیری

کنند بجز چند نفر که آنها را (از عذاب) نجات داده بودیم (یقیناً همان‌گونه که آنها خود از کفر و شرک تائب شده بودند دیگران را هم منع می‌کردند و به برکت این دو عمل از عذاب نجات یافتند و بقیهٔ مردم چون خود در کفر مبتلا بودند دیگران را هم منع نکردند) و کسانی که نافرمان بودند در چه ناز و نعمت قرار داشتند در پی آن قرار گرفتند و به جرایم عادت کردند (که از آن باز نیامدند.

خلاصه این‌که نافرمانی عموماً در آنها ماند و جلوگیری کننده کسی نبود لذا همه آنها در یک عذاب مبتلا شدند و اگر نه عذاب کفر عام و عذاب فساد خاص می‌باشد اکنون بخاطر عدم جلوگیری، غیرمفسدین هم در ردیف مفسدین شریک قرار داده شدند لذا عذابی که بر مجموع کفر و فساد نازل شد آن هم عام شد) و (از این ثابت شد که) پروردگارت چنین نیست که روستا و آبادیها را به سبب کفر ویران نماید و اهالی آنها به فکر اصلاح (خود و دیگران) باشند (بلکه هر گاه بجای اصلاح به فساد مشغول باشند و مفسدین دیگر را هم باز ندارند آنگاه مستحق عذاب خاص خواهند شد). و اگر خدا می‌خواست می‌توانست همهٔ مردم را به یک روش قرار می‌داد (یعنی همه را مؤمن می‌کرد امّا بنابر بعضی حکمتها چنین نکرد از اینجاست که در مخالفت با دین با طرق متعدّد نمودار گشت) و (در آینده نیز) برای همیشه اختلاف می‌کنند مگر کسی که پروردگارت بر او رحم کرده باشد (که او راه خلاف نمی‌گزینند و طریقهٔ دیگری اختیار نمی‌کند) و (براین، اظهار اندوه و تأسّف و تعجّب نکن زیرا که) اللّه تعالیٰ آنها را برای همین آفریده است (که در میانشان اختلاف باشد) و (هدف از آفریدنشان برای اختلاف این است که) این سخن پروردگارت ثابت شد که من جهنّم را از جن و انس پر می‌کنم (حکمت آن، همین است که همان‌گونه که در مرحومین، صفت رحمت ظهور می‌کند در مغضوبین نیز، صفت غضب ظهور نماید.

پس فلسفهٔ این ظهور یا حقیقت این فلسفه را خدا می داند. به هرحال از فلسفه این ظهور، آنچه که روشن است این است که رفتن بعضی به جهنّم، الزامی است و برای رفتن به جهنّم، وجود کفّار، تکویناً ضروری است و اختلاف هم برای وجود کفّار لازم است، این است حکمت مسلمان نشدن همه) و از داستانهای پیامبران، (ما این همه قصّه‌های مذکور) را برای شما بیان می‌کنیم که به وسیلهٔ آنها ما شما را قلباً تقویت می‌کنیم (یکی از فواید این قصّه‌ها این شد که حاصل آن تسلّی دادن آن‌حضرت (ص) است) و در این قصّه‌ها به شما آنچنان نکات و مضامین ارائه شده که راست (و قطعی)اند و برای مسلمانان (بخاطر جلوگیری‌شان از کارهای زشت) نصیحت و (برای کار نیک) نوعی یادآوری است (این دومین فایده است برای بیان قصه‌ها یک فایده برای پیامبر گرامی (ص) و یک فایده برای امّت) و کسانی که (با وجود این دلایل قاطع هم) ایمان نمی‌آورند به آنان بگو که (من با شما درگیر نمی‌شوم) شما بحال خود عمل کنید و ما نیز (به طریقهٔ خود) عمل می‌کنیم و (برای نتیجه این اعمال) شما (هم) منتظر باشید؛ ما نیز منتظریم (پس عن قریب باطل نمایان خواهد شد) و علم همه امور غیبی چه در آسمانها و چه در زمین از آن خداست (پس اعمال بندگان که غیب نیستند پس علم آنها به درجهٔ اولیٰ از آن خداست (و همهٔ امور به سوی او برمی‌گردند (یعنی علم و اختیار هر دو از آن حق تعالیٰ است پس برای او چه مشکلی وجود دارد که سزا و جزای اعمال را بدهد؟ و وقتی که او این چنین علمی در اختیار دارد) پس (ای محمّد) شما او را بپرستید (که در آن تبلیغ هم داخل است) و بر او اعتماد کنید (اگر در تبلیغ از کسی احتمال آزار و اذّیت باشد این به‌طور ضمنی، بصورت جملهٔ معترضه به آن‌حضرت (ص) خطاب شده است و در آینده باز همان مضمون است یعنی) و پروردگار تو از این امور ناآگاه نیست که شما انجام می دهید. (هم چنان‌که در

بالا به علم غیب، دانستن اعمال به درجۀ اولی ثابت شد).

معارف و مسایل

اشاره به عظمت شأن نبوی در اسلوب قرآنی

در سورۀ هود پس از ذکر انبیاء علیهم‌السّلام، و وقایع و احوال عبرت آمیز اقوام‌شان به نبی کریم ﷺ و امّت وی چند رهنمود داده شده که سلسلۀ آنها از آیه گذشتۀ «فَاسْتَقِمْ» آغاز گردیده است. در این رهنمودها حسن بیان قرآن کریم چقدر دلکش و ادب‌آموز است! زیرا کاری که حکمش به صورت اثبات داده شده، در آن رسول خدا ﷺ، مخاطب قرار داده شده است و امّت محمّدی در آن طبعاً داخل است مانند: «فَاسْتَقِمْ كَمَآ اُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ» و در آن آیه فوق الذّکر، «اَقِمِ الصَّلٰوةَ» و پس از آن، «وَ اصْبِرْ» و کاری که از آن جلوگیری شده و به اجتناب از آن هدایت گردیده، در آن خطاب به راه راست، به امّت داده شده است مانند آیه‌های گذشته: «لَا تَطْغَوْا» و «لَا تَرْكَنُوْٓا اِلَى الَّذِيْنَ ظَلَمُوْا».

و اگر از اندیشه، کاربگیریم، معلوم می‌شود که در تمام قرآن، عموماً همین شیوه به کار رفته است که مخاطب امر، رسول اللّٰه ﷺ قرار داده شده و مخاطب نهی و ممنوعیّت امّت که در آن عظمت شأن رسول کریم ﷺ ابراز گردیده است که کاری که قابل ترک است، رسول خدا (ص) خود شخصاً از آن پرهیز می‌کنند. فطرت سلیم و طبع لطیف او را خداوند، خود چنان آفریده که به‌سوی خواهش و کار بد تمایل پیدا نخواهد کرد تا جایی که بسیاری چیزها که در بدو اسلام، جایز و حلال بودند ولی حرمت آنها در علم خدا قرار داشت مانند: شراب، سود و قمار، باز هم رسول کریم ﷺ در زمان حلال بودن‌شان هم، هرگز به سوی آنها نرفته‌اند.

در این آیه، به رسول کریم (ص) خطاب شده است؛ یعنی او و امّتش

به اقامۀ نماز دستور داده شده‌اند.

علمای تفسیر، صحابه و تابعین، بر این اتّفاق نظر دارند که مراد از «صلوة» در اینجا نماز فرض است[۱].

یعنی مراد از اقامۀ نماز همان پایبندی کامل و مداومت بر آن است و بعضی نیز فرموده‌اند که مراد از آن ادای نماز با تمام آداب آن است و بعضی دیگر فرموده‌اند که مقصود ادای نماز در افضل وقت است و این هر سه قول در تفسیر «اَقِمِ الصَّلٰوةَ» منقول است. و در حقیقت این اختلافی نیست، چرا که همۀ اینها در مفهوم (اقامت صلوة) داخل‌اند بعد از حکم اقامۀ صلوة، بیان اجمالی اوقات صلوة آمده که در دو طرف روز (اوّل و آخر) و در قسمتی از شب نماز را بر پای دارید. زیرا (زلفا) جمع زلفة است به معنی قسمتی و پاره‌ای.

دربارۀ نمازهای دو طرف روز، همه بر این متّفق القول‌اند که طرف اوّل، نماز فجر است و نماز طرف آخر را بعضی مغرب دانسته‌اند که کاملاً بر خاتمۀ کلّی روز است و بعضی نیز نماز عصر را؛ زیرا که نماز آخر همان روز است.

وقت مغرب جز روز نیست. بلکه بعد از گذشت روز می‌آید و مراد از: «زُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ»، یعنی نماز قسمتی از شب، به نزد جمهور مفسّرین مانند: حسن‌بصری، مجاهد، محمّد بن‌کعب، قتاده و ضحاک و غیره، عشاء است و در حدیثی تأیید آن آمده که در آن فرموده: «زُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ»، مغرب و عشاء هستند[۲].

وقتی که مراد از: «طَرَفَيِ النَّهَارِ»، صبح و عصر شد و «زُلَفًا مِنَ اللَّـيْلِ»، مغرب و عشا پس در این آیه اوقات چهار نماز بیان گردیده، تنها بیان نماز

۱- بحرمحیط، قرطبی.

۲- تفسیر ابن کثیر.

ظهر مانده است که در آیه‌ای دیگر، «اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوْكِ الشَّمْسِ» آمده است.

در این آیه بعد از دستور اقامت الصلوة در اوقات مذکور، مزیّت بزرگی از آن هم بیان شده که، «اِنَّ الْحَسَنٰتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئٰاتِ»، یعنی کارهای نیک، کارهای بد را نابود می‌کنند.

حضرات مفسّرین فرموده‌اند که: مراد از کار نیک همه کارهای نیک‌اند که در آن، نماز، روزه، زکات، صدقات، حسن خلق، حسن معامله و غیره، همه داخل‌اند. امّا بیشتر از همه، نماز از اولویّت خاصّی برخوردار است. هم چنین لفظ «سیئات» حاوی و شامل همهٔ کارهای بد است. چه گناه کبیره باشد و چه صغیره. امّا آیات دیگر قرآن و نیز احادیث بسیاری از رسول کریم (ص)، درارتباط با گناهان صغیره آمده است یعنی این‌که، کارهای نیک که در آنها نماز، از همه افضل است، گناهان صغیره را کفّاره می‌کند و آنها را محو می‌نماید. در قرآن کریم آمده است که: «اِنْ تَجْتَنِبُوْا كَبٰٓئِرَ مَا تُنْهَوْنَ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَیِّئَاتِكُمْ»، یعنی اگر شما از گناهان بزرگ بپرهیزید، پس ما گناهان صغیره شما را کفّاره می‌کنیم.

در حدیث صحیح مسلم آمده که رسول اللّه ﷺ فرمود که: نمازهای پنجگانه و یک جمعه تا جمعه‌ای دیگر و یک رمضان تا رمضانی دیگر، کفّاره همه آن گناهان‌اند که در این میان انجام می‌شو، به‌شرطی که این شخص از کبایر، یعنی از گناهان بزرگ اجتناب نماید. مقصود این که گناهان بزرگ بدون از توبه آمرزیده نمی‌شوند. امّا گناهان کوچک، به انجام کارهای نیک دیگر مانند نماز، روزه و صدقه، خود به‌خود بخشیده می‌شوند ولی در تفسیر محیط، قول علمای اصول را چنین نقل فرموده که گناهان صغیره با انجام کاری نیک، هنگامی آمرزیده می‌شوند که انسان از انجام آن‌ها نادم و پشیمان شود و در آینده نیز تصمیم قطعی بگیرد که مجدّداً به انجام آنها مرتکب نشود و بر آن‌ها نیز اصرار نورزد.

در روایات حدیث، هر چند موضوع کفّاره بودن آنها منقول است، امّا در همهٔ آنها تصریح شده که مرتکب به آن، وقتی که بر کار خود نادم شده و در آینده نیز توبه کند، آن حضرت ﷺ، او را به آمرزش گناهانش بشارت داده است. (و اللّه اعلم).

در روایات مشهور و معروف حدیث، کبایر از این قراراند:

۱- در ذات و صفات خدا، کسی را با او شریک قرار دادن.

۲- عمداً نماز فرض را ترک دادن.

۳- قتل به ناحق.

۴- زناء.

۵- سرقت

۶- شرابخواری.

۷- نافرمانی از والدین.

۸- خوردن و تضییع مال یتیم به صورت ناجایز.

۹- شهادت به دروغ

۱۰- سحر و جادو کردن.

۱۱- ربا خواری

۱۲- گریختن از میدان جهاد

۱۳- قسم به دروغ

۱۴- تهمت زدن به زنان عفیف و پاکدامن.

۱۵- غصب نمودن مال مردم به ناحق.

۱۶- عهد شکنی

۱۷- خیانت در امانت.

۱۸- فحش و ناسزاگویی.

۱۹- کسی را به ناحق مجرم قرار دادن و غیره که تفصیل کامل آنها را،

علمای کرام در رساله‌های مستقل نوشته‌اند و نیز، این حقیر، رساله‌ای تحت عنوان: «گناه بی لذّت» نوشته‌ام که علاقمندان می توانند آن را تهیّه و مطالعه کنند[1]. به هرحال، از آیهٔ مذکور ثابت شده که از انجام کارهای نیک هم گناهان بخشیده می‌شوند. بنابراین رسول خدا ﷺ فرموده‌اند که: پس از ارتکاب گناه، بی‌درنگ به کار نیک مشغول شوید؛ زیرا که نیکی، بدی را از بین می‌برد و سپس فرمود: با مردم به خوش اخلاقی رفتار کنید[2].

حضرت ابوذر غفاری رضی اللّه عنه فرموده است که: من در خدمت رسول خداﷺ، عرض نمودم که مرا وصیتی‌کن، آن‌حضرتﷺ فرمود که: اگر از توگناهی صادرشد پس از آن، به‌کار نیک مشغول شو، تا آن گناه محو گردد.

در حقیقت در این احادیث طریقهٔ محمود و مسنون توبه از گناه، نشان داده شده است. چنان‌که در مسند احمد به روایت صدّیق اکبر رضی الله عنه منقول است که رسول اللّه ﷺ فرموده است که اگر از مسلمانی، گناهی صادر شود، او فوراً باید وضو بگیرد و دو رکعت نماز نفل ادا کند، آن گناهش آمرزیده خواهد شد (روایات همه‌اش از ابن‌کثیر است) به این نماز، «نماز توبه» گفته می‌شود.

«ذٰلِکَ ذِکْرٰی لِلذّٰاکِرِیْنَ»، یعنی این نصیحتی است برای نصیحت پذیران . در اینجا اشاره به «ذلک» می‌تواند به‌سوی قرآن باشد و همچنین به احکام امر و نهی که پیش از این، ذکر شد.

مقصود این‌که قرآن کریم یا احکام مذکور آن برای کسانی هدایت و نصیحت‌اند که طبیعتاً، خواهان نصیحت و مشتاق ارشادند.

۱ــ خوشبختانه این رساله به فارسی ترجمه شده است بنام گناهان بی‌لذت و از انتشارات شیخ الاسلام انتشار یافته است.

۲ــ ابن کثیر به حواله مسند احمد.

در این جا نیز اشاره به این است که مردمانی که از توبه و ندامت، سر باز می‌زنند و به ضدّیّت و عناد، بر انجام گناه اصرار می‌ورزند، چنین اشخاصی از هر نوع هدایت و ارشاد محروم می‌مانند، «وَاصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، یعنی صبور و ثابت قدم باشید؛ زیرا خداوند مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

معنی لفظی «صبر» بستن است بنابراین کنترل نمودن نفس خویش را نیز «صبر» گویند. و در مفهوم آن، این معنی نیز داخل است که نفس خود را برانجام کاری نیک قاطعانه وا دارد و آن را از مبتلا شدن به کارهای بد شدیداً مورد کنترل قرار دهد.

مراد از دستور صبر رسول خدا ﷺ در اینجااین هم می‌تواند باشد که احکامی که در آیات فوق به شما داده شده مانند: استقامت، اقامهٔ صلوة و غیره، شما با قدرت تمام بر آنها استوار باشید و این هم می‌تواند باشد که بر مخالفت مخالفین و ایذاءِ آنها، تلقین به صبر مقصود باشد و آنچه بعد از این فرمود که اللّه تعالیٰ مزد «**محسنین**»، یعنی نیکوکاران را ضایع نخواهند فرمود.

در اینجا مراد از «**محسنین**» ظاهراً کسانی‌اند که پایبند به احکام آیات مذکور باشد؛ یعنی در دین به مقام استقامت، نایل شوند و حدود شرعی را کاملاً مراعات نمایند و با ستمگران، دوستی و رابطهٔ بیجا نداشته باشند و بر تمام احکام دین ثابت قدم و مصمّم باشند. و خلاصهٔ همه اینها، همان است که شخص رسول کریم ﷺ در تعریف «احسان» بیان فرموده‌اند که: خدا را چنان عبادت و اطاعت کنید که گویا شما او را می‌بینید یا حداقل او شما را می‌بیند.

وقتی که انسان نسبت به ذات و صفات حق تعالی به درجهٔ یقین برسد، پس همهٔ اقوال و افعال او خودبه‌خود درست خواهد شد.

نزد علمای سلف، سه قول چنان معروف بود که آنها را برای یکدیگر می‌نوشتند و حقیقتاً آنها قابل یاد کردن‌اند:

۱- هر کسی که برای آخرت به کاری مشغول شود، اللّٰه تعالیٰ کارهای دنیوی او را خودبه‌خود سر و سامان می‌دهد و مسؤولیّت آنها را، خود به‌عهده می‌گیرد.

۲- هر کس که حالت باطن خود را اصلاح کند به طوری که چهرهٔ قلب خود را از غیراللّٰه بگرداند، و به سوی ذات او متوجّه کند، پس اللّٰه تعالیٰ احوال ظاهری او را خودبه‌خود اصلاح می‌فرماید.

۳- هر شخصی که رفتار خود را با خدا راست و درست کند، پس اللّٰه تعالیٰ رفتار او را با تمام مردم، خودبه‌خود درست خواهد فرمود.

و اصل عبارات این سه نکته چنین‌اند:

و کان اهل الخیر یکتب بعضهم الی بعض بثلاث کلمات:

۱- من عمل الآخرة کفاه الله امر دنیاه

۲- و من اصلح سریرته اصلح الله علانیته

۳- و من اصلح فیما بینه و بین الله، اصلح الله فیما بینه و بین الناس[1]

در آیهٔ سوم و چهارم، علّت نزول عذاب اقوام گذشته و مردم را برای اجتناب و پرهیز از آن، چنین هدایت و ارشاد فرمود: که متأسّفانه در ملل گذشته، چنین شده‌است، کاش از میان ایشان، افرادی چند، نیک و فهمیده وجود می‌داشت که قوم خود را از فساد باز می‌داشتند، بجز عدّهٔ معدودی که از انبیاء علیهم‌السلام، پیروی می‌کردند و بالاخره آنها از عذاب الهی مصون ماندند و بقیه تمام قوم در لذایذ دنیوی مبتلا شده، راه خلاف پیموده مرتکب جرم شدند. در این آیه اهل الرأی و مردم فهمیده را با لفظ

۱- تفسیر روح البیان ج۲، صفحه ۱۳۱.

«اولوابقیه» تعبیر فرمود.

لفظ «بقیه» برای چیز باقیمانده، اطلاق می‌شود و عادت انسان طبیعتاً این است که چیزی که از همه چیز عزیز و محبوب باشد در هر حالت برای حفظ و بقای آن، همواره اهتمام می‌ورزد و به وقت ضرورت چیزهای دیگر را نیز، فدای آن می‌نماید؛ امّا می‌کوشد تا آن را از دست ندهد. بنابراین، «بقیه» به عقل و بصیرت گفته می‌شود زیرا آنها از همه بیشتر عزیزاند.

در آیهٔ چهارم فرموده که: پروردگارت، شهرها و آبادیها را با ظلم، از بین نمی‌برد در صورتی که ساکنان آنها، نیکوکار یعنی مسلمان باشند.

منظور این‌که خداوند متعال، به صاحبان ظلم و جور، توجّه و عنایتی ندارد و کسانی را که او هلاکشان می‌گرداند، مستحقّ هلاکت‌اند. بعضی نیز فرموده‌اند که مراد از ظلم در این آیه، همان شرک است و مراد از «مصلحون» کسانی‌اند که با وجود کافر و مشرک بودن‌شان در معاملات و رفتار خوب باشند و به کسی ضرر و زیان نمی‌رسانند. دروغ نمی‌گویند، فریب نمی‌دهند.

لذا مقصود آیه این است که عذاب دنیوی بر قوم، تنها به محض مشرک و کافر بودن‌شان نازل نمی‌شود تا وقتی که در اخلاق و اعمال، به چنان رفتاری مرتکب نشوند که در روی زمین فساد برپا گردد؛ زیرا اقوامی که در گذشته، بر آنها عذاب نازل شده، اعمال بد آنها سبب نزول عذاب الهی شده است.

قوم حضرت نوح علیه‌السلام، به حضرت نوح (ع) انواع و اقسام آزار و اذیّت روا داشتند. قوم حضرت شعیب علیه‌السلام، در پیمانه و وزن، کم و کاست کرده سر به فساد برداشتند. قوم حضرت لوط علیه‌السلام، به زشت‌ترین اعمال دست زدند.

قوم حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السّلام، به پیغمبران

خود ظلم و ستم کردند. قرآن کریم، سبب نزول عذاب آنها را همین افعال و اعمال‌شان، قرار داد. بنابراین تنها به کفر و شرک، در دنیا عذاب نمی‌آید و سزای آنها، آتش دائمی جهنّم است. لذا بعضی از علما فرموده‌اند که: ملک و سلطنت با کفر و شرک دوام می‌یابد؛ امّا با ظلم دوامی ندارد [1].

تفاوت بین پسندیده و ناپسند

در پنجمین آیه فرمود که: اگر خدا می‌خواست همه مردم را، یک امّت و ملّت قرار می‌داد. منظور این است که اگر مشیّت ربّ العالمین، بر این می‌بود که همهٔ مردم را بر اسلام وادارد، می‌توانست و در آن صورت میان آنها هیچ اختلاف عقیدتی وجود نمی‌داشت.

امّا به مقتضای حکمت و مصلحت خود، در این دنیا کسی را بر هیچ کاری اجبار نمی‌کند بلکه به انسان نوعی اختیار داده که در محدودهٔ آن، به میل خود، کار خوب یابد، انجام می‌دهد و طبایع انسان مختلف‌اند و به همین سبب است که هر کسی بنا به سلیقه و اختیار خود، راهی را بر می‌گزیند و هرکدام نیز، راه و رفتاری خاص به خود دارد و برای همین‌است که بعضی از مردم، از دین حق، روی گردان‌اند، بجز کسانی که اللّٰه بر آنها رحمت فرموده است؛ یعنی پیروان راستین انبیاء علیهم السّلام.

از اینجا معلوم شد که مراد از اختلاف (در اینجا) همان مخالفت با دین حق و تعالیم عالیه انبیاء علیهم السلام است و اختلاف اجتهادی که در میان ائمّهٔ دین و فقهای اسلام ناگزیر است و از عهد صحابه (رض) جریان دارد، داخل این نیست چراکه اختلافات اجتهادی، مغایر با رحمت الهی نیست بلکه عین مقتضای حکمت و رحمت‌اند و کسانی که اختلافات ائمّهٔ

---

۱ – الملک یبقیٰ مع الکفر و لایبقیٰ مع الظلم.

مجتهدین را از روی آیه، خلاف رحمت دانسته‌اند، این برداشت ناصحیح، خود مخالف با مفهوم آیه و مغایر با عملکرد صحابه کرام و تابعین می‌باشد. و اللّه سبحانه و تعالیٰ اعلم.

«شانزدهم رمضان المبارک سنهٔ ۱۴۰۴ هجری قمری»

سورة يوسف

سورة يوسف مكية وهى مائة و احدىٰ عشرة آية و اثناعشر ركوعات

سوره یوسف درمکّه نازل شده دارای یکصدو یازده آیه ودوازده رکوع می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

الٓرٰ قف تِلْكَ اٰيٰتُ الْكِتٰبِ الْمُبِيْنِ ﴿۱﴾ اِنَّآ اَنْزَلْنٰهُ قُرْءٰنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ

اینها آیات کتاب روشن هستند، ما آن را نازل کردیم قرآنی به زبان عربی تا که شما

تَعْقِلُوْنَ ﴿۲﴾ نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَآ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ هٰذَا

بفهمید. ما بیان می‌کنیم بر تو بهترین بیان را از آن جهت که ما فرستادیم به‌سوی تو این

الْقُرْاٰنَ ق وَ اِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهٖ لَمِنَ الْغٰفِلِيْنَ ﴿۳﴾ اِذْ قَالَ يُوْسُفُ لِاَبِيْهِ يٰاَبَتِ

قرآن را،و بودی تو پیش از این از بی‌خبران، وقتی که گفت یوسف به پدرش، ای پدر!

اِنِّيْ رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سٰجِدِيْنَ ﴿۴﴾

من دیدم در خواب یازده ستاره‌وخورشید و ماه را، دیدم آنها را برای خود من سجده‌کننده،

قَالَ يٰبُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلٰٓى اِخْوَتِكَ فَيَكِيْدُوْا لَكَ كَيْدًا ط اِنَّ

گفت ای پسر! بیان‌نکن خوابت را بابرادرانت، پس به‌کار می‌برند برای تو مکری، البتّه هست

الشَّيْطٰنَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ ﴿۵﴾ وَ كَذٰلِكَ يَجْتَبِيْكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ

شیطان برای انسان دشمنی آشکار، وهمچنین برمی‌گزیند توراپروردگارت ومی‌آموزد به‌تو

تَأْوِيْلِ الْاَحَادِيْثِ وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكَ وَ عَلٰى اٰلِ يَعْقُوْبَ
به جای قراردادن سخنان را، و به اتمام می‌رساند انعام خویش را بر تو و بر خانوادهٔ یعقوب

كَمَا اَتَمَّهَا عَلٰى اَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ اِبْرٰهِيْمَ وَ اِسْحٰقَ اِنَّ
همچنان‌که به اتمام رساند آن را بر پدران‌تو پیش از این بر ابراهیم واسحق، البتّه

رَبَّكَ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ ﴿۶﴾
پروردگار تو خبردار حکیم است.

خلاصهٔ تفسیر

الٓر، (معنی آن را تنها خدا می‌داند) اینها آیه‌هایی هستند از یک کتاب واضح (که الفاظ و معانی اوّلیّهٔ آن بسیار صاف و روشن هستند) ما آن را نازل کردیم قرآنی به زبان عربی تا که شما (بنابر اهل زبان بودن از دیگران جلوتر) بفهمید (سپس دیگران توسط شما بفهمند) ما به توسط این قرآن که بر شما نازل کردیم یک داستان بسیار خوبی برای تو بیان خواهیم کرد و شما پیش از آن (از این داستان) کلّاً بی‌خبر بودید (زیرا نه شما کتابی خوانده بودید، و نه از معلّمی چیزی یاد گرفته بودید، و شهرت داستان هم‌چنان نبود که عوام آن را دانسته باشند، آغاز داستان) آن وقت قابل به ذکر است که یوسف علیه السلام به پدرش (یعقوب علیه السلام) گفت که پدرا! من (در خواب) دیدم که یازده ستاره، خورشید و ماه مرا سجده کننده. دیدم او (در جواب) فرمود: پسرا! این خواب خود را برای برادرانت بیان نکن (زیرا آنها بنابر بودنش از خانواده نبوّت تعبیر این خواب را می‌دانند که یازده ستاره، یازده برادر و خورشید، پدر و ماه، مادر است و مراد از سجده کردن آنها مطیع و فرمانبردار بودن آنها برای شماست) پس آنها تدبیر خاصّی (بر آزار رسانی) برای شما به‌کار می‌برند (یعنی بیشتر برادران، زیرا ده‌تای آنها ناتنی بودند، و از آنها



احساس خطر وجود داشت، تنها برادر حقیقی، بنیامین بود که از او خطری وجود نداشت، ولی احتمال می‌رفت که سخنی از دهانش بیرون رود) بدون شک شیطان دشمن صریح انسان است (بنابر این در دل برادران وسوسه می‌اندازد) و (همچنان‌که خداوند به شما چنان عزّتی می‌دهد که همه تابع و مطیع شما می‌شوند) هم‌چنین پروردگارت تو را (برای عزّت دیگری که عبارت از نبوّت است نیز) انتخاب می‌نماید و علم تعبیر خواب‌ها را به تو یاد می‌دهد و (نعمتهای دیگری نیز عنایت فرموده که) بر تو و فرزندان یعقوب انعام خود را کامل می‌فرماید همچنان‌که پیش از این بر پدربزرگان تو ابراهیم و اسحق (علیهما السلام) انعام خود را کامل کرده بود بدون شک پروردگار تو بسیار علیم و بسیار حکیم است.

معارف و مسایل

سورهٔ یوسف به استثنای چهار آیه کاملاً مکّی است، در این سوره داستان حضرت یوسف علیه السلام به‌طور مسلسل به ترتیب بیان گردیده‌است، و این داستان فقط در این سوره بیان گردیده و در تمام قرآن بار دوم از آن یادی نشده است، این فقط از ویژگیهای داستان حضرت یوسف علیه السلام و داستانها و وقایع انبیای علیهم السلام دیگر در تمام قرآن تکه، تکه تحت برنامه و حکمت‌های خاصّی گاه و بیگاه ذکر شده‌اند. حقیقت از این قرار است که در تاریخ عالم و تجربات گذشته، برای زندگی آیندهٔ انسان، درس بزرگی است که رنگ تأثیر طبیعی آن بر قلب و مغز انسان از عموم درسها عمیق‌تر و بدون زحمت می‌باشد. بنابر این در قرآن کریم که به صورت آخرین هدایت‌نامه ملل جهان نازل شده قسمت منتخبی از تاریخ ملل دنیا گنجانده شده‌است که برای اصلاح حال و مآل بشر، نسخهٔ ارزشمندی است، امّا قرآن کریم این قسمت از تاریخ عالم را در اندازهٔ ویژه وبی‌نظیر خویش چنان مطرح نموده‌است که

خوانندۀ آن نمی‌تواند چنین احساس نماید که این کتاب تاریخی است بلکه در هر جا، آن قسمت از تاریخ را که برای عبرت و موعظه لازم باشد می‌آورد، و اگر در جای دیگر برای آن قسمت از تاریخ نیاز پدید آمد آن را اعاده می‌نماید، بنابر این در بیان این داستانها ترتیب وقایع، ملاحظه نشده است، در بعضی جاها قسمت آغازین داستان در آخر و قسمت آخری آن در آغاز بیان گردیده‌است در این اسلوب ویژۀ قرآن، این هدایت مستقل وجود دارد که خواندن تاریخ عالم و وقایع گذشته فی ذاته هدف نیست بلکه هدف انسان از هر داستان و خبر باید درس عبرت و نصیحت گرفتن باشد.

بنابر این اهل تحقیق فرموده‌اند که آنچه در کلام انسان دو قسم خبر و انشا شهرت دارند. هدف اصلی از آنها تنها انشا می‌باشد و خبر تنها به حیث خبر هدف نیست بلکه هدف انسان دانشمند از شنیدن و دیدن هر خبر و داستان باید اصلاح عمل و حال او باشد.

یکی از حکمتهای بیان داستات حضرت یوسفعلیه السلام به ترتیب می‌تواند این باشد که تاریخ‌نگاری نیز فنّ مستقلّی است و در این، برای اهل فن هدایات ویژه‌ای وجود دارد، که در بیان آن نباید آنقدر اختصار به کار رود که اصل مطلب فهمیده نشود و نه آن قدر با طول و تفصیل بیان گردد که خواندن و یادگرفتنش مشکل و ملال آور باشد چنان‌که از بیان این داستان قرآنی کاملاً واضح می‌باشد.

دیگر این‌که: در بعضی روایات آمده است که یهود جهت امتحان به آن‌حضرتصلی الله علیه وسلم گفتند که اگر تو پیامبری راستین هستی به ما بگو که آل یعقوبعلیه السلام چرا از کشور شام به مصر رفتند، و داستان حضرت یوسفعلیه السلام از چه قرار است.

در پاسخ به آن به وسیلۀ وحی این داستان کامل نازل گردید که بزرگترین معجزه و گواهی برای نبوّت آن‌حضرتصلی الله علیه وسلم قرار گرفت زیرا

آن‌حضرت ﷺ امّی محض بود که در تمام عمر در مکّه اقامت داشت نه از کسی تعلیم گرفت و نه کتابی خواند بازهم تمام وقایع راکه در تورات مذکور بود درست و صحیح نشان داد بلکه اضافه بر آن چیزهایی بیان فرمود که در تورات از آنها یادی هم نبود، و در ضمن بعضی احکام و هدایات نیز وجود دارد که در آینده ذکر می‌گردد.

در نخستین آیه حروف «الٓر» از حروف مقطعات می‌باشد که در باره آنها رأی جمهور سلف از صحابه و تابعین بر این است که آنها راز و سرّی بین متکلّم و مخاطب یعنی خداوند و رسول او ﷺ می‌باشد و شخص سومی نمی‌تواند آن را درک نماید و برای او مناسب نیست که در پی تحقیق آنها قرار گیرد.

«تِلْكَ اٰيٰتُ الْكِتٰبِ الْمُبِيْنِ» یعنی اینها آیاتی از آن کتاب هستند که احکام حلال و حرام و حدود و قیود هر کاری را به انسان نشان داده و در هر شعبه زندگیش راه معتدل و نظام حیاتی به او عنایت می‌کند.

وعدهٔ نزول آن کتاب در تورات وجود دارد، و یهود از آن اطّلاع دارند «اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ قُرْءٰنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُوْنَ» یعنی ما آن را نازل کردیم در حالی که آن را قرآن عربی قرار دادیم تا شاید شما فهم و درک حاصل کنید. در اینجا اشاره به آن است که سؤال کنندگان داستان حضرت یوسف علیه السلام. یهود عرب بودند و خداوند این داستان را به زبان آنها نازل فرمود تا که آنها بیندیشند و بر صداقت و حقّانیت آن‌حضرت ﷺ ایمان بیاورند، و احکام و هدایات این داستان را مشعل راه خویش قرار دهند.

بنابر این در اینجا لفظ «لعل» به معنی شاید به‌کار گرفته شده، زیرا وضعیت مخاطبین روشن بود که پس از بیان چنین آیات بینات واضح هم قبول حق از آنها مشکوک بود.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَآ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ هٰذَا الْقُرْاٰنَ ۖ وَ اِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهٖ

لَمِنَ الْغٰفِلِيْنَ» یعنی ما برای تو بهترین داستان را، این قرآن را به وسیلهٔ وحی بر تو نازل کردیم بدون شک تو پیش از این از تمام این وقایع ناآگاه بودی.

در این، هشداری برای یهود است که همان‌گونه که شما خواستید رسول ما را در معرض آزمایش قرار دهید در آن هم کمال رسول خداﷺ واضح گردید، زیرا او از قبل امّی و از تاریخ جهان بی‌اطّلاع بود، اکنون برای این آگهی و اطّلاع هیچ وسیله‌ای جز تعلیم الهی و وحی نبوّت نمی‌تواند باشد.

«اِذْ قَالَ يُوْسُفُ لِاَبِيْهِ يٰاَبَتِ اِنِّيْ رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَّالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سٰجِدِيْنَ» یعنی یوسف علیه السلام به پدرش گفت: پدرجان، من در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم که آنها دارند مرا سجده می‌کنند.

این خواب حضرت یوسف علیه السلام است که در باره تعبیر آن‌حضرت عبدالله بن عبّاس رضی‌الله‌عنهما فرموده‌است که مراد از یازده ستاره یازده برادر او و مراد از خورشید و ماه، پدر و مادر او می‌باشند.

در تفسیر «قرطبی» آمده است که اگر چه مادر حضرت یوسف پیش از وقوع این واقعه فوت کرده بود امّا خالهٔ او به ازدواج پدرش در آمده بود که خاله به‌جای مادر قرار می‌گیرد، به‌ویژه هنگامی که در عقد پدر قرار بگیرد که در عرف به او مادر می‌گویند.

«قَالَ يٰبُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُءْيَاكَ عَلٰىٓ اِخْوَتِكَ فَيَكِيْدُوْا لَكَ كَيْدًا ؕ اِنَّ الشَّيْطٰنَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ» یعنی، پسرجان این خواب خود را با برادرانت در میان نگذار، نه مبادا آنها با شنیدن آن به عظمت شأن تو پی ببرند و برای از بین بردن تو در پی تدبیری قرار نگیرند، زیرا شیطان برای انسان دشمن علنی است، و او به خاطر جاه و جلال دنیا انسان را در چنین کارها مبتلا می‌کند.

در این آیات چند مسئله قابل توجّه هستند.



حقیقت و پایهٔ خواب و اقسام آن

از همه نخست جای بحث از حقیقت خواب و درجه و پایهٔ آن اخبار و وقایعی است که ازآن معلوم می‌شود.

حضرت قاضی ثناءالله در تفسیر «مظهری» فرموده است که در حقیقت خواب این‌است که هرگاه نفس انسان در هنگام خواب یا بیهوشی از تدبیر ظاهر بدن فارغ باشد صورتهایی برای او از راه قوّت خیالی نشان داده می‌شود، و به آن خواب می‌گویند. سپس آن بر سه قسم است که دو تای آن کاملاً باطل هستند که حقیقت و ریشه ندارند و یکی به اعتبار ذات خود صحیح و راست می‌باشد، ولی بسا اوقات در این قسم صحیح و درست نیز عوارض پدید آمده آن را فاسد و غیر معتبر قرار می‌دهد. تفصیل آن از این قرار است که: آنچه انسان صورتهای مختلف و وقایع را که می‌بیند گاهی چنین اتّفاق می‌افتد که انسان صورتهایی را در عالم بیداری مشاهد می‌کند همانها متشکل شده در خواب به نظر می‌آیند و گاهی چنین می‌شود که شیطان صورتها و واقعاتی خوش حال کننده یا ترساننده در ذهن القا می‌نماید، این هر دو نوع باطل هستند که نه حقیقت و ریشه‌ای دارند و نه می‌تواند برای آنها تعبیری باشد، صورت اوّل آنها را حدیث‌النظر و صورت دوم را تسویل الشیطان می‌نامند.

قسم سوم که صحیح و بر حق است آن از جانب خداوند الهامی می‌باشد که به خاطر هشدار بنده یا مژده دادن به او انجام می‌گیرد، خداوند از خزانهٔ غیب خویش بعضی چیزها را در قلب و دماغ می‌اندازد در حدیثی رسول خداﷺ فرموده است: خواب مؤمن کلامی است که در آن با خداوند به شرف کلام مشرف می‌شود، این حدیث را طبرانی با سند صحیح روایت

نموده‌است[۱]

تحقیق آن مطابق با بیان صوفیّهٔ کرام چنین است،

تمام آن چیزهایی که در این دنیا به وجود می‌آیند، هر چیزی قبل از به‌وجود آمدنش، در عالم مثال شکل خاصّی دارد، و در عالم مثال همچنان‌که جواهر و حقایق ثابته صورتها و شکلهایی دارند، معانی و اعراض هم شکل و صورتی دارند، زمانی که نفس انسان در عالم خواب از تدبیر بدن فارغ می‌شود. بسا اوقات با عالم مثال در ارتباط قرار می‌گیرد، و صورتهای کاینات را که در آنجا وجود دارند مشاهده می‌کنند، باز این صورتها از عالم غیب نشان داده می‌شوند، بسا اوقات در آنها نیز عوارض چنان پدید می‌آید که با اصل حقیقت قدری تخیّلات باطل آمیخته می‌شود، بنابر این بر اهل تعبیر، تعبیر آن دشوار قرار می‌گیرد، و در بعضی اوقات آن، از تمام عوارض پاک و صاف می‌ماند، پس آن اصل حقیقت می‌باشد، ولی باز هم بعضی از اینگونه خواب‌ها نیاز به تعبیر خواهد داشت، زیرا در آنها حقیقت واقعه روشن نمی‌باشد، در این صورت هم اگر به اشتباه تعبیر گردد واقعه مختلف خواهد شد، لذا فقط آن خواب به‌طور صحیح الهامی از جانب خدا تلقّی شده حقیقتی ثابت قرار می‌گیرد که از جانب خداوند بیاید و در آن هیچ‌گونه عوارض آمیخته نشود، و تعبیر درستی برایش بیان گردد.

خواب‌های انبیاء علیهم‌السلام هم از این قبیل می‌باشند، بنابر این، خوابهای آنان وحی به حساب می‌آید، در خواب عموم مسلمانان هم احتمالات وجود دارد، لذا آنها برای هیچ کسی دلیل و حجّتی قرار نمی‌گیرند و در خوابهای آنها گاهی با صورتهای نفسانی آمیخته می‌شوند، و در بعضی

۱- مظهری.

اوقات ظلمت و تاریکی گناهها روی خواب صحیح پرده می‌افکند و آن را بی‌اعتبار قرار می‌کند، و در بعضی اوقات تعبیر درست و صحیحی در ذهن نمی‌آید. این تفصیل اقسام سه‌گانۀ خواب است که ذکر گردید.

از رسول خداﷺ نیز منقول است، آن‌حضرتﷺ فرمود خواب بر سه قسم است یکی شیطانی که از ناحیه شیطان چیزهایی در ذهن می‌آید، دوم آن است که انسان چیزهایی را در حال بیداری می‌بیند همان صورتها در خواب به نظرش می‌رسند، سوم که صحیح و بر حق است جزئی از چهل و شش جزء نبوّت است، یعنی الهام از جانب خداوند است.

معنی جزء نبوّت بودن خواب و تشریح آن

در بارۀ این قسم که حق و صحیح و در احادیث جزئی از نبوّت قرار داده شده‌است روایات مختلفی در احادیث وجود دارد. در بعضی روایات چهلمین جزء و در بعضی چهل‌وششمین جزء و در بعضی دیگر چهل و نهمین و پنجاهمین و هفتادمین جزء بودنش منقول است. در تفسیر «قرطبی» پس از جمع‌آوری همۀ این روایات تحقیق ابن عبدالبر چنین نقل گردیده است که بین اینها هیچ‌گونه تضاد و مخالفتی نیست بلکه هر روایت به‌جای خود صحیح و درست است، و اختلاف تعداد اجزاء مبتنی بر احوال خواب بینندۀ است کسی که به راستگویی، امانتداری و کمال ایمان متّصف باشد خواب او چهلمین جزء نبوّت می‌باشد، و کسی که در این اوصاف رتبۀ کمتری داشته باشد خوابش چهل و ششمین یا پنجاهمین جزء می‌شود و کسی که از این هم پایه کمتری داشته باشد خوابش هفتادمین جزء نبوّت قرار می‌گیرد.

در اینجا این امر قابل توجّه است که مراد از جزء نبوّت بودن خواب راست چیست؟ در تفسیر «مظهری» توجیه آن چنین نقل شده است که

سلسلهٔ وحی نبوّت بر آن‌حضرتﷺ ظرف بیست و سه سال جاری ماند در شش ماه قبل وحی به صورت خواب، نمودار گردید و در بقیهٔ چهل و پنج شش ماهی با پیام رسانی جبرئیل امینؑ نمودار شد، و با این حساب خواب درست و حقّانی چهل و ششمین جزء نبوّت قرار گرفت، و آن روایاتی که عدد کمتر یا بیشتری در آنها ذکر شده است یا محاسبهٔ آن تقریبی است و یا از روی سند ساقط‌الاعتبار هستند.

و امام قرطبی فرموده است که مراد از جزء نبوت بودن این است که بسا اوقات انسان در خواب چنان چیزهایی را می‌بیند که در حدّ توان او نیستند، مثلاً می‌بیند که به آسمان پرواز می‌کند، یا چنان چیزی از عالم غیب ببیند که تحصیل علم آن در حدّ توان او نبوده، پس وسیلهٔ آنها بجز امداد و الهام خداوندی چیز دیگری نمی‌تواند باشد، و این در اصل از ویژگیهای نبوّت است، بنابر این، جزئی از نبوّت قرار داده شد.

ردّ مغالطهٔ دجّال قادیانی

در اینجا مردم با مغالطهٔ عجیبی مواجه گردیده‌اند که با باقی و جاری ماندن این جزء نبوّت چنین فهمیده‌اند که خود نبوّت هم باقی و جاری است در صورتی که این پندار کاملاً بر خلاف نصوص قطعی قرآن و احادیث صحیح بی‌شمار است، و با عقیدهٔ اجماعی کلّ امّت منافات دارد، و نباید چنین پنداشت که بقای جزء چیزی مستلزم بقای خود آن چیز است، اگر ناخن یا موی کسی در جایی موجود باشد، کسی نمی‌تواند بگوید که خود آن شخص در آنجا موجود است اگر از لوازمات یدکی موتور پیش کسی یک پیچ یا مهره‌ای موجود باشد و او بگوید که فلان موتور پیش من موجود است تمام مردم جهان او را دروغگو می‌گویند و یا احمق و نادان می‌دانند.

خواب راست و درست بر حسب تصریح حدیث بدون شک جزء

نبوّت است ولی خود نبوّت نیست، زیرا نبوّت بر خاتم‌الانبیاءعليهم‌السلام پایان یافته است.

در صحیح بخاری آمده است که رسول خداﷺ فرمود: «لم یبق من النبوة الا المبشرات» یعنی در آینده هیچ جزئی از نبوّت بجز مبشّرات باقی نخواهد ماند، صحابه عرض نمودند که مراد از مبشّرات چیست؟ آن‌حضرتﷺ فرمود: «خواب درست» از این ثابت گردید که نوع یا قسمتی از نبوّت باقی نیست، فقط جزء کوچکی از آن که به آن مبشّرات یا خواب راست می‌گویند، باقی است.

گاهی خواب کافر و فاسق هم می‌تواند راست درآید

این امر نیز از قرآن و حدیث ثابت و از تجربیات واضح است که خواب راست گاه وقتی از فاسق بلکه از کافر هم متحقّق می‌شود، راست درآمدن خواب دو رفیق زندانی حضرت یوسفعليه‌السلام و راست درآمدن خواب پادشاه مصر در سورهٔ یوسف از قرآن مذکور است در صورتی که این هر سه نفر مسلمان نبودند، در حدیث خواب «کسری» آمده است که او نسبت به بعثت آن‌حضرتﷺ خواب دیده بود، و آن خواب راست درآمد، در صورتی که کسریٰ مسلمان نبود، عمّهٔ رسول‌خداﷺ «عاتکه» در حال کفر نسبت به آن‌حضرتﷺ خواب راستی دیده بود، و نیز تعبیری که حضرت دانیال در بارهٔ خواب بخت النّصر بیان کرده بود، راست درآمد.

از این معلوم گردید که تنها با دیدن خواب راست و واقع شدن آن مطابق با واقع لازم نمی‌آید که خواب بیننده مرد نیک و صالحی باشد، بلکه دلیل مسلمان بودن او هم نمی‌تواند باشد، آری این صحیح است که عموماً عادةالله این است که خوابهای مردمان نیک و صالح عموماً راست در می‌آید، و خوابهای فاسقان و فُجّار عموماً از قبیل حدیث‌النفس یا تسویل

شیطانی، باطل می‌باشد، امّا گاهی بر خلاف این هم می‌باشد.

در هر صورت خواب راست برای عموم امّت موافق با صریح حدیث بیش از بشارت و تنبیه، مقام دیگری ندارد، نه برای خود خواب بیننده در معامله‌ای حجّت قرار می‌گیرد، و نه برای دیگران.

بعضی ناآگاه با دیدن چنین خوابهای به وساوس گوناگونی مبتلا می‌گردند، عدّه‌ای آن را علامت ولایت خویش می‌پندارند و بعضی امور حاصل شده از آن را احکام شرعی قرار می‌دهند، امّا همهٔ اینها چیزهای بی‌اساسی هستند، بویژه وقتی معلوم گردید که در خوابهای راست هم گاهی خوابهای حدیث النفس یا تسویل شیطان یا هر دو به کثرت آمیخته می‌شود.

بیان نمودن خواب پیش هر کس درست نیست

مسئله: در آیه «قَالَ یٰبُنَیَّ» حضرت یعقوب علیه السلام حضرت یوسف علیه السلام را از بیان کردن خوابش نزد برادرانش منع فرمود.

از این معلوم شد که انسان نباید خوابش را نزد کسی بیان کند که خیرخواه و همدردش نباشد و آن را برای کسی بیان کند که در تعبیر خواب مهارت نداشته باشد.

در جامع «ترمذی» آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: خواب راست یکی از چهلمین اجزاء نبوّت است، و خواب تا زمانی که با کسی بیان نشده آویزان می‌باشد وقتی که بیان گردید و شنونده تعبیری ذکر کرد مطابق با تعبیر او واقع خواهد شد. بنابر این خواب را نباید بجز نزد شخص عالم و عاقل یا حدّاقل دوست و خیرخواه پیش دیگری بیان کرد.

نیز در سنن «ابن ماجه» آمده است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: خواب سه قسم است: یکی بشارتی است از جانب خدا دوم خیالات نفسانی است سوم

تصوّرات شیطانی است، لذا هر کسی که خوابی ببیند و به نظرش خوب باشد اگر خواست آن را برای مردم بیان کند و اگر به نظرش خوب نباشد با کسی بیان نکند، بلکه برخیزد و نماز بخواند، در حدیث «صحیح مسلم» نیز آمده است که اگر خواب بدی دیدید به طرف جانب چپ سه بار فوت کند و از بدی آن به خدا پناه ببرد و با کسی آن را بیان نکند، پس، این به او ضرری نخواهد داد، وجهش این‌است که بعضی از خوابها تصوّرات شیطانی است و آنها بدین‌عمل دفع می‌شوند، و اگر خواب خوبی است پس با این‌عمل امید می‌رود که بدی آن برطرف گردد.

مسئله: مراد از موقوف بودن خواب بر تعبیر در تفسیر «مظهری» چنین بیان شده‌است که بعضی امور تقدیری از تقدیر مبرم نمی‌باشند بلکه از تقدیر معلّق می‌باشند که اگر فلان کار انجام گیرد مصیبت برطرف می‌گردد، و اگر انجام نگیرد مصیبت واقع خواهد شد، و به آن قضای معلّق گفته می‌شود، در چنین صورتی با تعبیر بد معامله بد و با تعبیر خوب، خوب خواهد شد، از اینجاست که در حدیث سنن «ترمذی» از بیان کردن خواب با شخص غیر عاقل و غیر خیرخواه و غیر همدرد ممانعت آمده‌است، و نیز می‌تواند وجه آن این باشد که با شنیدن تعبیر بد، خواب در دل انسان خیالاتی پدید می‌آید که اکنون مصیبت دارد بر من واقع می‌شود، و در حدیث آمده است که خداوند فرموده است: «اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ» یعنی همچنان‌که بنده نسبت به من گمان ببرد و در حق او چنان خواهم بود، پس وقتی بر وقوع مصیبت از طرف خداوند یقین کند، مطابق با این عادت الله وقوع مصیبت بر او ضروری خواهد شد.

مسئله: آنچه از این آیه، معلوم گردید که اگر در خواب، امر مشقّت و مصیبت آوری به نظر برسد آن را با کسی بیان نکند از روایات حدیث معلوم می‌شود که این ممنوعیت فقط مبتنی بر شفقت و همدردی است شرعاً حرام

نیست لذا اگر آن را با کسی بیان کرد گناهی عاید او نخواهد شد، زیـرا در احادیث صحیح آمده‌است که رسول خداﷺ به وقت غزوهٔ احد فرمود: من در خواب دیدم که شمشیر «ذوالفقار» شکست، و دیدم کـه تـعدادی گـاو دارند ذبح می‌گردند که تعبیر آن شهادت حضرت حمزه و شهادت تعدادی از صحابه بود که حادثه بزرگی بود ولی آن‌حضرتﷺ آن را با صـحابه در میان گذاشت.(۱)

مسئله: این نیز معلوم گردید که برای نجات مسـلمانی از شـرّ کسـی جایز است که خصلت و نیت بد او را اظهار نماید، و این، غیبت به‌حساب نمی‌آید. مثلاً مطّلع شود که فلان شخص در نظر دارد در خانه فـلان کس رفته عمل سرقت انجام دهد یا می‌خواهد او را به قتل بـرساند بـر او لازم است که به آن کس اطّلاع دهد ایـن در غـیبت حـرام بـه‌حساب نـمی‌آید، چنان‌که حضرت یعقوبؑ به حضرت یوسفؑ اظهار نمود کـه او از طرف برادران در معرض خطر قرار گرفته است.

مسئله: از این آیه این نیز معلوم گردید که اگر نسبت به کسـی چـنین گمانی برود که اگر خوشحالی و نـعمتی از مـا در جـلوی او بـیان گـردد، حسادت نمی‌کند و در فکر و اندیشهٔ اذیّت و آزار رسانی قرار می‌گیرد پس نعمت، ثروت و عزت خود را پیش او بیان نکند، رسول خـداﷺ فـرموده است که: «برای به پیروزی رساندن اهداف خویش با پنهان نگهداشتن کمک بجویید، زیرا در دنیا با هر صاحب نعمت حسادت ورزیده می‌شود»

مسئله: از این آیه و آیات بعدی که در آنها مشورت قتل یـا در چـاه انداختن حضرت یوسفؑ و سپس عمل بر آن ذکر شده است، این نـیز روشن شد که برادران حضرت یوسفؑ پیغمبر و نبی نبودند و اگر نه به

۱- قرطبی.

قتل یوسف مشورت و سپس بر ضایع کردن او تدبیر و بر نافرمانی پدر عمل نمی‌کردند، زیرا انبیا علیهم‌السلام از همهٔ گناهها پاک و معصوم هستند و آنچه در کتاب طبری نسبت به آنها پیامبر گفته شده است درست و صحیح نیست.[۱]

در آیه ششم خداوند نسبت به اعطای چند انعام برای حضرت یوسف علیه‌السلام وعده فرموده است.

انعام اول: «کَذٰلِکَ یَجْتَبِیْکَ رَبُّکَ» یعنی خداوند شما را برای انعام و احسان خویش انتخاب می‌نماید که ظهور آن با نیل حکومت و عزّت و ثروت در مملکت مصر انجام گرفت.

انعام دوم: «وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ» مراد از احادیث در اینجا خوابهای مردم است، معنایش این‌که خداوند علم تعبیر خواب را به شما عنایت می‌کند از این بخش، این نیز معلوم گردید که تعبیر خواب فنّ مستقلّی است که خداوند به کسی که بخواهد عنایتش می‌کند، هر کس سزاوار آن نیست.

مسئله: در تفسیر «قرطبی» آمده است که شداد بن الهاد فرمود: تعبیر این خواب حضرت یوسف علیه‌السلام بعد از چهل سال نمایان گردید، از این معلوم می‌شود که فوراً ظاهر شدن تعبیر خواب لازم نیست.

وعده سوم: «وَ یُتِمُّ نِعْمَتَهٗ عَلَیْکَ» یعنی خداوند نعمتهای خود را بر تو اتمام خواهد کرد، در این، اشاره به اعطای نبوّت است و در جملات بعدی نیز به آن اشاره شده است «کَمَا اَتَمَّهَا عَلٰیٓ اَبَوَیْکَ مِنْ قَبْلُ اِبْرٰهِیْمَ وَ اِسْحٰقَ» یعنی همچنان‌که ما نعمت نبوّت خویش را بر آبا و اجداد تو ابراهیم و اسحاق پیش از شما به اتمام رسانده بودیم، در این اشاره به این نیز وجود دارد که فن تعبیر خواب همان‌گونه که به حضرت یوسف علیه‌السلام عنایت گردیده به

---

۱ – قرطبی.

حضرات ابراهیم و اسحاق علیهماالسلام نیز عنایت گردیده بود.

در پایان آیه فرمود: «اِنَّ رَبَّكَ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ» یعنی پروردگارت بسیار دانا و با حکمت است، نه برای او یاد دادن فنّی به کسی مشکل است و نه از روی حکمت این را به هر کس یاد می‌دهد، بلکه بر حسب مقتضای حکمت خویش کسی را انتخاب نموده این هنر را به او یاد می‌دهد.

لَقَدْ كَانَ فِيْ يُوْسُفَ وَ اِخْوَتِهٖ اٰيٰتٌ لِّلسَّائِلِيْنَ ﴿۷﴾ اِذْ قَالُوْا

البتّه در داستان یوسف و برادرانش نشانیهایی هست برای سؤال کنندگان. وقتی که گفتند

لَيُوْسُفُ وَ اَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰى اَبِيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ

البتّه یوسف و برادرنش دوست‌تر هستند پیش پدرما ازما وما دارای نیروی بیشتری هستیم،

اِنَّ اَبَانَا لَفِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ ﴿۸﴾ اقْتُلُوْا يُوْسُفَ اَوِ اطْرَحُوْهُ اَرْضًا

البتّه پدر ما در اشتباه روشن قرار دارد، بکشید یوسف را یا بیندازید او را در مملکتی،

يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ اَبِيْكُمْ وَ تَكُوْنُوْا مِنْ م بَعْدِهٖ قَوْمًا صٰلِحِيْنَ ﴿۹﴾ قَالَ قَآئِلٌ مِّنْهُمْ

خالص بماند برای شما توجّه پدرتان، و باشید بعد از آن مردمان نیک. گفت گوینده‌ای، ازآنان

لَا تَقْتُلُوْا يُوْسُفَ وَ أَلْقُوْهُ فِيْ غَيٰبَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِن كُنْتُمْ

نکشید یوسف را و بیندازید او را در چاه گمنامی تا بردارد او را مسافری اگر هستید

فٰعِلِيْنَ ﴿۱۰﴾ قَالُوْا يٰٓأَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلٰى يُوْسُفَ وَ إِنَّا لَهُ

انجام دهنده. گفتند ای پدر چرا اعتبار نداری بر ما در بارهٔ یوسف، و ما برای او

لَنٰصِحُوْنَ ﴿۱۱﴾ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ وَ إِنَّا لَهُ لَحٰفِظُوْنَ ﴿۱۲﴾

خیرخواه هستیم. بفرست او را با ما فردا که بخورد و بازی کند، و ما برای او نگهبان هستیم.

قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِيٓ أَن تَذْهَبُوْا بِهِ وَ أَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الْذِّئْبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ
گفت من‌غمگین می‌شوم ازاین‌که ببرید اورا ومی‌ترسم ازاین‌که بخورد اورا گرگی و شما از او

غَٰفِلُونَ ﴿۱۳﴾قَالُوْا لَئِنْ أَكَلَهُ الْذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّآ إِذًا
بی‌خبر بمانید. گفتند اگر بخورداورا گرگی و ما گروه نیرومندی هستیم پس ما همه چیز را

لَّخَٰسِرُونَ ﴿۱۴﴾فَلَمَّا ذَهَبُوْا بِهِ وَأَجمَعُوْا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيَٰبَتِ الْجُبِّ
ازدست‌دادیم. پس‌وقتی‌که‌بردنداورا و باهم تصمیم‌گرفتند که‌بیندازند اورا درچاهی گمنام،

وَ أَوْحَيْنَآ إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَٰذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۵﴾وَ جَآءُوٓا
وماشاره‌کردیم به او که تو خبر می‌دهی آنهارا به این کارشان و آنها تورا نمی‌دانند. و آمدند

أَبَاهُمْ عِشَآءً يَبْكُونَ ﴿۱۶﴾قَالُوْا يَٰٓأَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ
پیش پدر خود در تاریکی که می‌گریستند، گفتند ای پدر ما ما شروع کردیم به مسابقه و

تَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَٰعِنَا فَأَكَلَهُ الْذِّئْبُ وَ مَآ أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ
گذاشتیم یوسف را در کنار کالاهای خویش، پس خورد او را گرگی، و تو باور نمی‌کنی گفتهٔ

لَّنَا وَ لَوْ كُنَّا صَٰدِقِينَ ﴿۱۷﴾وَ جَآءُو عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ
ما را، اگر چه باشیم ما راستگویان. و آوردند پیراهن او را آلوده با خون دروغی، گفت هرگز

سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ وَ
چنین‌نیست بلکه وادار کرده‌است شمارا نفسهای‌تان بر کاری، اکنون صبر بهتر است، و از

اللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَاتَصِفُونَ ﴿۱۸﴾وَ جَآءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوْا وَارِدَهُمْ
خداکمک‌می‌خواهم‌برآنچه‌شماظاهرمی‌کنید.وآمدقافله‌ای،پس‌فرستادندآب‌آورنده‌خودرا

فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ قَالَ يَٰبُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَٰمٌ وَ أَسَرُّوهُ

پس پایین انداخت دلو خود را گفت خوشخبری است، این پسری است، و پنهان نگهداشتند او را

بِضَٰعَةً وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِمَا يَعْمَلُونَ ﴿١٩﴾ وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ
بطور سرمایه و خدا خوب می‌داند آنچه آنها می‌کنند. و فروختند او را برادران به قیمت

بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا۟ فِيهِ مِنَ ٱلزَّٰهِدِينَ ﴿٢٠﴾
ناچیزی که چند درهم شمرده بود، و بودند از او بیزار.

خلاصهٔ تفسیر

در داستان یوسف علیه السلام و برادران (علّی) او دلایل (قدرت خداوند و نبوت شما) وجود دارد برای کسانی که (داستان آنها را از شما) می‌پرسند (زیر رسانیدن حضرت یوسف علیه السلام به مقام سلطنت و حکومت باوجود بی‌کسی او، کار خداوند بود، و از آن عبرت و قوّت ایمانی به مسلمانان دست می‌دهد، و برای یهود که جهت آزمایش آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم این داستان را پرسیده بودند، دلیل نبوّت به‌دست می‌آید) آن وقت قابل یاد آوری است که آن برادران (علّی به صورت مشورت با هم) گفتند که (این چه سرّی است که) یوسف و برادر (حقیقی) او (بنیامین) پیش پدر ما دوست‌تر هستند حال آن‌که (آن دو تا بنابر کم سنّی قابلیّت خدمت او را ندارند و) ما گروهی هستیم (که بنابر قوّت و کثرت خویش هر نوع خدمت او را انجام می‌دهیم) در واقع پدر ما در اشتباه صریحی قرار دارد (لذا باید چنین تدبیری به کار برد که از آن دو نفر، یوسف پیش او دوست‌تر است، او باید به گونه‌ای از پیش او جدا گردد، و راهش این است که) یا یوسف را بکشید یا او را در سرزمینی (دور و دراز) بیندازید (آنگاه) روی پدر به‌طور خالص به روی شما متوجّه می‌شود و همه کارهای شما ساخته خواهد شد گویندهٔ از آنها گفت که یوسف را نکشید (زیرا این جرمی است سنگین بلکه) او را در چاهی تاریک

بیندازید (که در آن آنقدر آب نباشد که خطر غرق شدن باشد، زیرا آن هم یک صورتی از قتل بحساب می‌آید، البتّه از روستا و رهگذران بسیار دور هم نباشد) تا که مسافر رهگذری او را بیرون آورده ببرد، اگر شما (کاری) می‌کنید (پس چنین بکنید، بر این همه اتفاق نظر نمودند و) همه (با هم شده به پدر) گفتند که ای پدر! در این چه سرّی است که شما دربارهٔ حضرت یوسف بر ما اعتمادی ندارید (که گاهی او را با ما به هیچ جای نمی‌فرستید) حال آن‌که ما (با دل و جان) خیرخواه او هستیم (لذا نباید چنین باشد، بلکه) شما او را فردا با ما (به بیابان) بفرستید تا که او بخورد و بازی کند و ما از او کاملاً نگهبانی می‌کنیم (یعقوب علیه‌السلام) فرمود: که (دو چیز از فرستادن او با شما برای من مانع می‌باشد، یکی حزن و دیگری خوف، حزن این است که) مرا این امر غمگین می‌کند که او را شما (از جلوی من) ببرید و (خوف این‌که) می‌ترسم او را گرگی بخورد و شما (در مشاغل خویش سرگرم شده) از او غافل بمانید (زیرا در آن جنگل گرگ زیاد وجود داشت) آنها گفتند، اگر او را گرگی بخورد، و ما یک گروه (موجود) باشیم پس ما کاملاً در خسارت قرار می‌گیریم (خلاصه با این‌گونه گفت و شنید او را از پیش حضرت یعقوب علیه‌السلام بردند) پس وقتی که او را (با خود به جنگل) بردند و (مطابق قرارداد قبلی) همه با هم تصمیم گرفتند که او را در چاهی تاریک بیندازند (سپس بر تصمیم عمل هم کردند) و (آنگاه به خاطر تسلّی حضرت یوسف علیه‌السلام) ما به سوی او وحی فرستادیم که (تو پریشان نباش، ما تو را از اینجا نجات می‌دهیم و به مقامی والا می‌رسانیم و روزی خواهد آمد که) شما آنها را به این خبر می‌دهید و آنها تو را (بنابر این‌که بر خلاف توقع تو را به صورت پادشاهی می‌بینند) نمی‌شناسند (چنان‌که واقعه هم به همین شکل پدید آمد که برادران به مصر رسیدند و سرانجام حضرت یوسف علیه‌السلام به آنها نشان داد که «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُم بِیُوسُفَ» این شد داستان حضرت

یوسف علیه السلام) و (از آن طرف) آنها به وقت عشا پیش پدر آمدند که داشتند می‌گریستند (وقتی که پدر علّت گریه را جویا شد) گفتند ای پدر! همهٔ ما در دویدن مسابقه می‌دادیم (که چه کسی جلو قرار می‌گیرد) و یوسف را (در جایی که گمان گرگ نبود) کنار اسباب و وسایل خود گذاشتیم، پس (اتّفاقاً) گرگی (آمد و) او را خورد، و شما سخن ما را باور ندارید اگر چه ما راستگو باشیم و (وقتی که خواستند پیش حضرت یعقوب علیه السلام بیایند) بر پیراهن او به دروغ خون ریخته بودند (که خون حیوانی را بر پیراهن او ریختند تا بر صدق قول خویش سندی داشته باشند) یعقوب (دید که پیراهن از هیچ جایی پاره نبود کمارواه الطبری عن ابن عباس پس) فرمود (یوسف را گرگی هرگز نخورده است) بلکه شما در دل خود سخنی ساخته‌اید، پس من صبر خواهم کرد که در آن اسمی از شکایت نخواهد بود (این تفسیر «صبر جمیل» را که همراه با آن حرفی از شکایت نباشد خبری با حواله حدیث مرفوعی بیان کرده است) و در اموری که شما بیان می‌کنید خداوند کمک کند (که اکنون خداوند به من صبر عنایت کند و در آینده دروغ شما افشا گردد، به هر حال حضرت یعقوب علیه السلام صبر نموده نشست) و (داستان یوسف علیه السلام چنین پیش آمد که از قضا) در آنجا کاروانی رسید (که داشتند به مصر می‌رفتند) و آنها کسی را از خود برای آوردن آب (در آنجا بر سر چاه) فرستادند و او دلو خود را در چاه آویزان کرد (حضرت یوسف علیه السلام خود را به ریسمان دلو آویخت، وقتی دلو، (سطل) بیرون آمد و حضرت یوسف را دید، شاد شد) گفت امر بسیار خوش‌آیندی هست. این پسری است (اهل کاروان خبر شدند آنها هم شاد گشتند) و او را سرمایه (تجارت) قرار داده (به این خاطر) پنهان کردند (که مدّعی پدید نیاید سپس او را به مصر برده به قیمت گرانی بفروشیم) و خداوند از همه کارگزاری آنها با خبر بود (و از این طرف برادران دور و اطراف قرار داشتند، و در چاه از حضرت یوسف خبرگیری

می‌کردند، و مقداری غذا هم می‌رساندند تا از گرسنگی از بین نرود و کسی بیاید و اورا به کشوری دیگر ببرد، و حضرت یعقوب اطّلاع نیابد، در این روز وقتی یوسف را در چاه نیافتند، و به کنار چاه دیدند کاروانی رخت انداخته‌است جستجو نموده به کاروان رسیدند، از حضرت یوسف علیه السلام سراغی دست‌شان رسید به اهل کاروان گفتند که این غلام ماست که فرار کرده‌است و الآن ما نمی‌خواهیم او را پیش خود نگهداریم) و (این بهانه را در پیش گرفته) او را با قیمت ناچیزی (به دست کاروانیها) فروختند یعنی در عوض چند درهم و (سببش این بود که) آنها قدر او را نمی‌دانستند (که اورا مال عمده قرار داده به قیمت گرانی بفروشند بلکه منظور آنها این بود که او از اینجا به‌جای دیگر برود)

معارف و مسایل

در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر سورهٔ یوسف بر این هشداری است که داستان یوسف علیه السلام را که در این سوره ذکر می‌گردد فقط داستانی نپندارید، بلکه برای سؤال کنندگان و محقّقین هدایات و نشانیهایی از قدرت خداوندی در آن وجود دارد، و نیز می‌تواند مراد از آن این باشد که برای یهودایانی که به‌خاطر آزمایش از رسول خدا سؤال کردند نشانیهای بزرگی در آن هست، روایت شده‌است که هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه وسلم هنوز در مکّهٔ معظّمه تشریف داشتند، و خبر او به مدینه رسید، یهودیان ساکن آنجا چند نفر را برای این امر به مکّهٔ مکرّمه فرستادند تا آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم را آزمایش کنند، بنابر این، این سؤال را به صورت مبهم چنین مطرح نمودند که اگر تو، پیامبر راستین خدا هستی بگو که او کدام پیامبر بود که پسرش از شام به مصر برده‌شد، و پدر از غم فراق او چنان گریه کرد که بینایی خود را از دست داد.

این واقعه را یهود از آنجا انتخاب نمود که شهرت عمومی نداشت و نه

در مکه کسی از آن آگهی داشت، و در آن زمان در مکه کسی از اهل کتاب وجود نداشت که بوسیله او با حواله تورات جزئی از این داستان را بتوان معلوم کرد، در پاسخ به سؤال آنها سورهٔ یوسف به‌طور کامل نازل گردید که در آن داستان حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام آمده‌است، و چنان با تفصیل مذکور است که در تورات و انجیل هم با این تفصیل نیامده است، لذا بیان کردن آن برای آن‌حضرت ﷺ معجزهٔ واضح و روشنی بود.

و نیز می‌تواند معنی آیه چنین باشد که قطع نظر از سؤال یهود، خود این واقعه بر چنان اموری مشتمل است که در آنها نشانیهای بزرگی از قدرت خداوند و هدایات کاملی برای تحقیق کنندگان و احکام و مسایلی وجود دارد، که کودکی را که برادران برای هلاکت در گودالی انداخته بودند. قدرت خداوندی او را از کجا به کجا رسانید، و چگونه از او نگهداری نمود، و بندگان خاص خود را نسبت به پای‌بندی احکام خویش چقدر رنگ عمیقی عنایت فرمود، که در زمان نوجوانی که بهترین فرصتی برای ؟؟؟ به‌دست می‌آید، اما آنان از ترس خدا چگونه بر خواهشات نفسانی تسلط می‌یابند که صاف و تمیز از این‌بلا بیرون می‌آیند، و این‌که هر کسی که نیکی و تقوا را برگزیند خداوند او را در برابر مخالفان چگونه به عزّت سرفراز می‌فرماید، و مخالفان را قدم بوس او قرار می‌دهد، همه اینها درس عبرت، نصیحت و نشانیهای بزرگ قدرت الهی می‌باشند که هر محقّق و اندیشمند می‌تواند آنها را دریابد.[1]

در این آیه از برادران حضرت یوسف علیه السلام ذکری به میان آمده است که داستان آنها از این قرار است، حضرت یعقوب علیه السلام همراه با حضرت یوسف علیه السلام دوازده پسر داشت که هر یکی از آنها دارای فرزندی بود و

۱- قرطبی و مظهری.

خاندان آنها گسترش یافتند، چون یعقوب به اسرائیل ملقب بود بنابر این همهٔ این دوازده خاندان بنی‌اسرائیل گفته شدند.

از این دوازده پسر ده پسر بزرگتر از شکم نخستین همسر محترم حضرت یعقوب‌علیه‌السلام «لیّا بنت لیّان» متولد شده بودند، بعد از وفات او حضرت یعقوب با همشیرهٔ او «راحیل» ازدواج نمود که از شکم این خاتون حضرت یوسف و بنیامین متولّد گردیدند، لذا برادر حقیقی حضرت یوسف تنها بنیامین بود، ده برادر دیگر علّی بودند یعنی تنها در پدر شریک بودند، مادر حضرت یوسف راحیل در کودکی او به هنگام تولّد بنیامین نامیده شد.[1]

در دومین آیه داستان حضرت یوسف‌علیه‌السلام شروع می‌شود که برادران یوسف‌علیه‌السلام دیدند که پدرشان حضرت یعقوب‌علیه‌السلام با حضرت یوسف فوق‌العاده محبّت دارد و با برادران بزرگتر چنین محبّتی نبود، لذا بر حضرت یوسف‌علیه‌السلام حسد خوردند، و امکان دارد به نحوی از خواب حضرت یوسف‌علیه‌السلام آگهی پیدا کرده باشند و از آن احساس نمایند که او دارای عظمت و شانی خواهد شد و از آن حسد پدید آید، لذا با هم گفتگو نمودند که مشاهده می‌نمایید که پدر ما و شما با یوسف وبرادر حقیقی او بنیامین در برابر ما و شما بیشتر محبت دارد، حال آنکه ما ده نفر هستیم و از آن دو بزرگتر و می‌توانیم بهتر کار و بارمنزل را انجام دهیم، و این دو پسر کودک هستند نمی‌توانند کاری انجام دهند پدر ما می‌بایست این را در نظر می‌گرفت و با ما بیشتر محبّت می‌کرد ولی او دارد علناً بی‌عدالتی می‌نماید، بنابر این شما یوسف را به قتل برسانید، یا در سرزمین دور و درازی او را بیندازید تا نتواند برگردد.

۱- قرطبی.

در این آیه برادران، نسبت به خود، لفظ «عُصْبَةٌ» را به‌کار بردند، و این لفظ در زبان عرب بر پنج تا ده نفر اطلاق می‌گردد، و آنچه نسبت به پدر خویش گفتند که «اِنَّ اَبَانَا لَفِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ» در این، اینجا معنی لغوی لفظ «ضلال» گمراهی است، ولی مراد از آن گمراهی دینی نیست، و گر نه با این پندار همه کافر قرار می‌گیرند، زیرا حضرت یعقوب علیه السلام پیامبر برگزیدهٔ خدا بود، و نسبت به او چنین پندار و خیالی کفر قطعی است.

نسبت به برادران حضرت یوسف، در خود قرآن آمده است که آنها بعداً به جرم خود اعتراف نمودند و از پدر بزرگوار خود تقاضای دعای مغفرت نمودند که پدرشان تقاضای آنها را پذیرفت، که بظاهر خطاهای آنها عفو گردید، همهٔ اینها زمانی است که همهٔ آنها مسلمان باشند زیرا در حق کافر، مغفرت خواستن جایز نیست، لذا در بارهٔ انبیا بودن آنها اختلاف است ولی در مسلمان بودن آنها کسی اختلافی نیست؛ از این معلوم می‌شود که لفظ «ضلال» در اینجا فقط به این معنی گفته شده که در بارهٔ حقوق برادران مساوات و مراعات نمی‌فرماید.

در آیهٔ سوم آمده است که آن برادران مشورت نمودند، بعضی چنین نظر دادند که یوسف را قتل کنید، بعضی گفتند که او را در عمق چاه قدیمی بیندازید تا این خار از میان بیرون آید، و توجّه کامل پدر به سوی شما باشد، امّا این گناه که در اثر قتل یا در چاه انداختن او پیش می‌آید، پس بعداً توبه نموده می‌توانید نیک و صالح قرار گیرید، و معنی جمله «وَ تَكُوْنُوْا مِنْۢ بَعْدِهٖ قَوْمًا صٰلِحِيْنَ» همین بیان شده است، و نیز می‌تواند معنی آن این باشد که پس از قتل یوسف وضعیت شما درست خواهد شد، زیرا مرکز توجّه پدر خاتمه پیدا می‌کند، یا پس از قتل، عذر خواهی نموده باز شما هم‌چنین خواهید شد. این دلیلی است بر این‌که برادران حضرت یوسف پیامبر نبودند، زیرا آنان در این واقعه گناههای کبیره بسیاری را ارتکاب نمودند، یکی

تصمیم به قتل ناحق، نافرمانی پدر، ایذا رسانی، تخلّف در معاهده، باز توطئه دروغین و غیره، از انبیا قبل از نبوّت نیز موافق به عقیدهٔ جمهور چنین گناهی صادر نمی‌گردد.

در آیهٔ چهارم آمده است که از میان آن برادران، یکی با شنیدن تمام این گفتگو گفت یوسف را نکشید، و اگر می خواهید نسبت به او کاری انجام دهید او را در عمیق‌ترین چاهی در چنین جایی بیندازید که زنده باقی بماند، و هرگاه مسافرین رهگذر بر این چاه وارد شوند او را بردارند و ببرند، و نیازی به رفتن شما به راهی دور و دراز پیش نمی‌آید، و بدین طریق هدف شما برآورده خواهد شد.

این رأی برادر بزرگتر یهودا بود، در بعضی روایات آمده است که برادر بزرگتر روبیل بود و او این نظر را داده بود، و او آن کسی است که تذکره‌اش در آینده می‌آید که وقتی در مصر در جلوی برادر کوچک یوسف، بنیامین گرفته شد او گفت که من از اینجا رفته به پدرم چه روی نشان بدهم لذا من به کنعان برنمی‌گردم.

در پایان آیه لفظ «غَيٰبَتِ الْجُبِّ» فرموده است غیابه به هر آن چیزی می‌گویند که چیز دیگری را پنهان نموده، غایب کند، بنابر این به قبر نیز غیابه گفته می‌شود، و «جُبِّ» به آن چاهی می‌گویند که دهنش تنگ درآورده نشود.

«يَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» لفظ التقاط از لقطة مأخوذ است لقطه به چیزی می‌گویند که از دست کسی افتاده و بدون هیچ تلاشی به‌دست دیگری برسد، اگر آن چیز، غیر جاندار باشد به آن «لقطه» و اگر جاندار باشد در اصطلاح فقها به آن «لقیط» می‌گویند، و به انسان زمانی لقیط می‌گویند که کودک باشد و عاقل و بالغ نباشد، قرطبی از همین لفظ استدلال نموده که زمانی که حضرت یوسف در چاه انداخته شده نابالغ بوده است، و نیز این

فرمودهٔ حضرت یعقوب «که من می‌ترسم او را گرگی بخورد» به کودک بودنش اشاره‌ای دارد، زیرا خوردن گرگ نسبت به کودکان متصوّر می‌شود، در روایت ابن جریر، ابن منذرو ابن ابی شیبه آمده است که حضرت یوسف در آن زمان هفت سال سن داشت.[۱]

امام قرطبی در اینجا احکام شرعی لقطه و لقیط را با تفصیل ذکر فرموده است که در این جا مجالی برای نقل آنها نیست، البتّه در این باره به یک امر اصولی باید توجّه نمود و آن این‌که در نظام اسلامی، حفظ و نگهداری جان و مال عموم مردم، نظافت راهها، خیابانها تنها بر دوش مأمورین و ادارات دولتی نیست بلکه تک تک افراد، مسئول آن می‌باشند، تنگ کردن راهها و خیابانها یا ایستادن در آنها یا انداختن اسباب و وسایل در کنار آنها در احادیث، ممنوع شده است، رسول‌خداﷺ فرموده: «هر کسی که راه را بر مسلمانان تنگ کند جهاد او مقبول نیست» هم‌چنین برداشتن چیزهای مضر مانند خار، قطعات شیشه و غیره از سر راهها تنها وظیفهٔ شهرداری نیست بلکه در حدّ ترغیب، هر مسلمان، مسئول آن می‌باشد داده شده‌است و برای کسی که این کار را انجام می‌دهد وعدهٔ اجر و ثواب داده شده‌است.

مطابق با این اصل اگر کسی مال گم شده‌ای را یافت مسئولیت شرعی او تنها این نیست که آن را به سرقت نبرد، بلکه وظیفهٔ اوست که آن را جهت حفظ و نگهداری بردارد و اعلان نموده در جستجوی مالکش قرار گیرد، اگر مالک پیدا شد و علامت و نشانی آن را بیان نمود و یابنده اطمینان پیدا کرد که این مال از آن اوست به او پس بدهد، و اگر باوجود اعلان و جستجو از مالک سراغی به‌دست نیاورد و به‌قدر مال به ذهنش رسید که اکنون مالک

۱- مظهری.



بیشتر آن را جستجو نمی‌نماید، پس در این صورت اگر یابنده مفلس وفاداری است آن مال را به مصرف خود برساند و اگر نه آن را به مساکین صدقه نماید، در هر دو صورت این مال صدقه از جانب مالک محسوب می‌شود، گویا در بانک آسمانی برای او به حساب پس‌انداز واریز شده‌است اینها از اصول خدمت عمومی و کمک به همدیگرند که مسئولیت آنها بر دوش تک تک افراد معاشرت و جامعهٔ اسلامی عاید است، کاش مسلمانان دین خود را می‌فهمیدند و بر آن عمل می‌کردند، پس چشم جهان باز می‌شد و می‌دید که ادارات بزرگ دولت‌ها با هزینهٔ میلیاردها پول نمی‌تواند از عهدهٔ کاری برآید، امّا در اسلام آن کار با چه سهولتی دارد انجام می‌گیرد.

در آیات پنجم و ششم آمده است که آن برادران در محضر پدر محترم با این الفاظ تقاضا نمودند که پدرجان این چه سرّی است که شما در بارهٔ یوسف به ما اعتماد و اطمینان ندارید، در حالی که ما نسبت به او کاملاً خیرخواه و همدرد هستیم، فردا او را همراه با ما (جهت گردش و تفریح) بفرست تا او با آزادی بخورد، بنوشد و بازی کند، و همهٔ ما از او نگهبانی خواهیم کرد. از این تقاضای برادران معلوم می‌شود که آنها زمانی پیش از این هم، چنین تقاضایی کرده بودند، که پدر بزرگوار آن را رد کرده بود.

لذا در این بار، قدری با تأکید و اصرار خواستند به پدر اطمینان بدهند. در این آیه از حضرت یعقوب علیه السلام جهت گردش و تفریح، و با آزادی خوردن، نوشیدن و بازی کردن، اجازه خواسته شد، حضرت یعقوب علیه السلام آنها را از آن منع نفرمود، فقط در فرستادن حضرت یوسف با آنها تردید داشت، چنان‌که در آیهٔ بعدی می‌آید، از این معلوم گردید که گردش و تفریح، بازی کردن در حدّ مشروع جایز و مباح است، از احادیث صحیح نیز جواز آن معلوم می‌شود، امّا با این شرط که در آن از حدود شرع تجاوزی

پیش نیاید، و با امر ناجایزی آمیخته نشود.[۱]

وقتی که برادران حضرت یوسف علیه السلام از پدر خواستند تا حضرت یوسف علیه السلام را فردا همراه با ما جهت تفریح بفرستد، حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: فرستادن او را به دو علّت نمی‌پسندم، نخست این‌که من بدون این نورچشمم آرام نمی‌گیرم، دوم این‌که مبادا در جنگل در اثر غفلت شما گرگی او را بخورد.

احساس خطر حضرت یعقوب علیه السلام از گرگ یا از اینجا بود که در کنعان گرگ بسیار وجود داشت، و یا از آنجا که او در خواب دیده بود که او بر بالای کوهی قرار دارد، و حضرت یوسف علیه السلام در دامن آن کوه می‌باشد، ناگهان ده گرگ او را احاطه نمودند و بر او حمله کردند، ولی یکی از گرگها دفاع نموده او را رها ساخت، سپس حضرت یوسف علیه السلام در زمین غایب شد.

تعبیر آن بعداً چنین ظاهر گشت که آن ده گرگ این ده برادر بودند و آن گرگی که دفاع نموده او را رهایی داد برادر بزرگتر یهودا بود، و پنهان شدن در زمین به عمق چاه تعبیر گردید.

در روایتی از حضرت عبدالله بن عبّاس منقول است که حضرت یعقوب علیه السلام در اثر آن خواب، از خود برادران احساس خطر می‌کرد و به آنها، «گرگ» گفت، ولی بنابر مصلحت، حقیقت امر را کاملاً ظاهر نفرمود.[۲]

برادران با شنیدن این سخن از حضرت یعقوب علیه السلام، گفتند که این خوف و خطر شما شگفت آور است، گروه نیرومند ده نفری ما جهت حفظ و نگهداری او موجود است، اگر با بودن همهٔ ما گرگی او را بخورد، پس وجود ما بیکار خواهد شد، پس، از ما چه توقّعی را می‌توان داشت؛ حضرت یعقوب علیه السلام با وضع پیامبرانهٔ خویش در جلوی فرزندان، این امر را اظهار

۱- قرطبی و غیره.

۲- قرطبی.

نفرمود که من از خود شما احساس خطر می‌نمایم، زیرا در این اوّلاً، فرزندان دل شکسته می‌شدند، ثانیاً پس از چنین سخنی، این خطر وجود داشت که دشمنی برادران افزایش یابد، اکنون او را رها کرده در وقت دیگری بنابه بهانه‌ای او را بکشند، بنابر این اجازه داد، امّا از برادران عهد و پیمان کامل گرفت که به او هیچ گونه اذیت و آزاری نرسانند، و او را به برادر بزرگتر «روبیل» یا «یهودا» سپرد که تو نسبت به گرسنگی، تشنگی و ضروریات دیگر، مطّلع شو، و زود او را برگردان، برادران در جلوی پدر، یوسف را بر دوش گرفتند، و نوبت به نوبت او را بر دوش گرفته، تا مسافت طولانی حضرت یعقوب علیه السلام به خداحافظی کردن آنها همراه شد.

قرطبی به حواله روایات تاریخی بیان کرده‌است که وقتی آنها از دید حضرت یعقوب غایب شدند، برادری که یوسف را به دوش گرفته بود او را بر زمین انداخت، یوسف مجبور شده پیاده راه رفت، امّا سنش کم بود، از دویدن همراه با آنها عاجز مانده به برادر دیگر پناه برده او نیز همدردی نکرد به برادر سوم و چهارم پناه برده از آنها کمک خواست، امّا همهٔ آنها جواب دادند که تو آن یازده ستاره و خورشید و ماه را که به تو سجده می‌کردند، صدا بزن تا به تو کمک کنند، از اینجاست که قرطبی فرموده است که از این معلوم می‌شود برادران به نحوی از خواب حضرت یوسف علیه السلام اطّلاع یافته بودند و همین خواب سبب غیظ و غضب‌دار شدن آنان شد. بالاَخره حضرت یوسف علیه السلام به یهودا گفت که تو بزرگتری تو بر ضعف حال و کودکی من و ناتوانی و عاجزی پدرت رحم کن و عهد و پیمانی را که با پدر انجام داده‌ای در نظر بگیر، چطور تو به این زودی عهد را فراموش کردی، یهودا با شنیدن این به رحم آمد و به او گفت تا من زنده هستم برادران به تو آزار و اذیّتی نخواهد رساند.

خداوند در قلب یهودا رحم و توفیق عمل صحیح قرار داد و به

برادران خود گفت که قتل یک نفر بی‌گناه جرم بس عظیمی است از خدا بترسید و این کودک را به آغوش پدرش برسانید، البتّه از او عهد بگیرید که جریان را با پدرش درمیان نگذارد و از شما شکایت نکند.

برادران گفتند ما می‌دانیم که هدف تو چیست، تو می‌خواهی که رتبه و پایهٔ خود را در قلب پدر بیفزایی، لذا بشنو که اگر تو در انجام ارادهٔ ما مزاحم شوی تو را نیز خواهیم کشت.

یهودا دید که در برابر نُه برادر کاری از دستش بر نمی‌آید، گفت خیلی‌خوب اگر شما تصمیم گرفته‌اید که صد درصد این کودک را از بین ببرید پس سخن مرا گوش کنید، در این نزدیکی کهنه چاهی هست که در آن بسیار خس و خاشاک ریخته و مار و کژدم در آن جای گرفته‌اند او را در آن چاه بیندازید، اگر مار و کژدمی به او نیش زد و از بین برد که شما به هدف خود رسیده‌اید، و شما از ریختن خون او بری‌الذمه هستید و اگر او زنده ماند شاید در آنجا کاروانی بیاید و برای برداشت آب در چاه دلو بیندازد و او بیرون آید آنها او را همراه با خود به مملکت دیگری می‌برند در این صورت نیز شما به هدف خود خواهید رسید.

روی این سخن یهودا همه اتّفاق نظر کردند که توضیح آن در سومین آیه از آیه‌های فوق چنین آمده است «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَتِ الْجُبِّ ۚ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِأَمْرِهِمْ هَـٰذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» یعنی وقتی که یوسف علیه‌السلام را به جنگل بردند همه متّفق القول شدند که او را در ته چاهی بیندازند، خداوند به‌وسیلهٔ وحی به یوسف علیه‌السلام اطّلاع داد که روزی چنین خواهد آمد که تو برادرانت را بر این عکس‌العمل آنها خبردار می‌کنی در حالی که آنها چیزی نمی‌دانند.

در این لفظ «أَوْحَيْنَآ» جزا و جواب شرطیه «فَلَمَّا ذَهَبُوا» است، و حرف

«واو» در اینجا زاید است.[۱]

منظور این است که برادران با هم شده تصمیم گرفته بودند که او را در چاهی بیندازند، خداوند جهت تسلّی دادن به یوسف وحی نازل فرمود که در آینده چنین زمانی می‌آید که تو با آنها ملاقاتی خواهی داشت و نیز به او مژده داد که تو در آن وقت از آنها بالا دست قرار می‌گیری که می‌توانی از این ظلم و ستم آنها انتقام بگیری و آنها از تمام این ماجرا بی‌خبر خواهند بود.

امام قرطبی فرموده‌است: که برای این، دو صورت می‌توانند باشد، یکی این‌که این وحی برای او بعد از انداختنش به چاه جهت تسلّی و مژده برای نجاتش آمده است، دوم این‌که قبل از انداختن به چاه خداوند به یوسف علیه السلام اوضاع و احوال آینده را به وسیلهٔ وحی اطّلاع داده است، و در آن به او خبر داده است که تو از این مهلکه نجات خواهی یافت و چنین اوضاعی پیش خواهد آمد که تو جهت سرزنش (ملامت کردن برادران فرصتی) خواهی یافت در حالی که آنها تو را نشناسند که تو برادر آنها (یوسف) هستی.

در تفسیر مظهری آمده است که این وحی زمان طفولیت حضرت یوسف علیه السلام وحی نبوّت نبود، زیرا آن در سن چهل سالگی می‌آید، بلکه این وحی چنان وحی‌ای بود که به مادر حضرت موسی علیه السلام شده بود، سلسلهٔ وحی نبوّت بر حضرت یوسف علیه السلام پس از رسیدن به مصر و جوان قرار گرفتن آغاز گردید. چنان‌که خداوند می‌فرماید: «وَ لَمَّا بَلَغَ اَشُدَّهُ اٰتَيْنٰهُ حُكْماً وَ عِلْماً» ابن جریر، ابن ابی حاتم و غیره آن را به‌طور استثنا وحی نبوّت قرار داده‌اند، همچنان‌که حضرت عیسی علیه السلام در کودکی[۲] به پیامبری رسید.[۳]

۱- قرطبی.

۲- به نظر بنده این متعلّق به حضرت یحییٰ است چنان‌که در سورهٔ مریم آمده: «یٰيحيىٰ خُذِالكتٰب بِقُوَّةٍ و

حضرت عبدالله بن عبّاس رضی‌الله‌عنهما فرموده است که خداوند حضرت یوسف عليه السلام را پس از وارد شدن به مصر به‌وسیلهٔ وحی از اطّلاع وضع خویش به خانواده منع فرموده بود.(۴)

از اینجا بود که شخصیت والا و پیامبری مانند حضرت یوسف عليه السلام پس از آزاد شدن از زندان و رسیدن به حکومت مصر چنین صورتی پیدا نکرد تا به پدر ضعیف خود وضع سلامتی خویش را اطّلاع داده به او اطمینان دهد.

چه کسی می‌تواند حکمت‌های خداوند را دریابد وقتی که بدین‌گونه مخفی باشند، شاید هدف این باشد که به حضرت یعقوب عليه السلام هشداری شود که چرا با غیرالله این اندازه محبّت و دوستی برقرار کرده‌است، و نیز این‌که برادران را نیازمند قرار داده به بارگاه یوسف عليه السلام تقدیم دارد تا بدین شکل به گونه‌ای به آنها کیفر داده باشد.

امام قرطبی و مفسّرین دیگر، داستان به چاه انداختن حضرت یوسف عليه السلام را در اینجا چنین بیان کرده‌اند:

وقتی خواستند یوسف را در چاه بیندازند او خود را محکم به لب چاه [او خود را محکم به لب چاه] چسباند، آنگاه برادران پیراهن او را از تنش در آوردند و با آن، دستهای او را بستند، در این حین یوسف عليه السلام از آنها تقاضای ترحّم نمود ولی آنها همان پاسخ را به او دادند که یازده ستاره را که به تو سجده می‌کردند بخوان تا به تو کمک کنند؛ سپس او را در دلو گذاشته به داخل چاه آویزان کردند همین‌که دلو به وسط چاه رسید طناب را قطع کردند، خداوند یوسف خویش را حفظ فرمود، در اثر افتادن در آب هیچ

اَتَیْنٰهُ الحُکمَ صَبِیًّا» (مترجم) ۳- مظهری.

۴- قرطبی.

جراحتی برنداشت، سنگ بزرگی در نزدیکی نمایان گشت صحیح و سالم روی آن نشست، در بعضی روایات آمده است که به جبرئیل امینعليه‌السلام دستور رسید تا او را بر سنگ بنشاند.

حضرت یوسفعليه‌السلام تا سه روز در آن چاه ماند، یهودا به‌طور پنهانی از برادرانش هر روز برای او آب و غذا می‌آورد و با دلو به او می‌رساند.

«وَ جَآءُوٓ أَبَاهُمْ عِشَآءً يَبْكُونَ» یعنی به هنگام عشا برادران در حال گریه به پیش پدرشان آمدند، حضرت یعقوب با شنیدن گریه از خانه بیرون آمد و پرسید که مگر چه شده است، آیا کسی بر گلّهٔ گوسفندان شما هجوم آورد؟ یوسف کجاست؟ برادران چنین گفتند، «يَٰأَبَانَآ إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِندَ مَتَٰعِنَا فَأَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ مَآ أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا وَ لَوْ كُنَّا صَٰدِقِينَ» یعنی ما باهم در دویدن مسابقه دادیم و یوسف را به کنار وسایل و اسباب‌مان گذاشتیم، در این حین او را گرگی خورد، و ما هر چند راستگو باشیم تو سخن ما را باور نخواهی کرد.

ابن عربی در «احکام القرآن» فرموده است: مسابقه در دویدن از نظر شرع خصلت خوبی است، که در جنگ و جهاد کارآمد ثابت می‌شود، بنابر این در احادیث صحیح ثابت است که خود آن‌حضرتﷺ به نفس نفیس خود در دویدن مسابقه داده‌است، هم‌چنین مسابقه در اسب‌دوانی نیز ثابت است، از میان صحابه سلمة بن اکوع با دیگران در دویدن مسابقه داد و پیروز شد.

از آیهٔ مذکور و روایات یاد شده جواز اصل اسب دوانی ثابت است، علاوه بر اسب‌دوانی، مسابقه در دویدن و تیراندازی و غیره نیز جایز است، و در این مسابقه دادن انعام و جایزه از طرف شخص ثالثی برای پیروز شونده نیز جایز است، امّا تعیین مبلغی در برد و باخت به صورت شرط «قمار» به حساب می‌آید قرآن کریم آن را حرام قرار داده است، هیچ یکی از

صورتهای مروج امروز از مسابقات، از قمار خالی نیست؛ بنابر این همهٔ آنها حرام می‌باشد.

در آیات فوق‌الّذکر آمده بود که سرانجام برادران حضرت یوسف علیه السلام پس از گفت و شنید او را در چاه مخروبه‌ای انداختند و پیش پدر آمده، اظهار داشتند که گرگی او را خورده‌است، در آیات یاد شده، داستان نخست چنین بیان گردید که «وَ جَآءُو عَلَیٰ قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ» یعنی برادران حضرت یوسف علیه السلام پیراهن او را با خون دروغین آلوده کرده، آوردند تا پدر یقین پیدا کند که او را گرگی خورده‌است.

ولی خداوند برای اظهار دروغ آنها، آنان را از این غافل کرد که با آلوده کردن پیراهن با خون آن را پاره کنند، تا خوردن گرگ ثابت بشود، آنها بر پیراهن صحیح و سالم خون بزغاله‌ای ریختند و خواستند بدین شکل، پدر را فریب دهند، حضرت یعقوب علیه السلام با دیدن پیراهن صحیح و سالم فرمود: فرزندانم! این گرگ چقدر عاقل و دانا بود که یوسف را طوری خورد که پیراهن او از هیچ جا پاره نشد.

بدین شکل راز فریبکاری و جعل سازی آنها بر حضرت یعقوب فاش گردید، و فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَکُمْ أَنفُسُکُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَیٰ مَا تَصِفُونَ» یعنی یوسف را گرگی نخورده‌است، بلکه نفسهای‌تان این را جعل کردند، لذا برای من بهتر این است که صبر بکنم و بر آنچه شما می‌گویید از خداوند کمک بجویم.

مسئله: حضرت یعقوب علیه السلام در سالم ماندن پیراهن بر دروغ گویی برادران حضرت یوسف علیه السلام استدلال نمود، از این معلوم می‌شود که قاضی یا حاکم باید بر اظهارات فریقین و قراین نیز نظر داشته باشد.[1]

۱- قرطبی.

ماوردی فرموده است: که پیراهن یوسفعليه‌السلام هم از عجایب روزگار است، سه واقعهٔ بزرگ و عظیم‌الشأن با این پیراهن وابسته است:

نخست: خون آلود کردن آن به خاطر فریب دادن پدر و ثابت شدن دروغ آنها به گواهی پیراهن.

دوم: واقعه زلیخا، که در آنجا نیز گواهی پیراهن یوسف تقدیم گردید.

سوم: داستان بینایی حضرت یعقوبعليه‌السلام که در آنجا نیز پیراهن حضرت یوسفعليه‌السلام مظهر اعجاز قرار گرفت.

مسئله: بعضی از علما فرموده‌اند که آنچه حضرت یعقوبعليه‌السلام در آن هنگام به فرزندانش گفت که «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْراً» نفسهای‌تان سخنی ساخته‌اند عیناً همین را زمانی گفت که برادر حقیقی حضرت یوسفعليه‌السلام، بنیامین در مصر به تهمت سرقتی دستگیر شد، و برادران خبر دستگیری او را به حضرت یعقوبعليه‌السلام اطّلاع دادند باز فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ» در اینجا تأمّل نمود که حضرت یعقوبعليه‌السلام این هر دو سخن را به رای خود گفت نخستین درست درآمد دوم خیر، زیرا در اینجا برادران هیچ تقصیری نداشتند لذا از این ثابت گردید که امکان دارد رای پیامبری نیز اشتباه قرار گیرد، اگر چه بعداً به وسیله وحی او بر اشتباهش پایدار نمی‌ماند.

و نیز در تفسیر قرطبی آمده است که از این ثابت می‌گردد که اشتباه در رای، از بزرگتران هم امکان دارد، لذا هر صاحب نظری باید رأی خود را متّهم قرار بدهد و بر آن چنان استوار نماند که برای شنیدن آرای دیگران آماده نباشد.

«وَ جَآءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوْا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ» «سیّاره» به معنی کاروان است، و مراد از «وارد» کسانی هستند که جهت مهیّا ساختن لوازم کاروان از آب و غیره در جلوی کاروان قرار می‌گیرند، «اِدْلَآء» بمعنی آویزان کردن دلو در چاه است منظور این‌که بر حسب اتّفاق، کاروانی در آن سرزمین از

جایی آمد در تفسیر قرطبی آمده است که این کاروان از شام داشت به مصر می‌رفت در اثر گم شدن راه ناگهان سرشان در این جنگل غیرآباد افتاد و با این کهنه چاه برخورد کرد، ولی دانای راز کاینات می‌داند که همهٔ این وقایع حلقه‌هایی از زنجیر نظام مربوط و مستحکمی هستند، خالق و حافظ حضرت یوسف علیه السلام کاروان را از راه منحرف قرار داده در اینجا آورد و نفرات آن را بر این چاه غیر آباد فرستاد، همین است حال تمام آن وقایعی که عموم مردم آنها را حوادث اتّفاقی می‌دانند و اهل فلسفه آنها را بخت و شانس می‌نامند که این، در حقیقت مبتنی بر عدم آگهی از برنامه و نظام کاینات است، وگر نه در سلسلهٔ تکوین هیچ بخت و شانسی نیست خداوند متعال که شأن او «فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ» است زیر پرده حکمت‌های مخفی خویش چنین اوضاع و احوالی پدید می‌آورد که ربط آنها به ظاهر وقایع، در ذهن نمی‌آید لذا انسان آنها را حوادث اتّفاقی قرار می‌دهد.

نفری که برای آب آوردن فرستاده بودند، مالک بن دعبر نام داشت او بر سر چاه رسید و دلو خود را در چاه پایین کرد، حضرت یوسف علیه السلام این امداد غیبی را مشاهده نمود و طناب دلو را گرفت و به‌جای آب همراه با دلو، صورت چنان هستی نمایان شد که اگر از عظمت شأن آیندهٔ او صرف نظر شود، در حال حاضر هم حسن و جمال و علایم درخشان کمالات معنوی او برای عظمت او کم نبود. با بیرون آمدن کودک خردسال و زیبا از عمق این چاه با وضع شگفت آوری نعره بلند کرد که «يَٰبُشْرَىٰ هَٰذَا غُلَٰمٌ» این امر مسرّت آوری است که پسر بسیار زیبایی بیرون آمد، در حدیث شب معراج صحیح مسلم آمده است که، رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود:

من با حضرت یوسف علیه السلام ملاقات کردم که خداوند نصف حسن و جمال کُلّ جهان را به او عطا فرموده بود و نصف دیگر آن را در تمام جهان توزیع نموده بود.

«وَ أَسَرُّوهُ بِضَٰعَةً» یعنی او را بـه عـنوان سـرمایهٔ تـجارت، پـنهان نگـه داشتند، منظور این‌که نخست مالک بن دعبر با دیدن این پسر از روی تعجّب صدا بلند کرد، ولی پس از اندیشه چنین تصمیم گرفت که نسبت به او جایی صحبت نکند، بلکه او را پنهان نگه داشته تا او را فروخته مبلغی بـه دست بیاورد، و اگر سروصدای او در همهٔ افراد کاروان بلند گردد همهٔ اهل کاروان در او شریک می‌شوند.

و نیز می‌تواند معنی آن این بـاشد کـه بـرادران حـضرت یـوسفعلیه السلام حقیقت واقعه را پنهان نگهداشته او را سرمایهٔ تجارت قرار داده‌اند چنان‌که در بعضی روایات آمده است که یهودا هر روز برای حضرت یوسفعلیه السلام در چاه غذا می‌آورد، روز سوم که او را در چاه نیافت به خانه برگشته واقعه را به برادران درمیان گذاشت، همه با هم جمع شده و بر سر چاه رسیدند و پس از بررسی، حضرت یوسفعلیه السلام را با کاروانیها یافتند به آنها گفتند که این پسر غلام ماست، گریخته و اینجا رسیده است، شما بسیار کار بدی کردید که او را تصرّف نمودید، مالک بن دعبر و رفیقان او مرعوب گشـتند کـه مـا دزد به‌حساب آمدیم، لذا صحبت روی خرید او از برادران قرار گرفت.

پس معنی آیه این است که خود برادران یوسف او را سرمایهٔ تجارت قرار داده و فروختند. «وَاللهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ» یعنی خداوند از همه عملکرد آنها با خبر بود.

مقصود این‌که خداونـد اطّـلاع داشت کـه بـرادران یـوسف چـه کـار می‌کنند، و اهل کاروان خریدار از آنها، چه کار می‌کنند، و او بر همهٔ اینها توان داشت که تدابیر آنـها را نـقش بـر آب کـند، امّـا بـر حسب مـقتضای حکمت، گذاشت تا تدابیر آنها جامهٔ عمل بپوشد.

ابن کثیر فرموده است: در این جمله به رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم چنین هـدایت داده شده که آنچه قوم تو دارد با تو انجام می‌دهد یا انجام خواهد دهد همه

از علم و قدرت ما خارج نیست، اگر ما بخواهیم همه آنها را تغییر خواهیم داد، امّا مقتضای حکمت چنین است که به آنها فرصتی داده شود تا نیروی خود را بیازمایند، و سرانجام شما را بر آنها غالب قرار دهد همچنان‌که با حضرت یوسف علیه السلام انجام داد.

«وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ» لفظ «شرا» در لغت عرب به معنی خرید و فروش، هر دو می‌آید، و در اینجا هم، احتمال هر دو معنی وجود دارد، ضمیر جمع اگر به سوی برادران یوسف برگردد، پس به معنی فروش می‌باشد، و اگر به سوی قافله برگردد به معنی خرید کردن است.

منظور این‌که فروختند برادران یوسف، یا خریدند اهل کاروان حضرت یوسف علیه السلام را با قیمت بسیار ناچیزی یعنی در عوض چند درهم شمرده.

قرطبی فرموده است: عادات تجّار عرب بود که معاملات مبالغ زیاد را به وزنی انجام می‌دادند، و مبالغ کم که کمتر از چهل باشد آن را می‌شمردند، بنابر این با اضافه نمودن معدودة بر دراهم نشان داد که مبلغ دراهم کمتر از چهل بوده‌است، ابن کثیر به روایت عبدالله بن مسعود نوشته است که این معامله در عوض بیست درهم انجام گرفته بد که برادران آنها را بین همدیگر دو به‌دو درهم تقسیم کردند، و در بارۀ تمدید مبلغ عدد بیست و دو و چهل هم نقل شده‌است.(۱)

«وَ کَانُوْا فِیهِ مِنَ الزَّٰهِدِینَ» کلمه «زاهدین» جمع زاهد است که از زهد مشتق است، و زهد به معنی بی‌رغبتی و بی‌توجّهی می‌آید، در محاورات بی‌رغبتی و اعراض از ثروت و مال را زهد می‌گویند، معنی آیه این‌که برادران یوسف در این معامله در اصل خواهان ثروت و مال نبودند، هدف

۱- ابن کثیر.

اصلی آنها جدا کردن حضرت یوسف علیه السلام از پیش پدر بود، بنابر این در عوض دراهم کمی معامله را انجام دادند.

وَ قَالَ الَّذِی اشْتَرَاهُ مِن مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِی مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَن
و گفت آن کسی که خرید او را از مصر به همسرش که با احترام نگهدار او را شاید برای ما

یَنفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا ۚ وَ كَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِی الْأَرْضِ وَ
دردی بخورد یا قرار دهیم او را پسر، و این چنین جای دادیم یوسف را در آن مملکت، و

لِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ۚ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَ لَٰكِنَّ أَكْثَرَ
تا یاد دهیم او را قدری بجا قراردادن سخنها، و الله غلبه‌کننده است در کار خود، ولی بیشتر

النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲۱﴾ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَٰهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا ۚ وَ كَذَٰلِكَ
مردم نمی‌دانند. و وقتی که رسید به نیرویش، دادیم او را حکم و علم، و چنین عوض

نَجْزِی الْمُحْسِنِينَ ﴿۲۲﴾ وَ رَٰوَدَتْهُ الَّتِی هُوَ فِی بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَ
می‌دهیم به نیکوکاران. وفریب‌داد اورا آن‌زنی‌که‌او درخانه‌اش‌بود از درکنترل‌کردن نفسش و

غَلَّقَتِ الْأَبْوَٰبَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ ۚ قَالَ مَعَاذَاللَّهِ إِنَّهُ رَبِّیٓ أَحْسَنَ مَثْوَایَ
و بست درها را وگفت زودکن، گفت پناه به‌خدا، او عزیز مالک‌من‌است به‌خوبی‌جای‌داد مرا،

إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّٰلِمُونَ ﴿۲۳﴾
بدون‌شک‌به‌مرادنمی‌رسند ستمکاران

خلاصۀ تفسیر

(کاروانیها یوسف را از برادران خریده به مصر بردند، و در آنجا به

دست عزیز مصر فروختند) و کسی که در مصر او را خریده بود او (یعنی عزیز او را به خانه آورده) به همسرش (تحویل داد و) گفت این را با احترام نگهدار، شاید او (بزرگ شده) به درد ما بخورد یا ما او را پسر قرار دهیم (مشهور این است که این را بدین خاطر گفت که فرزند نداشت) و ما (همچنان‌که یوسف علیه السلام را با عنایت خاص خویش از آن چاه تاریک نجات دادیم) هم چنین یوسف را در سرزمین (مصر) کاملاً تمکین دادیم (مراد از آن سلطنت است) و (این نجات دادن هم بدان خاطر بود) تا ما او را تعبیر خوابها نشان دهیم (منظور این‌که هدف از نجات سرفراز کردن او با ثروت ظاهر و باطن بود) خداوند بر کار (خواستهٔ) خویش غالب (و قادر) است (هر چه بخواهد آن را انجام می‌دهد) ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (زیرا اهل ایمان و یقین‌کمتر می‌باشند، این مضمون در وسط داستان به صورت جملهٔ معترضه بدین خاطر بیان گردید که وضع فعلی حضرت یوسف علیه السلام یعنی غلام قرار گرفتن به ظاهر وضع مناسبی نبود، امّا خداوند فرمود که این وضع چند روز وسیله‌ای است، هدف اصلی، دادن مقام والا به اوست، و آن را برای رسیدن به خانه عزیز مصر و تربیت او وسیله‌ای قرار داد؛ زیرا با پرورش یافتن در خانهٔ امرا سلیقه و تجربه اضافه می‌شوند، و از امور سلطنتی آگهی به دست می‌آید، بقیهٔ داستان از این قرار است) وقتی که او به جوانی خود (یعنی به سن بلوغ یا کمال شباب) رسید ما به او حکم و علم عطا کردیم (مراد از آن اعطای علوم نبوّت است، و مراد از وحی که به هنگام انداختن یوسف علیه السلام در چاه به او شده بود وحی نبوّت نبود، بلکه چنان وحی بود که به مادر حضرت موسی علیه السلام اَوْحی شده بود) و ما به نیکوکاران چنین پاداش می‌دهیم (داستان تهمتی که به حضرت یوسف علیه السلام زده شده بود که در آینده بیان می‌گردد، پیش از آن در این جملات نشان داده شد که آن تهمت محض و دروغی بود، زیرا کسی که به او علم و حکمت عطا گردد

چنین کاری از او نمی‌تواند سر بزند، در آینده، داستان آن تهمت بیان می‌گردد که او در خانه عزیز با راحتی و آرامش سکونت نمود) و (در این حین این ابتلای اتفاق افتاد که) زنی که حضرت یوسف علیه السلام در خانهٔ او سکونت داشت (بر او عاشق شد و) برای برآوردن خواهش خویش خواست او را بفریبد و همهٔ درها (ی اتاق) را بست و (به او) گفت بیا به تو می‌گویم، یوسف (علیه السلام) گفت (که اوّلاً این خود گناه بزرگی است) خدا پناه دهد (ثانیاً) او (یعنی شوهر تو) مربّی (و محسن) من است که او مرا به خوبی نگهداری کرد (پس آیا من به ناموس او هتک حرمت کنم) این چنین فراموش کنندگان حق، پیروز نخواهند شد (بلکه بیشتر در دنیا ذلیل و پریشان می‌شوند و اگر نه در آخرت معذّب بودن آنها یقینی است)

معارف و مسایل

در آیات گذشته آغاز سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام بیان گردید، که وقتی کاروانیها او را از چاه بیرون آوردند برادران او را غلام گریختهٔ خود قرار داده به چند درهمی فروختند، اوّلاً از این جهت از ارزش این هستی بزرگ آگهی نداشتند، ثانیاً از این جهت که هدف اصلی آنها کسب پول نبود بلکه دور انداختن او از آغوش پدر بود، لذا تنها به فروختن او اکتفا نکردند، زیرا این تشویش را داشتند که نه شاید اهل قافله او را در اینجا بگذارند، و او به نحوی پیش پدر باز گردد و راز برنامه کلّاً افشا شود، بنابر این مطابق روایت امام تفسیر مجاهد آنها در انتظار قرار گرفتند که کاروان او را برداشته به راه مصر حرکت کند، وقتی که کاروان حرکت کرد تا مسافتی چند با کاروان همراه شدند، و به آنها گفتند توجّه داشته باشید این به گریختن عادت دارد، دست و پای او را باز نگذارید، بلکه او را ببندید، اهل کاروان که از ارزش و قیمت این درّ شاهوار اطّلاعی نداشتند او را با همان نحو به مصر

بردند.[۱]

در آیات فوق‌الذّکر داستان بعدی چنین مذکور است، با توجّه به ایجاز قرآن آن قسمت از داستان که خود به‌خود در فهم می‌آید نیازی به بیان آن نبوده، مانند عبور کاروان از منازل مختلف تا رسیدن به مصر، و به آنجا رسیده و فروختن حضرت یوسف علیه السلام و غیره که همه را فرو گذاشته داستان از اینجا بیان می‌گردد.

«وَ قَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ» یعنی آن کس که در مصر یوسف را خریده بود به همسرش گفت که برای نگهداری یوسف برنامهٔ درستی در نظر بگیر، منظور این‌که اهل کاروان او را به مصر برده او را در معرض فروش، در تفسیر قرطبی آمده است که مردم در حدّ بالایی به قیمت گذاری پرداختند تا جای جهت قیمت گذاری هم وزن طلا، برابر با مشک، هم وزن لباس ابریشم قیمتش بیان گردید. این ثروت را خداوند برای عزیز مصر مقدّر فرموده بود او همهٔ اینها را در قیمت به حضرت یوسف علیه السلام ادا نموده او را خرید.

همچنان‌که از بیان قرآن مجید معلوم گردید همهٔ اینها بر حسب اتّفاق پیش نیامدند، بلکه اجزای تدبیر مستحکم ساخته شدهٔ خداوند بودند که در مصر برای خرید یوسف علیه السلام معزّزترین شخصیت آن مملکت را مقدّر فرمود که خریدار حضرت یوسف علیه السلام وزیر اقتصاد و دارایی بادشاه مصر بود که قطفیر یا اطفیر نام داشت، و پادشاه مصر در آن زمان یکی از قوم عمالقه به نام «ریّان بن اسید» بود (که بعداً به دست حضرت یوسف علیه السلام به اسلام مشرف شد، و در حیات حضرت یوسف علیه السلام وفات یافت.)[۲]

و همسر عزیز که یوسف علیه السلام را خریده بود «راعیل یا زلیخا» نام

۱- تفسیر ابن کثیر.

۲- مظهری.

داشت، قطفیر عزیز به همسرش دربارۀ حضرت یوسفعليه‌السلام توصیه نمود که او را در جای خوبی اسکان ده، مانند عموم بردگان با او برخورد نکن و ضروریات او را برآورده کن.

حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: که سه نفر در دنیا عاقل و قیافه شناس ثابت شده‌اند:

اوّل: عزیز مصر از قیافه حضرت یوسفعليه‌السلام به کمالات او پی برد و به همسرش چنین توصیه و راهنمایی فرمود.

دوم: دختر حضرت شعیبعليه‌السلام که نسبت به حضرت موسیٰعليه‌السلام به پدرش گفت «يَاَبَتِ اسْتَاجِرهُ اِنَّ خَيرَ مَنِ اسْتَاجَرتَ الْقَوِيُّ الْاَمِيْن»[1] یعنی پدر جان این را خادم مقرّر کن، زیرا بهترین خادم کسی است که هم قوی باشد و هم امین.

سوم: صدّیق اکبررضي‌الله‌عنه، که پس از خود حضرت فاروق اعظم را خلیفه نمود،[2]

«وَ كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِى الْاَرْضِ» یعنی چنین حکومت دادیم به یوسف در زمین؛ در این جا بشارت است. وقایع آینده از این قرار است که یوسفعليه‌السلام که در آن زمان به عنوان غلام و برده در خانه عزیز مصر وارد شد، به زود در کشور مصر یکی از سرشناسان مملکت خواهد بود و به اقتدار حکومت خواهد رسید.

«وَ لِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» اگر در اینجا حرف واو را در ابتدا برای عطف بگیریم باید جمله‌ای را به این معنی، محذوف قرار بدهیم که، ما به حضرت یوسفعليه‌السلام در روی زمین به این خاطر حکومت و سلطنت عطا کردیم که او بوسیله آن در جهان عدل و انصاف برقرار نماید، و برای اهل

۱- سورۀ قصص، آیه ۲۶.

۲- ابن کثیر.

مملکت راحت و امنیت را برنامه‌ریزی کند، و نیز برای این‌که ما به وضع امور در جای خودش یاد دهیم، وضع امور در جای خودش چنان مفهوم عامی است که نیز شامل فهم وحی و روی کار آوردن آن است، و نیز شامل تحصیل علوم ضروری و تعبیر خوابهای صحیح می‌باشد.

«وَاللهُ غَالِبٌ عَلَىٰٓ أَمْرِهِ» یعنی خداوند بر کار خودش که آن را در نظر داشته باشد، غالب و قادر است، تمام اسباب ظاهری جهان مطابق آن قرار می‌گیرند، چنان‌که در حدیثی رسول خداﷺ فرموده است که وقتی خداوند بخواهد کاری انجام دهد، تمام اسباب و وسایل دنیا را برای آن آماده می‌کند، «وَ لَكِنَّ أَكْثَرَالنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ولی بیشتر مردم از درک این حقیقت قاصر می‌باشند، اسباب ظاهر را همه کاره می‌پندارند و فکرشان به سوی قادر مطلق متوجّه نمی‌شود.

«وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَٰهُ حُكْمًا وَ عِلْمًا» یعنی وقتی که حضرت یوسفؑ به نیرو و جوانی خود رسید ما به او حکومت و علم عنایت کردیم، این نیرو و جوانی در چه سنّی به او داده شد، در این باره مفسّرین اقوال مختلفی دارند، حضرات ابن عبّاس، مجاهد و قتاده فرموده‌اند که سنّش ۳۳ سال بود، ضحاک ۲۰ سال و حسن بصری چهل سال گفته‌اند، بر این همه اتّفاق نظر دارند که مراد از اعطای حکمت و علم در اینجا اعطای نبوّت است، از این معلوم گردید که حضرت یوسفؑ بعد از رسیدن به مصر مدّتی گذرانید و آنگاه به پیامبری نایل آمد، و وحی که در عمق چاه به او رسید وحی نبوّت نبود، بلکه وحی لغوی بود که برای غیر از انبیاعلیهم‌السلام نیز اعطا می‌گردد، چنان‌که در حقّ مادر حضرت موسی و حضرت مریم آمده است.

«وَ كَذَٰلِكَ نَجْزِى الْمُحْسِنِينَ» و ما این چنین به نیکوکاران پاداش عنایت می‌کنیم، منظور این‌که این نجات حضرت یوسفؑ از مهلکه و رسانیدن او به مقام حکومت و عزّت نتیجهٔ نیک رفتاری و خداترسی او بود، و باز هم این

مختص به او نیست، هر کسی که چنین کارها را انجام دهد به نعمتهای ما نایل خواهد آمد.

«وَ رَٰوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَن نَّفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الْأَبْوَٰبَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» یعنی زنی که حضرت یوسف علیه السلام در خانهٔ او سکونت داشت بر او مفتون گردید، و برای برآوردن خواستهٔ خود از او، به فریب دادن او پرداخت، و تمام درهای خانه را بست و به او گفت که به تو می‌گویم زود بیا.

از آیه ماقبل معلوم گردید که آن زن همسر عزیز مصر بود، ولی در اینجا قرآن کریم به‌جای به‌کار بردن لفظ کوتاه همسر عزیز مصر فرمود. «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» در این اشاره به این است که در مشکلات نجات حضرت یوسف علیه السلام از گناه این امر اضافه بر برنامه بود که حضرت یوسف علیه السلام در خانه آن زن سکونت داشت، سرپیچی از دستور او کار سهل و آسانی نبود.

بالاترین وسیلهٔ نجات از گناه پناه بردن به خداست سبب ظاهری آن این بود که وقتی حضرت یوسف علیه السلام خود را از هر طرف در محاصره یافت، به روش پیامبرانه از همه نخست به خداوند پناه جست که گفت «مَعَاذَ اللهِ» تنها بر عزم و ارادهٔ خویش اعتماد ننمود، و این روشن است که هر کسی که به پناه خداوند نایل آمد چه کسی می‌تواند او را از راه راست منحرف کند، سپس به روش پیامبرانه با حکمت و موعظه زلیخا را نصیحت کرد تا او نیز از خدا بترسد و از این تصمیم خویش باز آید، فرمود: «إِنَّهُ رَبِّيٓ أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّٰلِمُونَ» او پرورش دهندهٔ من است، او جای آرام بخش به من داد، کاملاً متوجّه باشد که ظالمان پیروز نخواهند شد.

مراد از آن به ظاهر این است که شوهر تو عزیز مصر را پرورش داد و جای خوبی به من داد، او محسن من است چگونه من در حرم او دست‌اندازی کنم، این ظلم بزرگی است، و ظالمان هرگز پیروز نخواهند شد، و در ضمن به خود زلیخا هم درست داد که وقتی که من برای پرورش

چند روزه او چنین حقی قایل هستم تو باید بیش از من این حق را قدردانی بکنی.

در اینجا حضرت یوسف عليه‌السلام عزیز مصر را رَبّ خود گفت در صورتی که به کار بردن این لفظ بجز خداوند متعال برای کسی دیگر جایز نیست، علّتش هم این است که چنین الفاظ موهم شرک وسیله مشابهت با مشرکین می‌شود، بنابر این به کار بردن چنین الفاظی در شرع محمّدی ممنوع قرار داده شدند.

در حدیثی از صحیح مسلم آمده است که هیچ غلامی حق ندارد به آقای خود «ربّ» بگوید و هیچ آقایی به غلام خود نگوید که او بندهٔ من است، امّا این خصوصیت شریعت محمّدی است، که در آن ضمن ممنوعیت شرک چنان چیزهایی هم ممنوع می‌شوند که وسیلهٔ شرک قرار گرفت در آنها در حدّ احتمالی وجود داشته باشد، در شرایع انبیای گذشته از شرک به شدّت منع می‌شد ولی روی اسباب و ذرایع هیچ گونه پایبندی وجود نداشت، از اینجاست که در شرایع گذشته تصویر سازی ممنوع نبود.

امّا چون شریعت محمّدی تا قیامت ابدی است به خاطر حفظ کامل آن از هر گونه شرک از ذرایع شرک، تصویر کشی و چنان الفاظی که موهم باشد نیز ممانعت آمد، به هر حال گفتن حضرت یوسف عليه‌السلام که «إِنَّهُ رَبِّيٓ» در این جا صحیح و درست بود.

و نیز می‌تواند ضمیر «إِنَّهُ» به سوی خداوند متعال برگردد، و او را ربّ خود فرموده باشد، و نیز جای خوب را در حقیقت او به حضرت یوسف عليه‌السلام داده است، و نافرمانی از بزرگترین ظلم است، و ظالمان پیروز نخواهند شد.

بعضی از مفسّرین مانند سدّی، ابن اسحٰق و غیره نقل کرده‌اند که در این تنهایی زلیخا جهت متمایل کردن حضرت یوسف عليه‌السلام به بیان کردن حسن و

جمال او پرداخت، و گفت موهای شما چقدر خوب هستند، حضرت یوسف علیه السلام فرمود که پس از مرگ از همه جلوتر مو می‌ریزد، باز گفت چشمهای تو چقدر زیبا هستند، فرمود پس از مرگ همه آب شده روی صورتم روان می‌گردند، باز گفت صورت شما چقدر زیباست! فرمود این غذای خاک است، خداوند آنقدر فکر آخرت را بر او مسلّط کرده بود که در عالم نوجوانی همهٔ لذّتهای دنیا در جلوی او بی‌ارزش باشد، درست است که فکر آخرت چنان چیزی است که انسان را در هر جا از هر شر حفظ می‌کند، (اللّٰهم ارزقنا ایاه)

وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ رَبِّهِۦ

البتّه زن به فکر او افتاد و او به فکر زن قرار گرفت اگر نمی‌بود این‌که دید قدرت ربّ خود را

كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ إِنَّهُۥ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴿۲۴﴾

چنین شد، برگردانیم از او بدی و بی‌حیایی را اوست از بندگان برگزیدهٔ ما.

خلاصهٔ تفسیر

و در دل آن زن خیال این (در حد عزم) پخته شده بود و در دل این نیز خیال آن زن (در حدّ امر طبعی که خارج از اختیار است) آمده بود (هم‌چنان‌که به هنگام روزه در ایام تابستان به سوی آب تمایل طبعی پدید می‌آید، اگر چه وسوسهٔ شکستن روزه هم در دل خطور نکند) البتّه اگر دلیل پروردگار خود را (که بر گناه بودن فعل، دلیل حکم شرعی است) نه دیده می‌بود (یعنی اگر او علم شریعت و قوّت عملی را نمی‌داشت) خیال بیشتری به دل خطور می‌کرد (زیرا اسباب و انگیزه‌های آن همه قوی بودند ولی) ما به او چنین علم داده بودیم تا که ما از او گناه صغیره و کبیره را دور

کنیم (یعنی او را از هم نجات دادیم و از فعل هم، زیرا) او از بندگان برگزیدهٔ ما بود.

معارف و مسایل

در آیهٔ گذشته ابتلا و امتحان بزرگ حضرت یوسف‌علیه‌السلام مذکور بود که همسر عزیز درها را بست و او را به سوی گناه دعوت نمود و برای راغب کردن آن به طرف خویش و مبتلا کردنش همهٔ اسباب و وسایل را فراهم نمود، ولی ربّ‌العزه این نوجوان صالح را در چنین ابتلای شدیدی ثابت قدم گذاشت، تفصیل بیشتر آن در این آیه است که زلیخا در فکر ارتکاب گناه بود، و در قلب حضرت یوسف‌علیه‌السلام نیز به مقتضای طبع بشری مقداری تمایل غیر اختیاری پدید آمد، ولی خداوند متعال در عین آن وقت حجّت و برهان خویش را در جلو روی حضرت یوسف‌علیه‌السلام قرار داد، که در اثر آن تمایل غیر اختیاری او بجای این‌که اضافه بشود کاملاً از بین رفت، و خود را رها کرده از میدان گریخت.

در این آیه لفظ «هَمَّ» به معنی خیال به سوی زلیخا و حضرت یوسف‌علیه‌السلام هر دو منسوب شده است چنان‌که می‌فرماید: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا» و این مشخص و معلوم است که زلیخا همّ یعنی خیال گناه را داشت و نسبت به حضرت یوسف‌علیه‌السلام هم احتمال داشت چنین همّ و خیالی داشته باشد، این به اجماع امّت با شأن نبوّت و رسالت منافات داشت؛ زیرا جمهور امّت بر این امر اتّفاق دارند که انبیاعلیهم‌السلام از هر نوع گناه صغیره و کبیره معصوم می‌باشند، ارتکاب گناه کبیره از انبیاعلیهم‌السلام نه عمداً می‌تواند باشد و نه سهواً البتّه صغیره از روی سهو و خطا امکان دارد سر بزند ولی انبیاعلیهم‌السلام برآت

نمی‌مانند بلکه به وی هشدار داده برگردانیده می‌شوند.[۱]

و این مسئلهٔ عصمت، علاوه بر این‌که از قرآن و سنت ثابت است فعلاً هم از این جهت ضروری است که اگر ارتکاب گناه از انبیاءعلیهم‌السلام امکان پذیر باشد، راهی برای اعتماد بر دین و وحی که آورده است، باقی نخواهد ماند، بعثت و نزول کتاب بر او، فایده‌ای را در بر نخواهد داشت، بنابر این خداوند هر پیامبر خود را از هر نوع گناه معصوم قرار داده است.

لذا بـه طـور اجـمال مشـخص شـد کـه خـیالی کـه در دل حـضرت یوسف‌علیه‌السلام خطور کرد، خیالی در گناه نبود.

تفصیل آن از این قرار است که لفظ «همّ» در لغت عرب به دو مـعنی به‌کار می‌رود، یکی روی انجام کاری با عزم و جدّیّت تصمیم گرفتن است، دوم فقط در دل وسوسه و خیال غیر اختیاری پدید آمدن، صورت اوّل در گناه داخل و قابل مؤاخذه می‌باشد، آری اگر پس از تصمیم و اراده فقط از ترس خدا کسی با اختیار خود دست از آن گناه بکشد در حدیث آمده است که خداوند بجای آن گناه در نامهٔ اعمال او یک نیکی درج مـی‌فرماید، در صورت دوم که فقط وسوسه و خیال غیر اختیاری در دل خطور کند و هرگز بر انجام آن تصمیمی نباشد مانند آنکه در ایام روزهٔ تابستان تمایل طبعی غیر اختیاری برای آب پدید می‌آید در صورتی که به هنگام روزه، کلاً ارادهٔ نوشیدن آن نباشد، این‌گونه خیال نه در اختیار کسی است و نه بر آن مؤاخذه و گناهی مُتَرتّب می‌گردد.

در حدیثی از صحیح بخاری آمده است کـه رسـول‌خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم فـرموده است که خداوند متعال وسوسه و خیال گناه را از دست امّت من تا وقتی بر آن عمل نکرده‌اند، عفو فرموده است.[۲]

۱- مسامره. ۲- قرطبی.

در صحیحین به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه منقول است که رسول خدا ﷺ فرموده است: خداوند به فرشتگان فرموده است: هرگاه بندهٔ من به انجام نیکی اراده کند فقط به اراده در نامه اعمال او یک نیکی بنویسید، و هرگاه آن را انجام داد ده نیکی بنویسید، و اگر بنده‌ای به گناهی اراده نمود امّا از ترس خدا از آن باز آمد بجای گناه در نامهٔ اعمال او یک نیکی بنویسید، و اگر آن گناه را انجام داد فقط یک گناه بنویسید.[1]

در تفسیر قرطبی آمده است که آمدن لفظ «همّ» به این دو معنی از شهادت محاورات و اشعار عرب ثابت است.

از این معلوم شد که اگر چه لفظ «همّ» نسبت به زلیخا و حضرت یوسف علیه السلام هر دو بکار رفته است ولی در میان همّ و خیال این دو نفر فرق وجود دارد همّ زلیخا در گناه داخل است و همّ حضرت یوسف علیه السلام در حد وسوسه و غیر اختیاری است که در گناه داخل نمی‌باشد، خود اسلوب بیان قرآن، بر آن گواه است، زیرا اگر هّم و خیال هر دو در یک درجه می‌بود در اینجا به صیغهٔ تثنیه «و لقد همّا» گفته می‌شد که مختصر هم بود، امّا آن را گذاشت و هّم و خیال هر یکی را جدا بیان فرمود. «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا» در بیان همّ زلیخا لفظ تأکید «لقد» اضافه نمود، و در همّ حضرت یوسف علیه السلام لفظ لام و قد تأکیدی وجود ندارد، از این معلوم می‌شود که این تعبیر به خصوصی می‌خواهد این را نشان بدهد که همّ زلیخا جوری دیگر بود و همّ حضرت یوسف علیه السلام جوری دیگر.

در حدیثی از صحیح مسلم آمده است که وقتی این ابتلا برای حضرت یوسف علیه السلام اتّفاق افتاد فرشتگان به بارگاه خداوندی عرض کردند که این بندهٔ مخلص شما در خیال گناه قرار گرفته است، در حالی که او وبال آن را

۱- ابن کثیر.

کاملاً می داند، خداوند فرمود: شما در انتظار باشید اگر او مرتکب به گناه قرار گرفت پس چگونه عمل نمود آن را در نامهٔ اعمال او بنویسید، و اگر آن را ترک کرد پس بجای گناه در نامهٔ اعمال او یکی نیکی بنویسید؛ زیرا او فقط از خوف من دست از خواهشاتش برداشت، (که آن خود نیکی بسیار بزرگی است.)(۱)

خلاصه این‌که خیال یا تمایلی که برای حضرت یوسف علیه السلام پدید آمد آن تنها در حدّ وسوسهٔ غیر اختیاری بود، که در گناه داخل نیست، سپس به انجام عمل بر خلاف آن درجه و پایهٔ او به بارگاه الهی بیشتر بلند گردید.

و بعضی از حضرات مفسّرین در اینجا نیز چنین فرموده‌اند که در کلام تقدیم و تأخیر واقع شده است، جملهٔ «لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ رَبِّهِ» که در بعد جا دارد، در اصل مقدّم است، و معنی آیه این است که حضرت یوسف علیه السلام نیز خیال می‌کرد اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید، امّا او در اثر مشاهدهٔ برهان رب از این همّ و خیال رهایی یافت، این مضمون نیز درست است ولی بعضی فرموده‌اند که این تقدیم و تأخیر برخلاف قاعدهٔ زبان عرب می‌باشد، بنابر این راجح تفسیر اولّی است، زیرا در آن شان تقویٰ و طهارت حضرت یوسف علیه السلام بیشتر بالا می‌رود که باوجود تقاضای طبعی و بشری از ارتکاب گناه محفوظ ماند.

آنچه بعد از این فرمود: «لَوْلَآ أَن رَّءَا بُرْهَٰنَ رَبِّهِ» جزایش محذوف است و معنی آن چنین است که اگر او برهان و حجّت پروردگارش را نمی‌دید در این خیال مبتلا می‌گشت ولی در اثر مشاهده برهان پروردگار، آن خیال غیر اختیاری و وسوسه نیز از قلب او خارج گردید.

قرآن کریم این را واضح ننمود که آن برهان ربّ که به مشاهدهٔ حضرت

۱- قرطبی.

یوسف علیه السلام در آمده بود چه چیزی بود، بنابر این در این باره از حضرات مفسّرین اقوال مختلفی نقل شده است، حضرت عبدالله بن عبّاس، مجاهد، سعد بن جبیر، محمّد بن سیرین، حسن بصری و غیره فرموده‌اند: خداوند متعال در آن خلوتگاه صورت حضرت یعقوب علیه السلام را در جلوی او قرار داد که داشت لب خود را به دندان می‌گزید و او را هشدار می‌داد، و بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که صورت عزیز به او نمایان گردید، بعضی فرموده‌اند که حضرت یوسف علیه السلام به سوی بام سر بلند کرد در آنجا این آیه قرآن را دید که نوشته است «لَا تَقْرَبُوا الزِّنَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَآءَ سَبِيلاً» به زنا نزدیک نشوید که آن بی‌حیایی بزرگ و راه بدی است، بعضی گفته‌اند که در خانهٔ زلیخا بتی بود و او بر آن پرده‌ای انداخت، حضرت یوسف علیه السلام پرسید که چرا بر این، پرده انداختی؟ گفت این معبود من است نمی‌توانم در جلوی او مرتکب گناه شوم، حضرت یوسف علیه السلام فرمود که معبود من بیشتر سزاوار است که از او باید شرم کرد زیرا جلوی او را پرده نمی‌تواند بگیرد، بعضی فرموده که خود نبوت و معرفت الهی حضرت یوسف علیه السلام برهان ربّ بود.

امام التفسیر ابن جریر، پس از نقل همهٔ این اقوال توجیهی بیان فرموده‌است که در نزد اهل تحقیق بی‌نهایت پسندیده و شفّاف است، و آن این‌که هر چه قرآن فرموده‌است باید بر آن اکتفا نمود، که یوسف علیه السلام چیزی را دید که در اثر آن وسوسه از دل او بیرون رفت، و در تعیین آن همهٔ احتمالاتی که مفسّرین ذکر کرده‌اند می‌توانند باشند، ولی به‌طور قطعی نمی‌توان یکی را متعین کرد.[1]

«كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوٓءَ وَالْفَحْشَآءَ ۚ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» یعنی ما این برهان را برای حضرت یوسف علیه السلام به این خاطر نشان دادیم تا بدی و

---

۱ – ابن کثیر.

بی‌شرمی را از او دور کنیم، مراد از بدی، گناه صغیره و از بی‌شرمی، گناه کبیره است.[1]

در اینجا این امر قابل توجّه است که دور کردن بدی و بی‌شرمی از حضرت یوسف علیه السلام ذکر شده است، نه این‌که حضرت یوسف علیه السلام را از بدی و بی‌شرمی دور کرده‌اند؛ این خود اشاره به آن است که یوسف علیه السلام به اعتبار شأن نبوّت خویش از آن گناه کنار گرفته بود، امّا بدی و بی‌شرمی او را احاطه نموده بود، که مادام آن را شکستیم، الفاظ قرآن بر این گواه هستند که حضرت یوسف علیه السلام در کوچک‌ترین گناهی آلوده نشد، و خیالی که در دل او خطور کرد در گناه داخل نبود، و اگر نه چنین تعبیر می‌کرد که ما یوسف علیه السلام را از گناه نجات دادیم، نه این‌که ما گناه را از او برطرف کردیم؛ زیرا حضرت یوسف علیه السلام از بندگان برگزیدهٔ ماست لفظ «مُخْلَصِينَ» در اینجا به فتح لام جمع «مُخْلَص» است به معنی برگزیده و انتخاب شده، منظور این‌که حضرت یوسف علیه السلام از آن بندگاه خداست که خداوند آنها را برای کار رسالت و اصلاح خلق انتخاب فرموده‌است، روی این گونه افراد از طرف خداوند نگهبانی داده می‌شود، نمی‌توانند آنان در گناهی آلوده گردند، خود شیطان در این باره اقرار نموده است که او بر بندگان منتخب خدا تسلّطی ندارد، چنان‌که در آیهٔ ۴۰ سوره حجر آمده است که می‌گوید:

«فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُم أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» یعنی قسم به عزّت و قوّت تو که همهٔ مردم را گمراه می‌کنم، مگر آن بندگانت را که تو آنها را انتخاب فرموده‌ای.

در بعضی قرائت‌ها این لفظ به کسر لام «مُخْلِصِينَ» هم آمده است و مُخلِص کسی است که با اخلاص عبادت و فرمانبرداری نماید، و در عبادت

---

۱ - مظهری.

او غرض و شهرت دنیایی و نفسانی و حبّ جاه و مقام دخیل نباشد، در این صورت معنی آیه چنین است که هر کسی که در عمل و عبادت خود اخلاصی داشته باشد، خداوند در اجتناب از گناه به او کمک می‌نماید.

در این آیه خداوند دو لفظ «سُّوٓءَ» و «فَحْشَآءَ» را به‌کار می‌برد، معنی لغوی «سوء» بدی است، و مراد از آن، گناه صغیره می‌باشد، و «فحشاء» به معنی بی‌شرمی است که مراد از آن گناه کبیره است، از این معلوم می‌شود که خداوند حضرت یوسف‌علیه‌السلام را از هر دو نوع گناه صغیره و کبیره مصون و محفوظ قرار داده است.

از این نیز واضح گردید که همّ یعنی خیالی که قرآن به سوی حضرت یوسف‌علیه‌السلام منسوب فرموده که غیر اختیاری و در حدّ وسوسه بوده است که نه در گناه کبیره داخل است و نه در گناه صغیره، بلکه معاف می‌باشد.

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا

و دویدند هر دو به سوی در، و پاره کرد زن پیراهن او را از پشت و رسیدند هر دو پیش

سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَآءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوٓءًا إِلَّآ أَن

شوهر زن در نزد در، گفت زن، نیست سزای کسی که بخواهد در خانهٔ تو بدی را جز این‌که

يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴿۲۵﴾قَالَ هِيَ رَٰوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي وَ

زندان یا عذاب دردناک شود. گفت یوسف که او خواست از من که کنترل نکنم نفسم را و

شَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَآ إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ فَصَدَقَتْ

گواهی داد گواه از خانوادهٔ زن اگر پیراهن او از جلو پاره شده باشد، پس زن راست می‌گوید

وَ هُوَ مِنَ الْكَٰذِبِينَ﴿۲۶﴾وَ إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ

و اوست از دروغ گویان. و اگر پیراهنش از پشت پاره شده است پس زن دروغ گفته است

وَ هُوَ مِنَ الصَّدِقِينَ ﴿۲۷﴾ فَلَمَّا رَءَا قَمِيصَهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ

و او راستگو است. پس وقتی که دید پیراهنش را که پاره شده از پشت گفت یقیناً این

مِن كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ ﴿۲۸﴾ يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا

فریبی است از شما زنان البتّه فریبکاری شما بزرگ است. یوسف بگذر از این،

وَاسْتَغْفِرِى لِذَنبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ ﴿۲۹﴾

وآمرزش‌بخواه‌توای‌زن برای‌گناهت بدون شک توهستی‌گناهکار.

خلاصهٔ تفسیر

(وقتی که آن زن باز هم اصرار نمود، یوسف علیه السلام از آنجا خود را رها نموده گریخت و او برای گرفتنش به دنبال او دوید) و هر دو عقب و جلو به سوی در دویدند و (در دویدن وقتی خواست او را بگیرد پس) آن زن پیراهن او را از پشت پاره کرد (یعنی او پیراهن را گرفته به سوی خود کشید و یوسف علیه السلام به جلو دوید پیراهنش پاره شد، ولی حضرت یوسف علیه السلام از در بیرون رفت) و (زن هم همراه بود پس) هر دو (بر حسب اتّفاق) شوهر زن را به کنار در (ایستاده) یافتند، زن (با دیدن شوهر خجالت شده تدبیر نموده) گفت کسی که می‌خواهد با زن تو عمل بد انجام دهد، سزای او بجز این چیست (و چه می‌تواند باشد) که او به زندان انداخته شود و یا سزای دردناکی باشد (مانند ضرب جسمانی) یوسف علیه السلام گفت (این‌که دارد تهمت بر من وارد می‌کند کاملاً دروغگو است، بلکه معامله کلّاً برعکس است) او برای برآوردن خواهش خویش مرا می‌لغزاند و (در این حین) از خانواده آن زن گواه (که پسر شیرخواری بود، در اثر معجزهٔ حضرت یوسف علیه السلام به سخن در آمد و برای پاکدامنی او) گواهی داد (سخن گفتن خود کودک معجزه‌ای برای حضرت یوسف علیه السلام بود، معجزهٔ دیگر این بود که آن بچه

شیرخوار یک علامت عاقلانه پیش کرده، داوری عاقلانه‌ای انجام داد و گفت) پیراهن او (را ببینید که از کدام طرف پاره شده است) اگر از جلو پاره است پس زن راستگوست و این دروغگو است و اگر پیراهن از پشت پاره است پس زن دروغگو است و او راستگو است پس وقتی که (عزیز) دید که پیراهن او از پشت پاره است (به زن) گفت این تدبیر شما زنهاست، بدون شک تدابیر شما بسیار خطرناک می‌باشد (باز به سوی یوسف علیه السلام متوجّه شد و گفت) ای یوسف از این بحث بگذر (یعنی نسبت به آن بحث و یادآوری نکن) و (به زن گفت که) ای زن تو نسبت به گناهت (از یوسف علیه السلام) آمرزش بخواه بدون شک کلّاً تقصیر تو است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته این، بیان شده بود که وقتی همسر عزیز مصر جهت آلوده کردن حضرت یوسف علیه السلام به گناه می‌کوشید، و حضرت یوسف علیه السلام از آن اجتناب می‌کرد ولی خیال طبعی و غیر اختیار کشمکش داشت، خداوند متعال جهت کمک به پیامبر برگزیدهٔ خویش به صورت معجزه چنان چیزی در جلوی او قرار داد که این خیال غیر اختیاری نیز از قلب او خارج شد، چه آن چیز صورت حضرت یعقوب علیه السلام باشد و چه آیه‌ای از وحی الهی.

در آیه فوق‌الذکر این را نشان داد که حضرت یوسف علیه السلام در این خلوتگاه با مشاهدهٔ برهان ربّ پا به فرار گذاشته برای بیرون آمدن به سوی در دوید، همسر عزیز مصر برای نگهداشتن او پشت سر دوید، و پیراهن حضرت یوسف علیه السلام را گرفت و خواست او را نگذارد که بیرون برود، او بر حسب تصمیم خویش نه ایستاد، لذا پیراهن از پشت پاره شد، و یوسف علیه السلام از در بیرون آمد و پشت سر او زلیخا هم بیرون آمد، در روایات تاریخ آمده

است که در، قفل بود، وقتی حضرت یوسف علیه السلام رسید قفل خود به‌خود باز شده به زمین افتاد.

وقتی که این هر دو از در بیرون آمدند دیدند که عزیز مصر رو به روی در ایستاده است، همسرش شرمنده و چنین تدبیر کرد، و برای وارد کردن تهمت به حضرت یوسف علیه السلام گفت کسی که بخواهد با همسر تو عمل زشت انجام دهد سزایش بجز این چه می‌تواند باشد که در زندان انداخته شود یا سزای شدید جسمانی به او داده شود.

حضرت یوسف علیه السلام بنابه شرافت پیامبرانه خویش غالباً نمی‌خواست این راز افشا گردد، ولی وقتی که او پیش قدم شد و خواست تهمت را بر حضرت یوسف علیه السلام وارد نماید، او مجبور شد واقعیت را افشا کند که «هِيَ رَٰوَدَتۡنِي عَن نَّفۡسِي» یعنی او برای برآوردن خواهش خویش مرا خواست فریب دهد.

چون موضوع بسیار ظریف و حسّاس بود برای عزیز مصر داوری مشکل بود که کدام یک از این دو نفر را راستگو بداند، و جای شهادت و اثبات هم نبود، ولی خداوند متعال همچنان‌که بندگان برگزیدۀ خویش را از گناه نجات می‌دهند و آنها را معصوم و محفوظ نگه می‌دارند، هم‌چنین در دنیا هم برای نجات آنها از رسوایی به‌طور معجزه آسایی برنامه ریزی می‌فرماید و عموماً در چنین موارد از بچه‌های شیرخوار کار گرفته شده است، که طبق عادت توان گویایی ندارند، ولی به‌طور معجزه به آنها گویایی عطا فرموده برائت و پاکدامنی بندگان مقبول خود را اظهار می‌فرماید، هم‌چنان‌که وقتی بر حضرت مریم علیها السلام تهمت وارد کردند، نوزاد یک روزه حضرت عیسی علیه السلام را خداوند گویا کرد و از زبان او پاکدامنی مادرش را اظهار فرمودند، و مظهر خاصّی از قدرت خداوندی در جلو قرار داده شد.

و هم‌چنین بر شخصیت والایی از قوم بنی‌اسرائیل به نام جریج با

توطئه بزرگی تهمت زده شد کودک نوزادی بر پاکدامنی او شهادت داد، وقتی که فرعون نسبت به حضرت موسی علیه السلام مشکوک شد، به کودک نوزاد آرایشگر همسر فرعون گویایی اعطا شد و او حضرت موسی علیه السلام را در کودکی از دست فرعون نجات داد.

درست همچنین در واقعه حضرت یوسف علیه السلام طبق روایت حضرت ابن عبّاس، و حضرت ابوهریره خداوند به کودک شیرخواری گویایی عطا فرمود و آن هم با روش عاقلانه و حکیمانه، این کودک در گهواره خوابیده بود، چه کسی می‌توانست چنین پندارد که این کودک حرکات آنها را مشاهده کرده درک نماید، و باز هم آنها را در انداز خاصی بیان می‌نماید، ولی قادر مطلق برای اظهار شأن مجاهدان در اطاعت خویش، به جهانیان نشان می‌دهد که تمام ذرّات کاینات پلیس مخفی «اطّلاعاتی» او هستند، که مجرمان را کاملاً می‌شناسند و پرونده جرایم آنها را نگهداری می‌کنند، و به وقت ضرورت آنها را اظهار می‌نمایند، به هنگام حساب و کتاب در میدان محشر انسان مطابق عادت قدیمی خویش وقتی می‌خواهد از اقرار و اعتراف به جرم انکار کند، پس دست، پا، پوست‌بدن او، در و دیوار علیه او گواه قرار گرفته حاضر می‌شوند و یکایک حرکات او را در جمع بزرگ محشر به‌طور واضح بیان خواهند کرد، آنگاه انسان متوجّه می‌شود که دست و پا در و دیوار خانه و برنامه‌های نگهبانی هیچ کدام برای من نبودند، بلکه همهٔ اینها مأموران حراست و مخفی خداوند بوده‌اند.

خلاصه این‌که این کودک خردسال خوابیده در گهواره که بظاهر از هر چیز دنیا غافل و بی‌خبر است او به‌طور معجزه آسایی به گویایی در آمد و آن هم وقتی که عزیز مصر نسبت به این واقعه به کشمکش مبتلا بود. باز هم اگر آن کودک تنها بر این اکتفا می‌کرد که حضرت یوسف علیه السلام پاکدامن و زلیخا مقصّر است برای برائت حضرت یوسف علیه السلام به‌طور معجزه شهادت

بزرگی بود، ولی خداوند بر زبان آن کودک سخن پر حکمت و پرمحتوایی را جاری ساخت که پیراهن یوسف علیه السلام را ببینید اگر از جلو پاره شده است پس گفتار زلیخا راست و یوسف علیه السلام دروغگو است، و اگر از پشت پاره شده است پس معلوم می‌شود که یوسف گریخته و زلیخا از پشت او را نگه داشته است از این جهت پیراهن پاره شده است.

این، آن چنان سخن معقولی بود که علاوه بر اعجاز گویایی یک کودک هر یکی می‌توانست آن را درک نماید، وقتی که طبق علامت نشان داده شده پاره شدن پیراهن از عقب مشاهده گردید، برائت حضرت یوسف علیه السلام به اعتبار علایم ظاهری هم ثابت گردید.

تفسیری که برای شاهد یوسف علیه السلام بیان کردیم که بچهٔ شیرخوار بود، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمده است که: آن را امام احمد در مسند خویش و ابن حبان در کتاب صحیح خود و حاکم در مستدرک نقل کرده حدیث صحیح قرار داه‌اند در این حدیث آمده است که خداوند به چهار کودک در گهواره گوایی عطا فرمود، و این همین چهارتاست که اکنون ذکر گردیدند.[1]

و در بعضی روایات، تفاسیر دیگری برای شاهد یوسف نقل گردیده است، امّا ابن جریر، ابن کثیر و ائمّهٔ تفسیر دیگر تفسیر اوّل را راجح قرار داده‌اند.

احکام و مسایل

از آیات فوق‌الذکر چند مسئله مهم و احکام استخراج می‌گردد:

اوّل: از آیه «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ» این معلوم گردید از جایی که خطر مبتلا

۱- مظهری.

شدن به گناه احساس شود باید گریخت هم‌چنان‌که حضرت یوسف علیه السلام از آنجا گریخت و این را به اثبات رسانید.

دوم: این‌که در اطاعت از احکام الهی بر انسان لازم است که در حدّ توان خویش کوتاهی نکند اگر چه بظاهر توقّع نتیجه‌گیری نباشد، نتایج به دست خدا می‌باشند، وظیفهٔ انسانی این است که زحمت و توان خود را در راه خدا صرف نموده بندگی خود را به اثبات برساند، هم‌چنانکه حضرت یوسف علیه السلام باوجود بندشدن درها بلکه طبق روایات تاریخ قفل بودن آنها در دویدن به سوی درها توان خود را کاملاً صرف نمود، در چنین موارد بیشتر مشاهده می‌شود که از طرف خداوند کمک و امداد شامل حال می‌گردد؛ زیرا وقتی بنده جدّیّت و کوشش به خرج دهد، خداوند اسباب پیروزی را فراهم می‌سازد، چنان‌که مولانا رومی در این باره می‌فرماید:

گرچه رخنه نیست عالم را پدید   خیره یوسف‌وار می‌باید دوید

در چنین صورت اگر به ظاهر پیروزی هم به دست نیاید، پس این عدم پیروزی بنده از پیروزی هم کمتر نیست.

گر مرادت را مذاق شکر است   نامرادی نه مراد دلبر است

یک عالم بزرگی در زندان بود، روز جمعه که می‌آمد بر حسب توان خویش لباسهای خود را می‌شست و غسل می‌کرد و برای جمعه خود را آماده می‌کرد و تا درِ زندان می‌آمد و عرض می‌کرد که یا الله توان من این قدر بود از این به بعد در اختیار شماست، از رحمت عامّهٔ خداوند چندان بعید نبود که به برکت کرامت او درِ زندان باز می‌شد و او برای نماز جمعه رفته نماز می‌خواند، ولی او به مقتضای حکمت خویش به آن بزرگوار آن مقامِ عالی را عنایت فرمود که بر آن هزاران کرامت فدا باد، که در اثر این عمل او در زندان باز نشد، ولی باوجود این او در این کار خویش همّت را از دست نداد، پیاپی در هر روز جمعه به این کار خود ادامه داد، این همان استقامت

است که صوفیان کرام آن را بالاتر از کرامت قرار داده‌اند.

سوم: از این نیز ثابت گردید که اگر بر کسی به اشتباه تهمتی وارد گردد این سنّت انبیاعلیهم‌السلام است که پاکدامنی خود را عرضه بدارد، این توکّل یا بزرگی نیست که ساکت باشد و خود را مجرم بداند.

چهارم: مسئلهٔ شاهد است، این لفظ وقتی در عموم معاملات و مقدّمات فقهی اطلاق می‌گردد، مراد از آن کسی است که در باره معامله متنازع فیه، واقعه و چشم دید خود را بیان کند، کسی که در اینجا به لفظ شاهد یاد شده است او واقعه‌ای را با مشاهده خود بیان ننمود، بلکه صورتی برای فیصله و داوری ارائه داد که نمی‌توان در اصطلاح به آن شاهد گفت.

ولی ظاهر است که همهٔ این اصطلاحات را علما و فقهای بعدی جهت افهام و تفهیم اختیار نموده‌اند، نه اینها اصطلاحات قرآن‌اند، و نه قرآن پایبند آنهاست، قرآن کریم در اینجا آن شخص را به این اعتبار شاهد گفت که هم‌چنان‌که با بیان شاهد داوری معامله آسان می‌گردد، و ثابت می‌گردد که یکی از دو فریق بر حق است، با بیان این کودک نیز این فایده میسّر گردید که در اصل نطق اعجاز آمیز شاهد برائت حضرت یوسف‌علیه‌السلام بود و باز علایمی که او نشان داد سرانجام نتیجهٔ آنها هم ثبوت برائت حضرت یوسف‌علیه‌السلام قرار گرفت، لذا چنین گفتن درست است که او در حق حضرت یوسف‌علیه‌السلام گواهی داد، در حالی که حضرت یوسف‌علیه‌السلام را راستگو نگفت، بلکه هر دو احتمال را ذکر نمود، و راستگویی زلیخا را نیز در هم‌چنین صورت فرضی تسلیم کرده بود، که در آن راستگویی او یقینی نبود، بلکه احتمال دیگر نیز وجود داشت؛ زیرا پاره شدن پیراهن از جلو در هر دو صورت می‌توان باشد و راستگویی حضرت یوسف‌علیه‌السلام را فقط در صورتی بیان نمود که در آن بجز آن احتمال دیگری وجود نداشت امّا سرانجام نتیجهٔ این حکمت عملی این برآمد که برائت حضرت یوسف‌علیه‌السلام ثابت

گردید.

پنجم: این است که می توان در قضاوت پرونده‌ها و خصومتها از قراین و علایم استفاده کرد هم‌چنان‌که این شاهد، پاره شدن پیراهن از پشت را علامت این قرار داد که حضرت یوسف علیه السلام داشت می‌گریخت، زلیخا از عقب او را می‌گرفت، در این باره روی این امر همهٔ فقها اتّفاق نظر دارند که در شناخت حقیقت معامله‌ها باید از علایم و قراین استفاده نمود چنان‌که در اینجا شد، ولی تنها نمی توان قراین و علایم را در اثبات امری کافی دانست، در واقعهٔ حضرت یوسف علیه السلام هم ثبوت برائت حضرت یوسف علیه السلام وسیلهٔ گویایی اعجاز آمیز کودک بود، و از علایم و قراین یاد شده آن تأیید گردید.

به هر حال تا اینجا این ثابت گردید که وقتی زلیخا روی حضرت یوسف علیه السلام تهمت وارد نمود، خداوند بر خلاف عادت به کودکی زبان عطا فرموده از زبان او این داوری با حکمت را صادر نمود که به پیراهن حضرت یوسف علیه السلام نگاه کنید، اگر آن، از عقب پاره شده، پس این علامت روشن این است که او می‌گریخت و زلیخا از عقب او را می‌گرفت، لذا حضرت یوسف علیه السلام مقصّر نمی‌باشد.

در دو آیهٔ آخر از آیات فوق‌الّذکر این بیان گردید که عزیز مصر از صحبتهای کودک پی برده بود که برای اظهار برائت حضرت یوسف علیه السلام این وضعیت فوق‌العاده اتّفاق افتاد، باز هم مطابق با گفتهٔ او وقتی دید که پیراهن یوسف علیه السلام از عقب پاره شده است، یقین کردند که تقصیر مال زلیخاست، یوسف بری است، لذا نخست زلیخا را خطاب نمود که: «إِنَّهُ مِن كَيْدِكُنَّ» یعنی همهٔ اینها از مکر و حیله‌گری شماست که می‌خواهید گناه خود را به گردن دیگران بیندازید، باز گفت که مکر و حیلهٔ زنان بسیار بزرگ است، که درک آن و باز بیرون آمدن از آن کار آسانی نیست، زیرا به ظاهر آنها نرم و نازک و ضعیف می‌باشند، بیننده، سخن آنها را باور می‌کند، امّا در اثر قلّت

عقل و دیانت بسا اوقات سخن آنها فریب می‌باشد.[۱]

در تفسیر قرطبی به روایت حضرت ابوهریرة رضی الله عنه منقول است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: کید و مکر زنان از کید و مکر شیطان بزرگتر است، زیرا خداوند نسبت به کید شیطان فرمود که آن ضعیف است چنان‌که در آیهٔ ۷۶ سوره نساء آمده است «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا» و نسبت به حیلهٔ زنان فرمود که: «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ» معنی کید شما بسیار بزرگ است، و این ظاهر است که مراد از آن تمام زنها نیستند، بلکه آنهایی هستند که مبتلا به چنین مکر و حیله‌ای می‌باشند، عزیز مصر پس از متوجّه کردن زلیخا بر اشتباهش به حضرت یوسف علیه السلام گفت که: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا» یعنی ای یوسف! تو از این واقعه بگذر، و آن را با کسی بازگو نکن، تا که رسوایی پیش نیاید، سپس به زلیخا خطاب نمود که «وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ» یعنی تقصیر کلژاً از تو است، تو نسبت به اشتباهت آمرزش بخواه، مراد به ظاهر از آن، این است که او از شوهرش پوزش بخواهد، و نیز می‌تواند معنایش این باشد که از حضرت یوسف علیه السلام پوزش بخواهد، که او اشتباه کرده و بر یوسف علیه السلام تهمت وارد نموده است.

فایده

در اینجا این امر قابل توجّه است که باوجود ثبوت چنین خیانت و بی‌شرمی از زن در جلوی شوهر، و مشتعل نشدن او و یا سکون و اطمینان صحبت کردنش از طبیعت انسانی بسیار شگفت آور است.

امام قرطبی فرموده است: امکان دارد علّتش بی‌غیرتی عزیز مصر باشد، و نیز ممکن است که خداوند هم‌چنان‌که برای نجات حضرت

---

۱ – مظهری.

یوسف علیه السلام اوّلاً از گناه و باز از رسوایی برنامه‌ریزی نمود، یک جزئی از آن برنامه ریزی این هم باشد که نگذاشت عزیز مصر از خشم مشتعل گردد، و اگر نه مطابق عادت عمومی، انسان در چنین مواردی بدون تحقیق و تفتیش دست درازی می‌کند، سبّ، شتم و گلاویزی که امری معمولی است، و اگر عزیز مصر مطابق عادت عمومی مردم مشتعل می‌شد، امکان داشت از دست یا زبان او بر خلاف شأن حضرت یوسف علیه السلام عملی انجام گیرد، این کرشمهٔ قدرت خداوندی است که کسانی را که بر اطاعت حق استوار می‌باشند قدم به قدم حفظ و نگهداری می‌کند، «فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ» در آیات بعدی واقعهٔ دیگری ذکر گردید که وابسته به داستان قبلی است، و آن از این قرار است که این واقعه باوجود پنهان نگه داشتنش بین زنان درباری عزیز مصر گسترش یافت، آن زنان نسبت به همسر عزیز زبان لعن و طعن را گشودند، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که این پنج زن همسران افسران نزدیک عزیز مصر بودند.(۱)

این زنان با همدیگر گفتند که ببینید چه خبر حیرت‌آور و تأسّف آوری است که همسر عزیز با داشتن چنین مقام والایی چگونه بر غلام نوجوان خویش فریفته شده و از او می‌خواهد تا خواهش او را برآورد، ما او را در گمراهی بزرگی می‌دانیم، در آیه لفظ «فَتَاهَا» به‌کار رفته‌است، فتا به معنی نوجوانی است، در عرف به غلام مملوک وقتی که کوچک باشد غلام می‌گویند، و هنگامی که به جوانی برسد به مرد فتا و به زن فتات گفته می‌شود، در اینجا به حضرت یوسف علیه السلام غلام زلیخا گفتن یا از آنجاست که چیز شوهر عادتاً چیز زن گفته می‌شود و یا به این خاطر که زلیخا از شوهر خود خواسته تا یوسف علیه السلام را به او به‌طور هبه تحفه بدهد.(۲)

۱- قرطبی و مظهری.

۲- قرطبی.

وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَٰوِدُ فَتَىٰهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا
و گفتند زنانی در شهر که همسر عزیز می‌خواهد از غلامش نفس او را، فریفته شد دلش

حُبًّا إِنَّا لَنَرَىٰهَا فِي ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ ﴿۳۰﴾ فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ
در حبّ او، ما می‌بینیم او را در خطای صریحی. پس وقتی که شنید او فریب آنها را دعوت

إِلَيْهِنَّ وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَـًٔا وَ ءَاتَتْ كُلَّ وَٰحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا وَ قَالَتِ
داد آنهارا و آماده‌ساخت برای‌آنها مجلسی، و داد به هر یکی‌از آنان کاردی و گفت به یوسف

اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ
بیرون‌بیا درجلوی‌اینها، پس‌وقتی‌که دیدند اورا درحیرت افتادندو بریدند دستهای‌خودرا،

وَ قُلْنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ ﴿۳۱﴾ قَالَتْ
و گفتند حاشا لله، نیست این شخص، انسانی، این فرشته‌ای است بزرگ، گفت زلیخا

فَذَٰلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَٰوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ
این همان است که طعنه می‌زدید مرا در بارهٔ او، و من خواسته بودم از او نفس او را

فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَآ ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ
پس او خود را کنترل نمود، و بدون شک اگر نکند آنچه من به او می‌گویم به زندان می‌رود

وَ لَيَكُونًا مِّنَ الصَّٰغِرِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا
و می‌باشد بی‌عزّت. یوسف گفت پروردگارا زندان پسندیده‌تر است پیش من از آنچه

يَدْعُونَنِيٓ إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ
مرابه آن دعوت می‌کنند، و اگر تو دفع نکنی‌از من فریب آنها را مایل می‌شوم به سوی آنها

وَ أَكُن مِّنَ الْجَٰهِلِينَ ﴿۳۳﴾ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ

و می‌شوم بی عقل. پس قبول کرد دعای او را رب او باز برطرف نمود از او فریب آنها را

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۳۴﴾ ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَٰتِ

بدون‌شک اوست شنوا خبردار. سپس‌چنین مصلحت دیدند پس‌از این‌که دیدند نشانیهارا

لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿۳۵﴾

که‌به‌زندان‌اندازنداورا تامدّتی.

خلاصهٔ تفسیر

چند زن که در شهر سکونت داشتند، چنین گفتند که همسر عزیز، غلام خود را برای برآوردن خواهش (نامشروع) خود فریب می‌دهد (چه حرکت بی‌جایی است که دارد با غلام انجام می‌دهد) عشق این غلام در قلب او جای گرفته است، ما او را در اشتباه آشکاری می‌بینیم، پس وقتی که آن زن (خبر) بدگویی آن زنها را شنید، به وسیلهٔ کسی به آنها پیام فرستاد (که شما دعوت هستید) و برای آنها متکا انداخت و (وقتی که آنها آمدند و در جلوی آنها انواع و اقسام غذا و میوه گذاشته شد، و بعضی از آنها طوری بودند که با چاقو تراشیده و خورده می‌شدند بنابر این) به هر یکی از آنها چاقویی (هم) داد (که به ظاهر به بهانهٔ میوه پوست کردن بود، و منظور اصلی آن است که در آینده بیان می‌شود که آنها حواس پرت شده دستهای خود را مجروح کنند) و (همهٔ این وسایل را فراهم نموده به یوسف علیه‌السلام که در اتاق دیگر بود) گفت قدری در جلوی اینها بیا (یوسف علیه‌السلام به این فکر که شاید کار درستی دارد بیرون آمد) پس همین‌که زنها او را دیدند پس (از جمال او) حیران ماندند و (در این حیرت زدگی) دست‌های خود را بریدند (با چاقویی که داشتند میوه پوست می‌کردند، یوسف علیه‌السلام را دیده حواس باخته



شده چاقو بر دست‌ها سرایت کرد) و گفتند حاشالله، این هرگز انسانی نیست، این فرشته بزرگواری است، آن زن گفت پس (ببینید) آن شخص همین است که شما در بارهٔ او مرا بد و بی‌راه می‌گفتید (که غلام خود را می‌خواهد) و فی‌الواقع من از او خواسته بودم که خواهش مرا بجا بیاورد، ولی او پاک و صاف ماند و (باز جهت تهدید حضرت یوسف علیه‌السلام و گوشزد نمودن او گفت که) اگر در آینده سخن مرا نپذیرد (هم‌چنان‌که تاکنون نپذیرفته است) پس بدون شک به زندان انداخته خواهد شد و بی‌عزّت هم می‌شود (آن زمان نیز به یوسف علیه‌السلام گفتند که برای تو نسبت به محسن خویش اینقدر بی‌اعتنایی مناسب نیست آنچه می‌گوید باید بپذیری) یوسف علیه‌السلام (با شنیدن این سخنان که همهٔ زنان با او یک زبان قرار گرفتند، دربار خداوند) دعا کرد که پروردگارا! از آن کار (ناجایز) ی که این زنها مرا به آن دعوت می‌دهند به زندان رفتن برایم پسندیده‌تر است، و اگر شما فریب آنها را از من دفع نکنید من به سوی آنها مایل می‌شوم، و کار نادانی انجام می‌دهم، پس پروردگار دعای او را پذیرفت و فریب آن زنها را از او برطرف نمود، بدون شک او (برای دعاها) شنوا (و نسبت به احوال آنها) داناست، پس از دیدن نشانیهای مختلف (پاکدامنی حضرت یوسف علیه‌السلام که به وسیلهٔ آنها خود به یقین رسیده بودند، اما چون بین مردم سروصدا بلند شده بود برای خواباندن آن) آنها (عزیز و هوادارانش) چنین مصلحت دیدند که او را تا مدّتی در زندان بیندازند.

معارف و مسایل

«فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» یعنی وقتی که زلیخا از مکر آن زنان آگاه شد، آنها را برای غذا دعوت داد،

در اینجا زلیخا تذکره آن زنها را به مکر تعبیر نمود، در صورتی که به

ظاهر آنها مکری نکرده بودند، ولی چون در نهان به صورت خفیه از او بدگویی می‌کردند آن را به مکر تعبیر کرد.

«وَ أَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَئًا» یعنی برای تکیه دادن آنها مجلس را با متکاها آراسته نمود.

«وَ ءَاتَتْ كُلَّ وَٰحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا» یعنی وقتی زنان آمدند و جهت پذیرایی، هر نوع غذا و میوه حاضر گردید که بعضی از آنها نیاز به پوست کندن داشت، لذا به هر یکی یک کارد تیز داد، که هدف در ظاهر پوست کندن میوه‌ها بود، ولی در دل آن سخن مخفی بود که در آینده می آید که این زنان با دیدن یوسف عليه السلام حواس پرت می‌شوند و با کارد دست‌های خود را مجروح خواهند کرد.

«وَ قَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ» یعنی زلیخا پس از فراهم نمودن همه وسایل پذیرایی به حضرت یوسف عليه السلام که در مکان دیگری بود گفت چند دقیقه‌ای بیرون بیا، یوسف عليه السلام چون از نیّت فاسد او آگهی نداشت در آن مجلس بیرون آمد.

«فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَ قُلْنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَآ إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» یعنی وقتی که آن زنان حضرت یوسف عليه السلام را دیدند، از حسن و جمال او حیران ماندند، و دستهای خود را بریدند، یعنی هنگام پوست کردن میوه وقتی که این واقعهٔ حیرت انگیز را دیدند، کارد بر انگشت‌ها اصابت کرد، هم‌چنان‌که هنگام رفتن خیال به جای دیگری بیشتر چنین اتّفاق پیش می آید، و گفتند به خدا پناه این شخص هرگز انسانی نیست بلکه این فرشتهٔ بزرگواری است، منظور این‌که چنین شخصیت نورانی می تواند فرشته باشد.

«قَالَتْ فَذَٰلِكُنَّ الَّذِى لُمْتُنَّنِى فِيهِ وَ لَقَدْ رَٰوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَآ ءَامُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونًا مِّنَ الصَّٰغِرِينَ» آن زن گفت ببینید آن شخصی که در حق او شما مرا بد و بی‌راه می‌گفتید، همین است، و واقعاً من از او خواستم تا

خواهش مرا برآورد، ولی او پاک و صاف ماند، و نسبت به آینده، من می‌گویم که اگر باز هم خواستهٔ مرا نپذیرفت به زندان انداخته خواهد شد، و بی‌عزّت هم می‌شود.

وقتی که آن زن دید که راز من افشا گردید، شروع کرد به تهدید یوسف عليه السلام، بعضی مفسّرین بیان کرده‌اند که آنگاه همه این زنها نیز به حضرت یوسف عليه السلام گفتند که این زن محسن تو است نباید با او مخالفت کنی.

و از بعضی الفاظ قرآن که در آینده می آیند مانند «يَدْعُونَنِيٓ» و «كَيْدَهُنَّ» نیز این تایید می‌گردد؛ زیرا در آن قول چند زن به صیغهٔ جمع ذکر گردیده است.

وقتی حضرت یوسف عليه السلام دید که این زنان نیز با او موافق هستند و او را تأیید می‌کنند، و به ظاهر برای نجات از مکر و کید آنها راهی نیست، به سوی خداوند رجوع نمود که: «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِيٓ إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُن مِّنَ الْجَٰهِلِينَ» پروردگارا! از کاری که این زنان مرا به سوی آن دعوت می‌کنند به زندان رفتن برایم پسندیده‌تر است، و اگر تو مرا از پیچ و تاب آنها رهایی ندهی امکان دارد من به سوی آنها مایل گردم، و کار نادانی را انجام دهم، این گفتن حضرت یوسف عليه السلام که به زندان رفتن برایم پسندیده‌تر است تقاضا برای قید و بند نیست، بلکه در برابر گناه آسان دانستن مصیبت دنیاست، و در بعضی روایات آمده است که وقتی حضرت یوسف عليه السلام به زندان انداخته شد، از طرف خداوند به او وحی آمد که تو شخصاً خود را به زندان انداختی، زیرا گفتی «السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» که نسبت به آن رفتن به زندان برایم پسندیده‌تر است و اگر عافیت را می‌خواستی عافیت کامل به تو می‌رسید، از این معلوم شد که به هنگام پیش آمدن مصیبتی چنین دعا کردن که در برابر این ابتلای فلان مصیبت کوچکتر

بهتر است، مناسب نیست، بلکه در هنگام رسیدن هر نوع مصیبت و بلا باید از خداوند عافیت کامل را جست، بنابر این رسول خداﷺ شخصی را از طلب صبر منع فرمود که صبر در وقت پیش آمدن بلا و مصیبت می‌باشد، پس به‌جای دعا خواستن صبر دعای عافیت را تقاضا کنید.[۱]

عموی رسول خداﷺ حضرت عبّاس عرض کرد که به من دعای تلقین فرما، آن‌حضرتﷺ فرمود: از پروردگارت عافیت بخواه.[۲]

و این گفتن حضرت یوسف علیه السلام که اگر تو مکر و کید آنها را از من دفع نکنی، ممکن است به سوی آنها متمایل شوم، برخلاف عصمت نبوّت نیست زیرا حاصل عصمت این است که خداوند برای نجات کسی از گناه انتظامات تکوینی به‌کار برده او را از گناه نجات دهد، اگر چه به مقتضای نبوّت، این هدف از قبل حاصل شده باشد، ولی باز هم در اثر خوف بی‌نهایت و ادب بر دعا کردن آن مجبور می‌باشد.

از این نیز معلوم گردید که هیچ کسی بدون امداد و اعانت خداوندی نمی‌تواند از گناه محفوظ بماند، و نیز این هم معلوم گردید که هر گناه در اثر جهالت انجام می‌گیرد، مقتضای علم اجتناب از گناه است.[۳]

«فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَالسَّمِيعُ الْعَلِيمُ» یعنی پروردگارش دعای او را قبول کرد و مکر و حیلهٔ آن زنان را از او برطرف نمود، بدون شک او بسیار شنوا و بسیار داناست.

خداوند برای نجات از دام آن زنان چنین انتظام فرمود که اگر چه عزیز مصر و دوستان او با مشاهدهٔ علایم واضح بزرگی بر تقوی و طهارت حضرت یوسف علیه السلام و پاکدامنی او یقین داشتند، امّا در شهر این شایعه

۱- ترمذی.

۲- مظهری از طبرانی.

۳- قرطبی.

گسترش یافت، لذا مصلحت دیدند که برای خاموش کردن آن چند روزی حضرت یوسف علیه السلام را به زندان اندازند، تا در خانه برای این گونه شبهات فرصتی باقی نماند، و صحبت آن از زبان مردم قطع گردد.

چنان‌که خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ» یعنی باز مصلحت عزیز و مشاوران بر این شد که تا مدّتی حضرت یوسف علیه السلام در قید نگهداری شود، لذا به زندان اعزام گردید.

وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَآ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ

و داخل شد در زندان با او در زندان دو جوان، گفت یکی از آن دو، من می‌بینم که

أَعْصِرُ خَمْرًا وَ قَالَ الْآخَرُ إِنِّيٓ أَرَىٰنِيٓ أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ

می‌افشرام شراب و گفت آن دیگر، من می‌بینم که بر می‌دارم روی سرم نان که می‌خورند

الطَّيْرُ مِنْهُ نَبِّئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۳۶﴾ قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا

پرنده‌ها از آن، خبر بده ما را به تعبیر آن، ما می‌بینیم تو را نیکوکار. گفت نمی‌آید برای شما

طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا

غذا که هر روز به شما می‌رسد مگر خبر می‌دهم به شما تعبیر آن را پیش از این‌که بیاید

ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّيٓ إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ

پیش‌شما، این علمی است که خداوند به من نشان داده‌است، من رها کردم دین قومی را که

لَّا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُم بِالْآخِرَةِ هُمْ كَٰفِرُونَ ﴿۳۷﴾ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ ءَابَآءِيٓ

ایمان‌نمی‌آورند به‌خدا و آنها‌نسبت به آخرت‌منکر هستند. و گرفتم‌دین پدر واجداد خودم

إِبْرَٰهِيمَ وَ إِسْحَٰقَ وَ يَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَآ أَن نُّشْرِكَ بِاللَّهِ مِن شَيْءٍ

ابراهیم و اسحٰق و یعقوب را، وظیفهٔ ما نیست که شریک مقرّر کنیم به خدا چیزی را،

ذَٰلِكَ مِن فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ وَ لَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿۳۸﴾

این فضل خداست بر ما و بر تمام مردم ولی بسیاری از مردم شکر نمی‌کنند.

يَٰصَٰحِبَيِ السِّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَٰحِدُ الْقَهَّارُ ﴿۳۹﴾

ای دو رفیق زندانیم، آیا معبودان پراکنده بهترانـد یا خدای یگانه و غالب.

مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّآ أَسْمَآءً سَمَّيْتُمُوهَآ أَنتُمْ وَ ءَابَآؤُكُم

نمی‌پرستید شما به غیر از او مگر، نامهایی را که نام‌گذاری کرده‌اید شما و پدرانتان

مَّآ أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَٰنٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ

نازل نکرده خداوند برای آن سندی، کسی حکومت ندارد جز خدا، فرموده‌است که

أَلَّا تَعْبُدُوٓاْ إِلَّآ إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۴۰﴾

نپرستید مگر او را، این است راه راست، باز هم بسیاری مردم نمی‌دانند.

يَٰصَٰحِبَيِ السِّجْنِ أَمَّآ أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَّا الْأَخَرُ

ای دو رفیق زندانیم، یکی از شما دو تا، می‌نوشاند به آقایش شراب و آن دیگر

فَيُصْلَبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِن رَّأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي

به‌دار کشیده‌می‌شود، پس‌می‌خورندپرنده‌هاازسراو، داوری شده کاری‌که شما می‌خواهید

فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ ﴿۴۱﴾ وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا
آن را تحقیق کنید. و گفت یوسف به کسی که می‌پنداشت او از آن دو نفر نجات می‌یابد

اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ
مرا پیش‌آقایت یادکن پس‌فراموش گردانید اورا شیطان از یادآوری پیش آقایش، پس ماند

فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ ﴿۴۲﴾
در زندان چندین سال

خلاصهٔ تفسیر

و با یوسف (علیه السلام در آن زمان) نیز دو غلام (پادشاه) وارد زندان شدند (که یکی از آنها ساقی بود دوم نانوا، و علّت زندانی بودن آنها این شبهه بود که آنان غذا و شراب پادشاه را مسموم کرده‌اند، پرونده آنان تحت بررسی بود، لذا بازداشت شدند، وقتی که آنان در حضرت یوسف علیه السلام آثار بزرگواری را مشاهده کردند) یکی از آنان (به حضرت یوسف علیه السلام) گفت من در خواب دیدم که (برای ساختن) شراب (دارم شیرهٔ انگور را) می‌فشارم (و آن شراب را به پادشاه می‌دهم) دومی گفت که من در خواب دیدم که نان بر سر گذاشته می‌روم و پرنده‌ها از آن (تکه تکه) می‌خورند به ما تعبیر این خواب را (که ما دو نفر دیده‌ایم) نشان بده، (زیرا) تو در نظر ما مرد نیکی هستی یوسف علیه السلام (وقتی دید که ایشان با اعتقاد به سوی من مراجعه نمودند، خواست از همه جلوتر آنها را به ایمان دعوت دهد، لذا نخست خواست با نشان دادن معجزه‌ای نبوّت خود را به اثبات برساند بنابر این) فرمود (ببینید) غذایی راکه پیش شما می‌آید که برای خوردن (در زندان) به شما می‌رسد پیش از رسیدن آن، من حقیقت آن را به شما نشان می‌دهم (که فلان چیز می‌آید و چنین و چنان خواهد شد و) این نشان دادن به برکت آن

علمی است که پروردگارم به من تعلیم داده است (یعنی من به وسیلۀ وحی خبردار می‌شوم، پس این یک نوع معجزه‌ای است که دلیل نبوّت است و در آن هنگام این معجزه بصورت ویژه‌ای به این خاطر مناسب بود که واقعه‌ای که زندانیان جهت تعبیر به او مراجعه کردند آن واقعه هم وابسته به غذا بود، پس از اثبات نبوّت در آینده اثبات توحید را بیان می‌فرماید که) من (از قبل) مذهب کسانی را ترک دادم که به خدا ایمان نیاوردند و از آخرت منکر بودند، و من مذهب آبا و اجداد (بزرگوار) خودم ابراهیم، اسحٰق و یعقوب را اختیار نمودم، رکن اعظم مذهب‌شان این است که) برای ما به هیچ وجه شایسته نیست که چیزی را با خدا شریک (عبادت) قرار دهیم، این (عقیدۀ توحید) فضل خداوند متعال بر ما و (نیز) بر مردمان (دیگر) است (که به برکت آن فلاح دنیا و آخرت میسّر می‌گردد) ولی بیشتر مردم (قدر این نعمت را) نمی‌دانند (یعنی عقیدۀ توحید را نمی‌پذیرند) ای دو رفیق زندانیم! (قدری بیندیشید و جواب دهید که) آیا (برای عبادت، معبودان متفّرقی، بهتر هستند یا معبود یگانۀ برحق که از همه بالاتر و بهتر است، شما خدا را گذاشته فقط دارید چند نام بی‌حقیقت را عبادت می‌کنید، که شما و آبا و اجداد شما (خودسرانه) مقرّر کرده‌اید، خداوند برای (معبود بودن) آنها هیچ دلیلی (چه عقلی و چه نقلی) نفرستاده‌است، حکم فقط از آن خداست، وی امر فرموده است که بجز او کسی را عبادت نکنید، همین (توحید و مختص قرار دادن عبادت فقط برای خداوند) راه راست است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند (اکنون پس از دعوت و تبلیغ به ایمان تعبیر خواب آنها را بیان می‌فرماید که) ای دو رفیق زندانیم، یکی از شما دو نفر (از جرم خود تبرئه شده طبق روش قبلی) به آقایش شراب می‌نوشاند، و دومی (مجرم قرار گرفته) به دار آویخته می‌شود که سر او را پرنده‌ها (منقار زده) می‌خوردند، و آنچه در بارۀ آن پرسیده بودید چنین مقدّر شده‌است

(چنان‌که پس از بررسی پرونده هم‌چنین انجام گرفت که یکی تبرئه شد و دومی مجرم قرار گرفت، هر دو از زندان فرا خوانده شدند، یکی برای رهایی دوم برای کیفر دادن) و (وقتی که آنها از زندان روانه شدند پس) یوسف علیه‌السلام به آن‌که گمان آزادیش را داشت گفت که مرا نیز پیش آقایت یاد کن (که کسی بدون تقصیر در زندان است، او وعده کرد) پس او را شیطان از یاد حضرت یوسف علیه‌السلام به پیش آقایش فراموش گردانید، لذا (بدین خاطر) چند سال دیگر (یوسف علیه‌السلام) در زندان ماند.

معارف و مسایل

در آیات فوق‌الّذکر واقعهٔ ضمنی از داستان حضرت یوسف علیه‌السلام بیان شده است، این امر چندین بار یادآوری شده‌است که قرآن حکیم کتاب تاریخ، و نه قصّه و داستان نیست، هدف از واقعه و قصّه تاریخی که در آن بیان می‌گردد عبرت و موعظه‌ای برای انسان و رهنمودهایی برای ابعاد مختلف زندگی اوست، در کل قرآن و وقایع بی‌شمار انبیاعلیهم‌السلام تنها داستان حضرت یوسف علیه‌السلام است که قرآن آن را پیاپی بیان نموده‌است، و اگر نه در هر مورد مناسب به آن بر آن مقدار از تاریخ و یا واقعه اکتفا شده‌است که لازم بوده است.

به داستان حضرت یوسف علیه‌السلام از اوّل تا آخر بنگرید در آن صدها مورد عبرت و موعظه و هدایات مهمی از ابعاد مختلف زندگی انسان بیان شده‌است، و این داستان ضمنی نیز بسیاری هدایت‌ها و رهنمودهایی را به دنبال دارد. واقعه چنین اتّفاق افتاد که وقتی عزیز مصر و همسر او پس از تبرئه شدن حضرت یوسف علیه‌السلام خواستند که برای خواباندن غایلهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام را تا مدّتی به زندان بفرستند، و این در حقیقت اثر دعا و تکملهٔ تقاضای حضرت یوسف علیه‌السلام بود، زیرا در صورت ماندن در خانهٔ عزیز مصر

کنترل نمودن نفس خویش و حفظ عصمت کار سنگینی بود.

هنگامی که حضرت یوسف علیه السلام وارد زندان شد همراه با او دو متّهم نیز وارد زندان شدند، از آن دو نفر یکی ساقی بادشاه و دومی آشپز او بود.

ابن کثیر به اسناد ائمّهٔ تفسیر نوشته است که این دو نفر به این تهمت دستگیر شدند که در غذاهای پادشاه سم ریخته‌اند، پرونده تحت بررسی بود، لذا این دو نفر بازداشت شدند.

حضرت یوسف علیه السلام به محض این که وارد زندان شد بنابه اخلاق پیامبرانه و رحمت و شفقت خویش از همهٔ زندانیان خبرگیری و دلداری نمود. و از کسانی که بیمار بودند عیادت نموده و به آنان خدمت کرد، به غمگینان و پریشانان تسلّی داد، با تلقین صبر و امید آزادی حوصلهٔ آنها را بالا برد، خود را در مشقت انداخته به فکر آرامش دیگران بود، و تمام شب در عبادت الله مشغول بود، با مشاهده این وضع او، تمام زندانیان به او ارادت پیدا کرده به بزرگواریش معتقد شدند، مسئول زندان نیز تحت تأثیر قرار گرفت و به او گفت که اگر به اختیار من می‌بود تو را آزاد می‌کردم، اکنون این را می‌توانم بکنم که هیچگونه ناراحتی برای تو پیش نیاید.

فایده عجیبه

مسئول زندان یا بعضی از زندانیان با حضرت یوسف علیه السلام اظهار عقیده و محبّت نمودند، که ما نسبت به تو محبّت و ارادت داریم، حضرت یوسف علیه السلام فرمود، شما را به خدا با من محبّت نکنید، زیرا هرگاه کسی به من محبّت کند. مشکلی برایم پیش می‌آید، در کودکی عمّه‌ام با من محبّت نمود، در اثر آن تهمت اموالم به سرقت رفت، باز پدرم به من محبّت نمود، به وسیلهٔ برادران به زندان چاه و به بردگی مبتلا شدم، همسر عزیز با من محبّت

نمود به زندان رسیدم.[۱]

این دو زندانی که همراه با حضرت یوسف علیه السلام به زندان رفتند روزی به او گفتند که معلوم می‌شود تو شخصیت نیک و صالح و بزرگی هستی، لذا ما تعبیر خود را از تو درخواست می‌نماییم.

حضرت ابن عبّاس و بعضی دیگر از ائمّهٔ تفسیر فرموده‌اند که آنها فی الواقع خواب دیده بودند، اما حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است که در حقیقت خوابی ندیده بودند، بلکه برای آزمون صداقت و بزرگواری حضرت یوسف علیه السلام دیدن خواب را جعل نمودند.

به هر حال یکی از آن دو نفر که ساقی پادشاه بود گفت، من خواب دیدم که دارم از انگور، شراب می‌سازم، و دومی، یعنی آشپز گفت که من دیدم که نان بر سر دارم و پرندگان دارند به آن منقار می‌زنند و می‌خورند و تقاضا نمودند که تعبیر این دو خواب را برای ما بیان کن از حضرت یوسف علیه السلام تعبیر خواب پرسیده می‌شود، ولی او با روش خاصّ پیامبرانهٔ خویش قبل از پاسخ به سؤال آنها کار دعوت و تبلیغ ایمان را شروع کردند، بر حسب مراعات اصول دعوت از حکمت و دانشمندی را به کار بردند، نخست از همه برای جلب اعتماد آنها به خود، از معجزهٔ خود یاد نمود که قبل از آمدن غذایی که برای شما از خانه و یا از جای دیگر می‌آید من برای‌تان بیان خواهم نمود که چگونه غذا و چقدر و کی می‌آید، و آن همانگونه خواهد شد. «ذَٰلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّيٓ» این از فن رمل، جفر، کهانت، شعبده و غیره نیست، بلکه آن را پروردگارم به وسیلهٔ وحی به من نشان می‌دهد، و من آن را نشان می‌دهم، و این معجزهٔ صریحی بود که دلیل نبوّت و بزرگترین سبب اعتماد قرار گرفت، سپس نخست، خرابی و فساد کفر را

۱- ابن کثیر، مظهری.

بیان نموده بیزاری خود را از آن بیان فرمود، و این را نیز بیان داشت که من یکی از خاندان پیامبرانم، و امّت آنها و پایبند حق هستم، آبا و اجدادم ابراهیم، اسحٰق و یعقوب می‌باشند، بیان شرافت خانوادگی نیز عادتاً وسیلهٔ پدید آمدن اعتماد خواهد بود، از آن به بعد بیان داشت که در هیچ صورتی برای ما جایز نیست که کسی را با خداوند در صفات خدایی او شریک قرار بدهیم، باز فرمود که این موفّقیت به دین حق بر ما و بر تمام مردم از فضل خداوند است که او سلامت فهم عطا فرموده قبول حق را برای ما آسان قرار داد، ولی بسیاری ار مردم از این نعمت قدردانی و سپاسگزاری نمی‌کنند، آنگاه روی به زندانیان نموده از آنها سؤال کرد که شما بگویید آیا این بهتر است که انسان عبادت‌گزار معبودان زیادی باشد، یا فقط بندهٔ آن خدای یکتا باشد که قهر و قدرت او بر همه غالب است؟ سپس مذمّت و نکوهش بت‌پرستی را به گونه‌ای دیگر چنین بیان فرمود، که شما و آبا و اجدادتان بسیاری بتها را معبود خود قرار داده‌اید، اینها فقط نام‌هایی هستند که شما نام‌گذاری کرده‌اید، و در آنها صفات ذاتی وجود ندارد تا آنها را مالک نیرو و توانایی قرار دهد؛ زیرا همهٔ آنها بی‌حس و حرکت هستند، و این با چشم مشاهده می‌شود، و راه دوم معبود به حق بودن آنها می‌توانست این باشد که خداوند برای پرستش آنها دستوری داده‌باشد، لذا اگر چه مشاهده و ظاهر عقل، خدایی آنها را تسلیم نمی‌کند، ولی ما به دستور خداوند بر خلاف مشاهده خویش اطاعت می‌کنیم، امّا در اینجا چنین چیزی هم نیست، زیرا خداوند برای عبادت آنها هیچ نوع حجّت و دلیلی نازل نفرموده است، بلکه او فرموده‌است که حکم و حکومت حق کسی دیگر جز خدا نیست، و چنین دستور داد که بجز او از کسی عبادت نکنید، همین است آن دین قیّمی که به آبا و اجدادم از طرف خداوند عطا شده‌است، ولی بیشتر مردم این حقیقت را نمی‌دانند.

حضرت یوسف علیه السلام پس از دعوت و تبلیغ به تعبیر خواب‌های آنها پرداخت و فرمود که یکی از شما آزاد می‌گردد، و بر پست خود قرار گرفته به پادشاه شراب می‌نوشاند، و دومی مجرم قرار می‌گیرد به دار آویخته می‌شود، و پرنده‌ها گوش او را با منقار کنده و می‌خورند.

مثال شگفت آور شفقت پیامبرانه

ابن کثیر فرموده است که اگر چه خواب‌های آن دو نفر جدا جدا بودد، و تعبیر هر یکی نیز مشخّص بود که ساقی پادشاه تبرئه شده بر پست خود ابقا می‌گردد، و آشپز به دار آویخته می‌شود، ولی در اثر شفقت و رأفت پیامبرانه به طور مشخّص نشان نداد که کدام یک از شما به دار آویخته می‌شود تا که او از حالا از غم، از بین نرود، بلکه به طور مجمل چنین فرمود که یکی از شما آزاد می‌شود و دیگری به دار آویخته می‌شود.

در پایان فرمود که آنچه در باره تعبیر خواب‌های شما گفتم به صورت تخمین نبود، بلکه قضاوت الهی است که تغییر نخواهد کرد، مفسّرینی که خوابهای آنها را جعلی گفته‌اند نیز فرموده‌اند که وقتی حضرت یوسف علیه السلام تعبیر خوابها را بیان فرمود، هر دو گفتند که ما اصلاً خوابی ندیده‌ایم، فقط این امر را جعل کردیم، حضرت یوسف علیه السلام فرمود: «**قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ**» چه شما خوابی دیده باشید و چه ندیده باشید، قضاوت چنین خواهد شد که بیان گردید، منظور این‌که به جرم و گناه خوابهای دروغین که مرتکب شدید، سزایش همین است که در تعبیر خواب بیان گردید.

باز حضرت یوسف علیه السلام به آن کسی که در تعبیر خوابش پی برده بود که آزاد می‌گردد، گفت که وقتی تو از زندان آزاد شده بیرون می‌روی و به دربار پادشاه می‌رسی، نزد پادشاه از من نیز یادی بکن و بگو که او بی تقصیر در زندان قرار گرفته است، ولی آن شخص پس از آزادی از زندان از این

سفارش حضرت یوسف علیه السلام را فراموش کرد در نتیجه، آزادی حضرت یوسف علیه السلام به تأخیر افتاد، و پس از این واقعه حضرت یوسف علیه السلام چند سال دیگر در زندان ماند، در اینجا در قرآن لفظ «بِضْعَ سِنِينَ» آمده است، این لفظ بر سه تا نه صادق می آید، بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که او پس از این واقعه تا هفت سال دیگر در زندان ماند.

احکام و مسایل

از آیات فوق الّذکر بسیاری احکام و مسایل و فواید و رهنمودهایی به دست می آید، لذا باید در آنها اندیشید.

نخست: این‌که حضرت یوسف علیه السلام به زندان فرستاده شد که محل مجرمان و اشرار می‌باشد، امّا حضرت یوسف علیه السلام با آنها نیز با چنان حسن اخلاق و حسن معاشرتی برخورد نمود که همه به او گرویدند، از این معلوم گردید که مصلحان باید با مجرمان و خطاکاران نیز با شفقت و همدردی پیش آیند، و آنها را با خود مأنوس و مرتبط نمایند، و هیچ گاه از خود نفرت نشان ندهند.

دوم: از جمله آیه ۳۶ «إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» چنین معلوم شد که تعبیر خواب را باید از کسانی پرسید که نیک و صالح و روی همدردی آنها اعتماد باشد.

سوم: این معلوم گردید که باید روش داعیان حق و خادمان اصلاح خلق به گونه‌ای باشد که نخست، آنها با حسن اخلاق و کمالات علمی و عملی خویش اعتماد خود را بر خلق الله استوار نمایند، اگر چه در این صورت نیاز به اظهار قدری از کمالاتشان پیش آید، چنان‌که حضرت یوسف علیه السلام در این مورد معجزهٔ خود را بیان فرمود و نیز اظهار داشت که من فردی از خانواده نبوّت هستم، این اظهار کمال اگر به نیّت اصلاح خلق باشد

و برای اثبات بزرگی ذاتی خودش نباشد آن، تزکیهٔ نفس به حساب نمی‌آید که قرآن منع فرموده‌است که «فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمْ»[1] یعنی پاک نفسی خود را اظهار ننمایید.[2]

چهارم: یکی از اصول مهم ارشاد و تبلیغ این بیان گردید که لازم است، داعی و مصلح در هر وقت و هر حالت وظیفه دعوت و تبلیغ خویش را از همهٔ کارها مقدّم بدارد، هر کسی که پیش او برای هر نوع کاری بیاید، او از وظیفهٔ اصلی خویش را فراموش نکند، همچنان‌که وقتی زندانیان پیش حضرت یوسف علیه‌السلام برای دریافت تعبیر خواب آمدند، حضرت یوسف علیه‌السلام قبل از پاسخ به تعبیر خواب به وسیله دعوت و تبلیغ هدیه رشد و هدایت را به آنان عنایت فرمود، چنین تصوّر نکند که برای دعوت و تبلیغ جلسه منبر در کار است به وسیله ملاقات‌های خصوصی و گفتگوی شخصی انجام این کار مؤثر تر است.

پنجم: نیز به اصلاح و ارشاد ارتباط دارد که اصلاح و ارشاد باید با حکمت انجام گیرد و چنان صحبت شود که در ذهن مخاطب جای گیرد، چنان‌که حضرت یوسف علیه‌السلام به آنها نشان داد که کمالی که برای من میسّر گشته‌است در اثر این‌است که من‌از آیین‌کفر دست بردار شده، آیین‌اسلام را برگزیده‌ام سپس مفاسد کفر و شرک را به گونه‌ای دلنشین بیان نمود.

ششم: از این ثابت گردید که کاری که برای مخاطب مشقّت آور و ناگوار باشد و باز هم اظهار آن لازم باشد آن را در جلوی مخاطب حتّی‌الامکان به گونه‌ای باید بیان کرد که حدّاقل مشقّت برایش پیش آید، چنان‌که در تعبیر خواب هلاکت یکی از آن دو نفر، مشخص بود، ولی حضرت یوسف علیه‌السلام او را مبهم گذاشت، و معیّن نفرمود که تو به دار آویخته

۱- سوره نجم، آیه ۳۲.

۲- مظهری.

می‌شوی.[۱]

هفتم: این‌که حضرت یوسف علیه السلام برای رهایی از زندان به آن زندانی گفت که هرگاه به بارگاه پادشاه رسیدی از من هم یادی بکن که او بدون تقصیر در زندان قرار گرفته است، از این معلوم می‌شود که برای رهایی از مصیبتی واسطه قرار دادن شخصی خلاف توکّل نیست.

هشتم: این‌که خداوند برای پیامبران برگزیدهٔ خویش هر کوشش جایز و مشروع را هم نمی‌پسندد، که انسانی را واسطه رهایی خویش قرار دهند، واسطه قرار نگرفتن کسی بین خدا و انبیا علیهم السلام این است مقام اصلی آنها، شاید از اینجاست که این زندانی یادآوری یوسف را در بارگاه پادشاه فراموش نمود، و او چند سال دیگر در زندان باقی ماند، در حدیثی رسول خدا صلی الله علیه وسلم نیز به این اشاره فرموده‌است.

وَ قَالَ الْمَلِكُ إِنِّيٓ أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ

و گفت پادشاه که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که می‌خورند آنها را هفت گاو لاغر

وَ سَبْعَ سُنۢبُلَـٰتٍ خُضْرٍ وَ أُخَرَ يَابِسَـٰتٍ يَـٰٓأَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَـٰيَ إِن

و هفت خوشهٔ سبز و (هفت) دیگر خشک ای درباریان تعبیر بگویید برایم خوابهایم را اگر

كُنتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ ﴿۴۳﴾ قَالُوٓاْ أَضْغَـٰثُ أَحْلَـٰمٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَـٰمِ

هستید برای خوابها تعبیرگوی. گفتند خوابها، خیالی‌هستند و ما تعبیر چنین خوابهایی را

بِعَـٰلِمِينَ ﴿۴۴﴾ وَ قَالَ الَّذِي نَجَامِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَاْ

نمی‌دانیم، و گفت آن کسی که نجات یافته بعد از آن دو نفر و به یادش آمد پس از مدّتی من

۱- ابن کثیر، مظهری.

أُنَبِّئُكُم بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ ﴿۴۵﴾ يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ
خبر می‌دهم شما را به تعبیر آن پس مرا بفرستید. رفته گفت ای یوسف ای راستگو

أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَٰتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعِ
نشان ده به ما تعبیر این خواب را که هفت گاو فربه را می‌خورند هفت گاو لاغر، و هفت

سُنۢبُلَٰتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَٰتٍ لَّعَلِّيٓ أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ ﴿۴۶﴾
خوشهٔ سبز و (هفت) دیگر خشک، تا ببرم آن را پیش مردم شاید آنها بدانند.

قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدتُّمْ فَذَرُوهُ فِي
گفت می‌کارید شما هفت سال پشت سر هم، پس آنچه را درو کردید بگذارید آن را در

سُنۢبُلِهِۦٓ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تَأْكُلُونَ ﴿۴۷﴾ ثُمَّ يَأْتِي مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ
خوشه‌اش مگر مقداری کم که شما می‌خورید. باز می‌آید بعد از این هفت سال سخت

يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّا تُحْصِنُونَ ﴿۴۸﴾ ثُمَّ
که می‌خورند آنچه ذخیره گذاشتید برای آنها مگر مقدار کمی که نگه می‌دارید برای بذر. باز

يَأْتِي مِنۢ بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ ﴿۴۹﴾ وَ قَالَ
می‌آید پس از آن سالی که در آن باران می‌بارد بر مردم و درآن شیره می‌گیرند. و گفت

الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَآءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ
پادشاه، بیاورید او را پیش من، پس وقتی رسید پیش او قاصد گفت برگرد پیش آقایت

فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّٰتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ ﴿۵۰﴾
بپرس ازاو چه‌شد وضع‌زنانی‌که‌بریدند دستهای‌خودرا، پروردگارم‌همهٔ‌فریب‌آنهارامی‌داند.

خلاصهٔ تفسیر

و بادشاه مصر (هم خواب دید، ارکان دولت را جمع نموده به آنها) گفت من (در خواب) دیدم که هفت گاو فربه هستند که هفت گاو لاغر دارند آنها را می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز هست و علاوه بر آنها هفت دیگر هست که خشک هستند (و خوشه‌های خشک هم‌چنین آن هفت خوشهٔ سبز را پیچیده خشک کرده‌اند) ای درباریان را اگر شما می‌توانید تعبیر (خواب) بیان کنید، در بارهٔ این خواب و به من پاسخ دهید، آنها گفتند که (اوّلاً این خوابی نیست که شما در فکر آن قرار گرفته باشید، اینها) هم‌چنین خیالات پراکنده‌ای هستند (ثانیاً) ما (که در امور سلطنت تخصّص داریم) تعبیر خوابها را نمی‌دانیم (دو پاسخ از این جهت دادند که هدف از جواب نخست ازاله وسواس و پریشانی از قلب پادشاه بود، و با جواب دوم معذوری خود را ابراز داشتند، خلاصه این‌که اوّلاً این‌گونه خوابها قابل تعبیر نیستند، ثانیاً ما در این فن آگهی نداریم) و از آن دو زندانی (یاد شده) آنکه آزاد شده بود (در جلسه حاضر بود) گفت، و پس از مدّتی او به یاد (سفارش حضرت یوسف علیه السلام) افتاد، من خبر تعبیر این را آورده به شما می‌دهم، شما به من کمی اجازه بدهید تا بروم (از دربار به او اجازه رسید، او در زندان پیش حضرت یوسف علیه السلام آمد، و گفت) ای یوسف! ای مجسمهٔ صدق، شما به ما جواب (یعنی تعبیر) این (خواب) را بدهید که هفت گاو فربه هستند که آنها را هفت گاو لاغر می‌خورند، و هفت خوشهٔ سبز هست، و علاوه بر آنها (هفت) خشک هم هست (که در اثر پیچیدن آن خوشه‌های خشک خوشه‌های سبز نیز خشک شده‌اند، لذا شما تعبیر این را بیان نمایید) تا که من پیش آنها (که مرا فرستاده‌اند) بروم (و بیان کنم) تا که (تعبیر این و وضعیت شما به علم آنها برسد و) بدانند (و موافق به تعبیر عمل کنند، و صورتی برای آزادی شما هم پدید آید) او فرمود که (مراد از این هفت گاو



فربه و هفت خوشهٔ سبز سالهای پدید آمدن محصولات و آبادانی و بارندگی است، پس) شما هفت سال پشت سر هم (کاملاً) بذر افشانی (و کشاورزی) نمایید و آنچه درو می‌کنید آنها را در خوشه‌ها بگذارید (تا که سوس، آنها را نخورد) مگر مقدار کمی که می‌خورید (آنها را از خوشه‌ها بیرون آورید) پس بعد از این (هفت سال) هفت سال (دیگر) چنان سخت (و قحط) می‌آید که (تمام) این ذخیره را که شما جمع کرده‌اید می‌خورند مگر مقدار کم که (به‌خاطر بذر) باقی می‌گذارید (آن مقدار باقی می‌ماند، و از آن خوشه‌های خشک و گاوهای لاغر اشاره به این هفت سال قحط است) سپس بعد از این (هفت سال) سالی چنان خواهد آمد که در آن برای مردم باران کامل می‌آید و در آن (در اثر پدید آمدن انگور زیاد) شیره هم می‌فشارند (و شراب می‌سازند و می‌نوشند، خلاصه آن قاصد جواب تعبیر را برداشت و به دربار رسید) و (رفته بیان کرد و) پادشاه (که آن را شنید به فضل و علم حضرت یوسف علیه‌السلام معتقد گردید و) دستور داد او را پیش من بیاورید (فوراً از اینجا قاصد حرکت کرد) باز وقتی قاصد پیش او رسید (و پیام را به او داد) او فرمود (تا وقتی که من از این تهمت تبرئه و بی‌تقصیر ثابت نشوم من نخواهم آمد) تو به پیش آقایت برگرد و از او بپرس (که آیا اطّلاع داری) که وضع آن زنان چیست که دستهای خود را بریدند (منظور این‌که آنها را پیش خود بخوان و از آنها نسبت به این تهمت که من در زندانم تحقیق و بررسی کن، و مراد از وضع زنان آگهی و عدم آگهی آنها از حال یوسف علیه‌السلام است، شاید تخصیص تحقیق و بررسی از آنها به این خاطر است که زلیخا در جلوی آنها اقرار کرده‌بود که: «وَ لَقَدْ رٰوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ» پروردگارم فریب گروه زنان را خوب می‌داند (یعنی خداوند می‌داند که وارد کردن زلیخا تهمتی را بر من مکری از او بود، ولی مناسب است پیش مردم هم منقح و واضح شود، پادشاه دستور داد تا آن زنان را احضار نمایند.)

معارف و مسایل

در آیات مذکور بیان شده که باز هم خداوند متعال برای رهایی حضرت یوسف علیه السلام از زندان از پردهٔ غیب چنان صورتی پدید آورد که بادشاه مصر خوابی دید که در اثر آن پریشان شد، معبرّان اهل علم و کاهنان مملکت خویش را جمع نمود و تعبیر خواب را از آنها پرسید، امّا آن خواب در فهم کسی نیامد همه جواب دادند که «أَضْغَـٰثُ أَحْلَـٰمٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَـٰمِ بِعَـٰلِمِينَ» «اصغاث» جمع ضغث است و به آن گودالی گفته می‌شود که در آن خس و خاشاک جمع شود، معنای این‌که این خواب آمیخته است که در آن خیالات و غیره شامل هستند، و ما تعبیر چنین خوابها را نمی‌دانیم، و اگر خواب درستی می‌بود تعبیرش می‌کردیم، با مشاهدهٔ این واقعه، زندانی آزاد شده پس از مدّتی به یاد سفارش حضرت یوسف علیه السلام افتاد، جلو آمد و گفت من می‌توانم تعبیر این خواب را به شما بگویم آنگاه او کمالات حضرت یوسف علیه السلام، مهارت او در تعبیر خواب و زندانی بودنش بدون تقصیر را یادآوری کرده و تقاضا نمود اجازه دهید تا من با او در زندان ملاقاتی داشته باشم، پادشاه دستور داد تا برای آن برنامه‌ریزی شد، او پیش حضرت یوسف علیه السلام حاضر شد، قرآن کریم تمام این واقعه را در یک جمله «فَأَرْسِلُوْنِ» بیان فرمود که معنای آن است «مرا بفرستید» تذکره حضرت یوسف علیه السلام، پذیرش به دربار، باز رسیدن به زندان همه این وقایع ضمناً در فهم می‌آیند، لذا نیازی نماند تا آنها به صراحت بیان گردد، لذا از اینجا بیان شروع شد، «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» یعنی قاصد به زندان رسیده حضرت یوسف علیه السلام را از جریان اطلاع داد، و نخست صداقت قول و فعل حضرت یوسف علیه السلام را با گفتن صدّیق اقرار نمود، سپس تقاضا نمود که تعبیر خوابی را برایم بیان کن، و آن این است که پادشاه خواب دیده‌است که هفت گاو فربه و تندرست هست که هفت گاوِ لاغر آنها را می‌خورند، نیز دیده است که

هفت خوشۀ گندم سبز هست و هفت خوشۀ خشک.

آن کس بعد از بیان خواب گفت «لَعَلِّیٓ أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ» یعنی تعبیر آن را بیان کنید، ممکن است که من پیش آنها بروم و تعبیر را به آنان بازگو کنم و امکان دارد بدین شکل آنها از فضل و کمال تو با خبر باشند.

در تفسیر مظهری است که صورتهایی که وقایع در عالم مثال دارند آنها در خواب به مردم نشان داده می‌شوند، و آنها در این جهان معانی خاصّی دارند و کل مدار فنّ تعبیر روی دانستن این می‌چرخد که مراد از فلان صورت مثالی در این جهان نیست، خداوند این فن را کاملاً به حضرت یوسف علیه السلام عنایت فرموده بود، لذا او با شنیدن خواب فهمید که مراد از هفت گاو فربه و هفت خوشۀ سر سبز هفت سال آباد است که در آن محصول خوب به دست بیاید، زیرا گاو در هموار کردن زمین و روییدن گندم ارتباط خاصّی دارد، هم‌چنین مراد از هفت گاو لاغر و هفت خوشۀ خشک این است که پس از هفت سال گذشته هفت سال سخت و قحط می‌آید، و مراد از خوردن هفت گاو لاغر، هفت گاو فربه را این است که آنچه در هفت سال آباد ذخیره گندم و غیره که جمع آوری شده تمام آنها در این هفت سال قحط مصرف می‌شوند، فقط مقداری برای بذر باقی می‌ماند، از خواب پادشاه فقط تا این حد معلوم گردید که در هفت سال، محصول خوبی به دست می‌آید سپس هفت سال قحط می‌شود، ولی حضرت یوسف علیه السلام اضافه بر آن این را نیز بیان فرمود که پس از قحط سالی بارندگی فراوان و محصولاتی خوب به‌دست می‌آید، حضرت یوسف علیه السلام آن را یا از اینجا دانست که وقتی کل سالهای قحط هفت تاست، پس مطابق با سنّت الهی سال هشتم سال بارندگی و سرسبزی است که محصول به‌دست بیاید، حضرت قتاده فرموده‌است که خداوند به وسیلۀ وحی به حضرت یوسف علیه السلام آن را اطّلاع داد تا که بیشتر از تعبیر خواب اطّلاعی به آنها داده شود، و از آن فضل و

کمال یوسف علیه‌السلام ظاهر گشته موجب آزادی او قرار گیرد، و اضافه بر ان این هم شد که حضرت یوسف علیه‌السلام تنها بر بین تعبیر خواب اکتفا ننمود، بلکه همرا با آن مشورت همدردی و پرحکمت را بیان فرمود که محصولات اضافی که در هفت سال به‌دست می‌آید آنها را در خوشهٔ گندم نگهداری کنید تا که گندم ها را پس از کهنه شدن سوس نخورد، این از تجربه ثابت است که تا وقتی گندم در خوشه باشد آن را کرم نمی‌خورد.

«ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ» یعنی پس از هفت سال آباد هفت سال سخت و خشک می‌آید که ذخیره‌ی جمع شدهٔ قبلی را می‌خورند، چون در خواب دیده بود که گاوهای ضعیف گاوهای فربه و قوی را می‌خورند، بنابر این در تعبیر خواب مناسب به آن فرمود که سالهای قحط، ذخیرهٔ جمع شدهٔ سالهای قبل را می‌خورند، اگر چه خود سال چیز خورنده‌ای نیست، مراد از آن این است که انسانها و حیوانات در سالهای قحط ذخیره قبلی را می‌خورند.

از سیاق داستان چنین ظاهر می‌شود که آن شخص تعبیر خواب را فهمیده و برگشت و به پادشاه خبر داد، پادشاه از آن اطمینان یافت و به فضل حضرت یوسف علیه‌السلام معتقد گردید، امّا قرآن کریم ذکر همه این امور را مورد نیاز دانست زیرا اینها خود بخود در فهم می‌توانند بیایند، واقعهٔ بعد از این را چنین بیان فرمود:

«وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي» یعنی پادشاه دستور داد تا حضرت یوسف علیه‌السلام را از زندان آزاد نموده به درباره بیاورند، چنان‌که قاصدی از طرف پادشاه این پیام پادشاه را به زندان رسانید.

موقعیت به ظاهر ایجاب می‌کرد که حضرت یوسف علیه‌السلام از بس که مدّت طویلی در زندان عاجز شده بود و رهایی را می‌خواست وقتی پیام فراخوانی پادشاه به او رسید او فوراً آماده شده با قاصد همراه می‌شود، ولی

مقام بلندی را که خداوند به انبیاعلیهم‌السلام عطا می فرماید، مردم نمی توانند آن را درک نمایند، به قاصد چنین پاسخ داد.

«قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَسْئَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الَّـتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ ۚ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» یعنی حضرت یوسف‌علیه‌السلام به قاصد گفت: که تو به پیش پادشاه برگرد و نخست از او بپرس که موضوع آن زنانی که دستهای خود را بریدند پیش تو چطور است، آیا او در این واقعه مرا مشکوک می‌داند، و مرا مقصّر قرار می‌دهد.

در این اینجا این امر نیز قابل توجّه است که حضرت یوسف‌علیه‌السلام در این وقت یادی از آن زنانی نمود که دستهای خود را بریدند، نام همسر عزیز را نبرد، که سبب اصلی بود، در این نسبت، آن حقّی را ملاحظه نمود که با پرورش یافتن در خانه عزیز طبعاً انسان شرافتمند آن را در نظر می‌گیرد.[1]

و این امر نیز هست که هدف اصلی اثبات برائت خودش بود، که می‌توانست از آن زنان انجام گیرد، و در آن نسبت به آن زنان رسوایی زیادی در بر نداشت، و اگر آنها امر واقعی را اقرار هم می‌کردند فقط در حدّ مشورت دادن مجرم قرار می‌گرفتند، برخلاف همسر عزیز که اگر او هدف تحقیقات قرار می‌گرفت بیشتر رسوا می‌شد، و در ضمن حضرت یوسف‌علیه‌السلام فرمود: «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ» یعنی پروردگارم دروغ و مکر و فریب آنها را می‌داند امّا من می‌خواهم که پادشاه هم از حقیقت امر اطلاع یابد، در این هم با روش بسیار لطیفی دارد برائت خود را اظهار می‌دارد.

در اینجا در صحیح بخاری و جامع ترمذی به روایت حضرت ابوهریره‌رضی‌الله‌عنه حدیثی از رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وسلم چنین منقول است که آن‌حضرت‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرمود: اگر من آن همه مدّت در زندان می‌ماندم که حضرت یوسف‌علیه‌السلام

---

۱ - قرطبی.

مانده‌است و باز مرا برای آزادی فرا می‌خواندند، من فوراً می‌پذیرفتم.

و در روایت امام طبری چنین آمده است که صبر و تحمّل و مکارم اخلاق حضرت یوسف عليه السلام تعجّب برانگیز است، وقتی که در زندان تعبیر خواب پادشاه از او سؤال شد اگر من به‌جای او می‌بودم در بیان تعبیر خواب شرط می‌گذاشتم که نخست مرا از زندان آزاد کنید تا تعبیر خواب را بیان کنم، باز وقتی که قاصد پیام آزادی را آورد اگر من به‌جای او می‌بودم فوراً خود را به در زندان می‌رساندم.[1]

در این حدیث این امر قابل توجّه است که منشأ حدیث بیان نمودن مدح و ستایش صبر و تحمل و مکارم اخلاق حضرت یوسف عليه السلام است، ولی در مقابل صورت حالی را که آن‌حضرت ﷺ به سوی خود منسوب فرموده است که اگر من بجای او می‌بودم دیر نمی‌کردم، اگر منظور از آن این است که رسول‌خدا ﷺ عمل‌کرد حضرت یوسف عليه السلام را افضل قرار می‌دهند، و نسبت به خود می‌فرمایند که اگر من می‌بودم بر این افضل عمل نمی‌کردم، بلکه در مقابل بر مفضول عمل می‌کردم، و به ظاهر این شایان شأن افضل الانبیاء عليهم السلام نیست، پس در جواب نیز می‌توان گفت که رسول‌اکرم ﷺ بدون تردید از تمام انبیاء عليهم السلام افضل هستند، ولی افضلیت جزئی پیامبری، با این منافی نیست.

علاوه بر این هم‌چنان‌که در تفسیر قرطبی آمده‌است، این نیز می‌تواند باشد که در طریق کار حضرت یوسف عليه السلام شأن والای او در صبر و تحمّل و مکارم اخلاق ثابت است و آن در جای خود قابل ستایش می‌باشد، ولی روش کاری که رسول‌خدا ﷺ آن را به سوی خود منسوب فرموده‌است برای تعلیم امّت و خیرخواهی عوام مناسب‌تر و افضل می‌باشد؛ زیرا

۱- قرطبی.

نمی‌توان روی مزاج پادشاهان اعتماد نمود، در چنین موقع شرط مقرّر کردن یا تأخیر نمودن برای عموم مردم مناسب نیست، زیرا احتمال می‌رود که شاید رأی پادشاه تغییر کند و این مشقّت زندان به‌جا بماند، حضرت یوسف علیه السلام از آنجایی که رسول خدا ﷺ بود امکان داشت از طرف خداوند دانسته باشد که در این تأخیر هیچگونه ضرری عایدش نمی‌گردد، ولی دیگران این مقام را ندارند، در مزاج و مذاق رحمة للعالمین ﷺ اهمّیّت بهبود خلایق بیشتر بود، لذا فرمود که اگر این فرصت به من دست می‌داد دیر نمی‌کردم، والله اعلم.

قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَٰوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِۦ ۚ
گفت پادشاه به‌زنان چیست حقیقت شما وقتی‌که فریب دادید یوسف‌را از نگهداری نفسش

قُلْنَ حَـٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوٓءٍ ۚ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْـَٔـٰنَ
گفتند حاشا لله ما نمی‌دانیم بر او بدی، گفت همسر عزیز اکنون

حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا۠ رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفْسِهِۦ وَإِنَّهُۥ لَمِنَ الصَّـٰدِقِينَ ﴿۵۱﴾
واضح شد حق، من فریب‌دادم او را از نگهداری نفسش و او راستگو است.

ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّى لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ
یوسف‌گفت این‌بدان‌خاطراست که‌عزیزبداند که من دزدی نکرده‌ام ازاو درنهان و این‌که

اللَّهَ لَا يَهْدِى كَيْدَ الْخَآئِنِينَ ﴿۵۲﴾
خداوندجاری‌نمی‌سازد فریب‌خیانت‌کاران‌را.

خلاصۀ تفسیر

گفت چیست واقعۀ شما وقتی که از یوسف (علیه السلام) مطلب خود را خواهش نمودید (یعنی یکی خواهش نمود و بقیه به او کمک کردند، و اعانت فعل هم مانند خود فعل است، آن وقت شما چه تحقیقی کردید، شاید پادشاه بدین خاطر چنین پرسید که مجرم متوجّه باشد که پادشاه می‌داند که یک زنی مطلب خود را از او تقاضا نموده‌است، شاید تمام او را هم می‌داند، لذا در این صورت نتوانند انکار نمایند، پس در چنین وضعیتی خود اقرار نمایند) زنان جواب دادند که حاش لله، ما در بارۀ او به کوچکترین بدی پی نبردیم (او کاملاً پاک و صاف است، شاید زنان آن اعتراف زلیخا را بدین خاطر اظهار ننمودند که منظور اثبات پاکدامنی حضرت یوسف‌علیه السلام بود و آن به ثبوت رسید، یا در اثر رو به رو بودن زلیخا حیا مانع شد که نام او را ببرند) همسر عزیز (که در جلسه حاضر بود) گفت اکنون سخن حق (بر همگان) واضح شد (لذا پنهان نگهداشتن بی‌فایده است به راستی) من از او مطلبم را خواهش کرده بودم (نه او آنچنان بود که من او را متهّم کردم که، مَا جَزَاءُ مَنْ الخ) و بدون تردید او راستگو است (و غالباً اقرار به چنین امری بنابه مجبوری برای زلیخا اتّفاق افتاده است، خلاصه تمام صورت پرونده و اظهارات و ثبوت برائت حضرت یوسف‌علیه السلام به او به صورت پیام رسانیده شد، آنگاه) یوسف‌علیه السلام فرمود که تمام اهتمامی (که من کردم) فقط برای این بود تا که عزیز با یقین (بیشتر) بداند که من در غیاب او نسبت به آبرویش دست درازی نکرده‌ام و این (را نیز بداند) که الله تعالی فریب خیانت‌کاران را راه‌اندازی نمی‌کند (چنان‌که زلیخا در خدمت عزیز خیانت کرده‌بود که بر کسی دیگر نظر انداخت، خداوند راز او را افشا نمود، و هدفم همین بود.)

معارف و مسایل

وقتی قاصد پادشاه پیام آزادی را به حضرت یوسف علیه السلام داده او را فرا خواند، و او به قاصد جواب داد که نخست از آن زنان نسبت به پروندهٔ من تحقیق کنید که دستهای خود را بریدند، در این حکمتهای زیادی پنهان بود، همانگونه که خداوند به انبیای خویش دین کامل را عطا می‌فرماید هم‌چنین عقل کامل و در معاملات و احوال، بصیرت کامل نیز عطا می‌فرماید، حضرت یوسف علیه السلام از پیام شاهی چنین اندازه گیری کرده بود که اکنون پس از آزادی از زندان پادشاه پست و مقامی به من خواهد داد، لذا مقتضای عقل و دانش این بود که تهمتی که به او زده شده بود و به سبب آن به زندان رفته بود، حقیقت آن در جلوی پادشاه و تمام مردم کاملاً واضح و آشکار گردد، و در عفّت و پاکدامنی او برای هیچ کسی جای شک و تردیدی باقی نماند، وگر نه سرانجام آن این خواهد شد که بنابه رسیدن به پست و مقام شاهی زبانهای مردم بند می‌شود، ولی در دلهای‌شان این خیالات خطور خواهند کرد که این همان شخصی است که به همسر آقای خود دست درازی نموده بود، و پدید آمدن چنین وضعیتی نیز در بارگاه پادشاهان بعید نیست که گاهی پادشاه هم از خیالات مردم متأثّر گردد، لذا پیش از آزادی تحقیق و برائت در این باره را لازم دانست، در دومین آیه از دو آیهٔ فوق‌الّذکر خود حضرت یوسف علیه السلام برای این عملکرد خویش و تأخیر در آزادی دو حکمت را بیان فرمود:

اوّل این‌که: «ذَٰلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ» یعنی من بدین خاطر در آزادیم تأخیر به‌کار بردم تا عزیز مصر به یقین بداند که من در غیاب او در حق وی خیانتی نکرده‌ام.

از این جهت بیشتر به فکر یقین‌دهانی عزیز مصر قرار گرفت که این صورت بسیار بدی خواهد شد که در دل عزیز مصر نسبت به من شبهاتی

باقی بماند، و در اثر اعزاز شاهی نتواند چیزی بگوید، پس این اعزاز من برای او بد تمام می‌شود، و خاموش ماندن او بر آن، او را بیشتر رنج می‌دهد، و چون او تا مدّتی به سمت آقای یوسف قرار گرفته بود، لذا شرافت نفسی یوسف علیه السلام ناراحتی او را گوارا نکرد، و این نیز روشن بود که وقتی عزیز مصر بر پاکدامنی و برائت یوسف علیه السلام یقین داشته باشد، زبان‌های دیگران خود بخود بند خواهند شد.

حکمت دوم: را چنین بیان فرمود: «وَ أَنَّ اللهَ لَا يَهْدِی كَيْدَ الْخَآئِنِينَ» این تحقیقات را بدین خاطر انجام دادم تا مردم بدانند که خداوند فریب خیانت کاران را راه اندازی نمی‌فرماید.

می‌تواند این دو مطلب داشته باشد: یکی این‌که به وسیله تحقیقات خیانت خیانت‌کاران روشن گردد، تا همه متنبّه شوند که سرانجام خیانت‌کاران رسوایی خواهد شد، تا در آینده همهٔ مردم از چنین کارها اجتناب ورزند. دوم این معنا هم می‌تواند باشد که اگر در حالت این اشتباه حضرت یوسف علیه السلام به اعزاز شاهی نایل آید، بینندگان می‌توانند چنین خیال بکنند که به چنین خیانتکاران چنین پست و مقامی داده می‌شود، پس در اثر این، در اعتقاد آنها خللی واقع خواهد شد، و خرابی خیانت از دلها بیرون نمی‌رفت، به هر حال با توجّه به حکمتهای یاد شدهٔ حضرت یوسف علیه السلام یا در یافت پیام آزادی فوراً بیرون آمدن از زندان را نپسندید، بلکه در حد قانون شاهی خواهان تحقیقات گردید.

در نخستین آیه از آیات فوق‌الّذکر خلاصهٔ آن تحقیقات چنین آمده است: «قَالَ مَا خَطْبُكُنَّ إِذْ رَٰوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ» یعنی پادشاه زنانی را که دستهای خود را بریده بودند احضار نموده پرسید که این چه سرگذشتی است که شما از یوسف مطلب خود را تقاضا نمودید، از این سؤال پادشاه معلوم گردید که او پیش خود یقین داشت که حضرت یوسف علیه السلام مقصّر



نیست، بلکه زنان مقصّر هستند لذا چنین گفت که شما چیزی نابه‌جا از او خواستید، پاسخ زنان چنین بیان گردید:

«قُلْنَ حَـٰشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوٓءٍ ۚ قَالَتِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ الْـَٔـٰنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَٰوَدتُّهُۥ عَن نَّفْسِهِۦ وَإِنَّهُۥ لَمِنَ الصَّـٰدِقِينَ» یعنی همه زنان گفتند: «حاش لله» در او برای ما کوچکترین امر بدی معلوم نشد، همسر عزیز گفت که حقیقت اکنون واضح گردید، من از او مطلبم را خواهان شدم و یقیناً او راستگو است.

حضرت یوسف علیه السلام در پی این تحقیقات، اسمی از همسر عزیز نبرد، امّا هرگاه خداوند بخواهد که به کسی عزّت بدهد خود به‌خود زبانهای مردم برای صدق و صفای او باز می‌شود، در این هنگام همسر عزیز مصر از خود شهامت نشان داده حقیقت را اعلان نمود، از احوال و وقایعی که تا اینجا از حضرت یوسف علیه السلام بیان گردید فواید و مسایل زیاد، و برای زندگی بشر هدایت‌هایی به دست آمد، که هشت مسئله از آنها قبلاً بیان گردید، مسایل و هدایت‌هایی زاید بر آنها که به آیات فوق مرتبط هستند از این قرار می‌باشد.

نهم این‌که: خداوند برای تکمیل مقاصد بندگان خاص و مقبول خویش از پردهٔ غیب برنامه‌ریزی می‌کند، و نمی‌خواهد آنان ممنون احسان کسی باشند، از اینجاست که وقتی حضرت یوسف علیه السلام با زندانی که آزاد گردید گفت که در دربار پادشاه از ما یاد کن، خداوند این یادکرد را فراموش کرد، سپس از پردهٔ غیب چنان برنامه‌ریزی نمود که حضرت یوسف علیه السلام ممنونی کسی قرار نگیرد و هدف رهایی او از زندان با عزّت و شرافت انجام گیرد.

آن را چنین برنامه‌ریزی نمود که امر پریشان کنی را در خواب به پادشاه نشان داد که از تعبیر آن درباریان عاجز ماندند، و او نیاز پیدا کرده

شخصاً به حضرت یوسف علیه السلام مراجعه نمود.[۱]

دهم اینکه: این تعلیمی است برای اخلاق حسنه که زندانی آزاد شده برای حضرت یوسف علیه السلام این کار را هم انجام نداد که از او یادی در بارگاه پادشاه بکند بنابر این تا هفت سال دیگر حضرت یوسف علیه السلام در زندان ماند، و اکنون که او بعد از هفت سال برای دریافت تعبیر پیش حضرت یوسف علیه السلام آمد مقتضای عادت عموم مردم این بود که حضرت یوسف علیه السلام او را مورد ملامت قرار می‌داد و بر او خشم گرفت که تو نتوانستی یادی از من در دربار پادشاه بکنی، ولی حضرت یوسف علیه السلام اخلاق پیامبرانۀ خود را اظهار نمود که ملامت بجای خود از آن واقعه یادی هم نکرد.[۲]

یازدهم اینکه: همچنانکه وظیفه انبیا و علمای امّت است که به فکر اصلاح آخرت مردم باشند، و آنها را از چنین کارهایی نجات دهند که در آخرت موجب عذاب می‌شود هم‌چنین آنان باید روی اوضاع معاش مسلمانان هم نظری داشته باشند تا که آنها پریشان نگردند.

چنانکه حضرت یوسف علیه السلام در این موقع تنها بر بیان تعبیر خواب اکتفا ننمود بلکه از روی دلسوزی یک مشورت حکیمانه‌ای داد که تمام دانه‌های محصولات را در خوشه‌ها بگذارند، و به قدر ضرورت صاف نموده گندم بیرون بیاورند تا برای آخرین سالها گندم از بین نرود.

دوازدهم اینکه: عالم مقتدا باید به فکر این باشد که از ناحیۀ او در مردم بدگمانی پدید نیاید، اگر چه آن بدگمانی کلّاً اشتباه هم باشد، باز هم به خاطر پرهیز از آن باید فکری بکند، زیرا بدگمانی هر چند در اثر جهالت و کم فهمی باشد باز هم در دعوت و ارشاد او خلل واقع می‌شود، سخنان او

۱- ابن کثیر.

۲- ابن کثیر و قرطبی.

درمیان مردم از نفوذ چندانی برخوردار نخواهند شد.[۱]

رسول کریمﷺ فرموده است: از مواضع تهمت پرهیز نمایید، یعنی از چنان مواضع و احوالی که برای کسی جهت ایراد تهمت بر او فرصتی به‌دست آید به دور باشید، این دستور برای مسلمانان است، و برای خواص و علما در چنین موارد دو برابر احتیاط لازم است، خود رسول‌کریمﷺ که از تمام عیوب و گناه معصوم بود، نسبت به این اهتمام می‌نمود، باری یکی از ازواج مطهرات در معیّت او از کوچهٔ مدینهٔ منوّره می‌گذشت صحابی در جلو آمد، آن‌حضرتﷺ به او از دور اعلام فرمود که این فلان همسر من است، این را به این خاطر اعلام داشت که نه شاید در ذهن او این شبهه پدید آید که این زن بیگانه‌ای است که دارد همراه آن‌حضرتﷺ راه می‌رود.

در این موقع حضرت یوسف‌علیه‌السلام باوجود دریافت حکم آزادی از زندان و دعوت پادشاه، قبل از آزادی سعی نمود که شبهات از اذهان مردم دور گردند.

سیزدهم این‌که: از اینجا ثابت شد که اگر حقوق کسی بر عهدهٔ شخصی باشد، و از این جهت آن کس واجب‌الاحترام قرار گیرد، باز هم در احوال ناگزیر مجبور باشد علیه او کاری انجام دهد مقتضای شرافت این‌است که تا حدّ توان خویش حقوق و احترام او را ملاحظه نماید، چنان‌که حضرت یوسف‌علیه‌السلام با درخواست تحقیق راجع به برائت در پروندهٔ خویش اسمی از عزیز مصر و همسر او نبرد، بلکه به‌جای آنها از زنانی یاد نمود که دستهای خود را بریده بودند.[۲] زیرا بدین شکل نیز به هدف می‌رسید.

چهاردهم این‌که: از تعلیم مکارم اخلاق است که به‌جه‌ای انتقام از کسانی که هفت یا دوازده سال به وسیله آنها در زندان رفته بود، به هنگام

۱- قرطبی.

۲- قرطبی.

آزادی گوارا ننمود که از ناحیه او به آنها کوچکترین اذیّت و آزاری برسد، چنان‌که در آیهٔ «لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ» اهتمام ورزید.

وَ مَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِالسُّوٓءِ إِلَّا مَا

و من پاک نمی‌کنم نفسم را بدون شک که نفس نشان می‌دهد بدی را، مگر به آنچه که

رَحِمَ رَبِّيٓ إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۵۳﴾ وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ

رحم کند رب من، بدون شک رب من بخشاینده مهربان است. و گفت پادشاه بیاورید او را

أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ

پیش‌من‌خالص برای کار خودم او را نگه دارم پس وقتی که محبّت کرد به او گفت تو

الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ ﴿۵۴﴾ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي

امروز پیش ما جایی یافتی با اعتبار. یوسف گفت مقرّر کن مرا بر خزانه‌های کشور، من

حَفِيظٌ عَلِيمٌ ﴿۵۵﴾ وَ كَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا

نگهبانی دانا هستم. و چنین قدرت دادیم به یوسف در زمین که جای می‌گرفت در آن

حَيْثُ يَشَآءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَآءُ وَ لَا نُضِيعُ

هر کجا که می‌خواست می‌رسانیم رحمت خود را برای کسی که بخواهیم و ضایع نمی‌کنیم

أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۵۶﴾ وَ لَأَجْرُ الْأَخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۵۷﴾

مزد نیکوکاران را. و ثواب آخرت بهتر است برای کسانی که ایمان آوردند و پرهیزگارشدند.

خلاصهٔ تفسیر

و من نفسم را (بالذات) بری (و پاک) نشان نمی‌دهم (زیرا) نفس (هر

کسی) امر بد را نشان می‌دهد، بجز آن (نفسی) که پروردگارم بدان رحم کند (و در او مادۀ بدی نباشد مانند نفوس انبیاعلیهم‌السلام که مطمئنّه می‌باشد، و نفس یوسف نیز در آنها داخل است.

خلاصۀ مطلب این‌که نزهت و عصمت نفس من کمال ذاتی من نیست بلکه اثر رحمت و عنایت خداوندی است، بنابر این نفس من به بدی دستور نمی‌دهد، و اگر نه نفس من هم مانند نفوس دیگران قرار می‌گرفت) بدون شک پروردگارم بسیار آمرزنده بسیار مهربان است (یعنی آنچه در بالا آمد که نفس بر دو قسم است، امّاره و مطمئنّه، پس اگر امّاره توبه نماید آمرزیده می‌شود و در مرحلۀ توبه به آن لوّامه گفته می‌شود، و آن‌که به مرتبه مطمئنّه می‌رسد باز هم کمال آن ذاتی نیست بلکه در اثر عنایت و رحمت الهی است، پس هنگامی که امّاره به مرتبۀ لوامّه می‌رسد صفت غفوریت ظاهر می‌گردد و در مطمئنّه صفت رحیمیت وجود دارد.

این همه مضمون تقریر حضرت یوسف‌علیه‌السلام است، امّا این امر که اثبات نزاهت می‌توانست بعد از آزادی از زندان هم انجام گیرد، پس چرا این را بر آزادی مقدم قرار داد، می‌تواند علّتش این باشد که آنقدر یقین که در این ترتیب می‌توانست بدست بیاید، در غیر این ترتیب نمی‌توانست به‌دست بیاید، زیرا دلالت دلایل مشترک بودند، ولی دراین صورت مجوّز این امر زاید نیز وجود داشت که پادشاه و عزیز چنین درک نمایند که وقتی این آقا بدون تبرئه شدنش نمی‌خواهد از زندان آزاد گردد، در صورتی که آزادی در چنین مواقعی آخرین آرزوی زندانیان می‌باشد، پس معلوم می‌شود که او بر نزاهت و برائت خویش یقین کامل دارد، بنابر این بر ثبوت آن کاملاً اطمینان دارد، و روشن است که کسانی می‌توانند چنین یقین کاملی داشته باشند که بری و پاکدامن باشند نه آنکه آلوده باشد، همۀ این سخنان را پادشاه شنید و گفت او را پیش من بیاورید من او را فقط برای (کار) خودم نگه می‌دارم (و از

عزیز او را تحویل می‌گیرم که از این به بعد ما زیردست او نباشد نگیرد لذا مردم او را پیش پادشاه آوردند) پس پادشاه (به او) گفت تو (از) امروز پیش ما معزّز و معتبر هستی (سپس از تعبیر خواب ذکری به میان آمد و بادشاه گفت برنامه‌ریزی و اهتمام ورزیدن برای چنین قحط طولانی، کار بسیار بزرگی است، پس آن را به چه کسی باید سپرد کرد) یوسف علیه السلام فرمود مسئولیت اقتصاد کشور را به من محوّل کن، من (نسبت به آنها کاملاً) نگهبان هستم و (نسبت به انتظام درآمد و هزینه و روش حساب و کتاب هم) آگهی کامل دارم (پس بجای این‌که پست و مقام خاصی به او داده می‌شد هر نوع اختیار کامل به او سپرد گردید، گویا در حقیقت او پادشاه شد، و او به نام عزیز مصر شهرت یافت، چنان‌که می‌فرماید) و ما چنین (به طور عجیبی) یوسف را در کشور (مصر) مختار قرار دادیم، که در آن، هر کجا بخواهد سکونت گزیند (هم‌چنان‌که بادشاهان آزاد می‌باشند، یعنی یکی آن وقت بود که او در چاه زندان بود، باز در تحت سرپرستی عزیز مصر مقیّد و پایبند بود، و یکی این‌که امروز کاملاً خودمختار و آزاد است، حقیقت این‌است که) کسی را که ما می‌خواهیم او را مورد عنایت خویش قرار می‌دهیم، و ما مزد نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد (یعنی پاداش نیکی آنها در این جهان هم به آنها می‌رسد که حیات طیبه به آنها می‌رسد، چه به آنها ثروت و مال عطا بفرماید هم‌چنانکه برای حضرت یوسف علیه السلام شد، و یا بدون ثروت و مال به نعمت رضا و قناعت سرفراز فرماید که در اثر آن عیش لذیذ میسر گردد، این مزد امروز در دنیاست) و مزد آخرت برای اهل ایمان و تقوا چندین برابر بیش از این است.

معارف و مسایل

بیان نمودن پاکدامنی خویش مناسب نیست مگر در بعضی احوال به

خصوص، در نخستین آیه این قول حضرت یوسف علیه‌السلام آمده بود که راجع به تهمتی که به من زده شده پیش از اثبات برائت من و بررسی کامل پروندهٔ من به این خاطر آزادی در زندان را نمی‌خواهم که عزیز و بادشاه مصر به یقین کامل برسند که من هیچگونه خیانتی را مرتکب نشده‌ام، بلکه این تهمت کاملاً دروغی است چون در اینجا ذکر برائت و پاکدامنی خویش در وضع ناگزیری انجام گرفت که به ظاهر تزکیه نفس و اظهار پاکبازی است و این نزد خدا پسندیده نیست چنان‌که در سوره نساء آیه ۴۹ آمده‌است:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللهُ يُزَكِّي مَن يَشَا» یعنی آیا شما ندیدید کسانی راکه خود را پاکیزه می‌گویند، بلکه این حق خدای تعالی است که هر کسی را بخواهد پاک قرار می‌دهد و در آیه ۳۲ از سوره نجم نیز همین مضمون مذکور است که: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقىٰ» یعنی شما مدّعی پاکی خویش قرار نگیرید، خدا بهتر می‌داند که چه کسی در حقیقت پرهیزگار و متّقی است.

بنابر این در آیهٔ مذکور حضرت یوسف علیه‌السلام ضمن بیان برائت خویش این حقیقت را نیز اظهار نمود که این گفتار من به خاطر نشان دادن تقوا و پاکبازی خودم نیست، بلکه حقیقت از این قرار است که نفس هر انسان که خمیر مایهٔ وجود او از این عناصر مادی ساخته شده به مقتضای فطرت خویش او را به انجام کار زشت وا می‌دارد مگر کسی که پروردگار به او رحم کرده و او را از تقاضای زشت پاک نگهدارد، چنان‌که نفوس انبیاء علیهم‌السلام می‌باشند و قرآن مجید این چنین نفوس را به لقب مطمئنّه ملقّب کرده‌است.

حاصل این‌که در وقت ابتلا به چنین آزمونی، نجات یافتن من از گناه کمال ذاتی من نبود، بلکه نتیجهٔ رحمت و دستگیری خداوند متعال بود، و اگر او خواهش‌های رذیل را از نفسم بیرون نمی‌کرد من هم مانند سایر مردم قرار می‌گرفتم که در برابر با خواهش‌های نفسانی مغلوب قرار می‌گیرند.

در بعضی روایات آمده‌است که حضرت یوسف علیه السلام این جمله را بدان خاطر گفت که یک نوع خیالی به دل او خطور کرده‌بود، و آن اگر چه در حدّ وسوسهٔ غیر اختیاری بود، امّا در برابر با شان نبوّت لغزش و بدی به حساب می‌آمد، لذا این را اظهار نمود که من هم نفسم را بری و پاک نمی‌پندارم.

نفس انسانی سه حالت دارد:

در این آیه این مسئله قابل تأمّل است که در اینجا به هر نفس انسانی «أَمَّارَةٌ بِالسُّوٓءِ» یعنی دستور دهنده به کار زشت، گفته شد، چنان‌که در حدیثی آمده است که رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم از صحابهٔ کرام پرسید که نظر شما نسبت به چنین رفیقی چه می‌باشد که شما به او عزّت و احترم قایل باشید، غذا به او بدهید لباس به او بپوشانید و او شما را در بلا و مصیبت بیندازد، و اگر شما به او توهین نموده، گرسنه و برهنه نگهدارید او با شما به خوبی برخورد نماید، صحابه کرام عرض کردند که یا رسول‌الله رفیقی از او بدتر نمی‌تواند در دنیا باشد.

آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: قسم به ذاتی که نفس من در قبضهٔ اوست که نفس شما که در سینهٔ شما جا دارد هم‌چنین رفیق و همراهی می‌باشد.(۱)

و در حدیثی دیگر آمده است که بزرگترین دشمن شما نفس شماست که شما را به کارهای زشت مبتلا نموده ذلیل و خوار می‌کند، و به انواع و اقسام مصایب گرفتارتان می‌نماید.

به هر حال از آیهٔ مذکور و روایات حدیث معلوم می‌شود که نفس انسان خواهان کارهای بد و زشت است، ولی در سورهٔ قیامه آیهٔ ۲ به آن نفس لقب لوّامه داده شده به او افتخار داده شد که ربّ‌العزه به او قسم یاد

۱- قرطبی.

نمود که: «لَا أُقْسِمُ بِيَومِ الْقِيَـٰمَةِ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» و در آیهٔ ۲۷ سوره فجر به نفس مطمئنّه ملقّب شده به بهشت مژده یافته است «يَأَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ» و در اینجا به آن نفس امّاره «أَمَّارَةٌۢ بِالسُّوٓءِ» گفته شده‌است خلاصه این‌که در یک جا به آن «أَمَّارَةٌ» و در جایی «لَوَّامَه» و در جای دیگر «مُطْمَئِنّه» قرار داده شده است توضیحش از این قرار است که هر نفس انسانی به اعتبار ذات خودش «أَمَّـارَةٌۢ بِالسُّوٓءِ» است کـه بـه کـارهای زشت تـقاضا می‌نماید، (امّا هرگاه انسان در اثـر خـوف خـدا و آخـرت تـقاضای آن را برنیاورد پس آن نفس «لَوَّامَه» قرار می‌گیرد یعنی بر کارهای زشت خود را ملامت نموده توبه می‌نماید همچنان‌که نفوس عموم اولیا می‌باشد، و هرگاه کسی بر خلاف نفس مـجاهده نـموده، آن را بـه‌جایی بـرساند کـه آرزو و تقاضای امور زشت در آن باقی نماند، پس آن نفس مطمئنّه قرار می‌گیرد، صالحین امّت می توانند با مجاهده و ریاضت به این مقام نایل گردند، و باز هم باقی ماندن آن بطور دایم یقینی نیست، و انبیاعلیهم‌السلام خود به‌خود ولی همراه با مجاهده به این مقام که نفوس آنها مطمئنّه شود، نایل می‌آیند و همیشه بر همین حال باقی می‌مانند. و بدین شکل با توجّه به این سه حالت سـه نـوع افعال به سوی آنها منسوب شده‌است.

«إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَّحِيمٌ» در آخر آیه فرمود که پروردگارم بسیار بخشاینده و مهربان است، در لفظ غفور اشاره به این است که هـرگاه نـفس امّـاره بـر اشتباهات خود نادم شده توبه نماید، و نفس لوّامه قرار گیرد، پس مغفرت خداوند بسیار بزرگ است، او می‌آمرزد، و در لفظ رحیم اشاره به این است که هر کسی که به نفس مطمئنّه نایل آید اثر رحمت خداست.

«وَ قَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي‌الخ ...» یعنی وقـتی کـه پـادشاه مـصر بـه پـیشنهاد حضرت یوسف‌علیه‌السلام واقعه را دربارهٔ زنان تحقیق و بررسی نمود، و زلیخا و زنان دیگر به حقیقت واقعه اقرار و اعتراف نمودند، پادشاه دستور داد کـه

یوسف علیه السلام را پیش من بیاورید تا من او را مشاور خاص خود قرار دهم، بر حسب دستور، حضرت یوسف علیه السلام با عزّت و احترام از زندان به دربار آورده شد، و با مصاحبه به لیاقت و شایستگی حضرت یوسف علیه السلام پی برد پادشاه گفت امروز تو پیش ما بسیار معزّز و مورد اعتماد می‌باشی.

امام بغوی نقل کرده‌است که وقتی قاصد پادشاه بار دوم در زندان نزد حضرت یوسف علیه السلام آمد و دعوت پادشاه را به او ابلاغ نمود، حضرت یوسف علیه السلام برای همهٔ زندانیان دعا کرد، و غسل نموده لباس نو پوشید هنگامی که به دربار رسید چنین دعا نمود: «حَسْبِي رَبِّي مِن دنیایَ وَ حَسْبِي رَبِّيَ مِن خَلْقِهِ عَزَّ جَارُهُ وَ جَلَّ ثَنَائُهُ وَ لَا اِلٰهَ غَيْرُهُ» یعنی پروردگارم برای دنیای من کافی است، و به عوض همهٔ مخلوقات پروردگارم کافی است، هر کسی که به وی پناه برد کاملاً محفوظ است، بجز او معبودی نیست، وقتی که به دربار رسید دعا نموده به زبان عربی سلام داد که «السّلام علیکم» و به زبان عبرانی برای پادشاه دعای خیر کرد، پادشاه اگر چه زبانهای زیادی را می‌دانست امّا عربی و عبرانی نمی‌دانست، حضرت یوسف علیه السلام به او نشان داد که سلام به زبان عربی و دعا به زبان عبرانی کرده‌است، در این روایت این هم آمده است که پادشاه با حضرت یوسف علیه السلام به زبانهای مختلف صحبت کرد و حضرت یوسف علیه السلام در همان زبان به او پاسخ داد، و اضافه بر آنها دو زبان عربی و عبرانی هم به او نشان داد که پادشاه آنها را نمی‌دانست این واقعه جایگاه حضرت یوسف علیه السلام را فوق‌العاده در قلب او جای‌گزین نمود؛ سپس پادشاه گفت من می‌خواهم تعبیر خوابم را بدون واسطه از زبان تو بشنوم، نخست حضرت یوسف علیه السلام تمام جزئیّات خواب او را که تاکنون برای کسی بیان نکرده بود با او درمیان گذاشت سپس تعبیر آن را بیان نمود.

پادشاه گفت که از تعبیر خواب بیشتر، من بر این حیران هستم که این تفاصیل را تو از کجا دانستی، پس از آن پادشاه از او مشورت خواست که

اکنون من چه باید بکنم، حضرت یوسف علیه السلام نظر داد که در هفت سال اوّل، که باران زیادی می آید شما بیشتر کشت و زراعت کنید تا محصول کافی به‌دست بیاید، و به مردم نیز دستور بده تا بیشتر به کشت و زراعت اقدام کنند و هر مقدار محصول بدست بیاید یک پنجم آن را پیش خود ذخیره کنند، و بدین طریق برای هفت سال قحطی نزد اهل مصر ذخیره جمع می‌شود و شما راجع به آنها خاطر جمع شوید، و هر مقداری گندم که برای حکومت از درآمد دولت یا زمینهای دولتی به‌دست می آید آنها را برای مردم اطراف ذخیره کنید زیرا این قحطزدگی تا دور و دراز گسترش می‌یابد مردمان ممالک بیرونی نیازمند شما می‌شوند، آنگاه شما به مردم گندم داده به آنها کمک کنید و قیمت جزئی مقرر نمایید، پس در خزانه دولت مال به قدری جمع می‌گردد که قبل از آن، هرگز جمع نشده است، پادشاه مصر با این پیشنهاد بسیار مسرور و شاد گشت امّا گفت که تنظیم این برنامه‌ریزی بزرگ چگونه می‌شود؟ آنگاه حضرت یوسف علیه السلام فرمود: «**اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَآئِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ**» یعنی خزانه‌های کشور را (که شامل محصولات کشاورزی است) به من بسپار، من می‌توانم از آنها کاملاً نگهداری نمایم و مقدار و مواقع هزینه کردن را هم خوب می‌دانم.(۱)

حضرت یوسف علیه السلام در این لفظ تمام آن اوصاف را که برای یک وزیر دارایی لازم است، جمع فرمود، زیرا نخستین شرط برای امین خزانه این است که نگذارد که اموال بیت‌المال ضایع شوند، بلکه با نهایت حفاظت آنها را جمع آوری نماید، باز متوجّه باشد که برای غیر مستحّقان و مصارف بیجا هزینه نشود، و شرط دوم این است که در کجا و چه مقداری مصرف کردن لازم باشد در آن کوتاهی ننماید و نه بیش از مقدار ضرورت صرف نماید،

۱- قرطبی و مظهری.

لفظ «حَفِيظٌ» ضامن شرط اول و لفظ «عَلِيمٌ» ضامن شرط دوم است.

پادشاه مصر اگر چه گرویدۀ کمالات حضرت یوسف علیه السلام و معتقد به عقل کامل و دیانت او بود، امّا بالفعل پست و مقام وزارت دارایی را به او نسپرد، بلکه تا یک سال او را مانند یک مهمان با عزّتی پیش خود نگهداشت، و پس از گذشت یک سال نه تنها او را وزیر دارایی مقرّر کرد، بلکه کلّ امور کشور را به او تحویل داد، شاید هدف از این آزمون بود که تا وقتی مدّت یک سال در خانه نگهداشته از اخلاق و عادات او تجربۀ کامل به دست نیاید نباید، چنین مقام بزرگی را به او واگذار نمود، چنان‌که سعدی شیرازی فرموده‌است:

چو یوسف کسی در صلاح و تمیز به یک سال باید که گردد عزیز

بعضی از مفسّرین نوشته‌اند که در همین زمان شوهر زلیخا «قطفیر» (معروف به عزیز مصر) فوت نمود، و پادشاه حضرت یوسف علیه السلام را با او (زلیخا) ازدواج کرد، آنگاه حضرت یوسف علیه السلام به زلیخا گفت آیا این صورت از آن بهتر نیست که تو خواهان آن بودی، زلیخا با ابراز تقصیر خویش معذرت خواهی کرد.

خداوند با عزّت و شأن بسیار والایی مراد او را برآورد، و با عیش و نشاط زندگی را به سر می‌برد، طبق روایات تاریخ از او دو پسر متولّد شد به نام «افرائیم» و «منشا».

در بعضی روایات آمده است که خداوند پس از ازدواج محبت زلیخا را در قلب حضرت یوسف علیه السلام بیش از آن قرار داد که قبلاً زلیخا با حضرت یوسف علیه السلام داشت تا جایی که یک بار حضرت یوسف علیه السلام از زلیخا گلایه کرد که علّت چیست که تو اکنون با من چنان محبّتی نداری که قبلاً داشتی، زلیخا عرض نمود که اکنون بوسیله تو من به محبّت خدا دست یافتم، و در برابر با آن همۀ روابط و تعلّقات مضمحل گردید، این واقعه و



بعضی از تفاصیل دیگر در تفسیر «قرطبی و مظهری» بیان شده‌اند.

در ضمن بیان داستان حضرت یوسف علیه السلام برخی از ارشادات و تعالیم متعلّق به صلاح و فلاح انسان قبلاً بیان گردید، مزید مسایل و ارشاداتی که در آیات فوق‌الذکر آمده به شرح زیر می‌باشند:

نخستین مسئله این است که در قول حضرت یوسف علیه السلام که فرمود: «وَمَآ أُبَرِّیءُ نَفْسِیٓ» این هدایت برای بندگان متقّی و پرهیزگار وجود دارد که هرگاه بر اجتناب از گناهی موفّق شدند بر آن ننازند، و در برابر با آن گناهکاران را حقیر نپندارند، بلکه مطابق فرمایش حضرت یوسف علیه السلام این امر را در دل خود جا دهند که این کمال ذاتی خود ما نیست، بلکه فضل خداوندی است که او نفسی امّاره را بر ما غالب قرار نداد، و اگر نه نفس هر انسان او را طبعاً به سوی کارهای بد و زشت متمایل می‌کند.

تقاضا نمودن پست و مقام دولتی جایز نیست مگر با چند شرط

مسئله دوم: از «اجْعَلْنِی عَلَیٰ خَزَآئِنِ الْأَرْضِ» این معلوم گردید که مطالبه نمودن پست و مقام دولتی در صورتهای ویژه‌ای جایز است، هم‌چنانکه حضرت یوسف علیه السلام متقاضی سامان بخشیدن خزاین‌الارض و مسئولیت آنها قرار گرفت.

ولی در این، آن تفصیل وجود دارد که وقتی نسبت به پست و مقام خاص معلوم گردد که کسی دیگر نمی‌تواند از عهده انتظام آن بیرون آید و نسبت به خود اطمینان داشته باشد که می‌تواند از عهدهٔ آن برآید،و خطر ابتلا به گناهی در آن وجود نداشته باشد، در چنین وضعی تقاضا نمودن پست و مقام جایز است، به شرطی که انگیزهٔ آن حسب جاه و مال نباشد، بلکه هدف از آن خدمت به خلق‌الله و ادای حقوق به آنها باشد، چنان‌که نزد حضرت یوسف علیه السلام فقط همین یک هدف وجود داشت و هر کجا چنین

صورتی نباشد، رسول‌خداﷺ در حدیثی از تقاضای منصب و مقام منع فرموده‌است، و به کسی که خواهان پستی بود به او آن پست را نداد.

در حدیثی از صحیح مسلم آمده است که رسول‌خداﷺ به عبدالرّحمٰن بن سمره فرمود که گاهی امارت مخواه، زیرا اگر تو تقاضا نموده مسئولیتی را به‌دست آوردی تأیید خداوندی شامل حال تو نمی‌گردد، و در اثر آن تو نمی‌توانی از لغزش‌ها و اشتباهات رهایی بیابی، و اگر بدون تقاضا وظیفه و مسئولیتی به دوش تو گذاشته شد، تأیید و کمک از سوی خداوند میسّر می‌گردد که در اثر آن می‌توانی حقوق‌اش را ادا نمایی.

هم چنین در حدیث دیگری از صحیح مسلم نیز آمده است که شخصی از رسول‌خداﷺ تقاضای پست و مقامی نمود، آن‌حضرتﷺ فرمود: «إِنَّا لَن نَسْتَعْمِلَ عَلَىٰ عَمِلِنَا مَن أَرَادَه» یعنی ما مسئولیت از خود را به کسی نمی‌دهیم که او خواهان آن باشد.

تقاضای حضرت یوسف علیه السلام به پذیرش مسئولیت مبتنی بر حکمت خاصّی بود

برخورد حضرت یوسف علیه السلام با بحث ماقبل برعکس بود، زیرا حضرت یوسف علیه السلام می‌دانست که پادشاه کافری است، و کارمندان او نیز کافر هستند، و بر کشورهای دور و دراز طوفان قحط قرار می‌گیرد، در چنین اوقاتی مردم خودخواه بر عموم خلق‌الله رحم نمی‌کنند، و صدها هزار مردم در اثر گرسنگی جان خود را از دست خواهند داد، و کسی دیگر چنین موجود نبود که دربارهٔ حقوق غریبان به انصاف کار کند، بنابراین خود او متقاضی این مسئولّیت شد، اگر چه بنابر ضرورت قدری از کمالات خویش را هم بیان نمود تا پادشاه اطمینان یافته این مسئولیت را به او بسپارد.

اگر امروز هم کسی احساس نماید که در دولت چنان مسئولیتی وجود



دارد که فرایض آن را کسی دیگر نمی‌تواند انجام دهد، و نسبت به خود اطمینان داشته باشد که می‌توانم به نحو احسن آن را انجام دهم، پس برای او جایز بلکه واجب است که خود متقاضی آن باشد، امّا نه به خاطر کسب مال و جاه بلکه بخاطر خدمت به خلق خدا، و این، بستگی به نیّت و ارادهٔ قلب دارد که برای خداوند کاملاً روشن می‌باشد.[1]

پذیرفتن مسئولیت خلافت برای خلفای راشدین به همین خاطر بود که آنها می‌دانستند که کسی دیگر در این وقت نمی‌تواند آن را درست انجام دهد، اختلافی که بین صحابهٔ کرام، حضرت علی، معاویه، امام حسین، عبدالله بن زبیر و غیره اتّفاق افتاد همه مبنی بر همین بود که هر یکی از آنها چنین می‌پنداشت که در این وقت فرایض خلافت را من از رقیبم بهتر می‌توانم با قوّت و حکمت انجام دهم، جاه و مال هدف اصلی هیچ یکی از آنان نبود.

آیا پذیرفتن مسئولّیت از طرف حکومت کافر، جایز است؟

مسئلهٔ سوم: این است که حضرت یوسف علیه‌السلام از طرف پادشاه مصر مسئولّیت را پذیرفت در صورتی که پادشاه کافر بود، از این معلوم می‌شود که پذیرفتن مسئولّیت دولتی از حکمرانان کافر یا فاسق در اوضاع ویژه جایز است.

ولی امام ابوبکر جصاص رازی ذیل آیهٔ ۱۷ سورهٔ قصص «فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيْرًا لِلْمُجْرِمِينَ» نوشته است که از روی این آیه اعانت و کمک به کفّار و ظالم جایز نیست، و روشن است که پذیرفتن مسئولّیت حکومت کفر شرکت در عمل و اعانت او است، و چنین کمک و اعانتی را قرآن در آیات زیادی حرام

۱- قرطبی.

قرار داده است.

حضرت یوسف علیه السلام نه تنها این مسئولیّت را به عهده گرفت، بلکه تقاضا نموده آن را به دست آورد، علّت آن را امام التفسیر مجاهد چنین ذکر نموده است که پادشاه مصر در این زمان مسلمان شده بود، امّا چون در قرآن و سنّت دلیلی بر آن وجود نداشت، عموم مفسّرین وجه پذیرش این مسئولیّت را چنین بیان کرده اند که چون حضرت یوسف علیه السلام دریافته بود که پادشاه مصر در امور او مداخله نخواهد کرد، و بر اجرای قانونی بر خلاف شرع، او را مجبور نخواهد نمود، بلکه اختیار کامل به او خواهد داد که او به وسیله آن می تواند بر صوابدید خویش و قانون حق عمل کند، پس با توجّه به چنین اختیار کامل که بر انجام عملی بر خلاف شرع مجبور نباشد اگر چه در پذیرفتن مسئولیّت از دست کافر یا ظالمی زشتی و ناپسندی کمک و همکاری کافر و ظالم وجود دارد امّا چون در چنین اوضاعی که نتوان او را از قدرت و اقتدار برکنار نمود و در صورت نپذیرفتن مسئولیّت خطر تضییع حقوق الله یا حیف و میل در پیش باشد، پس، از عمل حضرت یوسف علیه السلام ثابت می شود که تا این حد تعاون در صورت مجبوری جایز است به شرطی که بر انجام کاری خلاف شرع مجبور نگردد؛ زیرا در حقیقت این اعانت در گناه او نیست، اگر چه به اعتبار سبب بعید، در این صورت هم به او فایده اعانت می رسد، پس بنابر وجوهات مذکور در به کار بردن چنین اسبابی، اعانت شرعاً جایز است، و تفصیل آن را فقها بیان فرموده اند از سلف صالحین صحابه و تابعین ثابت است که در چنین مواردی از دست حکمرانان جابر و ظالم مسئولیّت پذیرفته اند.[1]

علّامه ماوردی راجع به سیاست شرعیه در کتاب خود نقل

۱- قرطبی، مظهری.

فرموده‌است که بعضی بنابر این عملکرد حضرت یوسف علیه السلام، پذیرفتن مسئولیّت از دست کافر و ظالم را با این شرط جایز قرار داده‌اند که خود پذیرنده بر انجام کاری بر خلاف شرع مجبور نگردد، و بعضی دیگر با وجود این شرط هم پذیرفتن آن را جایز قرار نداده‌اند زیرا در آن برای اهل ظلم و جور تقویت و تأیید می‌شود، و این حضرات برای عملکرد حضرت یوسف علیه السلام تأویلات و توجیهاتی بیان کرده‌اند که حاصل آنها این است که این عمل حضرت یوسف علیه السلام، مختص به شخص و یا شریعت او بوده اکنون برای دیگران جایز نمی‌باشد، ولی جمهور علمای فقیه، قول اوّل را اختیار نموده به جواز آن قایل هستند.(۱)

در تفسیر «بحر محیط» آمده است که اگر در جایی چنین معلوم گردد که اگر علما و صلحا این مسئولیّت را به عهده نگیرند، حقوق مردم ضایع می‌شود، عدالت برقرار نمی‌شود، پس پذیرفتن مسئولیّت در چنین مواردی نه تنها جایز است، بلکه ثواب است به شرطی که خود او بر انجام خلاف شرع مجبور نگردد.

مسئله چهارم: از قول حضرت یوسف علیه السلام «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» ثابت گردید که در جایی که نیاز باشد اظهار فضل و کمال خویش در تزکیهٔ نفس که قرآن آن را منع فرموده‌است، داخل نیست، به شرطی که اظهار آن از روی تکبّر و غرور، فخر و مباهات نباشد.

«وَ كَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ ۚ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاءُ وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» یعنی هم‌چنانکه ما حضرت یوسف علیه السلام را به دربار پادشاه مصر عزّت و منزلت عطا کردیم هم‌چنین ما او را بر کل مملکت مصر اقتدار کامل عطا کردیم که در سرزمین هر گونه بخواهد، حکم اجرا

۱- قرطبی.

نماید، و هر کسی را که ما بخواهیم این چنین او را با رحمت و نعمت خود مورد نوازش قرار می‌دهیم، و ما مزد نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد.

تفصیل آن از این قرار است که پادشاه مصر بعد از تجربۀ یک ساله در بارگاه خود جشنی برگزار نمود که در آن تمام کارگردانان دولت و معزّزین حکومت را جمع نمود و بر سر حضرت یوسف علیه السلام تاجی گذاشت و او را در جمع حاضر نمود، نه تنها مسئولّیت دارایی بلکه کل امور مملکت را به او سپرد کرد و خود گوشه‌نشین شد.[1]

حضرت یوسف علیه السلام چنان امور مملکت را به عهده گرفت که کوچکترین شکایتی باقی نماند، تمام مملکت به او گرویدند، و در تمام کشور امنیّت و آرامش برقرار شد، و برای خود حضرت یوسف علیه السلام در این مسئولّیت هیچگونه دشواری و رنج و مشقّتی پیش نیامد.

امام تفسیر مجاهد فرموده‌است که چون هدف حضرت یوسف علیه السلام از پذیرفتن این جاه و جلال اجرای احکام الهی و اقامۀ دین او بود هیچ گاهی از دعوت پادشاه به سوی اسلام و ایمان غافل نشد تا این‌که در اثر کوشش و دعوت پی در پی او، پادشاه مصر نیز به اسلام مشرف گردید.

«وَ لَأَجْرُ الْأَخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ» یعنی اجر و پاداش آخرت در برابر نعمت دنیا چندین برابر است برای کسانی که ایمان آورده تقوا و پرهیزگاری گزیده‌اند.

منظور این‌که در ضمن این‌که ثروت و سلطنت و حکومت سطحی دنیا به او عنایت گردید درجات عالی آخرت نیز برای او آماده می‌باشد، و نیز این را هم نشان داد که اعطای این درجات دنیا و آخرت ویژگی برای حضرت یوسف علیه السلام ندارند بلکه صدای عامی هستند برای هر کسی که

۱- قرطبی، مظهری و غیره.

ایمان و تقوا و پرهیزگاری را اختیار نماید.

حضرت یوسف علیه السلام در عهد حکومت خویش چنان کارهای رفاهی انجام داد که پدید آمدن در نظر انسان مشکل است، وقتی که مطابق به تعبیر خواب هفت سال خوش‌حالی به پایان رسیدند و قحط سالی شروع شد، حضرت یوسف علیه السلام تا سیر خوردن را ترک داد، مردم گفتند که کل خزانه‌های مصر در اختیار تو هستند، باز هم تو گرسنه هستی فرمود من به این خاطر گرسنه می‌مانم تا که احساس گرسنگی مردم را داشته باشم، و به آشپزان شاهی دستور داد که روزی فقط یک بار هنگام نهار غذا بپزند تا که اهل دربار پادشاه هم مانند عموم مردم در گرسنگی آنان سهیم باشند.

وَ جَآءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُواْ عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنكِرُونَ ﴿۵۸﴾

وآمدند برادران یوسف، پس داخل شدند پیش او، پس شناخت آنها را و آنها او را نشناختند.

وَ لَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ

و وقتی که آماده کرد برای آنها وسایل آنها را گفت بیاورید پیش من برادرتان را که از

أَبِيكُمْ ۚ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّيٓ أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ

پدر شماست، شما نمی‌بینید که من کامل می‌دهم پیمانه را و من بهترین پذیرایی می‌کنم

الْمُنزِلِينَ ﴿۵۹﴾ فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَ لَا

مهمانان را. پس اگر نیاوردید پیش من او را پس نیست برای شما پیش من جیره‌ای و نه

تَقْرَبُونِ ﴿۶۰﴾ قَالُواْ سَنُرَٰوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَ إِنَّا لَفَـٰعِلُونَ ﴿۶۱﴾ وَ قَالَ

پیش من بیاید. گفتند استدعا می‌کنیم پیش پدرش و این کار را خواهیم کرد. و گفت

لِفِتْيَـٰنِهِ اجْعَلُواْ بِضَـٰعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَآ إِذَا
به خادمان خویش بگذارید سرمایه آنها را در وسایل آنها شاید بشناسند آنها را وقتی که

انقَلَبُوٓاْ إِلَىٰٓ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿۶۲﴾
برگردند به خانه‌های شان شاید آنان برگردند.

خلاصهٔ تفسیر

(خلاصه این‌که حضرت یوسف با به‌دست گرفتن اختیارات به کشت و زرع و جمع آوری محصولات اقدام نمود، و پس از هفت سال قحط‌سالی پدید آمد، تا این‌که تا مسافتهای دور و دراز این خبر شایع شد که در مصر از طرف دولت گندم به فروش می‌رسد، مردم دسته دسته به سوی مصر حرکت کردند) و (در کنعان هم قحط‌سالی واقع شد و) برادران یوسف (هم بجز بنیامین برای خرید گندم به مصر) آمدند سپس به پیش یوسف رسیدند، پس یوسف علیه السلام آنها را شناخت و آنها یوسف را نشناختند (زیرا در آنها تغییر زیادی نیامده بود، و نیز حضرت یوسف علیه السلام به فکر آمدن آنها و احتمال قوی آمدن آنها بود، پس، از تازه واردان هم می‌پرسند که شما چه کسانی هستید و از کجا آمده‌اید، و مردمان آشنا با آدرس کوتاهی اغلب شناخته می‌شوند برخلاف حضرت یوسف علیه السلام که به هنگام جدایی سن کوچکی داشت، در او تغییرات زیادی پدید آمده بود، و آنها گمان هم نداشتند که ایشان یوسف باشد، و کسی نمی‌تواند از حکّام بپرسد که شما چه کسی می‌باشید، حضرت یوسف علیه السلام عادت داشت که به هر کسی گندم در حد نیازش می‌فروخت، پس وقتی که برای هر یکی از آنها یک بار شتر گندم به قیمت داده شد، گفتند که ما یک برادر علّی داریم و او را پدرش به این خاطر پیش خود نگه داشته‌است که از او پسری گم شده بود، این را به

خاطر تسلّی پیش خود نگه داشته است لذا دستور دهید تا که یک بار شتر گندم برای او به ما اضافه بدهند، یوسف‌علیه‌السلام فرمود: این خلاف قانون است، اگر می‌خواهید سهم او را بگیرید پس خود او را بیاورید تا سهم خود را بگیرد، خلاصه سهمی برای او هم به آنها داده شد) و وقتی که (حضرت) یوسف(علیه‌السلام) وسایل (یعنی گندم) آنها را آماده کرد، پس (به هنگام حرکت) فرمود (اگر بعد از مصرف رساندن این گندم مجدّداً خواستید به اینجا بیایید پس) برادر ناتنی خود را نیز (همراه خود) بیاورید (تا به او نیز سهمی داده شود) شما می‌بینید که من کاملاً پیمانه کرده می‌دهم و من از همه بیشتر مهمان‌نواز هستم (پس اگر آن برادر شما می‌آید سهم او را هم کامل خواهم داد، و از او بر حسب دلخواهش پذیرایی خواهم نمود، هم‌چنان‌که شما نسبت به خود دیدید، خلاصه آمدن اُو کاملاً به نفع خودش می‌باشد) و اگر شما (مجدّداً آمدید و) او را نیاوردید، پس (می‌پندارم که شما مرا فریب داده می‌خواهید گندم بیشتر بگیرید، پس سزایش این است که) نه شما پیش ما جیره‌ای دارید و نه پیش ما بیایید (پس در نیاوردن او خود ضرر می‌کنید که سهم گندم شما از بین می‌رود) آنها گفتند (ببین) ما (در حدّ توان خویش) از پدر او، او را می‌خواهیم، و ما این کار را (یعنی کوشش و استدعای خود را) حتماً خواهیم کرد (بیشتر اختیار در دست پدر است) و (وقتی که تصمیم به حرکت گرفتند پس) یوسف‌علیه‌السلام به خادمان خود گفت تمام سرمایه آنها را (که در عوض آن گندم خریده بودند) در وسایل آنها (به صورت مخفی) بگذارید تا وقتی که به خانه می‌رسند آنها را (وقتی که وسایل را باز کنند) بشناسند شاید (با مشاهدهٔ این احسان و کرم‌نوازی) باز مجدّداً بیایند (چون هدف حضرت یوسف‌علیه‌السلام آمدن مجدّد آنها و آوردن برادر بود بنابر این به گونه‌ای تدبیری نمود و نخست وعده داد که اگر او را می‌آورید پس به او هم سهمی می‌رسد، و ثانیاً تهدید کرد که اگر او را

نیاوردید پس سهم خودتان هم به شما داده نخواهد شد، ثالثاً سرمایهٔ آنها را آنچه غیر نقد بود به دو دلیل برگردانید یکی این‌که به کرم و احسان استدلال نموده برگردند، دوم این‌که شاید آنها سرمایهٔ دیگری ندارند، لذا نتوانند مجدّداً بیایند، و وقتی که این سرمایه در دست داشته باشند، آن را برداشته بتوانند برگردند.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته آمده بود که حضرت یوسف علیه‌السلام بنابه فضل خداوندی به اقتدار کامل مملکت مصر رسیده بود، در آیات فوق‌الذکر آمده‌است که برادران حضرت یوسف علیه‌السلام برای خرید گندم به مصر آمده‌اند، و انی نیز ضمناً بیان گردید که ده برادر به مصر آمده‌بودند و برادر حقیقی و کوچک حضرت یوسف علیه‌السلام همراه نبود.

داستان وسطی را قرآن به این خاطر بیان ننمود که از وقایع گذشته خود بخود در فهم می‌آید.

تفصیل راکه ابن‌کثیر از ائمه تفسیر به اسناد سدی، محمّد بن اسحٰق و غیره نقل فرموده‌است اگر آن را از تاریخ و یا روایات اسرائیلی بیان نموده است باز هم به این خاطر قابل قبول می‌باشد که در نسق قرآن به سوی آن اشاره وجود دارد نامبردگان فرموده‌اند که پس از به‌دست گرفتن وزارت کشور مصر توسط حضرت یوسف علیه‌السلام هفت سال اولی موافق به تعبیر خواب در کل کشور با رفاه کامل و خوشحالی گذشتند. محصولات خوبی به‌دست آمد و سعی گردید بیش از پیش آنها را افزایش داده و جمع آوری نمایند، سپس طبق همان خواب قحطی شدیدی به وجود آمد که تا هفت سال ادامه یافت، چون حضرت یوسف علیه‌السلام از قبل اطلاع داشت که این قحط‌زدگی تا هفت سال متداوم خواهد ماند لذا در آغاز سال قحط زدگی

ذخیرۀ موجود کشور را با احتیاط کامل جمع آوری نموده و با حفاظت کامل نگهداشت.

پیش اهالی مصر به قدر نیاز از قبل جمع آوری شده بود، اکنون قحط سالی فرار گیر شد، مردم از گوشه و کنار به سوی مصر رو آوردند حضرت یوسف علیه السلام در حد خاصی به فروش گندم اقدام کرد که بر هر شخصی بیش از یک بار شتر گندم نمی‌داد، و مقدار آن را قرطبی یک وسق یعنی شصت صاع[1] نوشته است که به اعتبار وزن ما دویست و ده سیر یعنی از پنج من مقداری بیشتر می‌باشد.[2]

و نسبت به این کار چنان اهتمامی به‌کار برد که فروش گندم زیر نظر شخص خودش باید انجام گیرد، این قحطزدگی تنها مختص به کشور نبود بلکه تا مناطق دور و درازی گسترش یافته بود، در سرزمین کنعان گوشه‌ای از فلسطین است و وطن حضرت یعقوب می‌باشد و امروزه شهر آن به نام «الخلیل» شهری بسیار زیباست و در همین جا قبور حضرات ابراهیم، و اسحٰق و یعقوب زیارتگاه قرار گرفته‌اند وجود دارند، این منطقه هم از قحطزدگی مصون نماند و در خاندان حضرت یعقوب پریشانی پدید آمد، در ضمن، این خبر از کشور مصر شایع شد که در آنجا گندم به قیمت می‌رسد و حضرت یعقوب اطلاع یافت که بادشاه مصر شخص مهربان و صالحی است او به همه خلق خدا گندم می‌دهد، او به پسرانش گفت شما هم بروید و از مصر گندم بیاورید.

و چون این اعلام شده که به هر شخصی بیش از یک بار شتر گندم فروش نمی‌شود، تصمیم گرفته شد که همۀ برادران بروند، مگر کوچکترین

۱- هر صاعی ۳ کیلوگرم است که مجموع ۶۰ ساع یکصد و هشتاد کیلوگرم می‌شود.

۲- من انگلیسی که هر من ۴۰ سیر می‌باشد.

برادر، بنیامین که برادر حقیقی حضرت یوسف علیه السلام بود و حضرت یعقوب علیه السلام پس از گم شدن حضرت یوسف علیه السلام از برادران دیگر بیشتر دوست می‌داشت لذا او را جهت تسلّی و خبرگیری خویش پیش خود او را نگهداشت.

ده تا برادر از کنعان سفر کرده به مصر رسیدند، حضرت یوسف علیه السلام با لباس شاهی که مالک تاج و تخت پادشاه شده بود در جلو آمده برادران او را در سن هفت سالگی به‌دست کاروانیان فروخته بودند و اکنون طبق روایات حضرت ابن عباس، چهل سال عمر داشت.(۱)

و ظاهر است که در این مدّت طولانی ظاهر انسان تغییر می‌کند و چنین وهم و خیالی نداشتند که کودکی را که به عنوان برده فروخته بودند او در کشور به عنوان وزیر یا پادشاه قرار گیرد. بنابر این، برادران او را نشناختند، امّا حضرت یوسف علیه السلام آنها را شناخت چنان‌که در آیهٔ مذکور است که «**فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنكِرُونَ**» انکار در لغت عرب به معنی اجنبی قرار دادن می‌آید، لذا معنی «**مُنكِرُونَ**» یعنی ناشناس.

در بارهٔ شناخت حضرت یوسف علیه السلام ابن کثیر به نقل از «سُدّی» چنین بیان فرموده‌است که وقتی این ده برادر، به دربار رسیدند حضرت یوسف علیه السلام جهت اطمینان بیشتر چنان سؤالاتی کرد که کسی از شخص ناشناس سؤال کند تا آنها حقیقت را کاملاً واضح بیان نمایند.

نخست از آنان پرسید که شما اهل کشور مصر نیستید و زبان شما عبرانی است در اینجا چگونه آمدید، آنها عرض کردند که در منطقهٔ ما قحط شدیدی واقع شده است و ما تعریف و تمجید شما را شنیدیم بنابر این جهت دریافت گندم پیش شما آمدیم، باز حضرت یوسف علیه السلام پرسید که ما

۱- قرطبی و مظهری.

از کجا اطمینان داشته باشیم که شما راست می‌گویید و جاسوس دشمنی نیستید، همهٔ برادران گفتند معاذالله امکان ندارد که از ما چنین چیزی باشد ما پسران پیغمبر خدا حضرت یعقوب علیه‌السلام هستیم که در کنعان سکونت دارد.

هدف حضرت یوسف علیه‌السلام از این پرسشها این بود که مقداری روشن‌تر وقایع را بیان کنند، سپس حضرت یوسف علیه‌السلام پرسید آیا پدر شما پسر دیگر هم دارد، گفتند که ما دوازده برادر بودیم که از میان ما یکی در کودکی در جنگل گم شده و پدر ما بیشتر او را دوست داشت و پس از او با برادر کوچک و حقیقی او بیشتر محبّت می‌ورزید، و بنابر این در این وقت او را همراه ما به این طرف نفرستاد تا که او موجب تسلیت خاطر او قرار گیرد. حضرت یوسف علیه‌السلام به تمام سخنان آنان گوش داد و دستور داد آنها را به عنوان مهمانان پادشاه پذیرایی نمایند و طبق به قانون به آنها گندم بدهند در توزیع گندم حضرت یوسف علیه‌السلام چنین قانون گذاشته بود که در یک نوبت به یک نفر بیش از یک بار شتر گندم ندهند، و طبق به حساب هرگاه اینها تمام شد در نوبت دوم گندم می‌دادند.

پس از دریافت تمام تفاصیل از برادران، در دل او پدید آمدن این خیال امر طبعی بود که آنان در نوبت دوم نیز می‌آیند. بنابر این به ظاهر چنین برنامه‌ریزی نمود که بخود آن برادران گفت: «ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَبِيكُمْ ۚ أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَ أَنَا خَيْرُ الْمُنزِلِينَ» یعنی وقتی که بار دوم آمدید برادر ناتنی خود را نیز بیاورید، می‌بینید که من چطور کاملاً گندم می‌دهم و چگونه پذیرایی می‌نمایم و نیز به آنان تهدید نمود که: «فَإِن لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِندِي وَ لَا تَقْرَبُونِ» یعنی اگر برادر خود را همراه نیاورید من به هیچ یک یکی از شما گندم نمی‌دهم، (زیرا من می‌دانم که با من راست نگفته‌اید) و بدین شکل پیش من نیایید.

و برنامه مخفی دیگری چنین مطرح کرد که آنچه از نقد و زیور آلات و

غیره که آنها برای قیمت گندم آورده بودند، به خادمان دستور داد که آنها را به‌طور پنهان چنان در وسایل آنها ببندید که این وقت آنها متوجّه نشوند تا به منزل رسیده وسایل را باز نمایند و به سرمایهٔ خویش مایل گردند و بتوانند بار دوم بیایند.

ابن کثیر در این عمل‌کرد حضرت یوسف علیه السلام چندین احتمال داده است:

حضرت یوسف علیه السلام چنین فکر کرده که بجز این نقد و زیورآلات سرمایه دیگری ندارند، لذا بار دوم برای خرید گندم نمی‌توانند بیایند.

احتمال دوم این‌که گرفتن قیمت از پدر و برادران پسند نفرمود لذا قیمت دولتی را از جیب خود پرداخت کرد و سرمایه آنها را مسترد نمود، و نیز این هم احتمال می‌رود که او می‌دانست که هرگاه وسایل آنها به نزد آنها برسند و پدرشان متوجّه شود، او رسول خداست این اموال مسترد شده را امانت شاهی پنداشته برمی‌گرداند لذا آمدن برادران در نوبت دوم یقینی می‌باشد.

به هر حال حضرت یوسف علیه السلام تمام این برنامه‌ریزیها را به این خاطر انجام داد تا رابطهٔ رفت و آمد برادران برقرار بماند و با برادر حقیقی ملاقاتی نیز صورت گیرد.

مسایل و فواید

از این سرگذشت حضرت یوسف علیه السلام چنین معلوم گردید که هرگاه در کشوری وضعیت اقتصادی رو به خرابی باشد، جایز است که در چنین اوضاعی دولت، نظم و کنترل را به‌دست بگیرد و برای اجناس و کالاها قیمت گذاری نماید. حضرات فقهای امّت روی این مسئله تصریح فرموده‌اند.

عدم اطّلاع یوسف علیه السلام نسبت به اوضاع خویش با پدر به دستور خداست در این داستان حضرت یوسف علیه السلام یک امر بی‌نهایت شگفت انگیز، این وجود دارد که از یک طرف پدر بزرگوارش حضرت یعقوب علیه السلام از داغ فراق او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که در کثرت گریه بینایی را از دست داد، و از طرف دیگر خود حضرت یوسف علیه السلام نبی و رسول بود، علاوه بر محبّت طبعی با پدر از حقوق او کاملاً آگاه بود، ولی در این مدّت طولانی چهل سال، یک بار هم گاهی به این فکر قرار نگرفت که پدرم از فراق من بی‌قرار و پریشان است، به نحوی نسبت به سلامتی خویش به او اطلاع دهم در این حالت که او به صورت برده در مصر رسیده بود هم، بعید نبود، باز هم در خانهٔ عزیز مصر او از هر نوع آزادی و وسایل آسایش برخوردار بوده، آنوقت می‌توانست به گونه‌ای خبر سلامتی خود را به خانه اطّلاع دهد، هم‌چنین در زندگی زندان هر کس می‌داند که همهٔ اخبار از این طرف و آن طرف رد و بدل می‌شوند، بویژه وقتی که خداوند متعال او را از زندان با عزّت و احترام کامل آزاد نموده مالک و فرمانروای مملکت مصر قرار داد، پس در این صورت نخستین‌کار او بود که شخصاً در خدمت پدر حاضر شده عرض سلام می‌کرد و اگر بنابه مصلحتی این مناسب نبود حد اقل به‌وسیلهٔ قاصدی او را از وضع خویش با خبر می‌کرد.

ولی از پیامبر خدا حضرت یوسف علیه السلام در هیچ جایی منقول نیست که نسبت به این امر اراده داشته باشد، وقتی که برادران برای خرید گندم آمدند بدون اظهار اصل واقعه آنها را هم رخصت داد و چیزی نگفت.

این تمام احوال از پست‌ترین انسانی قابل تصوّر نیست چه برسد به رسول برگزیدهٔ خداود که چگونه آنها را برداشت نمود.

نسبت به پاسخ این سکوت حیرت انگیز همیشه این مسئله در دل خطور می‌کرد که غالباً خداوند تحت حکمت بالغهٔ خویش

حضرت یوسف علیه السلام را از اظهار آن باز داشته بود که خبر او به خانه اطّلاع داده نشود.

خداوند خود می‌داند که چه حکمت‌هایی در کار است، انسان نمی‌تواند آنها را درک و احاطه نماید، گاهی امری در ذهن مردم می‌آید. در اینجا به ظاهر اصل حکمت تکمیل آن امتحان بود که از حضرت یعقوب علیه السلام گرفته شد، و از اینجا بود که در آغاز این واقعه وقتی حضرت یعقوب علیه السلام تا حدّی پی برده بود که گرگ حضرت یوسف علیه السلام را نخورده است بلکه این مکری است که برادران به کار برده‌اند، پس مقتضای طبعی این بود که در آن وقت بر محلّ حادثه حاضر شده نسبت به آن تحقیق و بررسی می‌کرد.

ولی خداوند نگذاشت که فکر او به این طرف متوجّه بگردد، و پس از مدّتها او به‌برادران گفت: بروید یوسف‌وبرادرش‌را بیاورید، هرگاه‌خداوند بخواهد کاری‌انجام دهد تمام اسباب و وسایل آن‌را فراهم می‌نماید.

فَلَمَّا رَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيهِمۡ قَالُواْ يَٰٓأَبَانَا مُنِعَ مِنَّا ٱلۡكَيۡلُ فَأَرۡسِلۡ
پس وقتی که رسیدند پیش پدر خود گفتند ای پدر جلوگیری شد از ما جیره پس بفرست

مَعَنَآ أَخَانَا نَكۡتَلۡ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿٦٣﴾ قَالَ هَلۡ ءَامَنُكُمۡ
با ما برادرما را که جیره بگیریم و ماننگهبان‌او هستیم. گفت من چه اعتمادی دارم به شما

عَلَيۡهِ إِلَّا كَمَآ أَمِنتُكُمۡ عَلَىٰٓ أَخِيهِ مِن قَبۡلُ فَٱللَّهُ خَيۡرٌ حَٰفِظٗا
بر او مگر همان اعتمادی که به برادرش پیش از این داشتم، پس خدا بهترین نگهبان است

وَهُوَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴿٦٤﴾ وَلَمَّا فَتَحُواْ مَتَٰعَهُمۡ وَجَدُواْ بِضَٰعَتَهُمۡ
واو ازهمه مهربانان مهربان‌تراست. و وقتی‌بازکردند چیزهای‌خودرا یافتند سرمایه‌خود را

رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا

که‌برگردانیده‌شده به‌ما، و رفته،می‌آوریم توشه‌برای خانه و نگهداری می‌کنیم از برادر خود

وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ ﴿۶۵﴾ قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ

و اضافه‌می‌گیریم جیرهٔ یک‌شتر، آن جیره‌ای‌آسان است. گفت هرگز نمی‌فرستم‌او را با شما

حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّآ أَن يُحَاطَ

تا این‌که بدهید به من عهد خدا را که حتماً می‌آورید او را پیش من مگر این‌که احاطه شوید

بِكُمْ فَلَمَّآ ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ ﴿۶۶﴾

همهٔ‌شما، پس‌وقتی‌که‌دادندهمه‌به‌اوعهدگفت، خدابرسخنان‌مانگهبان‌است.

خلاصهٔ تفسیر

وقتی به پیش پدر خود (حضرت یعقوب علیه السلام) رسیدند، گفتند ای پدر (از ما پذیرایی خاطر خواهی به‌عمل آمد، و گندم هم رسید ولی سهم بنیامین به ما نرسید، بلکه در آینده بدون بردن بنیامین مطلقاً) گندم از ما بند کرده شد (در این صورت لازم است که) شما برادر ما (بنیامین) را همراه ما بفرستید تا که (مانع آوردن گندم، در مرحله بعدی برطرف گردد و) ما بتوانیم گندم بیاوریم و (اگر شما در فرستادن او احساس خطر دارید، پس متعلّق به او عرض می‌شود که) ما از او کاملاً نگهداری می‌کنیم (یعقوب علیه السلام) فرمود که پس (بگذارید) من نسبت به او بر شما چنان اعتماد می‌کنم که پیش از او در بارهٔ برادر او (یوسف علیه السلام) بر شما اعتماد کرده بودم (یعنی دلم گواهی نمی‌دهد ولی شما می‌گویید که بدون بردن در آینده گندم نمی‌رسد، و حسب عادت مدار زندگی بر گندم است، و حفظ جان هم فرض است) پس (خوب است ولی اگر او را با خود می‌برید، پس) خدا (حافظ او)

از همه بالاترین نگهبان است (از نگهبانی من چه کاری ساخته است) و او از همهٔ مهربانان مهربان‌تر است (از محبّت و شفقت من چه می‌تواند باشد) و (پس از گفتگو) وقتی که آنها وسایل خود را باز کردند (از میان آنها) سرمایه آنان (نیز) یافته شد که به آنان برگردانیده شده بود، گفتند ای پدر ما دیگر چه می‌خواهیم این سرمایهٔ ماست که به ما برگردانیده شده است (چنان پادشاه کرم نوازی هست، و بیش از این چه عنایتی را انتظار داشته باشیم، همین عنایت کافی است مقتضایش این‌است که ما مجدّداً به خدمت چنین پادشاه کریم برویم، و آن موقوف بر این‌است که برادر را با خود ببریم، لذا اجازه بفرمایید تا او را با خود ببریم) و برای اهل خانواده جیره بیاوریم (زیرا آنچه اکنون آورده‌ایم) مقدار کمی است (که به زود تمام می‌شود، باز نیاز پیش می‌آید، و دریافت آن موقوف، بر بردن اوست با خود) یعقوب علیه السلام گفت که (خیلی خوب من‌از فرستادن او در چنین وضعی انکاری ندارم، مگر) وقتی که شما بر نگهداری او قسم بخورید (آنگاه همه بر این قسم خوردند) پس وقتی آنها قسم خورده به پدر تعهّد دادند، فرمود: همهٔ آنچه با هم صحبت می‌کنیم محوّل به خداست (یعنی او بر قول و اقرار ما گواه است که می‌شنود، و او می‌تواند آن را انجام دهد، پس از این‌گفتار دو هدف مورد نظر بود، نخست این‌که به آنها ترغیب داد تا روی سخن‌خود استوار بمانند، زیرا در نظر گرفتن حاضر و ناظر بودن خدا قول دادند، دوم منتهای این تدبیر را بر تقدیر قرار داد که حاصل توکّل می‌باشد، سپس به همراه بردن بنیامین اجازه داد، لذا همه، برای رفتن به سوی مصر آماده شدند.)

معارف و مسایل

در آیات مذکور بقیهٔ داستان چنین ذکر گردیده‌است که وقتی برادران حضرت یوسف علیه السلام از مصر گندم برداشته و به خانه برگشتند، سرگذشت

برخورد در مصر را با پدرشان در میان گذاشتند و گفتند که عزیز مصر برای دادن گندم به ما در آینده شرطی مقرّر کرده‌است که اگر برادر کوچک خود را با خود همرا بیاورد به شما گندم می‌رسد و اگر او را با خود همراه نیاوردید گندمی به شما نخواهد رسید، لذا شما در سفر آینده بنیامین را با ما همراه کنید، تا بتوانیم گندم به‌دست بیاوریم و برادر خود را کاملاً نگهداری کنیم که هیچگونه ناراحتی برایش پیش نیاید.

پدر گرامی ما فرمود: آیا در بارهٔ او بر شما چنان اطمینانی داشته باشم که نسبت به برادر او یوسف علیه‌السلام داشته بودم، منظورش واضح است که قول شما چه اعتباری دارد، یک بار بر گفتار شما اطمینان پیدا کردم که در اثر آن چه مصیبتی را تحمّل نمودم، آن‌وقت هم چنین تعهّدی داده بودید این پاسخ سؤال آنها بود، ولی باز هم با توجّه به نیازمندی خانواده، توکّل پیامبرانه، این حقیقت را اصل قرار داد که هیچ نفع و ضرری در اختیار کسی نیست مگر این‌که مشیّت و ارادهٔ خدا باشد و هرگاه ارادهٔ او باشد، کسی نمی‌تواند آن را برگرداند، لذا اعتماد بر مخلوق بیجاست و مدار معاملات را بر شکایات آنها قرار دادن مناسب نیست.

لذا فرمود: «فَاللهُ خَيْرٌ حَـٰفِظًا» یعنی نتیجه نگهداری شما را قبلاً دیده‌ام، اکنون بر نگهداری خدا اعتماد خواهم نمود. «وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّٰحِمِينَ» و او بیش از همه مهربان است، و به او امیدوارم که بر ضعف، غم و اندوه من نظر فرموده بر من مشقّتهای مضاعف نخواهد انداخت.

خلاصه این‌که حضرت یعقوب علیه‌السلام بر اوضاع حاضر و فرزندان خویش اعتماد ننمود و اعتماد بر خداوند برای فرستادن پسر کوچک خود آماده شد. «وَ لَمَّا فَتَحُواْ مَتَـٰعَهُمْ وَجَدُواْ بِضَـٰعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُواْ يَـٰٓأَبَانَا مَا نَبْغِي هَـٰذِهِۦ بِضَـٰعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا وَ نَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ»

یعنی، تاکنون این گفت و گذار اوّلی در اثنای بیان احوالی سفر بود، و

تاکنون وسایل خود را باز نکرده بودند، سپس هنگامی که وسایل را باز کردند، دیدند که سرمایهٔ آنها در قبال قیمت گندمی که پرداخت کرده‌بودند نیز در وسایل موجود بود؛ احساس نمودند که این کار از روی سهو انجام نگرفته است، بلکه عمداً سرمایهٔ ما به ما برگردانیده شده است از این جهت «رُدَّتْ إِلَيْنَا» گفتند که سرمایه ما به ما برگردانیده شده‌است، و باز در خدمت پدر بزرگوار عرض کردند که «مَا نَبْغِي» یعنی ما بیش از این چه می‌خواهیم که گندم آمد و قیمت آن نیز برگردانیده شد، اکنون باید ما بار دوم با برادر همراه با اطمینان برویم زیرا از این برخورد معلوم شد که عزیز مصر نسبت به ما بسیار مهربان است، لذا هیچ‌گونه خطری در پیش نیست، ما برای خاندان خود گندم هم می‌آوریم و از برادرمان نگهداری هم می‌کنیم، و جیرهٔ برادر، اضافه هم می‌رسد زیرا آنچه آورده‌ایم بیش از مصارف ما نیست ظرف چند روز تمام می‌شود.

برادران حضرت یوسف علیه السلام این جمله «مَا نَبْغِي» را به‌کار بردند که یکی از معانی آن همان است که قبلاً بیان گردید که «ما بیش از این چه می‌خواهیم»

و اگر در این جمله حرف «ما» نافیه قرار داده شود می‌تواند مفهومش چنین باشد که فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام در محضر پدر عرض کردند که اکنون برای خرید گندم پیش ما قیمت وجود دارد، از شما چیزی نمی‌خواهیم، شما فقط برادر را با ما همراه کنید.

والد محترم، همهٔ این سخنان را شنیده جواب داد که «لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِّنَ اللهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ» یعنی بنیامین را با شما همراه نمی‌کنم مگر وقتی که به‌نام خدا قسم یاد نموده تعهّد بدهید که شما او را حتماً با خود خواهید آورد، ولی چون این امر از نگاه حقیقت‌بین گاهی مخفی نمی‌ماند انسان بیچاره هر چند قدرت و نیروی ظاهری داشته باشد باز هم در هر چیز

مجبور و برابر با قدرت حق جل شانه عاجز است، پس او چه می تواند بر صحیح و سالم آوردن کسی تعهد بدهد؛ زیرا او توان کامل این را ندارد، بنابر این در ضمن این تعهد و پیمان این را استثنا نمود که «**إِلَّآ أَن يُحَاطَ بِكُمْ**» یعنی بجز آن صورت که همهٔ شما در احاطه کسی گیر کنید، امام‌التفسیر مجاهد مطلب آن را چنین بیان فرموده‌است. که همهٔ شما هلاک گردید، قتاده فرموده‌است که منظور این است که همهٔ شما عاجز و مغلوب قرار گیرید.

«**فَلَمَّآ ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ**» یعنی وقتی پسران طبق دلخواه تعهّد دادند، یعنی همه قسم خوردند و جهت خاطر جمع کردن پدر با شدّت و تأکید قسم یاد نمودند؛ حضرت یعقوب علیه السلام فرمود که راجع به نگهداری و حفاظت بنیامین عهد و پیمانی که ما انجام می‌دهیم در همهٔ آنها اعتماد ما بر خداست؛ اگر توفیق او شامل حال کسی باشد او می‌تواند دیگری را نگهداری نماید، و به تعهّد خود وفا کند و اگر نه انسان ناتوان است در قبضهٔ قدرت ذاتی او چیزی نیست.

هدایت‌ها و مسایل

در آیات فوق الّذکر برای انسان بسیاری راهنمایی‌ها و احکام وجود دارد که می‌بایست آنها را از بر نمود.

اگر از فرزند خطا و گناهی سربزند به‌جای قطع تعلّق باید در پی اصلاح او بود.

نخستین هدایت: نخستین خطایی که از برادران حضرت یوسف علیه السلام پیش آمد شامل چندین گناه کبیره بود، اوّل این‌که با دروغ پدر را آماده کردند تا یوسف علیه السلام را همراه با آنان جهت سیر و تفریح بفرستد، دوم با پدر عهد و پیمان بستند و خلاف ورزی نمودند، سوم با کودک به شدّت و بی‌رحمی برخورد کردند، چهارم با اذیت و آزار پدر ضعیف، بی‌باکانه عمل کردند،

پنجم جهت قتل انسان بی‌گناهی برنامه‌ریزی کردند، ششم انسان آزادی را مجبور کرده و فروختند.

اینها چنان جرایم بزرگ و سنگینی بودد که وقتی برای حضرت یعقوب علیه‌السلام روشن و واضح گردید که آنها دروغ گفته و عمداً حضرت یوسف علیه‌السلام را ضایع کرده‌اند، او به مقتضای ظاهر می‌بایست با آنان قطع رابطه می‌نمود، و آنها را از پیش خود طرد می‌کرد ولی حضرت یعقوب علیه‌السلام چنین نکرد، بلکه مانند گذشته در محضر پدر بزرگوار برقرار ماند حتّی آنها را به مصر جهت خرید گندم اعزام نمود، مزید بر آن مجدّداً از پدر خواستند که برادر کوچک را با آنها همراه کند، و سرانجام سفارش آنها را پذیرفته او را به آنان سپرد کرد.

از این معلوم می‌شود که اگر از فرزندان گناه و خطایی سر بزند باید پدر در فکر و اصلاح آنها قرار گرفته در تربیت کوتاهی نکند. و تا زمانی که امیدی به اصلاح‌شان باشد قطع رابطه ننماید، هم‌چنانکه حضرت یعقوب علیه‌السلام انجام داد و سرانجام همه بر کردار خویش پشیمان شدند و از گناهان خود توبه کردند، البتّه اگر از اصلاح آنها مأیوس باشد و در برقرار نمودن ارتباط احساس خطر دینی دیگران باشد پس قطع رابطه مناسب‌تر است.

دومین هدایت: آن برخورد خوب و حسن‌اخلاق است که در اینجا از حضرت یعقوب علیه‌السلام نشان داده شد که باوجود ارتکاب فرزندان به این جرایم سنگین باز هم برخورد او چنین شد که بار دوم با جرأت تقاضا نمودند که برادر کوچک را با آنان همراه کند.

هدایت سوم: این است که در چنین صورتی باید به خطاکار جهت اصلاح گوشزد گردد که مقتضای عمل‌کرد تو چنین بود ولی ما آن را نادیده گرفتیم تا در آینده خجالت کشیده از آن کار کاملاً تایب باشد. چنان‌که

حضرت یعقوب علیه السلام اوّلاً نشان داد که در بارهٔ بنیامین بر شما چنان اعتماد نمایم که در بارهٔ یوسف نموده بودم، از غالب احوال چنین برمی آید که تایب بودن آنها به علمش رسیده بود از این جهت با توکّل بر خدا پسر کوچک را به آنها تحویل داد.

هدایت چهارم: این است که اعتماد واقعی بر وعدهٔ نگهداری انسانی اشتباه است، اعتماد واقعی باید تنها بر خدا باشد، اوست کارساز حقیقی و مسبّب الاسباب، تهیّهٔ اسباب و سپس تأثیر گذاشتن در آنها همه در اختیار قدرت اوست، بنابر این حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: «فَاللهُ خَيْرٌ حَـٰفِظًا»

کعب احبار فرموده است که چون در این بار، حضرت یعقوب علیه السلام تنها بر گفتن فرزندان اعتماد ننمود، بلکه معامله را به خدا سپرد کرد، بنابر این خداوند فرمود: قسم به عزّت و جلالم که اکنون من هردو پسران تو را به سوی تو برمی‌گردانم.

مسئله پنجم: در اینجا این است که اگر مال و یا وسایل کسی دیگر در اموال خود گیر داخل شد و قراین قوی بر آن شاهد باشند که به فراموشی و نسیان چنین کاری نکرده‌است بلکه عمداً آنها را برگردانیده است بنابر این آنها را در وسط اموال و اثاث ما گذاشته است، پس تصرّف در آنها جایز است مانند سرمایهٔ برادران یوسف که پس از باز کرن وسایل در آنها دیده شد. بنابر این حضرت یعقوب علیه السلام به برگردانیدن آنها دستور نداد، امّا اگر این احتمال برود که شاید فراموش شده پیش ما آمده‌اند پس در این صورت بدون تحقیق از مالک نباید در آن تصرّف نمود.

مسئلهٔ ششم: در اینجا این است که نباید کسی را به کاری قسم داد که در قبضه و توان او نباشد، چنان‌که وقتی حضرت یعقوب علیه السلام برای برگردانیدن بنیامین به طور صحیح و سالم به آنها قسم داد این را استثنا فرمود که آنها کلاً عاجز و مغلوب باشند یا هلاک بگردند.

بنابر این وقتی که رسول خداﷺ از اصحاب کرام نسبت به اطاعت خود تعهّد گرفت آن را به شرط استطاعت مقیّد نمود یعنی، تا جایی که توان و استطاعت ما باشد از شما اطاعت کامل بجا می آوریم.

مسئله هفتم: در اینجا این است که در عهد و پیمان گرفتن از برادران یوسف علیه السلام که بنیامین را برگردانند معلوم می‌شود که کفالت بالنفس جایز است، یعنی در پروندهٔ از شخص دستگیر شدهٔ کفیل گرفتن که او را در فلان تاریخ بیاورید جایز است.

در این مسئله امام مالک اختلاف نظر دارند، او فقط ضمانت مالی را جایز می‌داند، ضمانت تنی را جایز نمی‌داند.

وَ قَالَ يَـٰبَنِيَّ لَا تَدْخُلُواْ مِن بَابٍ وَٰحِدٍ وَادْخُلُواْ مِنْ أَبْوَٰبٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَ

و گفت ای پسران داخل نشوید از یک در و داخل بشوید از چندین در جدا جدا، و

مَآأُغْنِيْ عَنكُمْ مِّنَ اللهِ مِن شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ

من نمی‌توانم نجات دهم شما را از هیچ امر خداوندی، نیست حکم مگر از آن خداوند،

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۶۷﴾ وَ لَمَّا دَخَلُواْ مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ

بر اوست توکّل من و بر او باید توکّل کنند توکّل کنندگان. وقتی وارد شدند از جایی که گفته

أَبُوهُم مَّا كَانَ يُغْنِي عَنْهُم مِّنَ اللهِ مِن شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ

بود پدرشان، نمی‌توانست نجات دهد آنها را از هیچ امر خداوندی، ولی خواهش بود در دل

يَعْقُوبَ قَضَـٰهَا ۚ وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَـٰهُ وَ لَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ

یعقوب که آن را انجام داد، و او آگاه بود به آنچه ما نشان داده بودیم او را ولی بیشتر مردم

لَا يَعْلَمُونَ ﴿۶۸﴾ وَلَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيۡهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّيٓ أَنَا

آگاه‌نیستند، و وقتی‌که وارد شدند بر یوسف کنار خود نشاند برادر خودرا، گفت من هستم

أَخُوكَ فَلَا تَبۡتَئِسۡ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ﴿۶۹﴾

برادر تو، پس غمگین مباش از کارهایی که آنها کرده‌اند.

خلاصهٔ تفسیر

و (هنگام رفتن) یعقوب (علیه السلام به آنها) فرمود که ای پسران من (هرگاه به مصر رسیدید پس) همه از یک در، وارد نشوید بلکه از درهای جداگانه وارد شوید و (فقط یک تدبیری ظاهری بود برای نجات از بعضی ناگواریها مانند نظر بد و غیره، امّا) من نمی‌توانم حکم خدا را از شما برطرف سازم، فقط حکم از آن خداست (که نافذ می‌باشد و باوجود به‌کار بردن این تدبیر ظاهری در دل) بر او اعتماد می‌نمایم، و باید بر او توکّل کنند توکّل کنندگان (یعنی شما هم باید بر او اعتماد نمایید، تنها بر تدبیر نظر نداشته باشید، خلاصه همه رخصت نموده به راه افتادند) و وقتی که (به مصر رسیدند) هم‌چنان‌که پدرشان به آنها گفته بود (آنچنان در شهر) وارد شدند پس آرزوی پدر انجام گرفت، منظور پدر (از نشان دادن این تدبیر) تغییر حکم خدا نبود (تا که یک نوع ایرادی بر او وارد گردد، و یا در اثر غیر مفید بودن تدبیر شبههٔ لازم آید، چنان‌که خود او فرموده بود که «مَآأُغۡنِيۡ عَنكُمۡ» الخ) ولی در قلب یعقوب (علیه السلام در حدّ تدبیری) آرزوی (آمده) بود که آن را اظهار داشت و او بدون شک و تردید عالم بزرگی بود از آنجا که ما به او علم داده‌بودیم (او چگونه می‌تواند برخلاف علم، تدبیر را از روی عقیده مؤثّر حقیقی قرار دهد، علّت این قول او فقط این بود که تدبیری را کار بندد و این نه تنها مشروع بلکه محمود بود) ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند (بلکه از

روی نادانی تدبیر را مؤثّر حقیقی می‌پندارند) و وقتی آنها (یعنی برادران حضرت یوسف علیه‌السلام) در نزد یوسف (علیه‌السلام) رسیدند (و بنیامین را تقدیم داشته گفتند که ما طبق دستور شما او را آورده‌ایم) او برادرش را پیش خود فرا خواند و (در تنهایی به او) گفت من برادر تو هستم، پس آنچه اینها (بد سلوکی) می‌کنند اندوه آن را نخور (زیرا خداوند اکنون ما را با هم کرد، لذا باید همهٔ غم و اندوه را فراموش کرد، بدسلوکی کردن آنها با یوسف علیه‌السلام روشن و مشهور بود، امّا بدسلوکی آنها با بنیامین، شاید او را هم شکنجه کرده بوده‌اند، و اگر نه فراق حضرت یوسف علیه‌السلام در حقّ او کمتر از شکنجه نبود، باز هر دو برادر با هم مشورت کردند که چنین صورتی باشد که بنیامین پیش حضرت یوسف علیه‌السلام باقی بماند؛ زیرا در هم چنین ماندن او برادران با توجّه به تعهّدی که به پدر داده‌اند به بردنش اصرار خواهند کرد و درگیری بیجایی پدید خواهد آمد، و اگر علّتش روشن شود راز فاش می‌گردد، و اگر مخفی نگهداشته شود در رنج و اندوه حضرت یعقوب علیه‌السلام افزایش پدید می‌آید که چرا بدون از تقصیر نگهداشته شد، و یا چرا در آنجا نشست، یوسف علیه‌السلام فرمود که تدبیری هست ولی در آن برای تو بدنامی وجود دارد، بنیامین گفت باکی نیست، الغرض بین آنها این طی شد و از این طرف به همه گندم دادند و اسباب رخصت فراهم گردید.)

معارف و مسایل

در آیات فوق‌الّذکر یادی از حرکت بار دوم برادران با همراهی برادر کوچک حضرت یوسف علیه‌السلام به سوی مصر هست، در این وقت حضرت یعقوب علیه‌السلام برای ورود آنها به شهر مصر وصیت خاصی فرمود که اکنون شما یازده برادر دارید می‌روید، پس همهٔ شما به یک در وارد نشوید، بلکه با رسیدن به شهر پناه پراکنده شوید و از درهای مختلف وارد شوید، سبب این

وصیت این احساس خطر بود که همهٔ اینها ماشاءالله جوان، تندرست و سالم، تنومند، خوب صورت و صاحب جاه و مقام بودند، نه شاید نظر، بدنظری به آنها اصابت کند و گزندی به آنها برسد، و یا در اثر ورود دسته‌جمعی آنها مردم بر آنها حسد بخورند، و گزندی به آنها برسد.

حضرت یعقوب علیه السلام به آنها بار اوّل این وصیت را نفرمود، در حین سفر دوم فرمود: غالباً وجهش این است که در مرحلهٔ اوّل اینها به صورت مسافر شکسته حال وارد شده بودند نه کسی آنها را می‌شناخت، و نه کسی به سوی آنها توجّهی داشت تا از آن احساس خطر باشد امّا در نخستین سفر، پادشاه مصر از آنها فوق‌العاده احترام و پذیرایی نمود و در اثر آن بین ارکان دولت و عموم مردم شهرت یافتند، لذا اکنون احساس خطر قوی شد که نه شاید نظر بدی به آنها اصابت کند، یا با مشاهدهٔ همهٔ آنها به صورت گروهی با شأن و شوکت روی آنها حسد نخورند، و نیز وجود بنیامین در میان آنها بیشتر باعث توجّه پدر قرار گرفت.

اثر نظر بد برِ حق است

از این معلوم گردید که اصابت نظر انسان و در اثر آن وارد شدن ضرر و زیان به انسان یا حیوان و مال بر حق است، وهم و پندار جاهلانه‌ای نیست، بنابر این حضرت یعقوب علیه السلام به فکر افتاد.

رسول کریم صلی الله علیه وسلم نیز آن را تصدیق فرمود، در حدیثی آمده است که نظر بد انسان را در قبر و شتر را در دیگ وارد می‌کند، لذا از آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم پناه خواست و به امّت تلقین نمود تا از آنها پناه جویند یکی «مِن کُلِّ عَیْنٍ لَّامه» بود، یعنی من از نظر بد پناه می‌جویم.[1]

---

۱ - قرطبی.

از میان اصحاب کرام واقعهٔ ابوسهل بن حنیف معروف است که باری او برای آبتنی لباسهای خود را کشید، بر رنگ سفید و بدن سالم او، نظر عاصر بن ربیعه افتاد، و از زبان او برآمد که من تا امروز چنین بدن زیبا ندیده‌ام، با این گفتن تو را بر سهل بن حنیف تب شدیدی واقع شد، وقتی رسول خداﷺ اطّلاع یافت این معالجه را برای او تجویز نمود که به عامر بن ربیعه دستور داد که وضو بگیرد و آب مستعمل وضو را در ظرفی جمع نمود، بر بدن سهل بن حنیف بریزند، هنگامی که بر این عمل کردند تب سهل بن حنیف قطع شد، و او کاملاً سالم قرار گرفت، در این واقعه آن‌حضرتﷺ به عامر بن ربیعه چنین تنبیه فرمود: «**عَلَامُ يَقْتُلُ أَحَدَكُمْ أَخَاهُ اَلَّا بَرَّكْتَ إِنَّ الْعَيْنَ حَقٌّ**» چرا یکی از شما برادر خود را به قتل می‌رساند، چرا دعای برکت نگفتی، بدون شک که نظر بد بر حق است.

از این حدیث معلوم گردید که هرگاه در مال و جان کسی چیز تعجّب‌آوری دید باید برای او دعا کند که خداوند در او برکت عطا کند. در بعضی روایات آمده است که اگر «**مَا شَاءَ اللهُ لَا قُوَةَ إِلَّا بِاللهِ**» بگوید اثر نظر بد از بین می‌رود، و این نیز معلوم گردید که اگر نظر بد کسی به شخصی اصابت کند، غساله صورت و دست و پاهای نظر کننده را بر آن شخص بریزند اثر نظر بد را زایل می‌گرداند.

قرطبی فرموده است که تمام علمای اهل سنّت بر این اتّفاق‌نظر دارند که اصابت نظر بد و وقوع زیان در اثر آن برحق است.

حضرت یعقوبعليه السلام از یک طرف از احساس خطر نظر بد و یا حسد به پسرانش وصیت نمود که همه با هم از یک در وارد شهر نشوند، و از طرف دیگر اظهار یک حقیقتی را لازم دانست، که در اثر غفلت از آن در چنین معامله‌های بسیار، عوام شکار خیالات و اوهام جاهلانه می‌گردند، آن این‌که تأثیر نظر بد در جان و مال کسی یک نوع مسمومیّت هست، و آن چنان است

که دوا و غذای مضر انسان را بیمار می‌کند در اثر پدید آمدن شدت سرما و گرما امراض تولید می‌گردند، همچنین تصرّفات نظر بد و مسمومیّت از اسباب عادی می‌باشد که از نیروی نظر یا خیال آثار آن ظاهر می‌گردند، در خود آنها هیچ‌گونه تاثیر حقیقی وجود ندارد، بلکه همه اسباب عالم تابع قدرت کامل و مشیّت و ارادهٔ خداوندی می‌باشد، در برابر تقدیر الهی نه تدبیر مفیدی مفید قرار می‌گیرد و نه ضرر تدبیر مضر می‌تواند اثر کند لذا فرمود: «**وَ مَآأُغْنِيْ عَنكُمْ مِّنَ اللهِ مِن شَيْءٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ**» یعنی تدبیری که من برای نظر بد نشان دادم می‌دانم که آن نمی‌تواند مشیّت و ارادهٔ خدا را تغییر دهد، فقط دستور خدا نافذ می‌گردد، البتّه به انسان دستور داده شده است که تدبیر ظاهری به کار گیرد. بنابر این وصیت گردید که امّا اعتماد من برای تدبیر نیست، بلکه اعتمادم تنها بر خداست و برای هر کس لازم است که بر او اعتماد کند، و بر تدابیر ظاهر و باطن نباید اعتماد داشته باشد.

حقیقتی را که حضرت یعقوب علیه السلام اظهار نمود، اتّفاقاً همانطور هم شد، در این تمام تدابیر حفظ و نگهداری بنیامین و سالم برگردانیدن او هم به کار گرفته شدند امّا باوجود این همه ناکام شدند و بنیامین در مصر نگهداشته شد و در اثر آن صدمه دیگری به حضرت یعقوب علیه السلام رسید، هدف از ناکام ماندن تدبیرش که در آیهٔ ما قبل آمده بود این است که با توجّه به اصل مقصد ناکام ماند، اگر چه تدبیر نجات از نظر بد یا حسد و غیره پیروز شد؛ زیرا در این سفر چنین پیش نیامد، ولی به سوی آنچه از تقدیر الهی پیش آمدنی بود حضرت یعقوب علیه السلام متوجّه نشد و اگر نه برای نجات از آن نیز تدبیری را در نظر می‌گرفت، امّا با وجود این عدم پیروزی ظاهری به برکت توکّل او صدمه فعلی علاجی برای صدمه گذشته قرار گرفت و با عزّت و عافیت بزرگی با حضرت یوسف علیه السلام و بنیامین ملاقاتی دست یافت، همین مضمون در آیهٔ

بعدی چنین ذکر گردیده است که پسران دستور پدر را به موقع اجرا گذاشتند، به درهای مختلف وارد شهر شدند، و آرزوی پدر به پایه تکمیل رسید، و این تدبیر او نمی‌توانست حکمی را از احکام خداوند تغییر بدهد، ولی این یک نوع شفقت و محبّت پدرانه‌ای بود که حضرت یعقوب علیه‌السلام آن را انجام داد.

در پایان این آیهٔ از حضرت یعقوب علیه‌السلام چنین ستایش گردیده است که: «وَ إِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَـٰهُ وَ لَـٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» یعنی حضرت یعقوب عالمی بسیار بزرگ بود، زیرا ما به او علم عنایت کرده‌بودیم، منظور این‌که علم او مانند عموم مردم کتابی و اکتسابی نبود، بلکه بلا واسطه عطای خداوندی و وهبی بود، بنابر این او تدبیر ظاهری که شرعاً مشروع و محمود بود به‌جا آورد، ولی بر آن اعتماد ننمود، ولی بسیاری مردم به این حقیقت پی نمی‌برند، و از اثر عدم آگهی نسبت به حضرت یعقوب علیه‌السلام ایراد شبهه می‌نمایند، که این تدابیر مناسب به شان پیامبری او نبودند، بعضی از حضرات مفسّرین فرموده‌اند که مراد از علم اوّلی عمل بر مقتضای آن است و منظور این است که او بر آن علمی که ما به او داده‌ایم عامل و پایبند بود، بنابر بر تدابیر ظاهر اعتماد نکرد، بلکه فقط بر خداوند اعتماد نمود.

«وَ لَمَّا دَخَلُواْ عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّيٓ أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ» یعنی وقتی به شهر مصر رسیدند همه برادران به دربار حضرت یوسف علیه‌السلام وارد شدند، و او ملاحظه فرمود که طبق وعده برادر حقیقی او را نیز همراه آوردند حضرت یوسف علیه‌السلام برادر حقیقی خود بنیامین را به‌طور ویژه پیش خود نگاه داشت.

امام‌التفسیر قتاده فرموده‌است که حضرت یوسف علیه‌السلام جهت قیام تمام برادران چنین انتظام نموده بود که هر دو برادر در یک اتاق بنشینند بنیامین تنها ماند او را با خود اسکان داد تا وقتی فرصت خلوت و تنهایی به‌دست

آورد به او راز را افشا نمود که من برادر حقیقی تو یوسف هستم لذا تو پریشان نباش و آنچه تاکنون برادران انجام داده‌اند، فکر نکن.

احکام و مسایل

از دو آیهٔ فوق‌الذّکر چند مسئله و احکام معلوم گردیده است:

اول این‌که: اصابت نظر بد بر حق است، لذا به‌کار بردن تدبیری برای نجات از آن مشروع و محمود است مانند به‌کار بردن تدبیر نجات و پرهیز از غذای مضر و کردار مضر.

دوم این‌که: به‌خاطر نجات از حسد پنهان نگهداشتن نعمتهای ویژه و اوصاف خویش جایز است.

سوم این‌که: به‌کار بردن تدبیر مادی و ظاهری برای نجات از آثار زیان‌آور خلاف توکّل و شأن انبیاعلیهم‌السلام نیست.

چهارم این‌که: هرگاه کسی احساس خطر کند که از ناحیه دیگری به کسی ضرری دارد وارد می‌شود بهتر این‌است که که او را اطلاع دهد و تدبیر ممکن را به او نشان دهد چنان‌که حضرت یعقوب‌علیه‌السلام کرد.

پنجم این‌که: هرگاه کسی اطلاع یافت که شخص دیگری کمال یا نعمت تعجّب انگیزی دارد، و احساس نماید که به او نظر بد اصابت می‌کند بر او واجب است که با دیدن او «بارك الله» یا «ماشاءالله» بگوید تا که به آن شخص مشقّتی پیش نیاید.

ششم این‌که: برای نجات از نظر بد به‌کار بردن هر تدبیر ممکن جایز است از آن جمله یکی این هم هست که به دعا و تعویذ معالجه شود، چنان‌که رسول‌خداﷺ دو پسر حضرت جعفر بن ابی طالب را دید که ضعیف هستند اجازه داد که آنها را به تعویذ و غیره معالجه نمایند.

هفتم این‌که: وظیفه مسلمان دانشمند است که در اصل باید در هر کار

بر خدا اعتماد نماید، ولی اسباب مادی و ظاهری را نباید از دست بدهد، هر اندازه که اسباب مشروع جهت دریافت هدف در اختیارش باشد در به‌کارگیری آنها کوتاهی نکند، هم‌چنان‌که حضرت یعقوب عليه السلام کرد، و رسول‌کریم ﷺ نیز آن را نشان داد دانای روم چه خوب گفته است: «بر توکل زانوی اشتر ببند» همین است توکّل پیامبرانه و سنّت رسول خدا ﷺ

هشتم این‌که: در اینجا سؤالی پدید می‌آید که حضرت یوسف عليه السلام برای دعوت و آوردن برادر کوچک خویش اصرار ورزید، و وقتی که او آمد راز خود را بر او افشا نمود؛ امّا در باره دعوت پدر محترم نه فکری برداشت و نه برای دریافت وضعیت او خبرگیری نمود.

و جهش همان است که قبلاً بیان گردید که در این مدّت چهل سال کامل مواقع زیادی بود که می‌توانست از وضعیت خویش پدر محترم را اطّلاع می‌داد، امّا همهٔ آنچه شده آن به حکم قضا و قدر به اشارهٔ وحی انجام گرفت، و تا این مدّت از طرف خداوند اجازه نداشت که پدر محترم را از وضعیت آگاه کند، زیرا هنوز برای موقع امتحان دیگری، به مفارقت بنیامین در پیش بود، که به خاطر تکمیل آن، این همه اتّفاقات آشکار گردید.

فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ

پس وقتی که آماده کرد برای آنها وسایل آنها را گذاشت لیوان آب را در وسایل برادرش

ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ ﴿۷۰﴾ قَالُواْ وَ أَقْبَلُواْ

باز اعلام کرد اعلام کننده که ای کاروانیان شما حتماً دزد هستید. گفتند متوجّه شده

عَلَيْهِم مَّا ذَا تَفْقِدُونَ ﴿۷۱﴾ قَالُواْ نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَن

به سوی آنها که چه چیز را گم کرده‌اید. گفتند نمی‌یابیم پیمانهٔ بادشاه را و کسی که آن را

جَآءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ﴿۷۲﴾قَالُواْ تَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا
بیاورد یک بار شتر دارد و من ضامن او هستم. گفتند قسم به‌خدا شما می‌دانید که ما برای

جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَـٰرِقِينَ﴿۷۳﴾قَالُواْ فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ إِن
شرارت کردن در روی زمین نیامده‌ایم و نیستیم ما دزد. گفتند چیست سزای او اگر

كُنتُمْ كَـٰذِبِينَ﴿۷۴﴾قَالُواْ جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ
بودید دروغگو. گفتند سزای او این‌که هر کسی که یافته شد این، در وسایلش پس او

جَزَٰٓؤُهُۥۚ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّـٰلِمِينَ﴿۷۵﴾فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ
سزای‌آنست، چنین‌سزامی‌دهیم‌ظالمان‌را. پس شروع کرد یوسف به تفتیش وسایل‌آنها

قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ
پیش از جوال برادرش، باز بیرون‌آورد آن را از جوال برادرش، چنین نشان‌دادیم به یوسف،

مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللهُۚ
او نمی‌توانست دستگیر کند برادرش را موافق با دین پادشاه مگر آنچه خدا بخواهد،

نَرْفَعُ دَرَجَـٰتٍ مَّن نَّشَآءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴿۷۶﴾
بالا می‌بریم درجات کسی‌را که بخواهیم‌وبالای هردانا داناتری‌هست.

خلاصهٔ تفسیر

باز وقتی که یوسف (علیه السلام) وسایل آنها را (از قبیل گندم و وسایل سفر) فراهم نمود، پس خودش (و یا به‌وسیلهٔ شخص مورد اطمینانی) ظرف آب خوری را (که همان هم پیمانهٔ گندم دادن بود) در وسایل برادرش گذاشت باز (وقتی بار را بسته حرکت کردند، به دستور حضرت یوسف علیه السلام از پشت سر) اعلام کننده‌ای اعلام نمود که ای اهل کاروان شما حتماً دزد

هستید، آنها به سوی آن (تفتیش کننده)ها روی آوردند و گفتند که چه چیزی از شما گم شده است (که نسبت به دزدیدن آن بر ما شبهه دارید) آنها گفتند که ما پیمانهٔ شاهی را نمی‌یابیم (آن مفقود است) و هر کسی که آن را (آورده) حاضر کند، به او یک بار شتر گندم (انعام از انبار) داده خواهد شد (و شاید منظور این باشد که اگر خود دزد آن را بیاورد و تحویل دهد علاوه بر عفو به او جایزه داده خواهد شد) و من بـه (دادن) آن (جایزه) ضامن می‌باشم (غالباً این اعلام و این وعده جایزه به دستور حضرت یوسف علیه السلام بوده‌است) اینها گفتند، بخدا شما کاملاً می‌دانید که ما جهت فساد کاری (که شامل دزدی است) در منطقه، نیامده‌ایم و ما دزد نیستیم (یعنی ما چنین شبهه‌ای نداریم) آن (تفتیش کننده) ها گفتند خیلی خوب اگر شما دروغگو در آمدید (و بر یکی از شما دزدی ثابت شد) پس سزای او (یعنی دزد) چیست، آنها (موافق با شریعت حضرت یعقوب علیه السلام) جواب دادند که سزا این است، که آن در وسایل هر کدام پیدا شد، پس او سزای خودش می‌باشد (صاحب مال او را در عوض دزدی بردهٔ خود قرار دهد) ما ظالمان (دزدان) را چنین سزا می‌دهیم (یعنی در شریعت مسئله و عملکرد این چنین است، خلاصه این‌که طیّ قرار داد فیما بین، وسایل به زمین گذاشته شد) سپس (در حین تفتیش) یوسف (علیه السلام) شخصاً و یا به وسیلهٔ کسی که به او اطمینانی داشته است) قبل از جوال (وسایل) برادر خویش جوالهای (وسایل) برادران دیگر را تفتیش نمود؛ سپس (در پایان) آن (ظرف) را از جوال (وسایل) برادر خود درآورد، ما به خاطر یوسف (علیه السلام) چنین تدبیری (جهت نگهداشتن بنیامین) به کار گرفتیم (وجه این تدبیر این بود که) یوسف برادر خود را طبق قانون پادشاه (مصر) نمی‌توانست نگهدارد (زیرا سزای او

در قانون پادشاه تأدیب و جرم بود.[۱]

ولی منظور خداوند بود (بنابر این در قلب حضرت یوسف علیه السلام این تدبیر آمد، و از دهان آنها چنین فتوایی صادر شد، روی هم رفته تدبیر کارآمد ثابت شد، و چون در حقیقت این بردگی قرار دادنی نبود بلکه با رضایت بنیامین عنوان بردگی اختیار گردید، بنابر این شبهه استرقاق حرّ لازم نیامد، اگر چه حضرت یوسف علیه السلام عالم و عاقلی بود، ولی باز هم نیازمند بود که ما به او تدبیری نشان بدهیم، بلکه) ما هر کسی را بخواهیم او را (در علم) به درجات خاصّی می‌رسانیم و از تمام دانایان بالاتر، دانایی وجود دارد (یعنی وقتی که خداوند علم مخلوق را ناقص قرار داد، و علم خالق کامل بود بی‌تردید هر مخلوقی در علم و تدبیر خویش محتاج خالق می‌باشد، بنابر این «كِدْنَا» و «إِلَّا أَن يَشَآءَ اللهُ» گفته شد، خلاصه وقتی آن ظرف در وسایل و اثاث آنها پیدا شد، و بنیامین نگهداشته شد، همهٔ آنها شرمنده گشتند.)

معارف و مسایل

در آیات مذکور این موضوع بیان گردید که حضرت یوسف علیه السلام جهت نگهداشتن برادر حقیقی خود بنیامین چنین حیله و تدبیری به کار برد وقتی به همهٔ برادران طبق قانون گندم داد و گندم هر یکی بر شتری جداگانه حمل گردید.

در گندم بنیامین که بر شترش حمل گردید ظرفی در میان آن پنهان کرده‌شد و آن ظرف را قرآن در یک جا به نام «سِقَايَةَ» و در جای دیگر به نام «صُوَاعَ الْمَلِكِ» یاد کرده‌است، «سقایه» به معنی ظرف آب خوری است و

۱- چنانکه طبرانی از معمر، و الاول در روح المعانی نقل می‌کند.

صواع نیز به این چنین ظرفی گفته می‌شود، با نسبت دادن آن به سوی ملک این امر معلوم گردید که این ظرف با ارزش و گران‌قیمتی بود، در بعضی روایات آمده است که از زبرجد ساخته شده بود بعضی دیگران آن را از طلا و بعضی از نقره نیز گفته‌اند، به هر صورت این‌که ظرف در وسایل بنیامین پنهان کرده شد، علاوه بر این‌که ظرف پرارزش بود به پادشاه مصر نیز اختصاص داشت، چه بدین صورت که آن را به کار می‌برد و یا این‌که خود بادشاه دستور داد تا بدان ظرف گندم را پیمانه کنند.

«ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَـٰرِقُونَ» یعنی، پس از مدّتی اعلام کننده‌ای اعلام نمود که ای اهل کاروان شما دزد هستید، در اینجا از لفظ «ثُمَّ» معلوم می‌شود که این اعلام فوراً انجام نگرفت بلکه مقداری مهلت داده شد تا این‌که کاروان به حرکت افتاد، سپس این اعلام گردید تا که کسی به جعل سازی شبهه نکند، به هر حال آن اعلام کنندهٔ کاروان برادران حضرت یوسف علیه السلام را دزد قرار داد.

«قَالُواْ وَ أَقْبَلُواْ عَلَيْهِمْ مَّا ذَا تَفْقِدُونَ» یعنی برادران یوسف به سوی اعلام کننده متوجّه شدند و گفتند شما که ما را دزد قرار می‌دهید بگویید که چه چیزی از شما گم شده‌است.

«قَالُواْ نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَ لِمَن جَآءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَاْ بِهِ زَعِيمٌ» اعلام کنندگان گفتند که «صواع» یعنی ظرف پادشاه گم شده است، و هر کسی که آن را پیدا کرده بیاورد به او یک بار شتر، گندم انعام داده می‌شود، و من ضامن آن هستم.

در اینجا، یکی این سؤال مطرح می‌شود که چرا حضرت یوسف علیه السلام برای نگهداشتن بنیامین پیش خود چنین تدبیری را به کار برد، در صورتی که او می‌دانست که بر پدر محترم صدمه جدایی خود او قابل تحمّل نبود اکنون چگونه گوارا بود که برادر دیگر را نگهداشته بر او صدمه‌ای وارد بکند.

سؤال دیگر مهمتر از اوّل این‌که تهمت زدن برادران بی‌گناه به سرقت و

برای اثبات آن اقدام به این جعل سازی که چیزی به‌طور پنهان در وسایل آنها گذاشت، و باز علناً رسوایی آنها ظاهر گردید، همهٔ اینها امور ناجایزی بودند که انجام داده شدند، پیامبر خدا حضرت یوسف علیه السلام چگونه آنها را گوارا نمود.

بعضی از مفسّرین مانند قرطبی و غیره بیان نموده‌اند که وقتی بنیامین حضرت یوسف علیه السلام را شناخت و از او مطمئن شد، از او خواست که اکنون مرا همراه با برادران نفرست، مرا پیش خودت نگهدار، یوسف علیه السلام نخست معذرت خواهی نمود که اگر تو اینجا نگهداشته شوی پدر با صدمهٔ بزرگی روبرو خواهد شد، ثانیاً برای نگهداشتن تو راهی جز این نیست که تهمت سرقت به تو زده شود، و به این جرم تو را دستگیر نموده پیش خود نگه دارم، بنیامین از همراهی برادران چنان دل تنگ شده بود که برای برداشت همهٔ این امور آماده گردید. ولی اگر این واقعه درست هم باشد، آزرده خاطر ساختن پدر، رسوایی برادران و تهمت زدن آنها به سرقت فقط به خاطر راضی نگهداشتن بنیامین نمی تواند، جایز باشد.

و بعضی اگر چه چنین توصیه کرده‌اند که دزد گفتن اعلام کننده به آنها بدون علم و اجازهٔ حضرت یوسف علیه السلام بوده‌است، امّا این ادّعا بدون دلیل با توجّه به صورت واقعه امر بی‌ارتباطی است، هم‌چنین این تأویل که برادران یوسف علیه السلام را از پیش پدر دزدیده و فروخته‌اند و بدین خاطر به آنها دزد گفته شد، این تأویلی بیش نیست، بنابر این پاسخ همهٔ این سؤالات همان است که قرطبی، مظهری و غیره داده‌اند که آنچه در این واقعه کرده شد و یا گفته شده‌است، نه آنها بنابه تقاضای بنیامین بوده‌است و نه به تجویز خود حضرت یوسف علیه السلام بوده‌است، بلکه این امور به امر خداوند و مظاهری برای حکمت بالغهٔ او بوده‌اند، که به وسیله آنها ابتلا و آزمایش حضرت یعقوب علیه السلام به پایه تکمیل رسانده شد، و برای این جواب در این آیه، خود

قرآن نیز اشاره کرده است که: «کَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» یعنی ما این تدابیر را برای یوسف به کار گرفتیم تا او بتواند برادر خویش را پیش خود نگهدارد.

در این آیه حق تعالی به گونهٔ واضحی این حیله و تدبیر را به سوی خود منسوب فرمود، که همهٔ این امور چون به دستور خداوند انجام گرفته است پس ناجایز گفتن آنها معنی ندارد، نظیر آن است که شکستن کشتی در واقعهٔ حضرت موسی و خضر علیهما السلام و کشتن پسر و غیره که در ظاهر گناه بودند، و از این جهت حضرت موسی بر آنها انکار نمود، ولی حضرت خضر علیه السلام همهٔ آنها را بر حسب مصالح خاص بنابه دستور خداوند انجام می‌داد، لذا بر او هیچ گناهی نبود.

«قَالُواْ تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَٰرِقِينَ» وقتی که منادی شاهی به برادران یوسف تهمت دزدی وارد کرد، آنها گفتند که خود ارکان دولت نیز از وضعیت ما آگاهند که ما برای ایجاد فساد در اینجا نیامده‌ایم و ما دزد نیستیم.

«فَمَا جَزَٰٓؤُهُۥٓ إِن كُنتُمْ كَٰذِبِينَ» یعنی، نوکران پادشاه گفتند که اگر دروغ شما ثابت شد پس بگویید که سزای دزد چه می‌باشد.

«قَالُواْ جَزَٰٓؤُهُۥ مَن وُجِدَ فِي رَحْلِهِۦ فَهُوَ جَزَٰٓؤُهُۥ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الظَّٰلِمِينَ» یعنی برادران یوسف علیه السلام گفتند که هر کسی که مال مسروقه از وسایل او در بیاید، آن شخص جزای آن است و ما دزدها را چنین سزا می‌دهیم.

منظور این‌که سزای دزد در شریعت حضرت یعقوب علیه السلام چنین است که کسی مالش به سرقت رفته باشد او دزد را بردهٔ خود قرار دهد.

مأموران دولت بدین شکل از خود برادران یوسف علیه السلام سزای دزد در شریعت یعقوبی را دریافتند و آنها را پایبند قرار دادند که اگر مال مسروقه از وسایل بنیامین به‌دست بیاید موافق با داوری خود مجبور گردند تا بنیامین را به یوسف تحویل بدهند.

«فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ أَخِيهِ» یعنی تلاش کنندگان، برای پرده انداختن بر توطئۀ خود نخست به تلاش و تفتیش وسایل برادران دیگر پرداختند، اول وسایل بینامین را باز نکردند تا که آنها در شک قرار نگیرند.

«ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَآءِ أَخِيهِ» یعنی سرانجام وسایل بنیامین را باز نمودند، پیمانۀ پادشاه از بار آنها پیدا شد، آنگاه سرهای همۀ برادران از شرم پایین افتاد، و به بنیامین بد و بیراه گفتند که تو روی ما را سیاه کردی.

«كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّآ أَن يَشَآءَ اللهُ» یعنی ما چنین تدبیری به کار بستیم برای یوسف علیه السلام، او برادر خود را موافق با قانون پادشاه مصر نمی‌توانست، دستگیر کند، زیرا قانون پادشاه مصر راجع به دزد این بود که دزد را باید چوب زد و دو برابر مال مسروقه از او تاوان گرفته آزاد کرد، امّا آنها حکم دزد را از برادران یوسف موافق با شریعت حضرت یعقوب علیه السلام دریافت نمودند، و موافق با آن نگهداشتن بنیامین صحیح بود، و بدین شکل موافق با مشیّت و حکمت الهی هدف حضرت یوسف علیه السلام نیز برآورده شد.

«نَرْفَعُ دَرَجَـٰتٍ مَّن نَّشَآءُ وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» یعنی ما کسی را که بخواهیم درجاتش را بالا می‌بریم، چنان‌که در این واقعه درجات حضرت یوسف علیه السلام در برابر برادرانش بالا برده شد، و بالاتر و فراتر از هر دانشمندی دانشمندتری قرار دارد.

منظور این‌که ما بین مردم به اعتبار علم و دانش، بعضی را بر برخی دیگر برتری عطا می‌کنیم، در برابر بالاترین عالم، عالم بالاتری وجود دارد، و اگر کسی به گونۀ باشد که در کل مخلوقات کسی در علم از او بالاتر نباشد، باز هم علم خداوند از همه بالاتر می‌باشد.

معارف و مسایل

از آیات مذکور چند حکم و مسئله به‌دست آمده‌است:

اوّل: از آیه «وَ لِمَن جَآءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» ثابت گردید که اگر بر انجام کار معینی مزد یا انعامی مقرّر کرده اعلان کنند که هر کسی فلان کار را انجام دهد اینقدر مزد یا انعام به او تعلّق می‌گیرد، هم‌چنان‌که برای دستگیری مجرمان مشهور یا برگردانیدن اشیای گمشده این چنین اعلام جایز، و رایج است، اگر چه بر اینگونه معامله تعریف اجارهٔ فقهی صدق نمی‌کند، امّا از روی این آیه جواز آن نیز ثابت شده‌است.[1]

دوم: از «أَنَا۠ بِهِ زَعِيمٌ» معلوم گردید که می‌تواند کسی از طرف دیگری کفیل مال قرار بگیرد، و حکم این صورت در نزد جمهور فقهای امّت این است که صاحب حق می‌تواند حقّ خود را از مدیون اصلی یا از ضامن بگیرد، آری اگر از ضامن گرفت ضامن حقدار و از مدیون اصلی به مقدار آنچه در وجه کفالت داده است بگیرد.[2]

سوم: از «كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» معلوم گردید که بنابر مصلحت شرعی در صورت معامله‌ای چنان تغییر به‌کار گرفته شود که از آن در احکام تغییر بیاید، و به آن در اصطلاح فقها حیلهٔ شرعی گفته می‌شود، از روی شرع جایز است به شرطی که در اثر آن ابطال حکم شرعی لازم نیاید، وگرنه به‌کار گرفتن چنین حیله‌ای به اتّفاق فقها حرام است، مانند به‌کار گرفتن تدبیری برای رهایی از ادای زکات یا اختیار سفر غیر لازم قبل از رمضان برای نجات از روزه گرفتن، اینها به اتّفاق حرام می‌باشد در اثر به‌کارگیری چنین حیله‌ای بر بعضی ملّتها عذاب نازل شده‌است و رسول خداﷺ از به‌کارگیری چنین حیله‌ای منع فرموده‌است و به اتّفاق امّت حرام هستند، و به سبب عمل کردن بر آنها هیچ کاری جایز نمی‌باشد، بلکه دو برابر گناه لازم می‌آید، یکی

۱- قرطبی.
۲- قرطبی، خلافالمالك.

گناه کار ناجایز دوم به کار گرفتن حیله‌ای ناجایز که از یک جهت مرادف به دسیسه بازی با خدا و رسول اوست عدم جواز این‌گونه حیله‌ها را امام بخاری در کتاب الحیل از صحیح خود ثابت کرده‌است.

قَالُوٓاْ إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُۥ مِن قَبْلُ ۚ فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ

گفتند اگر او دزدی کرده‌است دزدی کرده‌بود برادرش جلوتر هم، پس آهسته گفت یوسف

فِى نَفْسِهِۦ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ ۚ قَالَ أَنتُمْ شَرٌّ

در دل خود و اظهار نکرد آن را برای آنها، گفت در دل خود که شما بدترین

مَّكَانًا ۖ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ ﴿۷۷﴾ قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا ٱلْعَزِيزُ إِنَّ لَهُۥٓ أَبًا

درجه دارید، والله بهتر می‌داند آنچه را شما بیان می‌کنید. گفتند ای عزیز او پدری دارد

شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُۥٓ ۖ إِنَّا نَرَىٰكَ مِنَ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿۷۸﴾

پیرمرد بسیار کهن سال، پس نگهدار یکی را از ما بجای او، ما تو را می‌بینیم احسان کننده.

قَالَ مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَٰعَنَا عِندَهُۥٓ إِنَّآ

گفت بخدا پناه که دستگیر کنیم مگر کسی را که یافتیم چیز خود را پیش او، پس حتماً ما

إِذًا لَّظَٰلِمُونَ ﴿۷۹﴾ فَلَمَّا ٱسْتَيْـَٔسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا ۖ قَالَ

بی‌انصاف قرار گرفتیم. پس وقتی که مأیوس شدند از او، تنها نشستند برای مشورت، گفت

كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوٓاْ أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُم مَّوْثِقًا مِّنَ ٱللَّهِ وَمِن قَبْلُ مَا

بزرگترشان آیا نمی‌دانید که پدر شما گرفت از شما عهد خدا را، و جلوتر

فَرَّطتُمْ فِى يُوسُفَ ۖ فَلَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِىٓ أَبِىٓ أَوْ

کوتاهی‌کردید در حق یوسف، پس من هرگز تکان نمی‌خورم از این ملک تا وقتی اجازه بدهد پدرم یا

يَحْكُمَ اللهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَـٰكِمِينَ ﴿۸۰﴾ ارْجِعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيكُمْ

قضاوت کند خدا در حق من، و او بهترین قضاوت کننده‌است. برگردید به سوی پدرتان،

فَقُولُواْ يَٰٓأَبَانَآ إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَ مَا شَهِدْنَآ إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَ

پس بگویید ای پدر ما پسر تو دزدی کرد، و ما چیزی را گفتیم که به آن اطّلاع داشتیم و

مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَـٰفِظِينَ ﴿۸۱﴾ وَسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِيٓ

ما غیب را در ذهن و خیال نداریم. و بپرس از شهری که در آن بودیم، و از کاروانی که

أَقْبَلْنَا فِيهَا وَ إِنَّا لَصَـٰدِقُونَ ﴿۸۲﴾

در آن آمده‌ایم، و بدون شک ما، راست می‌گوییم.

خلاصهٔ تفسیر

گفتند (آقا) اگر او دزدی کرد، پس (جای تعجّب نیست زیرا) برادر او نیز (هم چنین) پیش از او دزدی کرده‌است (که داستانش در تفسیر درّ منثور چنین آمده است که عمّه‌اش حضرت یوسف علیه السلام را پرورش می‌داد، وقتی که او هوشیار و بزرگتر شد حضرت یعقوب علیه السلام خواست او را تحویل بگیرد، و او می‌خواست یوسف را پیش خود نگهدارد بنابر این او کمربندی از خود زیر لباسهای او بست و شایع کرد که کمربند من گم شده‌است، و همه را تفتیش کردند و این کمر بند از کمر او پدید آمد و موافق با قانون آن شریعت، حضرت یوسف علیه السلام در قبضه عمّه‌اش باقی ماند تا اینکه عمّه‌اش وفات نمود آنگاه یوسف پیش پدرش حضرت یعقوب علیه السلام آمد، و امکان دارد این صورت استرقاق نیز به رضایت یوسف علیه السلام انجام گرفته باشد، بنابر این در اینجا نیز برده قرار دادن شخص آزاد لازم نمی‌آید، اگر چه با تأمّل در قراین و اخلاق یوسفی، برائت او از این فعل بطور قطع معلوم بود، امّا چون

برادران بر بنیامین خشم گرفته بودند، این سخن را در اینجا گفتند) پس یوسف (علیه‌السلام) این سخن را (که در آینده می‌آید) در دل خود پوشیده نگهداشت و آن را در جلوی آنها اظهار ننمود، و (در دل) چنین گفت که شما (از حد این دزدی) بدتر هستید (زیرا از ما دو برادر در حقیقت عمل سرقت انجام نگرفت، و شما چنین حرکتی کردید که دیگران مال پنهان می‌کنند، شما مردم پنهان کردید، که مرا از پدر ربودید، و ظاهر است که آدم‌ربایی از دزدیدن مال جرم سنگین‌تری دارد) و آنچه شما (نسبت به این دو برادر) بیان می‌کنید (که ما دزد هستیم حقیقت) آن را خدا کاملاً می‌داند (که ما دزد نیستیم، وقتی برادران دیدند که آنها بینامین را دستگیر کردند، و بر او مسلّط شدند، از روی خوش آمد) گفتند ای عزیز این (بنامین) پدر بسیار سال خورده‌ای دارد (و این را بسیار دوست می‌دارد، خدا می‌داند در اندوه فراق این چه وضعی بر سرش بیاید، و با ما این قدر محبّت ندارد) پس شما (کاری بکنید که) بجای او یکی را از ما پیش خود نگهدارید (و او را بردهٔ خود قرار دهید) ما شما را شخص نیک منشی می‌بینیم (امیدواریم این تقاضای ما را بپذیرید) یوسف (علیه‌السلام) گفت از این سخن (خلاف انصاف) خدا پناه دهد، که ما بجز از کسی که چیز خود را پیش او گیر آوردیم کسی دیگر را دستگیر نموده، نگهداریم (اگر ما چنین بکنیم پس) در این صورت ما بسیار بی‌انصاف قلمداد می‌شویم (برده قرار دادن شخص آزاد و با او برخورد بردگی انجام دادن اگر چه به رضایت او هم باشد نیز حرام است) وقتی که آنها (با شنیدن جواب صریح) از یوسف (علیه‌السلام) مأیوس شدند (که بنیامین را به آنها پس نخواهند داد) پس (از آنجا) علیحده شده با هم مشورت نمودند (که چه باید کرد، سپس بیشترشان رأی دادند که مجبوریم، همه باید برگردیم، ولی) بزرگترشان گفت (شما که همه رأی می‌دهید که همه برگردیم) آیا اطّلاع دارید که پدرتان شما را به‌خدا قسم

داده قول قطعی گرفتند (که شما او را همراه با خود بیاورید، امّا اگر به خانه بر می‌گردید مجبور هستید، ولی همه نباید به وطن برگردیم زیرا مجالی برای چاره‌جویی باقی نمی‌ماند، لذا حتّی‌الامکان باید چاره جویی کرد) و پیش از این چقدر کوتاهی در حقّ یوسف کرده‌اید (که هر نوع برخوردی که با او کرده‌اید. حقوق والد محترم ضایع شده است، آیا آن خجالت گذشته مگر کم است که شرمندگی دیگری رویش اضافه کنیم) پس، من از اینجا تکان نمی‌خورم، تا وقتی که پدرم به من اجازه (برگشت را) ندهد، و یا خداوند راه حلّی برای این مشکل پدید آورد، و بهترین راه حل پیدا کننده است (یعنی به گونه‌ای بنیامین آزاد گردد، الغرض یا من او را با خود می‌برم، و یا من فراخوانده می‌شوم، پس مرا گذاشته) شما پیش پدرتان بروید و (رفته) به او بگویید که ای پدر! پسر شما (بنیامین) دزدی کرده‌است (بنابر این دستگیر شده‌است) و ما چیزی را بیان می‌کنیم که (با مشاهده) برای ما معلوم گردید و ما (به هنگام تعهّد و قول دادن) حافظ سخنان غیب نبودیم (که او دزدی می‌کند، و اگر نه ما هرگز قول نمی‌دادیم) و (اگر به سخن ما یقین نداری) از اهالی قریه (مصر توسط شخص معتمدی) بپرس جایی که ما (در آن وقت) در آن بودیم (هنگامی که مال مسروقه به‌دست آمد) و از اهل کاروان بپرس که ما در آن شریک شده (تا اینجا) آمده‌ایم (واضح خواهد شد، و یا مردم کنعان و باشندگان دور و اطراف که برای گندم به مصر رفته‌اند) و به یقین بدانید که ما کاملاً راست می‌گوییم (چنان‌که همه برادر بزرگتر را در آنجا گذاشتند و خود آمده کل ماجرا را بیان نمودند.)

معارف و مسایل

در آیات ماقبل از این، آمده‌بود که در مصر در وسایل برادر حقیقی حضرت یوسف علیه‌السلام بنیامین ظرف شاهی پنهان کرده‌شد و سپس با تدبیری از

آن وسایل بیرون آورده بر او جرم سرقت اثبات شد.

در نخستین آیه از آیات فوق‌الذکر آمده‌است که وقتی در جلوی برادران حضرت یوسف علیه السلام از وسایل و اثاث بنیامین مال مسروقه به‌دست آمد گردید و از خجالتی چشمهای‌شان پایین آمد، چاپلوسی کرده گفتند: «إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَّهُ مِن قَبْلُ» یعنی اگر او دزدی کرد جای تعجّب نیست، او برادری داشت او هم جلوتر، هم‌چنین دزدی کرده‌بود، منظورشان این بود که این برادر حقیقی ما نیست برادر سببی است، او برادر حقیقی داشت او هم دزدی کرده‌بود.

برادران حضرت یوسف علیه السلام در این وقت به‌خود حضرت یوسف تهمت سرقت زدند، که در آن به واقعه‌ای اشاره شده که در زمان کودکی حضرت یوسف اتّفاق افتاده بود، و در آن عیناً همچنین که در اینجا بر بنیامین تهمت سرقت وارد شده‌است، در آن وقت بر حضرت یوسف در عالم بی‌خبری هم چنین تدبیری به‌کار برده شده بود، و همهٔ برادران از آن آگهی داشتند که حضرت یوسف علیه السلام از آن تهمت کاملاً مبرّا بود ولی اکنون در اثر خشم بر بنیامین آن واقعه را دزدی به حساب آورده تهمت آن را بر برادرش یوسف علیه السلام وارد نمودند.

آن چه واقعه‌ای بود، در این‌باره روایات مختلفی وجود دارد، ابن‌کثیر به نقل از محمد بن‌اسحق از امام‌التفسیر مجاهد روایت نموده است که پس از تولّد حضرت یوسف علیه السلام به فاصلهٔ بسیار کمی بنیامین متولد شد، و این تولّد او سبب مرگ مادرش قرار گرفت، یوسف و برادرش بدون مادر باقی ماندند، تربیت و حضانت آنها در خانه عمّهٔ ایشان انجام گرفت. خداوند در وجود حضرت یوسف علیه السلام از کودکی چنان وضعیتی گذاشته بود که هر کسی او را می‌دید، فوق‌العاده به او محبّت می‌ورزید، عمه‌اش نیز هم چنین شد که تحمّل نمی‌کرد گاهی یوسف از چشم و نظرش پنهان بماند، و از

طرف دیگر وضع پدر بزرگوارش حضرت یعقوب نیز این چنین بود، ولی در اثر این‌که بسیار بچه و کودک بود نیاز داشت که تحت تربیت زنی قرار بگیرد. بنابر این به عمّه‌اش سپرده شد، اکنون که او قابل نقل و حرکت شد، حضرت یعقوبعليه‌السلام خواست او را پیش خود نگهدارد، وقتی که به عمّه‌اش این را درمیان گذاشت او امتناع ورزید، باز با اصرار شدید حضرت یعقوبعليه‌السلام مجبور شد، حضرت یوسفعليه‌السلام را به پدرش تحویل بدهد ولی برای برگردانیدن او تدبیری به کار برد که در نزد عمّه‌اش کمربندی بود که از طرف حضرت اسحق به او رسیده بود، و قیمت و ارزش زیادی داشت، عمّه‌اش به صورت پنهانی آن را در زیر لباسهای یوسف بر کمرش بست، و پس از رفتن حضرت یوسف شایع کرد که کمربند من گم شده است، سپس بازرسی شد آن را نزد یوسف پیدا کردند.

مطابق قانون شرع یعقوبی عمّه‌اش حقدار شد که یوسف را مملوک خویش قرار داده نزد خود نگهدارد، وقتی که حضرت یعقوبعليه‌السلام این وضعیت را دید که طبق حکم شرعی، عمّه، مالک یوسف شده است؛ او را به عمّه‌اش تحویل داد، و تا زمانی که عمّه‌اش زنده بود یوسف تحت تربیت او باقی ماند. این بود آن واقعه‌ای که بر حضرت یوسفعليه‌السلام تهمت سرقت زده شد، و سپس بر هر شخصی حقیقت آن روشن شده بود، که حضرت یوسفعليه‌السلام از هر گونه شائبهٔ دزدی پاکدامن می‌باشد، محبّت عمّه دام این تدبیر را گسترانید، و برادران نیز به این حقیقت آگهی داشتند، لذا مناسب نبود که به او تهمت سرقت را بزنند، ولی این هم یکی از حلقه زنجیر تجاوز و تعدّی برادران بود که نسبت به حضرت یوسفعليه‌السلام روا می‌داشتند.

«فَأَسَرَّهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ» یعنی حضرت یوسف با شنیدن این سخن از برادران، آن را در دل خود پنهان نگهداشت، که هنوز ایشان در تعقیب من هستند که دارند تهمت سرقت وارد می‌نمایند، ولی نگذاشت این

راز بر برادرانش ظاهر گردد که یوسفعليه‌السلام این سخن آنها را شنیده و از آن متأثّر گردیده است.

«قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ» حضرت یوسفعليه‌السلام (در دل خود) گفت که شما در وضع و درجهٔ بدتری قرار دارید که بر برادر خود دیده و دانسته به دروغ تهمت سرقت می‌زنید، و فرمود که خدا بهتر می‌داند که آنچه شما می‌گویید صحیح است و یا اشتباه، نخستین جمله در دل گفته شد، و ممکن است جمله دوم را در پاسخ به برادران علناً گفته باشد.

«قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَٰكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» وقتی که برادران حضرت یوسفعليه‌السلام دیدند که سخن به درد نمی‌خورد، و بجز از گذاشتن بنیامین در اینجا چاره‌ای دیگر هم نیست برای دل خوش کردن عزیز مصر قدم برداشتند، و تقاضا نمودند که پدر او بسیار کهن سال است (نمی‌تواند فراق او را تحمّل نماید) لذا شما در عوض او یکی از ما را دستگیر و پیش خود نگهدار و ما به این امید از شما چنین تقاضا می‌نماییم که تو را بسیار احسان کننده می‌بینیم یا این‌که شما قبلاً هم بر ما احسان کرده‌اید.

«قَالَ مَعَاذَاللهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَٰعَنَا عِندَهُ إِنَّآ إِذًا لَّظَٰلِمُونَ» حضرت یوسفعليه‌السلام در پاسخ به تقاضای برادران طبق قانون گفت که این در اختیار من نیست که هر کسی را که بخواهم دستگیر کنم، بلکه کسی را دستگیر می‌کنم که مال مسروقه از او بریافت شده‌است و اگر جز او کسی دیگر را دستگیر کنم، پس موافق به فتوای و فیصله شما از جمع ظالمان قرار می‌گیرم، زیرا شما گفتید هر کسی که مال مسروقه از او یافت شود او جزای آن است.

«فَلَمَّا اسْتَيْئَسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا» یعنی وقتی که برادران یوسف از آزادی بنیامین مأیوس گشتند برای شور و تبادل نظر در یک گوشهٔ گرد هم جمع

شدند.

«قَالَ كَبِيرُهُمْ» برادر بزرگترشان گفت: آیا نمی‌دانید که پدرتان برای واپس بردن بنیامین چه عهد و پیمان پختهٔ از شما گرفت، و نیز این‌که شما پیش از این دربارهٔ یوسف کوتاهی نمودید، بنابر این از سرزمین مصر بیرون نمی‌روم تا وقتی که پدرم اجازه برگشتن را به من ندهد، یا این‌که خداوند به وسیلهٔ وحی برای بیرون رفتنم دستوری صادر نفرماید، و خداوند بهترین دستور دهنده است.

این برادر بزرگتر که گفتارش در اینجا نقل گردید بعضی گفته‌اند که «یهودا» بود و او اگر چه از نظر سن از همه بزرگتر نبود امّا در علم و فضل از همه بزرگتر بود، و بعضی از مفسّرین فرموده‌اند که او «روبیل» بود که از نظر عمر از همه بزرگتر بود، و او در باره عدم قتل حضرت یوسف علیه السلام نظر داده بود، و بعضی فرموده‌اند که این برادر بزرگتر «شمعون» است که از روی جاه و مقام از همه بزرگتر پنداشته می‌شد.

«ارْجِعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَبِيكُمْ» یعنی برادر بزرگتر گفت، من در اینجا می‌مانم، شما همه پیش پدرتان برگردید، و به او بگویید که پسر تو دزدی کرد، و آنچه ما می‌گوییم مشاهدهٔ خود ماست که مال مسروقه از وسایل او در حضور ما پیدا شد.

«وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَـٰفِظِينَ» یعنی آنچه ما به تو تعهّد دادیم که بنیامین را با خود برمی‌گردانیم، این تعهّد به اعتبار احوال ظاهری بود، از غیب ما خبر نداشتیم که او دزدی کرده دستگیر می‌شود، و مجبور می‌شویم، و نیز می‌تواند معنای این جمله چنین باشد که ما برادرمان بنیامین را کاملاً نگهداری کردیم که چنین‌کاری از او سر نزند که در اثر آن او در مشقّت قرار گیرد، ولی این سعی و کوشش ما در حدّ احوال ظاهری می‌توانست انجام گیرد، و ما نمی‌دانستیم در غیاب و ناآگاهی ما او به چنین کاری دست

می زند.

چون برادران یوسف قبلاً یک بار پدر خود را فریب داده بودند و می دانستند که با بیان فوق‌الذکر ما پدر مطمئن نمی‌شود و بر سخن ما یقین نخواهد کرد، لذا برای مزید تأکید گفتند اگر شما بر این گفتهٔ ما یقین نمی کنی از اهالی آن شهر تحقیق نمایید که ما در آن بودیم یعنی شهر مصر و از کاروانیان تحقیق کنید که همراه با ما از مصر برگشته به کنعان آمده‌اند، و ما در این گفتار خویش کاملاً راستگو هستیم.

در تفسیر مظهری در اینجا این سؤال پیش می آید است که چگونه حضرت یوسف اینقدر برخورد بی‌رحمی را با پدر جایز شمرد، که از اوضاع و احوال خود او را اطّلاع نداد، و سپس برادر کوچک را نیز پیش خود نگهداشت، و برادران چندین بار به مصر آمدند امّا راز خود را بر آنها مخفی نگهداشت، و اطّلاعیهٔ به پدر نفرستاد، پاسخ همهٔ این امور را، تفسیر مظهری چنین داده است.

«إِنَّهُ حَمِلَ ذٰلِكَ بِأَمْرِاللهِ لِيَزِيْدَ فِي بَلَآءِ يَعْقُوبَ» یعنی حضرت یوسف علیه السلام تمام این کارها را به دستور خداوند انجام داد، هدف تکمیل امتحان حضرت یعقوب بود.

احکام و مسایل

«وَ مَا شَهِدْنَآ إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا» از این ثابت شده که هرگاه انسانی با کسی معاهده‌ای می‌نماید آن محمول بر امور ظاهری است، و شامل آن چیزهایی نمی‌باشد که در علم کسی نیست، وعده‌ای که برادران یوسف علیه السلام جهت حفظ و نگهداری بنیامین با حضرت یعقوب داده بودند متعلّق به امور اختیاری خود آنها بود، و این معامله که بر بنیامین تهمت سرقت وارد شد و او دستگیر گردید و بازداشت شد، هیچ تأثیری بر معاهده نگذاشت.

مسئله دوم که از این آیه در تفسیر قرطبی استخراج گردیده است این است که از این جمله ثابت می‌شود که مدار شهادت بر علم است اگر چه آن به هر نحوی به‌دست بیاید، می‌توان موافق با آن شهادت داد بنابر این همانطوری که با مشاهده به چشم می‌توان بر واقعه‌ای شهادت داد هم با شنیدن آن از شخص ثقه و معتمد علیه نیز می‌توان شهادت داد. به شرطی که اصل واقعه را پنهان نکنند، بلکه بیان نماید که واقعه را شخصاً ندیده است بلکه آن را از فلان شخص ثقه و معتمد شنیده‌است، بنابر این اصل، فقهای مالکیه گواهی کور را جایز قرار داده‌اند.

مسئله: از آیات مذکور این نیز ثابت گردید که اگر کسی بر حق و راستی باشد ولی موقعیت چنان باشد که احتمال می‌رود بینندگان آن را ناحق یا گناه پندارند، او باید این سوء تفاهم را برطرف نماید تا بینندگان به گناه بدگمانی مبتلا نگردند، چنان‌که در این واقعه بنیامین، بنابر واقعهٔ قبلی حضرت یوسف علیه السلام موقع تهمت و شبهه پدید آمده بود، لذا برای تبرئه خویش گواهی اهل مصر و کاروان را تقدیم داشتند.

رسول خدا ﷺ نیز بنابر عمل خویش آن را تأیید نمود، چنان‌که وقتی آن حضرت ﷺ همراه با امّ‌المؤمنین صفیه از مسجد به کوچه‌ای تشریف بردند ازآن طرف دو نفر می‌آمدند آن‌حضرت ﷺ از دور به آنها فرمود که این همراه من صفیه دختر حیی است آن دو نفر عرض کردند، یا رسول الله مگر در حق شما کسی می‌تواند بدگمانی داشته باشد فرمودند: آری شیطان در رگ و ریشهٔ انسانی نفوذ می‌کند، امکان دارد در قلب کسی ایراد شبهه نماید.[1]

۱- بخاری و مسلم.

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ عَسَى اللهُ
گفت چیزی نیست، ساخته است نفس شما سخنی، اکنون صبر بهتر است، شاید خداوند

أَن يَأْتِيَنِى بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۸۳﴾ وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَ قَالَ
بیاورد پیش من همه را، اوست خبردار با حکمت. و برگشت از آنها و گفت

يَٰأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿۸۴﴾
های افسوس بر یوسف، و سفید شدند چشمهای او از غم، پس او آن را فرو خورد.

قَالُواْ تَاللهِ تَفْتَؤُاْ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ
گفتند قسم به خدا تو دست بردار نیستی از یاد یوسف تا گداخته شوی یا باشی

الْهَٰلِكِينَ ﴿۸۵﴾ قَالَ إِنَّمَآ أَشْكُواْ بَثِّى وَ حُزْنِىٓ إِلَى اللهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا
مرده. گفت من ابراز می‌دارم پریشانی و غمم را پیش خدا و می‌دانم از جانب خدا آنچه

لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸۶﴾ يَٰبَنِىَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَ أَخِيهِ وَ لَا
شما نمی‌دانید. ای پسرانم بروید و تلاش کنید یوسف و برادر او را، و نا امید نشوید

تَاْيْئَسُواْ مِن رَّوْحِ اللهِ إِنَّهُ لَا يَاْيْئَسُ مِن رَّوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَٰفِرُونَ ﴿۸۷﴾
از فیض خدا بدون شک ناامید نمی‌شود از فیض خدا مگر کسانی که کافر هستند.

خلاصۀ تفسیر

یعقوب (علیه السلام) در باره یوسف علیه السلام از همه، سلب اطمینان کرده بود، لذا بر گذشته مقایسه نموده) فرمود (که بنیامین به خاطر دزدی دستگیر نشده‌است) بلکه شما در دل خود سازشی کرده‌اید پس (خیلی خوب، مثل گذشته) صبر خواهم کرد، که در آن از شکایت نامی نخواهد برد (من) از خداوند امیدوارم که همه را (یعنی یوسف، بنیامین و برادر بزرگترشان را که

اکنون در مصر مانده‌اند هر سه تا را) به من برساند (زیرا) او (از حقیقت حال) کاملاً واقف است (بنابر این او از همه با خبر است که کجا و در چه وضعیتی هستند و او) دارای حکمت زیادی است (هرگاه بخواهد ملاقات دهد هزاران اسباب و تدابیر به‌کار می‌گیرد) و (این جواب را داده در اثر این‌که از آنها رنجیده خاطر بود) از آنها به سوی دیگر روی آورد و (در اثر این‌که از این غم، غم کهنه تازه شد، به یاد یوسف افتاد و) گفت: های یوسف متأسّفم، و از غم (به گریه افتاد و) چشمهایش سفید شدند (زیرا در اثر کثرت گریه سیاهی چشمها کم می‌گردد، و چشمها بی‌رونق و یا کاملاً بی‌نور می‌شوند) و او (در اثر غم در دل خود) گداخته می‌شد (زیرا هرگاه همراه با شدت غم و اندوه شدّت ضبط باشد، آنچنان که شأن صابران است، پس کیفیت فرو خوردن خشم پدید می‌آید) پسران گفتند بخدا (معلوم می‌شود) تو برای همیشه در یاد یوسف قرار می‌گیری تا این‌که گداخته شده جان به لب باشی یا این‌که کاملاً بمیری (پس از این همه اندوه چه سود) یعقوب (عليه السلام) فرمود (شما چه کاری با گریهٔ من دارید) من رنج و اندوهم را فقط پیش خدا شکوه می‌کنم (به شما که چیزی نمی‌گویم) امور خداوند را آنقدر که من می‌دانم شما نمی‌دانید (مراد از امور یا لطف و کرم و رحمت کامل تر است و یا مراد الهام است، رسیدن همهٔ اینها چه مستقیم باشد و یا به واسطه خواب یوسف که هنوز تعبیرش در خارج تحقّق نیافته بود، و وقوع آن حتمی است) ای پسرانم (اظهار غم فقط با خداست، مسبّب‌الاسباب اوست، ولی تدبیر ظاهری را شما هم به‌کار گیرید که یک بار دیگر مجدّداً) بروید و یوسف و برادرش را جستجو کنید (یعنی جستجو کنید که شاید سراغی از یوسف به‌دست آید، و بنیامین آزاد گردد) و از رحمت خدا نا امید نباشید و کسانی از رحمت خدا ناامید می‌شوند که کافر باشند.

معارف و مسایل

پس از دستگیری بنیامین در مصر و برگشت برادرانش به وطن، حضرت یعقوب را در جریان امر قرار دادند، و خواستند او را قانع کنند که نسبت به این ماجرا راستگو هستند، که شما می‌توانید از اهالی مصر و کاروانیان که همراه با ما از مصر به کنعان آمده‌اند این امر را تصدیق کنید که از بنیامین اموال مسروقه گرفته شد و به این جرم دستگیر و بازداشت شده‌است.

چون برای یعقوب علیه السلام دروغ آنها در بارۀ حضرت یوسف علیه السلام از قبل ثابت شده بود، لذا این بار یقین نکرد که آنها فی‌الواقع دروغ نمی‌گویند بنابر این بار دوم نیز کلماتی را به زبان آورد که به هنگام گم شدن حضرت یوسف علیه السلام فرموده بود که «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيْلٌ» یعنی آنچه شما می‌گویید درست و صحیح نمی‌باشد، بلکه خود شما آن را ساخته‌اید، ولی من اکنون هم صبر خواهم کرد، و این برای من بهتر است.

قرطبی از این، چنین نتیجه گیری نموده است که آنچه مجتهد به اجتهادش بگوید امکان دارد اشتباه باشد، حتّی اگر پیغمبر هم چیزی به اجتهادش بگوید می‌تواند در آغاز اشتباه باشد چنان‌که در این باره پیش آمد که گفتار راست پسران را دروغ قرار داد، امّا خصوصیت انبیا علیهم السلام این است که از جانب خداوند بر اشتباه هشدار داده می‌شوند و از آن منصرف گردانیده می‌شوند، و سرانجام حق را در می‌یابند.

در اینجا نیز امکان دارد که در ذهن حضرت یعقوب علیه السلام مراد از ساختن امر این باشد که آنچه در مصر جعل گردید تحت برنامۀ خاصّی سرقت جعلی نشان داده شده بنیامین دستگیر شد که در آینده بهتر واضح خواهد شد، از جمله آینده همین آیه نیز می‌تواند به این اشاره‌ای باشد که فرمود: «عَسَى اللهُ أَن يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا» یعنی امید است که به زودی خداوند همه را پیش من بیاورد.

خلاصه این‌که حضرت یعقوب علیه السلام در این مرحله سخن پسران را قبول نکرده حاصل آن این‌که در حقیقت دزدی صورت نگرفته، و بنیامین به جرم سرقت بازداشت نشده است، واقعه چیز دیگری است، این امر در جای خود درست بود، ولی آنچه پسران موافق آگاهی خود گفتند آن نیز اشتباه نبود.

«وَ تَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَ قَالَ يَٰأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَـظِيمٌ» حضرت یعقوب پس از این دومین صدمه در این باره بجای گفتگو با فرزندان به بارگاه پروردگارش فریاد کشید که بر من نسبت به یوسف رنج و اندوه شدیدی وارد شده‌است و در این رنج و اندوه آنچنان گریه زیادی کرد که در اثر کثرت گریه بینایی را از دست داده هر دو چشمش سفید شدند یا این‌که بینایی او ضعیف شد.

امام‌التفسیر مقاتل فرموده است که این کیفیّت برای حضرت یعقوب علیه السلام تا شش سال ادامه داشت، که تقریباً بینایی را از دست داد. «فَهُوَ كَظِيمٌ» یعنی سپس او خاموش ماند، و درد خود را پیش کسی اظهار نمی‌کرد «كَظِيمٌ» از کظم مأخوذ است که به معنای بند شدن و برگشتن می‌آید، منظور این‌که دل او از غم و اندوه لبریز شد و زبانش بند گردید و نتوانست درد خود را با کسی درمیان بگذارد.

بنابر این کظم به معنی فرو خوردن خشم می‌آید که باوجود لبریز شدن دل از خشم و اندوه از دست و زبان چنان چیزی برنیاید که مقتضای خشم باشد. در حدیثی آمده است «وَ مَن يَكْظِمِ الْغَيظَ يَأجُرْهُ الله» یعنی هر کسی که خشم خود را فرو بخورد خداوند به اجر بزرگی او خواهد داد.

در حدیثی دیگر آمده است که خداوند در روز محشر چنین کسانی را در مجمع عموم آورده نعمتهای جنّت را در اختیار آنان قرار می‌دهد که کدام یک را می‌خواهند بردارند امام ابن جریر در اینجا حدیثی نقل

فرموده‌است که تلقین به خواندن «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ» از خصوصیات این امّت می‌باشد، و این کلمه در نجات انسان از مشقّت، رنج و غم بسیار مؤثر است، خصوصیّت امّت محمّدی از اینجا معلوم می‌شود که به هنگام این شدیدترین صدمه و غم حضرت یعقوب بجای این کلمه «يَٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ» فرمود.

بیهقی در «شعب الایمان» نیز این حدیث را به روایت حضرت ابن عبّاس نقل فرموده‌است.

چرا حضرت یعقوب علیه السلام با حضرت یوسف علیه السلام محبّت فوق‌العاده‌ای داشت؟

در اینجا محبّت فوق‌العادهٔ حضرت یعقوب علیه السلام با حضرت یوسف علیه السلام و از گم شدن او آنقدر تحت تأثیر قرار گرفتن که در تمام عمر از مفارقت او که بنابه بعضی روایات چهل و بنابه بعضی روایات دیگر هشتاد سال گفته شد، پیاپی گریه کرد تا این‌که بینایی را از دست داد، به ظاهر شایان شأن پیامبرانه او نبود، که با فرزندان چنین محبّت بورزند، در صورتی که قرآن کریم اولاد را فتنه قرار داده‌است.

چنان‌که در آیهٔ ۱۵ از سورهٔ تغابن می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» یعنی مال و اولاد شما فتنه و آزمایش هستند، و شأن انبیا علیهم السلام را قرآن چنین بیان فرموده که در آیهٔ ۴۶ سوره «ص» آمده است «إِنَّآ أَخْلَصْنَٰهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ» یعنی ما انبیا علیهم السلام را به صفت خاصی مخصوص کرده‌ایم و آن است یاد دار آخرت، مالک بن دینار معنای آن را چنین بیان فرموده است که: ما محبّت دنیا را از قلوب آنها برداشتیم، و تنها به محبّت آخرت دلهای‌شان را آباد گردانیدیم، و هدف آنان از گرفتن و رها ساختن چیزی فقط آخرت می‌باشد.

با توجّه به بیان فوق این شبهه با قوّت در جلو قرار می‌گیرد که پس

محبّت فوق‌العادهٔ حضرت یعقوب‌علیه‌السلام با فرزندانش چگونه صحیح می‌باشد، حضرت قاضی ثناءالله پانی پتی‌رحمه‌الله در تفسیر مظهری ضمن ذکر شبههٔ فوق از حضرت مجدّد الف ثانی تحقیق خاصّی نقل فرموده است، خلاصهٔ آن از این قرار است، که بدون شک محبّت دنیا و متاع دنیا مذموم است، نصوص بی‌شماری از قرآن و حدیث بر این گواه می‌باشد، امّا آنچه از اشیای دنیا متعلّق به آخرت باشد، محبّت با آنها در حقیقت محبّت با آخرت است، کمالات حضرت یوسف‌علیه‌السلام تنها به حسن صورت او نبودند، بلکه بیشتر به عفّت پیامبرانه و حسن سیرت او متعلّق بودند، پس با توجّه به این مجموعه محبّت با او محبّت به دنیا به‌حساب نیامد، بلکه در حقیقت محبّت با او محبّت با آخرت بود. انتهی

در اینجا این امر نیز قابل توجّه است که اگر چه این محبّت، محبّت دنیوی نبود ولی در آن بُعدی از محبّت دنیا نیز وجود داشت، و از این جهت برای حضرت یعقوب‌علیه‌السلام وسیلهٔ ابتلا و آزمایشی قرار گرفت، مجبور شد مشقّت ناقابل برداشت مفارقت چهل سال را تحمّل نماید، اجزای این واقعه از اول تا آخر بر این مدّعی گواه هستند که از طرف خداوند صورتهایی به وقوع پیوست که این صدمه روز به روز طولانی‌تر شد، و اگر نه در آغاز واقعه با توجّه به شدّت محبّت امکان نداشت پدر با شنیدن سخن پسران خاموش شده در خانه بنشیند بلکه به حادثه رسیده در تفتیش و تلاش قرار می‌گرفت، و سراغی به دست می‌آورد، ولی از طرف خداوند صورتهایی اتّفاق افتاد که در آن حین به این فکر خیالی نیامد، سپس حضرت یوسف‌علیه‌السلام به وسیلهٔ وحی جلوگیری شد که از وضعیت خویش پدرش را در جریان بگذارد، حتّی بعد از این‌که بر اقتدار و حکومت مصر دست یافت باز هم چنین قدمی برنداشت علاوه بر این وقایع صبر آزماتر، این‌که برادران گاه گاه به مصر رفت و آمد کردند، در آن زمان هم نه برادران را از خود اطّلاعی داد و

نه به پدر خبری فرستاد، بلکه برادر دیگر خود را هم با تدبیری پیش خود نگهداشته صدمهٔ پدر را دو برابر قرار داد، همهٔ این امو از پیغمبر برگزیده‌ای مانند حضرت یوسف علیه السلام امکان نداشت به وقوع پیوندند مگر این که از جانب خدا به وسیله وحی به او مأموریت نرسیده باشد.

بنابر این قرطبی و مفسّرین دیگر همهٔ این امور را تلقین وحی از جانب خداوند برای حضرت یوسف علیه السلام قرار داده‌اند، و در ارشاد قرآنی «كَذَٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» نیز به این سوی اشاره‌ای وجود دارد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

«قَالُواْ تَاللهِ تَفْتَؤُاْ تَذْكُرُ يُوسُفَ» یعنی پسران با مشاهدهٔ این غم و اندوه شدید پدر و صبر جمیل او گفتند که به‌خدا سوگند که تو همیشه یوسف را یاد می‌کنی تا این‌که مبتلا به مرضی شده از بین بروی (سرانجام هر صدمه و غم انتهایی دارد، و به مرور زمان مردم آن را فراموش می‌کند، ولی شما با این مدّت طولانی هنوز در همان روز اوّل هستید، و غم شما هنوز تازه است.

حضرت یعقوب علیه السلام با شنیدن این گفتار پسران، فرمود: «إِنَّمَآ أَشْكُواْ بَثِّي وَ حُزْنِيٓ إِلَى اللهِ» یعنی، من فریاد و رنج و اندوهم را با شما با کسی دیگر درمیان نمی‌گذارم، بلکه آن را به بارگاه خداوند ذوالجلال در میان می‌گذارم، بنابر این مرا به حال خودم رها کنید، و نیز فرمود که این فریاد من به هدر نخواهد رفت، و من از طرف خدا چیزهایی را می‌دانم که شما نمی‌دانید، یعنی خداوند به من وعده فرموده است که مرا به همهٔ ایشان ملاقات خواهند داد.

«يَٰبَنِيَّ اذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» یعنی ای پسران من بروید یوسف و برادرش را تلاش کنید، و از رحمت خداوندی مأیوس نباشید، زیرا بجز کفّار کسی دیگر از رحمت خداوند مأیوس نخواهد شد.

حضرت یعقوب علیه السلام پس از این مدّت طولانی به پسرانش فرمود که بروید یوسف و برادرش را تلاش کنید، و از رسیدن به آنها مأیوس نباشید قبل از این گاهی چنین دستور نداده بود، همهٔ این امور تابع تقدیر الهی بودند،

پیش از این، ملاقات با او مقدّر نبود، بنابر این چنین کاری انجام داده نشد، اکنون وقت ملاقات رسیده بود، لذا خداوند تدابیر مناسب به آن در دل القا فرمود. و تلاش هر دو را به مصر نشان داد که در حق بنیامین معلوم و مشخص بود ولی به ظاهر تلاش یوسف در مصر هیچ ارتباطی نداشت، امّا خداوند وقتی به انجام کاری اراده بفرماید مناسب با آن اسباب و وسایل را فراهم می‌نماید، بنابر این در این مرحله جهت تلاش و جستجو، پسرانش را به رفتن به مصر هدایت فرمود.

بعضی فرموده‌اند که حضرت یعقوب علیه السلام از نخستین برخورد عزیز مصر که سرمایهٔ آنها را در اسباب آنها برگردانید به فکر افتاد که این عزیز انسان بسیار شرافتمندی است، شاید همین یوسف باشد،

احکام و مسایل

امام قرطبی فرموده است: از واقعه حضرت یعقوب علیه السلام ثابت گردید که بر هر مسلمان واجب است که هرگاه بر او مصیبت و مشقّتی در جان، مال و یا اولاد وارد گردد، آن را صبر جمیل و رضا به قضای خداوند معالجه و مداوا نماید، و به حضرت یعقوب علیه السلام و انبیای دیگر تأسّی بجوید.

حضرت حسن بصری رحمه الله فرموده است: «از هر جرعه‌ای که انسان بنوشد دو جرعه به پیش خداوند محبوب‌تر است، یکی جرعهٔ صبر بر مصیبت دوم فرو بردن خشم».

در حدیثی به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه آمده است که آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: «مَن بَثَّ لَمْ يَصْبِرْ» هر کسی مصیبت خویش را پیش همه کس بیان نمود او صبر نکرده‌است.

حضرت ابن عبّاس فرموده‌است که خداوند در برابر با این صبر به حضرت یعقوب علیه السلام ثواب شهدا را عنایت فرموده‌است، و در این امّت هم

اگر کسی بر مصیبتی صبر کند به او چنین اجری خواهد رسید.

امام قرطبی یکی از وجوهات این ابتلا و امتحان شدید حضرت یعقوب علیه السلام را این بیان فرموده‌است که در بعضی از روایات آمده است که یک بار حضرت یعقوب علیه السلام داشت نماز تهجّد می‌خواند، حضرت یوسف علیه السلام در جلوی او خوابیده بود، ناگهان از حضرت یوسف علیه السلام در عالم خواب صدای خُرخُری به گوشش رسید، توجّه او به سوی یوسف علیه السلام برگشت، باز بار دوم و سوم نیز چنین اتّفاق افتاد، خداوند به فرشتگان فرمود: که بنگرید این بنده مقبول و محبوب من در میان خطاب و عرض و معروض با من به سوی غیر من متوجّه می‌شود، قسم به عزّت و جلالم هر دو چشم او را برمی‌آورم که به سوی غیر من به آنها توجّه نموده‌است و او را که به سوی او توجّه نموده تا مدّتی طولانی از او جدا خواهم کرد.

بنابر این در صحیح بخاری حدیثی به روایت حضرت عایشه‌رضی‌الله‌عنها آمده است که او از آن‌حضرت ﷺ سؤال کرد که التفات در نماز چطور است؟ فرمود: «شیطان به وسیلهٔ آن نماز بنده را می‌رباید». العیاذ بالله سبحانه و تعالی.

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُواْ يَٰٓأَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا

پس‌وقتی وارد شدند بر او گفتند ای‌عزیز برماوخاندان‌ما سختی واقع‌شده‌است‌وآورده‌ایم

بِبِضَٰعَةٍ مُّزْجَىٰةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللهَ

سرمایه‌ای ناقص، پس کامل بده به ما جیره و صدقه بده به ما، بدون شک خداند

يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ ﴿۸۸﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ

پاداش می‌دهد به صدقه دهندگان. گفت خبر دارید که چه کار کردید با یوسف و برادرش

إِذْ أَنْتُمْ جَـٰهِلُونَ ﴿۸۹﴾ قَالُوٓا أَءِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَـٰذَآ
وقتی که فهم نداشتید. گفتند آیا به راستی تویی یوسف گفت منم و این

أَخِي قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
برادر من است خداوند احسان‌کرد برما، البتّه هر کس بترسد و صبر کند، پس الله ضایع نمی‌کند حق

الْمُحْسِنِينَ ﴿۹۰﴾ قَالُوا تَاللهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَ إِن كُنَّا لَخَـٰطِئِينَ ﴿۹۱﴾
نیکوکاران را. گفتند قسم به‌خدا البتّه پسند کرد تو را خداوند از ما، و ما بودیم خطا کار.

قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّٰحِمِينَ ﴿۹۲﴾
گفت ملامتی نیست بر شما امروز، بیامرزد خداوند شما را و او از همه مهربان تراست

خلاصهٔ تفسیر

پس وقتی که (موافق دستور حضرت یعقوب علیه‌السلام که به آنها گفته بود که «فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَ أَخِيهِ» عازم مصر شدند، زیرا بنیامین را در مصر گذاشته بودند، شاید در این فکر بوده باشند که آن کسی که نشانی‌اش مشخّص است. نخست برای آوردن (و باید تدبیری بکار گرفت، که او را از پادشاه خواهش کنیم، سپس به سراغ یوسف برویم، خلاصه به مصر رسیدند و وقتی که) به بارگاه یوسف (که او را عزیز مصر پنداشتند) رسیدند (و به گندم هم نیاز داشتند، پس به تدبیر بهانهٔ گندم خواستند پیش عزیز بروند، و در ضمن خرید گندم، به او خوش آمد بگویند، هرگاه دیدند که طبیعت او ملایم شد، تقاضای آزادی بنیامین را تقدیم دارند، لذا نخست جهت خرید گندم صحبت کردند و) گفتند، ای عزیز، بر ما و خاندان ما (در اثر قحط زدگی) مشقّت سنگینی وارد شده است و (چون تنگدستی ما را تحت فشار قرار داده است، بنابر این جهت خرید گندم سرمایه‌ای هم میسّر

نشده‌است) ما سرمایهٔ بسیار ناقصی آورده‌ایم، پس شما (از نقص آن چشم پوشی نموده) جیره کامل عنایت فرما (و به سبب نقص سرمایه در مقدار گندم کم نفرما) و (ما هیچ‌گونه استحقاقی نداریم) به ما صدقه (قرار داده) بده، بدون شک خداوند به صدقه دهندگان (چه فی‌الواقع صدقه دهند و یا سهولت مراعات نمایند که آن نوعی از صدقه می‌باشد) جزا (ی خیر) می‌دهد (اگر مؤمن‌باشد هم در آخرت و هم در دنیا). یوسف (علیه‌السلام) وقتی این کلمات آرامش‌بخش آنها را شنید تاب تحمّل نیاورد و بی‌اختیار خواست خود را آشکار نماید، و هیچ جای تعجّب نیست که با نور قلب دریابد که اکنون می‌خواهند، تجسّس نمایند، و این منکشف گردد که اکنون زمان مفارقت به پایان رسیده است، پس به صورت تمهید معرفی) فرمود (بگویید) آن را یاد دارید که با یوسف و برادر او چه (برخوردی) کردید وقتی که زمان جهالت شما بود (و به فکر خوب و بد نبودید، با شنیدن این، نخست حیران شدند که عزیز با داستان یوسف چه ارتباطی دارد و از طرف دیگر در آغاز زمان خواب احتمال غالب این بود که شاید یوسف به چنان مقامی برسد که همه پیش او سرخم کنیم، بنابر این از کلام او در شبهه قرار گرفتند و به اندیشه فرو رفتند و تا حدّی او را شناختند و جهت تحقیق بیشتر) گفتند آیا فی‌الواقع یوسف تو هستی! او فرمود (آری) من یوسف هستم و این (بنیامین) برادر (حقیقی) من است (و این را بدین خاطر اضافه نمود که برای یوسف بودن او تأکید بیشتری باشد، و یا برای پیروزی آنها در تجسّس بشارتی باشد که آن کسی که شما برای به‌دست آوردن سراغش به راه افتاده‌اید، ما هر دو یک جا هستیم) خداوند بر ما احسان فرموده است (که نخست برای ما هر دو نفر توفیق صبر و تقوا عنایت فرمود، سپس به برکت آن مشقت ما را به راحتی و افتراق ما را به اجتماع و قلّت مال و جاه را به کثرت مال و جاه مبدّل ساخت) هر آیینه هر کسی از گناهان تقوا گزیند و

(بر مصایب) صبر نماید، خداوند اجر چنین نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد، آنها (تمام داستانها را به یاد آورده پشیمان شدند، و به صورت معذرت خواهی) گفتند که بخدا، بدون شک تو را خداوند بر ما برتری عنایت فرموده است (و تو شایسته آن هم بودی) و (آنچه ما کردیم) بدون شک ما (در آن) خطاکار بودیم (اللّه ما را ببخش) یوسف (عليه السلام) فرمود، نیست بر شما (از طرف من) امروز هیچ ملامتی (اندوهگین نباشید، قلب من پاک و صاف شد) خداوند کوتاهی شما را بیامرزد، و او از همه مهربانها مهربان‌تر است (کوتاهی توبه کنندگان را می‌بخشد، از این دعا نیز مفهوم گردید که من شما را بخشیدم.)

معارف و مسایل

باقی داستان حضرت یوسف و برادران؛ در آیات فوق‌الّذکر آمده است، که پدر بزرگوارشان حضرت یعقوب عليه السلام به آنها دستور داد که بروید از یوسف و برادرش سراغی بگیرید، پس آنها بار سوم عازم مصر شدند، زیرا بودن بنیامین در آنجا مشخص بود، نخستین کوشش آنها جهت آزادی او بود، و وجود حضرت یوسف عليه السلام اگر چه در مصر مشخص نبود، ولی هرگاه کاری فرا برسد، ناآگاهانه تدابیر انسان برای آن درست از آب در می‌آید، چنان‌که در حدیثی آمده است که وقتی خداوند کار را اراده بفرماید اسباب آن را خود بخود فراهم می‌کند، بنابر این جهت سراغ‌گیری یوسف هم عزیمت به سوی مصر مناسب بود، و نیاز به گندم هم داشتند، و نیز برای ملاقات عزیز، خرید گندم بهانه‌ای بود تا بتوانند جهت آزادی برادر خویش با او صحبت کنند.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُواْ» الآیة، یعنی وقتی که برادران یوسف عليه السلام طبق دستور پدر وارد مصر شدند و با عزیز مصر ملاقات کردند، صحبت خوش

آمد شروع شد، نیازمندی و بی‌کسی خود را ابراز نمودند که ای عزیز در اثر قحط، بر ما و افراد خانوادهٔ ما مشقّتهای شدیدی وارد شده‌است تا جایی که برای خرید گندم پیش ما قیمت مناسبی وجود ندارد، به ناچار مبلغ ناچیزی برای خرید گندم آورده‌ایم، شما با اخلاق کریمانه خویش این مبلغ ناچیز را بپذیرید، و در قبال آن گندم کامل آن‌قدر بدهید که در برابر قیمت خوب داده می‌شود، و این روشن است که ما استحقاق آن را نداریم، شما آن را به صورت صدقه قرار داده عنایت بفرمایید، بدون شک خداوند صدقه دهندگان را جزای خیر عطا می‌فرماید. این مبلغ ناچیز چه بود، در قرآن و حدیث نسبت به آن تصریحی نیست، اقوال مفسّرین در این باره با هم مختلف است، بعضی فرموده‌اند که دراهم مغشوش بودند که در بازار رایج نبود، بعضی دیگر فرموده‌اند که وسایل و اثاث منزل بود این ترجمه «مُّزْجَىٰةٍ» است، و معنی اصلی آن چنان چیزی است که خود رواجی نداشته باشد بلکه به زور آن را رایج کنند. وقتی که حضرت یوسف علیه السلام این کلمات مسکنت آمیز برادران را شنید و شکسته‌حالی آنها را مشاهده نمود، طبعاً بر اظهار حقیقت حال مجبور شد، و مسیر وقایع چنین است که پایبندی که برای اظهار حال بر حضرت یوسف علیه السلام از جانب خداوند گذاشته شده بود اکنون وقت آن به پایان رسیده بود.

در تفسیر قرطبی و مظهری به روایت ابن‌عباس منقول است که در این بار حضرت یعقوب علیه السلام به نام عزیز مصر نامه‌ای نوشته بود که مضمون آن به قرار زیر است:

«از جانب یعقوب صفی الله بن اسحٰق ذبیح‌الله بن ابراهیم خلیل‌الله در خدمت عزیز مصر امّا بعد،

خاندان ما در بلاها و آزمایش‌ها معروف است، پدر بزرگم حضرت ابراهیم خلیل‌الله به وسیله آتش نمرود آزموده شد، پس پدرم اسحٰق علیه السلام به

امتحان شدیدی مبتلا گردید، باز من به وسیله یک پسر آزموده شدم که از همهٔ فرزندانم پیش من محبوب‌تر بود تا این‌که در داغ فراق او بینایی‌ام از دست رفت، پس از او برادر کوچک او تسلّای خاطر غمزده‌ام قرار گرفت که شما او را به تهمت سرقت باز داشت کرده‌اید، من به شما می‌گویم که ما فرزندان انبیاعلیهم‌السلام هستیم، نه میان ما دزدی کرده‌ایم، و نه در فرزندان ما کسی دزد بوده است. والسّلام»

وقتی که حضرت یوسف‌علیه‌السلام نامه را خواند لرزه براندام‌اش افتاد، و بی‌اختیار به گریه افتاد، و راز خود را افشا نمود، و به طور تمهید معرفی از برادران پرسید که آیا یاد دارید که شما با یوسف و برادر او چه برخوردی کردید هنگامی که وقت جهالت شما بود که بد و نیک را تشخیص نمی‌دادید و از دور اندیشی غافل بودید؟!

برادران یوسف‌علیه‌السلام وقتی که این سؤال را شنیدید حیران ماندند که عزیز مصر با داستان یوسف چه ارتباطی دارد، سپس به این فکر فرو رفتند که یوسف درکودکی خوابی دیده بود، و تعبیر آن این‌است که او روزی به مقام والایی می‌رسد که همهٔ ما در جلوی او سر خم خواهیم کرد، نکند که خود این عزیز، یوسف باشد! باز وقتی با تأمّل و اندیشه به او نگریستند با برخی از علایم او را شناختند و جهت تحقیق بیشتر به او گفتند، «أَإِنَّكَ لَأَنتَ يُوسُفُ» آیا به راستی یوسف تویی؟ یوسف‌علیه‌السلام فرمود: که آری، من یوسف هستم و این بنیامین برادر حقیقی من‌است، ذکر برادر را به این خاطر اضافه نمود که آنها به طور قطع بدانند، و نیز به این خاطر هم که آنان بدانند که به پیروزی خویش نایل آمده‌اند که آن دو نفر که آنها به تلاش آنها بیرون آمده‌اند هر دو یک جا به هم رسیده‌اند سپس فرمود: «قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» یعنی خداوند بر ما احسان و کرم نوازی فرمود که نخست به ما دو نفر دو صفت صبر و تقوا عنایت فرمود که

کلید پیروزی و امان از هر مصیبت می‌باشد، سپس مشقّت ما را به راحت، افتراق ما را به اجتماع و قلّت مال و جاه را به کثرت مبدّل ساخت.

بدون شک هر کس از گناهان اجتناب ورزیده بر مصایب صبر کند خداوند اجر چنین نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.

اکنون برای برادران بجز اعتراف به جرم و خطای خویش و فضل و کمال یوسف، چاره‌ای نمانده بود، لذا همه با یک زبان گفتند «تَاللهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللهُ عَلَيْنَا وَ إِن كُنَّا لَخَـٰطِئِينَ» بخدا، الله تعالی تو را بر همهٔ ما فضیلت و برتری عنایت فرموده است و تو سزاوار آن هم بودی، و آنچه ما کردیم بدون شک در آنها بر خطا بودیم، به‌خاطر خدا ما را حلال کن، و آنچه ما کردیم در جواب، موافق شأن پیامبرانهٔ خویش فرمود:

«لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُم» یعنی من نسبت به مظالم کجا از شما انتقام می‌گیرم، امروز بر شما ملامت کردن را هم گوارا نمی‌کنم، از طرف خود نسبت به عفو و گذشت مژده داد، باز به بارگاه خداوند دعا نمود که «يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّٰحِمِينَ» یعنی خداوند خطایای شما را بیامرزد او از همه مهربانها مهربان‌تر است.

باز فرمود: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَ أْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی این پیراهن مرا ببرید و آن را بر صورت پدرم بیندازید در اثر آن چشمهای او چنان روشن خواهند شد، که می‌تواند تا اینجا بیاید و بقیه خاندان خود را هم پیش من بیاورید تا همه با همدیگر ملاقات داشته و خوشحال باشیم، و از نعمتهای خدادادی استفاده نموده شکر او را بجا بیاوریم.

احکام و هدایات

از آیات مذکور، احکام و مسایل زیادی و نسبت به زندگی انسان

رهنمودهای مهمّی به دست آمد.

نخست از لفظ «تَصَدَّقْ عَلَيْنَا» این سؤال پیش آمد که برادران یوسف فرزندان پیامبران هستند، پس چگونه برای آنها صدقه و خیرات حلال بود، ثانیاً اگر صدقه حلال هم باشد پس سؤال کردن چگونه جایز بود، برادران یوسف اگر انبیا هم نباشند امّا حضرت یوسف علیه السلام پیامبر بود او چرا آنها را بر این اشتباه‌شان تنبیه نکرد.

یکی از جواب‌های واضح آنها این است که مراد از صدقه در اینجا صدقه حقیقی نیست بلکه ملاحظه و مراعات در معامله را به صدقه و خیرات تعبیر نمود، زیر آنها گندم مجّانی نخواسته بودند، بلکه مبلغ ناچیزی داده بودند، و حاصل تقاضا این بود که این چیزهای بی‌ارزش را مراعات نموده بپذیر، علاوه بر این، این نیز می‌تواند باشد که حرمت صدقه و خیرات بر فرزندان انبیا علیهم السلام از ویژگی امّت محمّدی است چنان‌که از ائمّهٔ تفسیر مجاهد چنین فرموده است.[1]

از «إِنَّ اللهَ يَجْزِى الْمُتَصَدِّقِينَ» معلوم شد که خداوند به صدقه دهندگان جزای خیر می‌دهد، ولی تفصیلش از این قرار است که صدقه و خیرات یک جزای عمومی دارد که به هر مؤمن و کافر در این جهان می‌رسد، و آن عبارت است از ردّ بلا و دفع مصایب؛ و یک جزا مختّص به آخرت است یعنی جنّت، و آن فقط به اهل ایمان می‌رسد، چون در اینجا مخاطب عزیز مصر است، برادران یوسف علیه السلام هنوز نمی‌دانستند که او مؤمن است یا خیر، بنابر این چنین جمله عمومی اختیار نمودند که شامل جزای دنیا و آخرت هر دو قرار گیرد.[2]

علاوه بر این در اینجا موقعیت چنین ایجاب می‌کرد که چون خطاب

۱- بیان القرآن. ۲- بیان القرآن.

به عزیز مصر بود، می‌گفتند که خداوند به تو جزای خیر خواهد داد امّا چون مؤمن بودنش برای آنها مشخّص نبود عنوان عمومی اختیار نمودند، و بطور خصوصی او را مخاطب قرار ندادند.(۱)

از «قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنَا» ثابت گردید که هرگاه انسانی در مشقّت و مصیبتی گرفتار آید و سپس خداوند او را از آن نجات داده به نعمت خویش او را نایل گرداند، پس او بجای یاد از مصایب گذشته از آن انعام و احسان خداوندی یاد نمود که اکنون به آن نایل آمده است. پس از نجات از مصایب و نیل به نعمتها باز هم بر مصایب گذشته گریستن ناسپاسی است، به چنین ناسپاس گزاری در قرآن «کَنُود» گفته شده است. چنان‌که در آیهٔ ۶ از سورهٔ عادیات فرموده است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» کنود به آن کسی گفته می‌شود که یادی از احسانها ننماید، فقط به یاد مصایب قرار گیرد.

بنابر این حضرت یوسف علیه السلام از مصایبی که در زمان گذشته از دست برادران دیده بود یادی نکرد بلکه از انعام‌های خداوندی یاد نمود:

صبر و تقوا چارهٔ هر مصیبت است

«إِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» از این آیه معلوم شد که پرهیز از گناهان و صبر و ثبات قدم بر مصایب، این دو صفت چنان صفاتی هستند که انسان را از هر بلا و مصیبتی نجات می‌دهند، قرآن کریم در مواضع متعدّدی همین دو صفت را برای انسان، مدار فلاح و پیروزی قرار داده است، چنان‌که در آیهٔ ۱۲۰ از سورهٔ آل عمران می‌فرماید: «وَ إِن تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا لَا يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُم شَيْئًا» یعنی اگر شما صبر و تقوا را رعایت نمایید از تدابیر مخالفانه دشمن مصون مانده نمی‌توانند هیچ گونه گزندی به شما برسانند.

---

۱ - قرطبی.

در اینجا به ظاهر معلوم می‌شود که یوسف علیه السلام نسبت به متّقی و صابر بودن خویش ادّعا دارد که در اثر صبر و تقوا، ما از مشکلات نجات یافته و به درجات عالی نایل آمده‌ایم، در صورتی که ادّعا به تقوای خویش به نصّ قرآن ممنوع است چنانکه در آیهٔ ۳۲ سورهٔ نجم می‌فرماید: «فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ» یعنی پاکیزگی خود را بیان نکنید خدا بهتر می‌داند که متّقی چه کسی است، ولی در اینجا فی‌الواقع ادّعایی نیست بلکه تحدیث بالنعمة (یاد آوری از احسانهای) خداوندی است که او نخست به ما توفیق صبر و تقوا عنایت فرمود سپس به وسیلهٔ آن تمام این نعمت‌ها را عطا نمود «لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» یعنی امروز بر شما هیچ ملامتی نیست این عالی ترین مقام اخلاق کریمانه است که تنها از ظالم گذشت ننمود بلکه روشن ساخت که اکنون بر شما ملامتی هم نیست.

اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَ أْتُونِي

ببرید این پیراهن مرا و بیندازید آن را بر صورت پدرم که می‌آید بینا، و بیاورید پیش من

بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۹۳﴾ وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ

همه خاندان خود را. و وقتی جدا شد کاروان، گفت پدرشان می‌یابم بوی یوسف را،

لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ ﴿۹۴﴾ قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَٰلِكَ الْقَدِيمِ ﴿۹۵﴾

اگر نگویید که پیرمرد هذیان می‌گوید. گفتند قسم بخدا تو در اشتباه گذشتهٔ خود هستی.

فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ

پس وقتی رسید مژده دهنده انداخت پیراهن را بر صورت او پس برگشت بینا، گفت

أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّىٓ أَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۹۶﴾

آیا نگفته بودم به شما، هر آیینه من می‌دانم از جانب خدا آنچه شما نمی‌دانید.

قَالُوا يَٰٓأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِئِينَ ﴿۹۷﴾ قَالَ

گفتند ای پدر آمرزش بخواه برای ما از گناهان ما بدون شک ما بودیم خطا کار. گفت

سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّىٓ إِنَّهُۥ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۹۸﴾ فَلَمَّا

صبرکنید آمرزش می‌خواهم برای شما از پروردگارم اوست آمرزنده مهربان. پس وقتی که

دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن

وارد شدند بر یوسف جای داد کنار خود والدین خود را و گفت وارد شوید در مصر اگر

شَآءَ اللهُ ءَامِنِينَ ﴿۹۹﴾ وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُۥ

خدا بخواهد خاطر جمع، و بالا نشاند والدین خود را بر تخت و همه افتادند در جلوی او

سُجَّدًا وَ قَالَ يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُءْيَٰىَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّى حَقًّا

به‌سجده، و گفت ای پدر این است تعبیر خواب قبلی‌من، که پروردگارم آن را راست‌درآورد

وَ قَدْ أَحْسَنَ بِىٓ إِذْ أَخْرَجَنِى مِنَ السِّجْنِ وَ جَآءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن

و به من احسان کرد هنگامی که بیرون آورد مرا از زندان و آورد شما را از روستا پس از آنکه

نَّزَغَ الشَّيْطَٰنُ بَيْنِى وَ بَيْنَ إِخْوَتِىٓ إِنَّ رَبِّى لَطِيفٌ لِّمَا يَشَآءُ

درگیری پدید آورد شیطان بین‌من‌وبرادرانم پروردگارم به‌تدبیر انجام‌می‌دهدآنچه‌بخواهد

إِنَّهُۥ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿۱۰۰﴾

بدون‌شک اوخبردار باحکمت‌است.

خلاصهٔ تفسیر

اکنون شما (رفته به پدرم مژده دهید و همراه با مژده) این پیراهن مرا (هم) ببرید، و آن را بر صورت پدرم بیندازید (که در اثر آن) چشمهای او روشن می‌شوند (و در اینجا تشریف می‌آورد) و (سایر) خانواده خود را (نیز) تماماً پیش من بیاورید که همه ما و شما با هم ملاقات نموده شاد گردیم، زیرا با وضع فعلی رفتن خود من مشکل است، بنابر این خانواده (اینجا بیایند) و وقتی که (با یوسف صحبت شد، و حسب دستور او پیراهن را برداشته آماده حرکت شدند و) قافله (از شهر مصر) حرکت کرد (که در آن، اینها هم همراه بودند) پدر آنها (به دور و اطرافی‌ها) گفت که اگر شما مرا در اثر پیری به بیهوده گویی نسبت ندهید من یک سخنی می‌گویم که بوی یوسف به مشامم می‌رسد (معجزه امر اختیاری نیست، بنابر این از قبل به آن پی نبرد) آن (اطرافی) ها گفتند که بخدا تو در اشتباه قبلی خود مبتلا هستی (که یوسف زنده است و به او ملاقات می‌شوی، در اثر غلبهٔ این خیال اکنون به وهم خوشبو قرار گرفتی، و در حقیقت نه خوشبویی وجود دارد نه چیز دیگری، حضرت یعقوب علیه السلام خاموش شد) پس وقتی مژده دهنده (صحت و سلامتی یوسف علیه السلام با پیراهن در اینجا) رسید پس (آمده) او پیراهن را بر صورت او انداخت، پس (به محض این‌که به چشمها رسید و بوی به مشامش رسید) فوراً چشمهای او باز شدند (و کل ماجرا را بیان کردند) او (به پسرانش) گفت، من به شما نگفتم که سخنان خدا را آن طوری که من می‌دانم شما نمی‌دانید (و از اینجا بود که من شما را جهت تجسّس یوسف فرستادم، دیدید خداوند امید مرا راست درآورد، این قول او در رکوع پیش گذشت، آنگاه) همهٔ پسران گفتند ای پدر ما برای آمرزش گناهان ما (به بارگاه خدا) دعا کن (آنچه ما تو را در باره یوسف ناراحت کردیم) بدون تردید ما خطاکار بودیم (منظور این‌که شما هم عفو بفرمایید،

زیرا کسی برای دیگری استغفار می‌کند که خود وی، او را مؤاخذه نکند) یعقوب (علیه السلام) فرمود عن قریب برای شما به بارگاه پروردگارم دعای مغفرت خواهم کرد، بدون شک او غفور و رحیم است (و از این عفو نمودن خود او نیز معلوم گردید، و منظور از «عن قریب» این است که بگذارید وقت تهجّد برسد که ساعت پذیرش دعاست کذا فی الدر المنثور مرفوعاً، خلاصه این‌که همه آماده رفتن به مصر شدند حضرت یوسف علیه السلام اطّلاع یافتند جهت استقبال از مصر بیرون آمد و جهت ملاقات برنامه‌ریزی نمود) باز وقتی که همه با هم به پیش یوسف (علیه السلام) رسیدند او (با همه ملاقات نموده) والدین خود را (جهت تعظیم) کنار خود جای داد، و (از خوش آمد کردن فارغ شده) گفت همه در مصر وارد شوید (و) ان‌شاءالله (در آنجا) با امن و آرامش قرار گیرید (غم جدایی و درد قحط زدگی همه از بین رفت، خلاصه همه وارد مصر شدند) و (به آنجا رسیده جهت تعظیم) والدین خود را بر تخت (شاهی) بالا نشاند و (در آن وقت بر قلوب همهٔ آنها عظمت حضرت یوسف علیه السلام چنان غالب آمد که) همه با هم در جلوی او به سجده افتادند، و او (با دیدن این وضع) گفت ای پدر این است تعبیر خوابم که در زمان گذشته دیده بودم (که خورشید، ماه و یازده ستاره مرا سجده می‌کنند) پروردگارم آن (خواب) را راست درآورد (یعنی صدق آن را اظهار نمود) و (علاوه بر این شرف، پروردگارم انعامات دیگری نیز بر من ارزانی داشته است، چنان‌که) با من (یکی) آنگاه احسان نمود که مرا از زندانیان بیرون آورد (و به این مقام سلطنت و بادشاهی رسانید) و (ثانیاً این انعام فرمود که) پس از آنکه شیطان بین من و برادرانم فساد آورد (و مقتضایش این بود که تمام عمر با هم یکجا جمع و متّفق نباشیم، امّا خداوند عنایت فرمود که او) همه شما را (که در میان آن برادرم هم هست) از بیرون (در اینجا) آورد (و همه را به هم رساند) بدون شک آنچه پروردگارم بخواهد آن را با تدبیر

لطیف انجام می‌دهد، بلا شک او بسیار دانا و حکیم است (با علم و حکمت خویش تدبیر همه امور را درست انجام می‌دهد.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته نسبت به داستان حضرت یوسف علیه السلام معلوم گردید که وقتی به اجازه خداوندی زمان آن آمد و فرا رسید که یوسف علیه السلام راز خود را با برادران درمیان بگذارد، او حقیقت را آشکار نمود و برادران معذرت خواهی کردند، او نه تنها از حق خود گذشت نمود بلکه به‌خاطر وقایع گذشته ملامت کردن آنها را هم نپسندید، برای آنها به بارگاه خداوندی دعا کرد، و اکنون به فکر ملاقات والدین قرار گرفت، مناسب اوضاع و احوال در نظر گرفت که والد صاحب با تمام خانوادۀ خویش به اینجا تشریف بیاورد، ولی دریافته بود که از داغ مفارقت بینایی را از دست داده‌است، بنابر این نخست به این فکر افتاد و به برادران گفت: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا» یعنی شما این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیندازید، بینایی او بر می‌گردد این روشن است که برای برگشت بینایی کسی انداختن پیراهن شخصی بر صورتش سبب مادی نمی‌تواند اثری داشته باشد، بلکه این معجزه‌ای بود از حضرت یوسف علیه السلام که با اذن خداوندی دریافته بود که اگر پیراهن او بر صورت پدرش انداخته شود خداوند بینایی را به او برمی‌گرداند.

ضحاک، مجاهد و عدۀ دیگری از ائمۀ تفسیر فرموده‌اند که این از ویژگیهای همان پیراهن بود، زیرا مانند لباسهای عمومی نبود بلکه برای حضرت ابراهیم علیه السلام زمانی از جنّت آورده شده بود که نمرود او را برهنه نموده در آتش انداخت، سپس این لباس بهشتی برای همیشه در نزد حضرت ابراهیم علیه السلام محفوظ ماند و پس از وفات او پیش حضرت

اسحٰق علیه السلام و سپس به حضرت یعقوب رسید او آن را به عنوان یک چیز بسیار متبرّک در نی‌ای جای داده به طور تعویذ در گلوی حضرت یوسف علیه السلام آویزان کرد تا از نظر، در امان قرار گیرد، وقتی که برادران یوسف پیراهن او را به خاطر فریب دادن پدرشان از تن کشیده او را برهنه در چاه انداختند جبرئیل امین تشریف آورده نی گلوی او را باز کرد و این پیراهن را از آن، در آورده و به او پوشاند، و این هم چنان پیش او محفوظ ماند، در این زمان جبرئیل امین به یوسف مشورت داد که این لباس بهشتی است، خاصیّت آن، این است که اگر بر صورت شخص نابینایی انداخته شود بینا می‌گردد، و فرمود آن را پیش پدرت بفرست او بینا می‌شود.

تحقیق حضرت مجدّد الف ثانی این است که حسن و جمال حضرت یوسف علیه السلام و وجود او خود یک چیزی بهشتی بود، لذا هر پیراهن متصّل به جسم او این خاصیت را می توانست داشته باشد.[1]

«وَ أْتُونِی بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی همهٔ شما برادران با اهل و عیال در مصر پیش من بیایید، منظور اصلی خواستن والد محترم بود، ولی بالتصریح بجای او آوردن اهل و عیال را ذکر نمود، زیرا این گفتار را که والد را بیاورید خلاف ادب دانست، و یقین داشت که بینایی به پدر برمی‌گردد و از آمدنش در اینجا مانع پیش نمی‌آید، او شخصاً تشریف می‌آورد، قرطبی روایتی نقل کرده است که از برادران یوسف علیه السلام یهودا گفت این پیراهن را من می‌برم زیرا پیراهن خون آلود دروغین را من برده بودم، که در اثر آن صدماتی به پدر رسید، اکنون جبران آن نیز به وسیلهٔ من انجام می‌گیرد.

«وَ لَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» یعنی وقتی که قافله از شهر بیرون رفت حضرت یعقوب علیه السلام به اطرافیان خود گفت که اگر شما مرا نادان نگویید من به شما

---

۱ - مظهری.

می‌گویم که بوی یوسف به مشامم می‌رسد.

از شهر کنعان تا مصر موافق با روایت ابن عبّاس رضی‌الله‌عنه مسافت هشت روز راه بود، حضرت حسن بصری فرموده است که هشتاد فرسخ یعنی حدود یکصد و پنجاه میل (نزدیک به سیصد کیلومتر) فاصله داشت، خداوند از این مسافت دور بوی پیراهن را به مشام حضرت یعقوب رسانید، و این از شگفتی‌ها است که وقتی یوسف علیه‌السلام در چاهی از وطن خویش کنعان تا سه روز قرار گرفته بود، آنگاه این بو به مشام حضرت یعقوب علیه‌السلام نرسید، از اینجا معلوم می‌شود که هیچ معجزه‌ای در اختیار پیغمبر نمی‌باشد، بلکه در حقیقت معجزه فعل و عمل خود پیامبر هم نمی‌باشد، بلکه مستقیماً فعل خداوند می‌باشد هرگاه خدا بخواهد معجزهٔ ظاهری می‌فرماید، و اگر اذن خداوند نباشد، نزدیک‌ترین چیز، بعید قرار می‌گیرد.[1]

«قَالُواْ تَاللهِ إِنَّكَ لَفِى ضَلَـٰلِكَ الْقَدِيمِ» یعنی حاضرین جلسه با شنیدن سخن حضرت یعقوب علیه‌السلام گفتند، بخدا که تو در همان اشتباه قدیمی خود مبتلا هستی که یوسف زنده است و او با تو ملاقات خواهد کرد.

«فَلَمَّآ أَن جَآءَ الْبَشِيرُ» یعنی وقتی که مژده دهنده به کنعان رسید و پیراهن یوسف علیه‌السلام را بر صورت حضرت یعقوب علیه‌السلام انداخت، فوراً بینایی او برگشت، مژده دهنده همان برادر یوسف علیه‌السلام یهودا بود که پیراهن او را از

۱- در این باره سعدی چه خوش گفته است:

کسی پرسید از آن گم کرده فرزند — که ای روشن گهر پیر خردمند
زمصرش بوی پیراهن شنیدی — چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهان است — دمی پیدا کرد و دیگر دم نهان است
اگر درویش بر حالی بماندی — سردست از دو عالم بر نشاندی

(مترجم)

مصر آورده بود.

«قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُم إِنِّيٓ أَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی آیا من به شما نگفته بودم که از طرف خدا به علمی رسیده‌ام که شما از آن خبر ندارید، که حضرت یوسف علیه السلام زنده است و باز ملاقات خواهد کرد.

«قَالُوا يَٰٓأَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَآ إِنَّا كُنَّا خَٰطِئِينَ» اکنون که حقیقت امر واضح شده به جلو آمد، برادران حضرت یوسف علیه السلام از پدر خود بخشودگی گناهان خود را چنین خواستند که به پدر گفتند برای آمرزش ما به دربار خداوند دعا کن، و این روشن است که هر کسی که برای آمرزش گناهان دیگری دعا کند او خود هم کوتاهی او را می‌بخشد.

«قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّيٓ» یعنی یعقوب علیه السلام فرمود که عنقریب من برای آمرزش شما به پیشگاه خداوند دعا خواهم کرد.

در اینجا حضرت یعقوب علیه السلام بجای این‌که فوراً دعا بکند وعده داد که عنقریب دعا خواهم کرد، علّت آن را عموم مفسّرین چنین بیان کرده‌اند که هدف از آن این بود که با اهتمام در آخر شب دعا می‌کنم.

زیرا دعای آنوقت بطور ویژه پذیرفته می‌شوند، چنان‌که در بخاری و مسلم حدیثی آمده است که خداوند در ثلث آخر هر شب بر آسمان نزدیکتر به زمین نزول اجلال می‌فرماید و اعلام می‌دارد که آیا هست کسی که به پیشگاه من دعا کند تا من آن را بپذیرم، آیا هست کسی که از من آمرزش بخواهد تا من او را بیامرزم.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَىٰ يُوسُفَ ءَاوَىٰٓ إِلَيْهِ» در بعضی روایات آمده است که حضرت یوسف علیه السلام این بار همراه با برادران دویست بار شتر از لباس و ضروریات دیگر نیز فرستاد تا که تمام خاندان برای آمدن به مصر کاملاً بتوانند آماده شوند، مطابق با این، حضرت یعقوب علیه السلام و فرزندانش با تمام متعلّقین برای آمدن به مصر آماده شدند و عزیمت نمودند، در روایتی آمار

آنها ۷۲ و در روایتی دیگر ۹۳ مرد و زن آمده است.

از طرف دیگر وقتی که زمان رسیدن به مصر نزدیک شد، حضرت یوسف علیه السلام با اهالی مصر جهت استقبال از شهر بیرون تشریف آوردند، و چهار هزار سپاهی همراه با او برای عرض سلام بیرون آمدند، وقتی که آنها در مصر به منزل حضرت یوسف وارد شدند او والدین بزرگوار خویش را کنار خود نشاند، در اینجا یادی از والدین است در صورتی که مادر حضرت یوسف علیه السلام در ایّام کودکی او فوت کرده بود امّا چون حضرت یعقوب علیه السلام با خواهر مرحومه به نام لیّا ازدواج کرده بود که به حیث خاله بجای مادر محسوب می‌شد، و از جهت این‌که زوجه پدر بود نیز سزاوار بود که به او مادر گفته شود، مادر محسوب شد.

«وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَآءَاللهُ ءَامِنِينَ» یوسف علیه السلام به تمام خاندان فرمود که همهٔ شما به اذن خداوند بدون خوف و خطر و بدون پایبندی وارد مصر بشوید، هدف این بود که پایبندی که عادتاً برای کسانی که تازه در کشوری وارد می‌شوند شما از آنها مستثنیٰ می‌باشید.

«وَ رَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» یعنی یوسف علیه السلام والدین خود را بر تخت پادشاهی بالا نشاند.

«وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا» یعنی والدین و تمام برادران در جلوی یوسف علیه السلام سجده بجا آوردند، حضرت عبدالله بن عبّاس رضی‌الله‌عنهما فرموده است که این سجدهٔ شکری بود که برای خدا بجا آورده شد، برای یوسف علیه السلام نبود، و بعضی حضرات فرموده‌اند که سجدهٔ عبادت برای غیرالله در شریعت هر پیامبری حرام بود، امّا سجدهٔ تعظیم در شرایع انبیای سابق جایز بود که در شریعت اسلام بنابر وسیله شرک قرارگرفتنش حرام قرار گرفت، چنان‌که در حدیثی از صحیحین آمده است که سجدهٔ برای هیچ کس غیر از خدا حلال نیست.

«وَ قَالَ يَٰٓأَبَتِ هَٰذَا تَأْوِيلُ رُءْيَٰيَ» وقتی که در جلوی یوسف علیه السلام هر دو مادر و پدر و یازده برادر همزمان سجده کردند، او به یاد خواب کودکی خود افتاد، و فرمود: پدرجان این، تعبیر همان خواب من است که در کودکی دیده بودم که خورشید، ماه و یازده ستاره مرا سجده می‌کنند، خدا را شکر که صدق و درستی این خواب را در چشمهای من نشان داد.

احکام و مسایل

۱- آنچه حضرت یعقوب علیه السلام برابر با تقاضای عفو و دعای مغفرت فرزندان فرموده بود که «عنقریب دعا می‌کنم» و خود را دعا نکرد.

یکی از وجوهات تأخیر آن را بعضی حضرات چنین بیان فرموده‌اند که با یوسف علیه السلام ملاقاتی صورت گیرد و از او نخست تحقیقی به عمل آید که آیا او آنها را نسبت به حقّ خود عفو کرده است یا خیر، زیرا تا وقتی که مظلوم از حق خود عفو و گذشت نکند، خداوند ظالم را نمی‌آمرزد، پس در چنین وضعی دعای مغفرت بیجاست.

این امر بجای خود کاملاً درست و منطقی است که توبه از حقوق‌العباد بدون این نمی‌تواند باشد که صاحب حق، حق خود را دریابد و یا عفو نماید، فقط توبه و استغفار زبانی کافی نیست.

۲- از حضرت سفیان ثوری رحمه الله روایت شده که وقتی یهودا پیراهن یوسف را برداشت و وارد کنعان شد، و آن را بر صورت یعقوب علیه السلام انداخت، حضرت یعقوب از او پرسید که یوسف چطور بود؟

او گفت که او پادشاه مصر است، حضرت یعقوب علیه السلام فرمود: که این را من سؤال نکردم که وی پادشاه است یا گدا، هدف از سؤال این است که از روی ایمان و عمل وضع او چطور است، او تقوا و طهارت او را بیان نمود، این است محبّت و تعلّق انبیاء علیهم السلام که بجای فکر راحت جسمانی فرزند در

فکر وضع روحانی او قرار می‌گیرد، و هر مسلمان باید از این روش اتّباع و پیروی کند.

۳- از حضرت حسن بصری رحمه الله مروی است که وقتی مژده دهنده پیراهن یوسف علیه السلام را آورد، حضرت یعقوب علیه السلام می‌خواست به او انعام و جایزه‌ای بدهد، ولی اوضاع سازگار نبود، بنابر این معذرت خواهی نمود که هفت روز است که در خانهٔ ما نان پخت نشده است، لذا من نمی‌توانم به تو جایزه مادّی بدهم، امّا دعا می‌کنم که خداوند سکرات موت را بر تو آسان گرداند، قرطبی فرموده‌است: این دعا برای او از همه بهترین جایزه‌ای بود.

۴- از این واقعه معلوم گردید که اعطای جایزه برای مژده دهنده سنّت انبیا علیهم السلام است.

واقعهٔ کعب بن مالک در میان اصحاب مشهور است که وقتی بر او در اثر تخلّف از غزوهٔ تبوک عتابی آمد و سپس توبهٔ او پذیرفته شد، کسی که مژدهٔ پذیرش توبه را پیش او آورد یک دست لباس به او جایزه داد. و نیز از این ثابت گردید که به هنگام شادمانی جهت اظهار مسرّت دعوت کردن دوستان و احباب سنّت است، وقتی که حضرت فاروق اعظم سورهٔ بقره را به پایان رسانید جهت اظهار مسرّت شتری قربانی کرد و به خوردن مردم داد.

۵- فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام پس از واضح شدن حقیقت امر از پدر و برادر خود تقاضای عفو و گذشت نمودند، از این معلوم شد که اگر از دست یا زبان کسی به دیگری اذیّت و آزاری رسیده است یا حقّ کسی بر عهدهٔ او قرار گرفته است بر او لازم است که جهت ادای آن حق و یا طلب عفو از آن فوراً اقدام کند.

در صحیح بخاری به روایت حضرت ابوهریره رضی الله عنه منقول است که رسول‌خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است: اگر بر عهدهٔ کسی از دیگری حقّ مالی واجب باشد، و یا به او اذیّت و آزاری به‌دست و یا زبان رسانیده است، او باید آن را

امروز ادا نماید یا تقاضای عفو نموده از آن خود را سبکدوش نماید، پیش از این‌که روز قیامت فرا برسد که در آنجا پیش کسی مالی نخواهد بود که حقّی ادا کند، بنابر این اعمال نیک به مظلوم داده می‌شوند و او دست خالی می‌ماند، و اگر اعمال صالحی نداشته باشد گناهان حقدار بر گردن او گذاشته می‌شوند، العیاذ بالله.

مقام صبر وشکر حضرت یوسف علیه السلام

سپس حضرت یوسف برخی از سرگذشت خود را در جلوی والدین بیان نمود، در اینجا دقایقی چند توقف نموده بیندیشید، که اگر امروز بر کسی آنقدر مصایب پیش بیاید که بر حضرت یوسف علیه السلام اتّفاق افتاده بود، و از والدین آنقدر مدّت طولانی مفارقت و مأیوسی پیش بیاید که برای او پیش آمده بود و باز بخواهد آنها را با والدین درمیان بگذارد، چقدر گریه می‌کند و چقدر آنها را به گریه می‌اندازد و چند شبانه روز برای بیان سرگذشت صرف می‌کند، امّا در اینجا دو طرف پیامبر و رسول خداوند هستند، طرز عمل آنها را ملاحظه فرمایید.

وقتی پسر محبوب و گم شده حضرت یعقوب علیه السلام پس از پشت سرگذاردن هزاران مصیبت با والدین ملاقات می‌کند، چه می‌فرماید.

«وَ قَدْ أَحْسَنَ بِیٓ إِذْ أَخْرَجَنِی مِنَ السِّجْنِ وَ جَآءَ بِکُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّیْطَـٰنُ بَیْنِی وَ بَیْنَ إِخْوَتِیٓ» یعنی، خداوند متعال بر من احسان نمود وقتی که مرا از زندان بیرون آورد، و شما را از بیابان آورد پس از این‌که شیطان بین من و برادرانم فساد انداخته بود.

مصایب حضرت یوسف به ترتیب در سه باب تقسیم می‌گردد، نخست ظلم و ستم برادران، دوم فراق طولانی والدین، سوم مشقّت زندان، این پیامبر برگزیدهٔ خدای تعالی در میان خوشی نخست ترتیب وقایع را

تبدیل نمود، سخن را از زندان شروع کرد، و در آن بحث، از ورود به زندان و مشقّتهای آنجا را نام نبرد، بلکه خروج از زندان را ضمن شکرگزاری از خداوند چنین بیان فرمود که من مدّتی در زندان قرار گرفته‌ام.

در اینجا این امر قابل توجّه است که یوسف علیه السلام بیرون آمدن از زندان را بیان نمود، برادران او را به چاه انداخته بودند، آن را به این عنوان هم ذکر نکرد که خداوند مرا از چاه بیرون آورد، زیرا اشتباه کاری برادران را قبلاً عفو نموده بود و فرموده بود که: «لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ» بنابر این مناسب ندانست که اکنون از چاه ذکری به میان بیاید، تا برادران شرمنده نگردند.[1]

سپس یادی از فراق طولانی و صبرآزمای والدین و تأثّرات آن بود، همه را فرو گذاشت نموده، سرانجام ملاقات با والدین را همراه با سپاس و تشکّر از خدا بیان نمود، که شما را از «بدو» یعنی روستا به شهر مصر آورد، در اینجا اشاره‌ای به آن نعمت هم هست که وطن حضرت یعقوب علیه السلام در روستا بود که سهولت معیشت در آنجا کم می‌باشد، خداوند در اعزاز شاهی او را به شهر رسانید.

اکنون امر اوّل باقی است یعنی ظلم و ستم برادران، آن را هم به شیطان حواله نموده چنین بیان داشت که برادرانم چنین نبودند که چنین کاری انجام دهند، بلکه شیطان آنها را فریب داد و این فساد را ایجاد نمود.

این است شأن نبوّت در برابر مصایب و مشقّتها که تنها صبر نیست بلکه در هر جا جنبهٔ شکر را به میان می‌آورند، لذا هیچ وصفی از آنها چنان نیست که در آن شکر خدا را بجا نیاورده باشند، بر خلاف عموم مردم که وضع آنها از این قرار می‌باشد که هزاران نعمت از طرف خدا مثل باران بیاید و یکی از آنها را یاد ننمایند، و اگر گاهی مصیبت پیش بیاید تمام عمر آن را

۱- قرطبی.

یاد می‌کنند، در آیهٔ ۶ از سورهٔ عادیات از این، شکایت شده است که می‌فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» یعنی انسان نیست به پروردگارش بسیار ناسپاسگزار است.

حضرت یوسف علیه السلام پس از مختصر کردن داستان در سه جمله فرمود: «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» یعنی آنچه پروردگارم بخواهد آن را با تدبیر لطیفش انجام می‌دهد او بدون شک بسیار دانا و با حکمت است.

رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ

ای ربّ من تو دادی به من حکومت و تعلیم دادی مرا قدرت بر گردانیدن سخنان

فَاطِرَ السَّمَـٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْأَخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ

ای آفرینندهٔ آسمانها و زمین، تویی کارساز من در دنیا و آخرت بمیران مرا بر اسلام و

أَلْحِقْنِي بِالصَّـٰلِحِينَ ﴿۱۰۱﴾

و برسان مرا با نیکان.

خلاصهٔ تفسیر

(سپس همه با شادی و خوشی ماندند تا این‌که عمر حضرت یعقوب علیه السلام به پایان رسید، و پس از وفات طبق وصیّت او جنازه‌اش به کشور شام برده شد و کنار بزرگان خود دفن گردید، و باز حضرت یوسف علیه السلام نیز به آخرت اشتیاق پیدا کرد، و دعا کرد که) پروردگارا تو به من (هر نوع نعمت عنایت فرمودی، هم ظاهری و هم باطنی، ظاهری این‌که) سهمی بزرگ از سلطنت را به من دادی و (باطن این‌که) به من علم

تعبیر خوابها را آموختی (که علم عظیمی است، بویژه وقتی که آن یقینی باشد که موقوف بر وحی است، پس وجود آن مستلزم اعطای نبوّت است) ای خالق آسمانها و زمین تویی کارساز من در دنیا هم و در آخرت هم (پس هم‌چنان‌که در دنیا تمام کارهای مرا رو به راه کردی که سلطنت دادی، علم دادی، هم‌چنین کارهای آخرتم را نیز روبراه گردان که) مرا در حال فرمانبرداری از این جهان بردار، و در جمع نیکان خالص شامل بفرما (یعنی مرا در جمع بزرگانم که انبیاعلیهم‌السلام بوده‌اند شامل بگردان.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته روی خطاب با پدر بزرگوار بود، سپس که با والدین و برادران ملاقات فرمود و به هدف مهم خود نایل آمد و به سکون و آرامش دست یافت، مستقیماً به حمد و ثنای خدا و دعا مشغول شد و فرمود.

«رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِى مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِى مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ وَلِىِّ فِى الدُّنْيَا وَالْأَخِرَةِ تَوَفَّنِى مُسْلِمًا وَ أَلْحِقْنِى بِالصَّٰلِحِينَ»

یعنی پروردگارا تو سهم از سلطنت به من عنایت کردی، و به من تعبیر خوابها را تعلیم دادی، ای خالق آسمانها و زمین تویی کارساز من در دنیا و آخرت، مرا در حال فرمانبرداری کامل از دنیا بردار و مرا در جمع نیکان شامل برگردان، نیکان کامل انبیاعلیهم‌السلام می‌توانند باشند که از هر گناه معصوم هستند.[۱]

در این دعا، دعای حسن خاتمه به صورت خاصّی قابل توجّه می‌باشد، رنگ بندگان مقبول خدا این می‌باشد که هر چند به درجات عالی دنیا و آخرت نایل گردند، و هر چند جاه و مقام قدم‌بوس آنها قرار گیرند،

۱- مظهری.

گاهی بر آنها مغرور نمی‌شوند، بلکه همیشه احساس خطر می‌کنند که مبادا این وضع از ما سلب یا کم نگردد، و دعا می‌کنند که نعمتهای خدادادی ظاهری و باطنی مادام العمر باقی بمانند، بلکه افزایش یابند.

تا اینجا داستان عجیب و غریب حضرت یوسف علیه‌السلام و در ضمن سلسلهٔ هدایاتی که در قرآن آمده بود به پایان رسید، قصّه بعدی آن در قرآن و حدیث بیان نشده است، اکثر علمای تفسیر به حوالهٔ روایات تاریخ و اسرائیلیات نقل کرده‌اند.

در تفسیر ابن‌کثیر به روایت حضرت حسن علیه‌السلام منقول است که عمر حضرت یوسف علیه‌السلام زمانی که برادران او را در چاه انداختند هفت ساله بود، باز هشتاد سال از پدر غایب ماند، و پس از ملاقات با والدین ۳۳ سال زنده ماند، و در سن یکصد و بیست سال وفات نمود.

محمّد بن اسحٰق فرموده است که در روایات اهل کتاب آمده است که زمان فراق حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهماالسلام چهل سال بوده است، و پس از این‌که به مصر آمد و با حضرت یوسف علیه‌السلام ملاقات کرد تا هفده سال دیگر زنده ماند و پس از آن وفات یافت.

در تفسیر قرطبی به حوالهٔ اهل تاریخ آمده است که حضرت یعقوب علیه‌السلام پس از رسیدن به مصر بیست و چهار سال زنده ماند و سپس وفات نمود، و قبل از وفات، به حضرت یوسف علیه‌السلام وصیت کرد که جنازهٔ مرا به وطن بفرست تا کنار پدرم حضرت اسحٰق دفن گردم.

سعید بن جبیر فرموده است: جنازهٔ حضرت یعقوب علیه‌السلام در تابوتی از درخت «سال» قرار داده شده به بیت‌المقدس انتقال داده شد، از این جهت در عموم بنی اسرائیل رسم قرار گرفت که مردگان خود را از مسافتهای دور و دراز در بیت‌المقدس آورده دفن می‌کنند، عمر حضرت یعقوب به هنگام وفات یکصد و چهل سال بود.

حضرت ابن مسعود فرموده است: وقتی که حضرت یعقوب علیه السلام با اهل و عیال خود وارد مصر شد آمار آنها نود و سه نفر مرد و زن بودند، و هنگامی که فرزندان یعقوب علیه السلام یعنی بنی اسرائیل از مصر خارج شدند ششصد و هفتاد هزار نفر بودند.(۱)

این قبلاً گذشت که وقتی عزیز سابق مصر درگذشت پادشاه مصر زلیخا را به عقد حضرت یوسف در آورد.

در تورات و تواریخ اهل کتاب آمده است که از زلیخا دو پسر متولّد شد یکی به نام افرائیم و دیگری به نام منشا و یک دختری به نام رحمت نیز متولّد گردید که او را حضرت ایّوب ازدواج نمود، و در اولاد افرائیم یوشع بن نون پدید آمد که رفیق حضرت موسی علیه السلام بود.(۲)

حضرت یوسف علیه السلام در سن یکصد و بیست سالگی وفات یافت و در کنار رود نیل دفن گردید.

ابن اسحٰق به روایت عروة بن زبیر بیان فرموده است که وقتی که به حضرت موسی علیه السلام دستور رسید که بنی‌اسرائیل را برداشته از مصر بیرون برود، به وسیلهٔ وحی به او نیز دستور داده شد که جنازهٔ حضرت یوسف را در مصر رها نکند، آن را همراه با خود به کشور شام ببرد، و در کنار آبا و اجدادش دفن نماید، بنابه این دستور حضرت موسی علیه السلام جستجو نموده قبر او را پیدا کرد، که جدا و در تابوتی از سنگ مرمر قرار داشت، آن را همراه با خود در سرزمین کنعان فلسطین برد و برابر با حضرت اسحٰق و حضرت یعقوب علیهما السلام او را دفن کرد.(۳)

پس از حضرت یوسف علیه السلام فراعنه قوم عمالیق بر مصر تسلّط یافتند

۱- قرطبی و ابن کثیر. ۲- مظهری.

۳- مظهری.

قوم بنی‌اسرائیل تحت حکومت آنها در مصر بر دین حضرت یوسف علیه السلام ماندند ولی آنها را بیگانه تصوّر کرده به انواع و اقسام اذیّت و آزار شکنجه دادند تا این‌که به وسیلهٔ حضرت موسی علیه السلام خداوند آنها را از این عذاب نجات داد.(۱)

هدایات و احکام

از آیات مذکور یکی این مسئله معلوم گردید که تعظیم و تکریم والدین واجب است هم‌چنان‌که از واقعهٔ حضرت یوسف علیه السلام ثابت گردید.

مسئلهٔ دوّم این معلوم شد که در شریعت حضرت یوسف علیه السلام سجده تعظیمی جایز بود، امّا در شریعت محمّدی چون علامت خاصّ عبادت قرار گرفته است برای غیرالله حرام قرار داده شد، در آیهٔ ۳۷ سوره فصّلت آمده است «لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَ لَا لِلْقَمَرِ» و در حدیثی آمده است که وقتی حضرت معاذ به کشور شام رفت، و در آنجا دید که نصارای بزرگان خود را سجده می‌کنند، پس از برگشت خواست آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم را سجده کند، آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم منع نمود، و فرمود که اگر سجده برای کسی جایز می‌بود من به زنان می‌گفتم تا شوهران خود را سجده کنند.

هم‌چنین حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه خواست تا آن‌حضرت صلی الله علیه و سلم را سجده کند آن‌جناب صلی الله علیه و سلم فرمود: «لَا تَسْجُدْنِي يَا سَلْمَانُ وَاسْجُدْ لِلْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ» یعنی ای سلمان مرا سجده نکن بلکه فقط کسی را سجده کن که حیّ و قیّوم است هرگز فنا نمی‌شود.(۲)

از این معلوم گردید که وقتی برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم سجدهٔ تعظیمی جایز نیست، چگونه می‌تواند برای بزرگ و پیری جایز باشد.

۱- تفسیر مظهری.　۲- ابن کثیر.

از «هَٰذَا تَأْوِيلُ رُءْيَٰيَ» معلوم شد که تعبیر خواب گاهی پس از زمان طولانی ظاهر می‌گردد، چنان‌که در این واقعه پس از چهل یا هشتاد سال ظاهر گردید.[1]

از «قَدْ أَحْسَنَ بِيٓ» ثابت شد که اگر کسی به مرض و یا مصیبتی مبتلا گشته نجات یابد، پس سنّت پیامبری این است که بر نجات، شکر بجا بیاورد، و یادی از مرض و مصیبت نکند.

از «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَآءُ» معلوم گردید که هرگاه خداوند به کاری اراده فرماید برای آن چنان تدابیر لطیف و وسایلی فراهم می‌کند که در وهم و گمان کسی نتوانند خطور کنند.

در جمله «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا» حضرت یوسف علیه السلام برای مرگ بر ایمان و اسلام دعا کرد، از این معلوم شد که دعای موت با توجّه به احوال خاصّی جایز است و آنچه در احادیث صحیح آمده است که مرگ را تمنّا و آرزو نکنید منظورش این است که در برابر مشقّتها دنیا بی‌صبری نکنید، در چنین زمانی تقاضا نمودن به مرگ صحیح نیست.

رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است: هیچ کس بنابر مصیبتی موت را آرزو نکند و اگر مجبور به گفتن است پس چنین بگوید:

یا الله تا هر زمان که زنده ماندن برای من بهتر است مرا زنده نگهدار و هرگاه مرگ برای من بهتر بود پس مرا به میران.

ذَٰلِكَ مِنْ أَنبَآءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ

این اخبار غیب‌اند که می‌فرستیم به سوی شما، و تو نبودی به‌نزد آنان وقتی که

۱- ابن جریر و ابن کثیر.

أَجْمَعُوٓا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ ﴿۱۰۲﴾ وَ مَآ أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ
تصمیم گرفتند به کار خود و آنان فریب می‌کنند. و نیستند بیشتر مردم و اگر چه شما خیلی

بِمُؤْمِنِينَ ﴿۱۰۳﴾ وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ
بخواهید یقین کننده. و تو نمی‌خواهی از آنها بر این مزدی و نیست این، جز پندی

لِّلْعَـٰلَمِينَ ﴿۱۰۴﴾ وَ كَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِى السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ
برای جهانیان. و بسیار نشانیهاست در آسمانها و زمین که می‌گذرند از آنها و

هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ﴿۱۰۵﴾ وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللهِ إِلَّا وَ هُم
و به آنها توجّه نمی‌کنند. و ایمان نمی‌آورند بسیاری مردم به خدا مگر در ضمن

مُّشْرِكُونَ ﴿۱۰۶﴾ أَفَأَمِنُوٓا أَن تَأْتِيَهُمْ غَـٰشِيَةٌ مِّنْ عَذَابِ اللهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ
شرک می‌کنند. آیا نترس شده‌اند از این‌که فرا گیرد آنها را آفتی از عذاب خدا یا برسد به

السَّاعَةُ بَغْتَةً وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۰۷﴾ قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِىٓ أَدْعُوٓا إِلَى اللهِ ۚ
آنها قیامت ناگهان و آنان خبر نداشته باشند. بگو این است راه من می‌خواهم به سوی خدا

عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِى وَ سُبْحَـٰنَ اللهِ وَ مَآ أَنَا مِنَ
دیده و دانسته من و کسی که همراه من است و خدا پاک است و نیستم من از

الْمُشْرِكِينَ ﴿۱۰۸﴾ وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِىٓ
شریک‌مقرّرکنندگان. وهمهٔ کسانی‌که فرستادیم‌پیش‌از‌تو مرد بودند که‌وحی می‌فرستادیم

إِلَيْهِم مِّنْ أَهْلِ الْقُرَىٰٓ أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ
به سوی آنها از روستاییان پس آیا نگاه نکردند آنها در ملک که ببینند چگونه شد

عَـٰقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَدَارُ الْأَخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۰۹﴾

انجام کسانی که پیش از ایشان بودند و خانهٔ آخرت بهتر است برای پرهیزگاران آیا الآن‌هم نمی‌فهمید

خلاصهٔ تفسیر

این داستان (که در بالا بیان گردید به اعتبار شما) از اخبار غیب است (زیرا نزد شما وسیلهٔ ظاهری بر سر دانستن آن وجود نداشت فقط) ما به وسیلهٔ وحی شما را نسبت به این داستان آگاهی می‌دهیم (بدیهی است که) شما در نزد آنها (برادران یوسف علیه السلام) نبودید وقتی که آنان تصمیم گرفتند (که یوسف علیه السلام را در چاه بیندازند) و آنان (در این‌باره) تدبیر می‌کردند به آن جناب چنین می‌گوییم که او را چنین می‌بریم و غیر ذلك و هم‌چنین این امر هم یقینی است که شما این داستان را از کسی نشنیده‌اید، پس این دلیل روشن بر نبوّت و صاحب وحی بودن حضرت شماست و (باوجود اقامهٔ دلایل بر نبوّت) بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند اگر چه شما خیلی تقاضا داشته باشید و (از عدم ایمان آنها ضرری به شما نمی‌رسد زیرا که) شما از آنها در مقام معاوضه با این (قرآن) چیزی نمی‌خواهید (که در آن این احتمال وجود داشته باشد که اگر ایشان قرآن را قبول نکنند پس معاوضهٔ شما از دست می‌رود) این (قرآن) تنها پندی است برای همهٔ جهانیان (هر کسی قبول نکند خدا متوجّه او خواهد شد) و (همانگونه که ایشان منکر نبوّت هستند هم‌چنین با وجود دلایل منکر توحید هم هستند چنان‌که) نشانه‌های بسیاری در آسمانها (مانند کواکب و غیره) و در زمین (مانند عناصر دال بر توحید) وجود دارد که گذرشان بر آنها می‌افتد (یعنی آنها را

مشاهد می‌کنند) ولی آنان به آنها کوچکترین توجّهی هم نمی‌کنند (بدین معنی که آخر به آنها استدلال نمی‌کنند) و بیشتر مردم که خدا را قبول دارند، بدین شکل است که شرک هم می‌ورزند (پس قبول کردن خدا بدون توحید مانند قبول نکردن اوست پس ایشان هم به خدا و هم به نبوّت کفر می‌کنند) پس آیا (با وجود منکر شدن خدا و رسول) باز هم بدین امر اطمینان یافته نشسته‌اند از این‌که آفتی از عذاب خدا بر آنها برسد که آنها را احاطه کند یا ناگهان قیامت بر آنها واقع شود و آنان (جلوتر) خبر نداشته باشند (مطلب آن‌که مقتضای کفر عقوبت است چه در دنیا نازل گردد یا در قیامت واقع شود لذا باید آنان بترسند و کفر را ترک کنند شما بگویید که من چنان به سوی خدا می‌خوانم که بر دلیل (توحید و داعی بودن خویش) استوارم من و همراهانم (بدین معنی که به نزد من و نیز همراهانم دلیل وجود دارد که آنان با استدلال به من ایمان آورده‌اند و من کسی را بر این امر بدون دلیل فرا نمی‌خوانم لذا دلیلم را بشنوید و بفهمید، پس حاصل طریق این است که خدا یکی است و من دعوتگر هستم) و خدا از شرک پاک است و من این طریق را قبول دارم و) از مشرکان نیستم و (ایشان که بر نبوّت شبهه وارد می‌کنند که نبی باید فرشته‌ای باشد کاملاً سخنی بی‌جاست زیرا) ما پیش از شما از شهرهای مختلف چندین (رسول) مبعوث کردیم همه، انسان بودند که ما به سوی آنان وحی می‌فرستادیم (یکی هم فرشته نبود، کسانی که آنان را قبول نکردند و اینگونه شبهات بیجا وارد کردند به آنها سزا داده شد هم‌چنین به ایشان هم چه در دنیا و چه در آخرت سزا داده خواهد شد و ایشان که بی‌فکرند) پس آیا ایشان (جای) در ملک نگاه نکرده‌اند که به چشم خود ببینند که سرانجام (بد) آنان که پیش از ایشان (کافر) گذشته‌اند چه شد و به یاد داشته باشید دنیایی که شما در محبّت آن مدهوش شده کفر اختیار کرده‌اید فانی و هیچ است) البته عالم آخرت برای کسانی که (از شرک و

غیره) پرهیز می‌کنند (و توحید و اطاعت اختیار می‌کنند) بسیار نیکوست پس آیا شما اینقدر هم نمی‌فهمید (که آیا چیز فانی و بی‌حقیقت خوب است یا باقی و پایدار.)

معارف و مسایل

بعد از به پایان رسانیدن داستان یوسف علیه السلام در این آیات آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم مورد خطاب قرار گرفته است که «**ذَٰلِكَ مِنْ أَنبَآءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ**» یعنی این داستان از آن اخبار غیب است که ما به وسیلهٔ وحی به حضرتت نشان داده‌ایم شما در کنار برادران یوسف علیه السلام نبودید وقتی که تصمیم گرفتند یوسف علیه السلام را در چاه بیفکنند و نسبت به این تدبیر می‌کردند هدف از این اظهار این است که بیان کردن تفصیل کامل این داستان بطور صحیح و درست دلیل روشن بر نبوّت و وحی شماست، زیرا این داستان چندین هزار سال پیش از شما به‌وقوع پیوسته که نه در آنجا بوده‌اید تا که ببینید و بیان کنید و نه شما از کسی درس خوانده‌اید که با مطالعه کتب تاریخ یا با استماع از کسی آن را بیان نمایید، لذا غیر از این‌که وحی الهی باشد راه دیگر برای دانستن آن وجود ندارد. قرآن کریم در اینجا تنها بر این اکتفا نمود که شما در آنجا نبودید و ذکر این را که شما از کسی یا کتاب آن را دریافت نکرده‌اید لازم نداشت زیرا کلّ اعراب می‌دانستند که رسول‌کریم صلی الله علیه وسلم امّی هستند و از کسی سواد خواندن و نوشتن نیاموخته‌اند و این را هم همه می‌دانستند که تمام عمر مبارک ایشان در مکّهٔ معظّمه گذشته است. در سفری در رفاقت عمویش ابوطالب به شام رفته بود که در اثنای سفر به مکّه بازگشت. در سفر دیگری برای تجارت تشریف بردند که بعد از چند روزی برگشتند در این سفر هم با عالمی ملاقات یا با داده علمی ارتباط برقرار نکردند لذا در اینجا نیاز به ذکر این موضوع نماند و در جای دیگر از

قرآن این را هم ذکر نموده که «مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا اَنْتَ وَ لَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هٰذَا» یعنی پیش از نزول قرآن نه شما از این وقایع اطّلاعی در دست داشتند و نه قوم تو.

امام بغوی فرموده است که یهود و قریش دست به دست هم داده جهت آزمایش از رسول خداﷺ این سؤال را کرده بودند که اگر شما در ادّعای پیامبری خویش راستگو هستید. پس داستان یوسف‌علیه‌السلام را بیان کن که چیست و چگونه واقع شد؟ وقتی که آن‌جناب آن را به وسیلهٔ وحی الهی کاملاً بیان نمود و باز هم آنان بر کفر و انکار خویش اصرار ورزیدند آن‌حضرتﷺ اندوهگین شده برای تسلّی دادن آن‌جناب در آیهٔ آینده فرموده باوجود وضوح دلایل نبوّت و رسالت شما باز هم هر چند شما بکوشید، بسیاری از مردم ایمان نمی‌آورند وظیفهٔ شما کوشش در جهت اصلاح و تبلیغ است و پیروز گردانیدن آن نه در اختیار شماست و نه شما نسبت به آن مسئول هستید و شما نباید نسبت به آن رنج ببرید، سپس فرمود:

«وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَٰلَمِينَ» یعنی آنچه شما می‌کوشید که آن را تبلیغ و هدایت داده بر جادهٔ مستقیم بیاورید، نسبت به این از آنها معاوضه که نمی‌خواهید که به سبب آن از شنیدن و پذیرفتن آن ملول باشند، بلکه صحبت شما تنها از روی خیرخواهی و نصیحت برای تمام جهانیان است در اینجا اشاره به این دیده می‌شود که وقتی هدف شما از همهٔ این کوشش منفعت دنیوی نیست، بلکه ثواب اخرت و خیرخواهی نسبت به قوم است پس شما به این هدف خود که رسیده‌اید لذا شما چرا غمگین می‌شوید!

«وَ كَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» یعنی ایشان نه این‌که تنها از ضدّیّت و عناد چیزی نمی‌شنوند بلکه حال ایشان این است که باوجود مشاهدهٔ آیات واضح و روشن قدرت کامل

خداوندی که در آسمان و زمین وجود دارد هم به غفلت و اعراض می‌گذرند و اصلاً توجّه نمی‌کنند، که این علایم عظمت و قدرت چه ذاتی هستند؟ علایم حکمت و قدرت خدایی حق تعالیٰ در آسمان و زمین بی‌شمار است، یکی از آنها این است که باوجود مشاهدهٔ عذاب الهی که بر ملل گذشته واقع شده و شهرهای‌شان خراب و برباد رفته باز هم عبرت نمی‌گیرند.

این سرگذشت کسانی بود که قایل به وجود خدا و قدرت و حکمت او نبودند، سپس سرگذشت کسانی بیان می‌گردد که به وجود خدای متعال قایلند، امّا در خدایی او چیزهای دیگر را شریک می‌گردانند لذا خداوند می‌فرماید: «وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللهِ إِلَّا وَ هُم مُّشْرِكُونَ» یعنی کسانی که از ایشان به خدا ایمان می‌آورند آن هم توأم با شرک است یعنی در علم و قدرت و اوصاف دیگر خداوند متعال دیگران را شریک می‌گردانند که این کاملاً ظلم و نادانی است.

ابن کثیر فرموده است که مفهوم این آیه شامل آن مسلمانانی هم می‌شود که باوجود ایمان، به انواع و اقسام شرک مبتلا هستند، در مسند امام احمد آمده است که رسول خداﷺ فرمود از آنچه من نسبت به شما احساس خطر می‌کنم از همه بیشتر خطرناک‌تر شرک اصغر است صحابه پرسید، آن چیست؟ فرمود: ریا شرک اصغر است، هم‌چنین در حدیث دیگر به غیرالله هم شرک دانسته (ابن کثیر از ترمذی) هم‌چنین مقرر کرده نذر و نیاز به نام غیرالله را هم شامل می‌شود.

سپس بر غفلت و جهالت ایشان تأسّف خورده که ایشان باوجود انکار و سرکشی خویش چگونه نسبت به این امر بی‌توجّه شده‌اند که حادثه عذاب بر آنها واقع بشود، یا ناگهان بر آنان قیامت واقع گردد و برای آن آمادگی نداشته باشند. «قُلْ هَـٰذِهِ سَبِيلِيٓ أَدْعُوٓا إِلَى اللهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي وَ سُبْحَـٰنَ اللهِ وَ مَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» یعنی شما به آنان بگویید که (بپذیرید و یا نپذیرید)

طریقه و مسلک ما این است که مردم را با بصیرت و یقین به سوی خدا دعوت می‌کنیم من با کسانی که همراه من هستند، منظور این است که دین دعوت من سطحی نیست، بلکه ثمرهٔ حکمت و عقل و بصیرت کامل است در این دعوت و بصیرت رسول‌خداﷺ پیروان و خود را هم شامل فرمود، حضرت ابن عبّاس فرموده است که مراد از آن صحابهٔ کرام‌رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین هستند که مخزن علوم رسالت و سپاهیان خداوند متعال هستند. حضرت عبدالله بن عبّاس فرموده است، اصحاب رسول خداﷺ بهترین افراد تمام این امّت هستند که دلهایشان پاک و علمشان عمیق و بی‌تکلّف و خداوند آنها را برای صحبت و خدمت رسول خود انتخاب فرموده است شما اخلاق و عادات و طریقه از آنها یاد بگیرید زیرا آنان بر طریق مستقیم استوارند و معنای آن این هم می‌تواند باشد که «مَنِ اتَّبَعَنِي» عام است برای هر کسی که تا قیام قیامت در خدمت رسانیدن دعوت رسول به امّت مشغول باشد. کلبی و ابن زید فرموده‌اند از این آیه این هم معلوم شد که بر مدّعی پیروی از رسولﷺ لازم است که دعوت او را درمیان مردم پخش کند و تعالیم قرآن را عام گرداند.[1]

«سُبْحَـٰنَ اللهِ وَ مَآ أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» یعنی خدا از شرک پاک است و من از مشرکان نیستم. چون در بالا آمده بود که بیشتر مردم که به خدا ایمان می‌آوردند به شرک جلی یا خفی گرفتار می‌شوند لذا از شرک برائت کلّی خود را اعلام داشت. خلاصه این‌که مراد از دعوت من این نیست که من مردم را برده خود قرار دهم، بلکه خود من هم بندهٔ خدا هستم و مردم را هم به سوی بندگی او دعوت می‌دهم البتّه به حیث این‌که من رسولم ایمان آوردن به من فرض است.

۱- مظهری.

ایرادی که مشرکین مکّه می‌گرفتند که رسول و قاصد خدا نباید انسان باشد بلکه لازم است فرشته‌ای بیاید، در آیهٔ بعدی پیرامون آن پاسخ داده شده‌است.

«وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالاً نُّوحِیٓ إِلَیْهِم مِّنْ أَهْلِ الْقُرَیٰٓ» یعنی این تصور آنان لغو و بی‌اساس است که رسول و پیغمبر خدا باید فرشته باشد و نمی‌تواند انسان باشد. بلکه معامله بر عکس است که رسول خدا برای مردم همیشه انسان بوده البتّه از عموم مردم دارای این امتیاز بوده که مستقیماً از جانب خدا بر او وحی و پیام فرستاده شده و آن نتیجهٔ هیچ سعی و عملی نمی‌باشد، و هر کسی راکه خود خداوند مناسب بداند برای این‌کار انتخاب می‌نماید و این انتخاب مبتنی بر صفات کمال ویژه است که در عموم مردم وجود ندارد در آینده به کسانی هشدار داده است که از رهنمودهای رسول و دعوتگر به سوی الله مخالفت کرده عذاب خدا را به سوی خود فرا می‌خوانند و می‌فرماید:

«أَفَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ فَیَنظُرُوا کَیْفَ کَانَ عَـٰقِبَةُ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَدَارُ الْأَخِرَةِ خَیْرٌ لِّلَّذِینَ اتَّقَوْا أَفَلَا تَعْقِلُونَ» یعنی آیا اینها در زمین سیر و سیاحت نمی‌کنند تاکه احوال گذشتگان را مشاهده نمایند که انکار رسل، آنها را در چه انجام بد مبتلا کرد شاید ایشان در آرامش و راحت ظاهری دنیا مست شده آخرت را فراموش کرده‌اند در صورتی که دار آخرت بر سر پرهیزگاران نسبت به دنیا چندین بار بهتر است. آیا ایشان به این میزان هم نمی‌فهمند که راحت چند روزه دنیا را بر راحتها و نعمتهای کامل و دائم در آخرت ترجیح می‌دهند.

احکام و هدایتها

فرق میان اخبار غیب و علم غیب

«ذَٰلِكَ مِنْ أَنبَآءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» این هم از اخبار غیب است که به وسیلهٔ وحی به شما نشان می‌دهیم. همین مضمون تقریباً با همین الفاظ در سوره آل‌عمران آیهٔ ۴۳ در قصّه حضرت مریم آمده است «ذَٰلِكَ مِنْ أَنبَآءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ» در سوره هود آیهٔ ۴۸ در خصوص واقعه نوح عليه السلام آمده است «تِلْكَ مِنْ أَنبَآءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ» از این آیات معلوم می‌شود که حق تعالی انبیای خود را بر بسیاری از اخبار غیب اطّلاع داده‌اند که از همهٔ انبیای سابقین بیشتر است. بنابر این آن‌حضرت ﷺ امّت را از وقایع آینده تا قیامت به تفصیل و اجمال اطّلاع دادند.

و همهٔ احادیث کتاب «الفتن» از این نوع اخبار پر می‌باشند عوام النّاس چون تنها آن را علم غیب می‌دانند که شخصی به شکلی از اخبار غیب اطّلاع پیدا بکند و این وصف به درجهٔ کامل‌تر در رسول کریم ﷺ موجود است لذا خیال می‌کنند که رسول کریم ﷺ عالم الغیب بودند ولی قرآن کریم در الفاظ روشن اعلام نمودند. «لَا يَعْلَمُ مَن فِي السَّمَٰوَٰتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللهُ» از این معلوم می‌گردد که غیر از خدای تعالی کسی نمی‌تواند عالم الغیب باشد. علم غیب صفت خاصّهٔ خداست، تصوّر شرکت رسول یا فرشته‌ای در آن مرادف با برابر قرار دادن آن با خدا و عمل مسیحیان است که رسول را پسر خدا و شریک خدا قرار می‌دهند، از آیات مذکور قرآن حقیقت کامل معامله روشن گردید که علم غیب صفت ویژه الله تعالی است و عالم غیب تنها خداوند متعال است البتّه بسیاری از اخبار غیب را به وسیلهٔ وحی به انبیای خویش نشان می‌دهند که در اصطلاح قرآن به آن علم غیب گفته نمی‌شود و چون عوام این تفاوت ظریف را درک نمی‌کنند به اخبار غیب علم‌الغیب می‌گویند و هرگاه طبق اصطلاح قرآن ذکر نفی علم غیب از غیرالله بیان

می‌شود به آن اختلاف می‌کنند که حقیقت آن بیش از این نیست که:

اختلاف حلق از نام افتاد** چون بمعنی رفت آرام افتاد

«وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالاً نُّوحِيَ إِلَيْهِم مِّنْ أَهْلِ الْقُرَىٰٓ»

در این آیه از لفظ رجالاً در خصوص رسولان خدا معلوم شد که رسول همیشه مرد است و زن نمی‌تواند رسول یا نبی باشد.

امام ابن کثیر قول جمهور علما را چنین نقل کرده‌است که: خداوند متعال هیچ زنی را رسول و نبی نکرده‌است بعضی از عالمان نسبت به رسول بودن چند زن اقرار کرده‌اند مانند: بی‌بی سارا همسر حضرت ابراهیم علیه السلام و والدهٔ حضرت موسی علیه السلام و حضرت مریم مادر حضرت عیسیٰ علیه السلام زیرا که در قرآن نسبت به این سه زن چنین الفاظی وجود دارد که از آن مفهوم می‌گردد که فرشتگان بنابر دستور خدا با آنان صحبت کرده‌اند و مژده داده‌اند یا خود آنها به وسیلهٔ وحی الهی اطلاعاتی پیدا کرده‌اند، ولی به نزد جمهور علما از این آیات فضیلت این هر سه زن و درجهٔ بزرگواریشان در نزد خدا ثابت می‌گردد ولی آنها می‌فرمایند که تنها این الفاظ برای ثبوت نبوّت و رسالت آنها کافی نیستند، و از لفظ اهل القریٰ در این آیه معلوم می‌شود که خداوند متعال بطور عموم انبیای خود را از اهالی شهرها و بلادها مبعوث می‌فرماید و اهالی روستاها و بیابانها رسول نمی‌شوند زیرا اهالی روستاها و بیابانها عموماً سخت مزاج و در عقل و فهم کامل نمی‌باشد.(۱)

حَتَّىٰٓ إِذَا اسْتَيْـَٔسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوٓا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَآءَهُمْ

تا این‌که وقتی رسولان ناامید شدند و خیال کردند که به آنان دروغ گفته شده بود رسید به

۱- ابن کثیر و قرطبی و غیره.

نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَن نَّشَآءُ وَ لَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿۱۱۰﴾
آنها کمک ما پس نجات دادیم کسی را که خواستیم و بر نمی‌گردد عذاب ما از قوم گناهکار.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُوْلِي الْأَلْبَـٰبِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ
البته‌به احوال‌آنها بایدمقایسه‌کنند احوال‌خود را صاحبان‌عقل سخنی خود ساخته نیست

وَ لَـٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِيْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً
ولی موافق است با کلام که پیش از اوست و تفصیل برای هر چیز و هدایت و رحمت است

لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۱۱۱﴾
برای کسانی که ایمان می‌آورند.

خلاصهٔ تفسیر

(اگر شما به علّت تأخیر عذاب کفّار گمان عدم وقوع داشته باشید این از اشتباه شماست زیرا به کافران رسم گذشته هم مهلت‌های طولانی داده شده بود) تا این‌که (به وجه طولانی شدن مهلت) پیامبران (از این امر) وقتی که ما به فکر و اندازه گیری خود نسبت به آن عذاب از جانب خدا مقرّر کرده بودیم که در این وقت بر کفّار عذاب آمده، پیروزی و حقّانیت ما آشکار خواهد شد) مأیوس شدند و آنها (پیامبران) گمان غالب داشتند که (در مقرّر نمودن وقت و وعدهٔ الهی فهم ما اشتباه کرده‌است (که بدون تنصیص تنها به قراین یا به تمنّای نصرت الهی وقت نزدیک تعیین‌گردید در صورتی که وعده مطلق بود، در چنین حالت مأیوسی) مدد ما به آنها رسید (و آن کمک این‌که عذاب بر کفّار واقع شد) پس ما (از آن عذاب) هر کس را که بخواهیم نجات می دهیم (مراد از آنها مؤمنانند) و (کفّار در این عذاب هلاک گردیدند زیرا که) عذاب ما از مردمان مجرم برنمی‌گردد (بلکه حتماً بر آنها

واقع خواهد شد اگر چه دیر هم وقوع یابد، پس کفّار مکّه هم در این اشتباه قرار نگیرند) در داستان آنها (انبیا و رسم گذشته) برای مردمان فهمیده عبرت (بزرگی) وجود دارد (که از آن عبرت می آموزند که سرانجام اطاعت و معصیت چه خواهد شد) این قرآن (که در آن این قصّه‌ها وجود دارند) سخنهای خود ساخته‌ای نیست (که از آن عبرت حاصل نگردد) بلکه نسبت به کتابهایی که پیش از آن (نازل شده) بودند تصدیق کننده است و نسبت به هر امر (لازم) تفصیل کننده و برای اهل ایمان وسیلهٔ هدایت و رحمت است (پس از مضامین عبرت آموزی که در چنین کتابی باشند باید عبرت برگرفت.)

معارف و مسایل

در آیات گذشته ذکر بعثت انبیاء و دعوت نمودن آنها به سوی حق و پاسخ به شبهات در خصوص آنان علیهم‌السلام آمده بود، در نخستین آیه از آیات فوق الذکر هشداری بر این است که ایشان بر انجام بد مخالفت با انبیاء نمی‌نگرند اگر ایشان اندکی فکر کنند و به تاریخ شهرها و اماکن پیش خود از نظر بیندازند خواهند دانست که سرانجام بد مخالفین انبیاء علیهم‌السلام در این جهان هم تا حدّی سخت بوده است شهر قوم لوط زیر و روی گردید قوم ثمود و عاد به انواع عذاب نابود شدند و عذاب آخرت از این هم سخت‌تر است.

و در دوّمین آیه هدایت گردید که رنج و ناراحتی دنیا در هر صورت چند روزه است در اصل باید به آخرت فکر کرد که قیام در آن دایمی و رنج راحت آن نیز دایمی است و فرمود که درستی آخرت به تقوا است که آن عبارت از پایبندی به تمام اسلام شرعیه است. در این آیه هدف آگاه ساختن مردمان عصر حاضر از احوال انبیاء و رسم گذشته است لذا در آیهٔ بعدی

یک شبهۀ آنها تردید گردید و آن این‌که بیشتر مردم از دیر زمان تخویف آن‌حضرتﷺ را از عذاب آخرت می‌شنیدند و وقوع عذاب به نظرشان نمی‌رسید از این بیشتر جرأت پیداکردند که اگر عذاب می‌آمد، حتماً باید تا این زمان می‌آمد لذا فرمود: بسا اوقات الله(ج) با توجّه به رحمت و حکمت بالغۀ خویش گناهکار را مهلت می‌دهد و گاهی این مهلت خیلی طولانی هم می‌شود که به سبب آن جرأت سرکشان اضافه می‌گردد نوعی پریشانی به انبیاءعلیهم‌السلام لاحق می‌گردد، می‌فرماید: «حَتَّىٰٓ إِذَا اسْتَيْـَٔسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوٓا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَآءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّىَ مَن نَّشَآءُ وَ لَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ» یعنی به نافرمان گذشته مهلت طولانی داده شد تا این‌که به سبب نیامدن عذاب تا مدّت درازی بر آنها انبیاءعلیهم‌السلام چنین تصوّر کرده، مأیوس شدند که آنچه وعدۀ اجمالی برای عذاب خدا ما به اندیشۀ خود در اذهان خود مقرّر کرده بودیم، در آنوقت بر کفّار عذاب نمی‌آید و غلبۀ حق ظاهر نمی‌گردد و آن پیامبران گمان غالب بردند که در مقرّر نمودن وقت وعده الهی در فکر خویش ما به اشتباه رفته‌ایم زیرا خداوند متعال وقت معین نشان نداده بود ما با توجّه به قراین ویژه وقتی مقرّر کرده‌بودیم در چنین حالت ناامیدی، کمک ما به آنها رسید و آن این‌که طبق وعده عذاب بر کفار واقع شد پس از آن عذاب کسانی راکه خواستیم نجات دادیم، مراد از آن این‌است که مؤمنان را که انبیاءعلیهم‌السلام را قبول کردند عادت دادیم و کفّار را هلاک گردانیدیم زیرا عذاب ما از اقوام گناهکار برطرف نخواهد شد، بلکه حتماً به وقوع خواهد پیوست لذا کفار مکه باید که از دیر رسیدن عذاب فریب نخورند.

در این آیه لفظ «كُذِبُوا» مطابق قرائت مشهور خوانده شد و آنچه ما در تفسیر آن اختیار کردیم مسلّم‌تر و بی‌غبارتر از همه است که حاصل از لفظ «كُذِبُوا» اشتباه در تخمین خیالات خویش است که نوعی اشتباه اجتهادی است و از انبیاءعلیهم‌السلام این نوع اشتباه اجتهادی پیش می‌آید البته فرق در میان

انبیاء و مجتهدین دیگر این است که هرگاه اشتباه اجتهادی از انبیاء علیهم‌السلام پیش آید خدای تعالیٰ نمی‌گذارد آنها بر آن اشتباه استوار بمانند بلکه آنها را آگاه ساخته، حقیقت را آشکار می‌کنند و مجتهدین دیگر دارای این مقام نیستند واقعهٔ رسول خدا ﷺ در صلح حدیبیه شاهد کافی است برای این مطلب، زیرا در قرآن مذکور است که اسامی این واقعه آن خواب رسول خداست ﷺ که آن‌جناب دیده بودند که دارند همراه اصحاب بیت‌الله را طواف می‌کنند و خواب انبیاء علیهم‌السلام در حکم وحی می‌باشد لذا وقوع این رویداد یقینی بود امّا در خواب، برای آن، وقت ویژه‌ای متعیّن نشده بود آن‌حضرت ﷺ به فکر خویش چنین تصوّر کرده‌بود که در این سال وقوع خواهد یافت لذا در میان صحابه کرام اعلام فرموده و با جمعی به قصد عمره عازم مکّه شد امّا قریش مکّه مانع شدند و در آن زمان نوبت به طواف عمره نرسید، بلکه ظهور کامل آن بعد از دو سال در سال هشتم هجری هنگام فتح مکّه صورت گرفت از این واقعه معلوم شد، خوابی که آن‌حضرت ﷺ دیده بودند برحق و یقینی بود امّا وقتی که آن‌جناب به قراین و اندازه گیری خویش مقرّر فرموده بود در آن اشتباه واقع شد. امّا این اشتباه به موقع خویش از بین رفت هم‌چنین در آیهٔ مذکور مفهوم «قَدْ كُذِبُوا» هم همین است که در وقوع عذاب بر کفّار تأخیر شد و وقتی انبیا علیهم‌السلام به فکر خویش در ذهن خود مقرّر فرموده بودند، و در آن عذاب نیامد پس آنها گمان بردند که ما در تعین وقت اشتباه کردیم این تفسیر از حضرت عبدالله بن عبّاس منقول است و در بعضی از قرائتها این لفظ به تشدید ذال «قد كذّبوا» هم آمده است که از مصدر تکذیب مشتق است در این صورت، معنای آن این است که آنها احساس خطر کردند که اکنون آنهایی که مسلمانند نیز ما را تکذیب نکنند، که آنچه ما گفته بودیم تکمیل نشد در چنین حالتی خداوند متعال وعده خویش را به پایه تکمیل رسانید بر منکران عذاب واقع شد و مؤمنان از آن نجات یافتند بدین شکل غلبهٔ آنها

ظاهر گشت.

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» یعنی در داستان ایشان عبرت بزرگی برای اهل فهم وجود دارد.

می‌تواند مراد از این همه داستانهای انبیاء علیهم السلام که در قرآن مذکورند باشد و خاصّ قصّهٔ حضرت یوسف علیه السلام که در این سوره ذکر شده است هم باشد، زیرا در این واقعه این امر کاملاً روشن شده عرضه گردید که بندگان خدا چگونه منصور و مؤیَّد می‌شوند که از قعر چاه بیرون آورده به سلطنت و از بدنامی بیرون آورده به انتهای نیک‌نامی رسانیده شدند و سرانجام مکّاران و فریب‌کاران، ذلّت و رسوایی خواهد شد. «مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» یعنی این داستان سخنان خود ساخته نیست، بلکه تصدیق آن کتابهایی است که پیش از این نازل شده‌اند.

زیرا که داستان حضرت یوسف علیه السلام در تورات و انجیل هم مذکور بود، حضرت وهب بن منبه می‌فرماید که هیچ یکی از صحف و کتابهایی که از آسمان نازل شده از داستان حضرت یوسف علیه السلام خالی نیست.[1]

«وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» یعنی این قرآن تفصیل است. برای هر چیز مراد این است که در قرآن تفصیل هر آن چیز موجود است که در دین انسان به آن نیاز داشته باشد همهٔ احکام و هدایتهای مربوط به احوال زندگی اجتماعی و انفرادی انسان از قبیل عبادات، معاملات، اخلاق، معاشرت، حکومت، سیاست و غیره در آن موجودند و فرموده این قرآن هدایت و رحمت است. برای اهل ایمان در اینجا اهل ایمان از این جهت تخصیص شدند که نفع آن بیشتر می‌تواند به آنان برسد و اگر چه قرآن برای کفّار هم رحمت و هدایت است امّا به سبب بدکاری و نافرمانی آنها این

۱- مظهری.

رحمت و هدایت وبال جان‌شان شده‌است. شیخ ابـومنصور فـرموده‌است: هدف از کلّ سورهٔ یوسف و داستان مندرج در آن تسلیت و آرامشی برای رسول‌کریمﷺ می‌باشد، که مشقّت و ایذایی که بـه آن‌جـنابﷺ از طـرف قومش رسید به انبیای گذشته هم رسیده بود امّا سرانجام، خداوند مـتعال پیامبران خویش را پیروز گردانید و معاملهٔ شما هم چنین خواهد شد.

پایان سورهٔ یوسف

سُورةُ الرعد

سورة الرعد مکیه و هی ثلٰث و اربعون آیة و ست رکوعات

سورهٔ رعد در مکّه نازل شده و در آن چهل و سه آیه و شش رکوع هست

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

الٓمّٓرٰ تِلْكَ ءَايٰتُ الْكِتَابِ وَالَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ وَ لٰكِنَّ

اینها آیه‌های کتاب‌اند و هر آنچه نازل شده بر تو از طرف پروردگارت برحق است ولی

أَكْثَرَالنَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱﴾ اللهُ الَّذِى رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ

ولی بیشتر مردم قبول نمی‌کنند. الله آن ذاتی است که بلند ساخت آسمانها را بدون ستون

تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ

که می‌بینید آنها را باز قائم شد بر عرش و رام ساخته خورشید و ماه را هر یکی

يَجْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُالْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْأٰيٰتِ لَعَلَّكُم

حرکت می‌کند بر وقت مقرر تدبیر می‌کند کارها را و ظاهر می‌کند نشانیها را تا که شما

بِلِقَآءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ ﴿۲﴾ وَ هُوَ الَّذِى مَدَّالْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوٰسِىَ

به ملاقات پروردگار خود یقین کنید. و اوست که گسترد زمین را و گذاشت در آن سنگینی

وَأَنْهَـٰرًا وَمِن كُلِّ الثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِى الَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ
و جویها و از هر نوع میوه گذاشت در آن جفت دوتایی می‌پوشاند شب را بر روز

فِى ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۳﴾ وَ فِى الْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَـٰوِرَٰتٌ
در این علامات هست برای کسانی که فکر می‌کنند. و در زمین هست مزرعه متصل به یکدیگر

وَ جَنَّـٰتٌ مِّنْ أَعْنَـٰبٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ
و باغها از انگور و مزرعه‌ها و درخت خرما که ریشه آن به‌هم متصّل است و بدون اتّصال که

يُسْقَىٰ بِمَآءٍ وَٰحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِى الْأُكُلِ إِنَّ فِى ذَٰلِكَ
آبیاری می‌شوند به یک آب و برتری می‌دهیم بعضی را بر بعضی در میوه‌ها در اینها

لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُـونَ ﴿۴﴾
نشانیهاست برای کسانی که می‌اندیشند.

خلاصهٔ تفسیر

«الٓمٓر» (معنای آن را فقط خدا می‌داند) اینها که شما می‌شنوید آیات کتابی بزرگ (یعنی قرآن) هستند و هر آنچه که بر تو از جانب پروردگارت نازل می‌گردد کاملاً برحق است (و مقتضای آن این بود که همه ایمان می‌آوردند امّا بسیاری از مردم ایمان نمی‌آورند (قبلاً مضمون حقانیت قرآن آمده بود. سپس مضمون توحید که از اعظم مقاصد قرآن است بیان می‌گردد خداوند ما آن ذات قادری است که آسمانها را بدون ستون در بالا قرار داده است چنان‌که شما آن (آسمانها) را (چنان) می‌بینید باز بر عرش (که مشابه به تحت سلطنت است چنان) قائم (و جلوه فرما) شد (که مناسب شأن اوست) و خورشید و ماه را رام ساخت که هر یکی (از این دو بر مدار خویش) در وقت معیّن می‌چرخد (چنان‌که خورشید مدار خود را در ظرف

یکسال طی می‌کند و ماه ظرف یکماه) و خداوند متعال هر کاری را (که در عالم واقع می‌شود) انتظام می‌کند (و) دلایل تکوینی و تشریعی را بطور روشن بیان می‌کند تا که شما رفتن به پیش پروردگار خود (یعنی قیامت) را یقین کنید (و امکان آن را بدین‌گونه که وقتی خداوند متعال بر آفرینش این چنین اجرام بزرگی تواناست پس بر زنده گردانیدن مردگان چگونه قادر نمی‌باشد و یقین به وقوع آن بدین شکل که صادق بوقوع یک امر ممکن خبرداد بی تردید آن صادق و راستین است و او آن‌چنان است که زمین را گسترانید و در آن (زمین) کوهها و نهرها آفرید و در آن از هر نوع میوه‌ای دو نوع پدید آورده (مثلاً ترش و شیرین یا بزرگ و کوچک و رنگارنگ) به (تاریکی) شب (روشنی) روز را پوشاند (یعنی به تاریکی شب روشنی روز پوشیده شده زایل می‌گردد در امور مذکور برای (فهم) فهمندگان دلایل (بر توحید موجود) است (که تقریر آن در آغاز رکوع چهارم از بخش دوّم گذشت) و (هم‌چنین دلایل دیگری نیز برای توحید وجود دارد که) در زمین کنار هم قطعات مختلف وجود دارد (که باوجود متصل شدن آنها باهم مختلف الاثر بودن آنها امری شگفت است) و باغهای انگور (انواع و اقسام) مزرعه و درخت خرما وجود دارد که بیخه بعضی از آنها باهم متصّل است و بعضی دیگر با هم متصّل نیستند (بلکه از بیخ تا سر یک تنه هستند) و همه به یک شکل آبیاری می‌شوند و (باوجود این باز هم) یکی بر دیگری در میوه برتری می‌دهیم. در امور (مذکور) هم برای (فهم) مردمان فهمیده دلایلی (برای یگانگی خداوند) وجود دارد.

معارف و مسایل

این سوره مکّی است و مجموع آیه‌های آن چهل و سه تاست در این سوره نیز حقّانیت قرآن، توحید، رسالت و پاسخ به شبهات مذکور بیان شده

است. «الٓمٓر» اینها حروف مقطعات هستند، معنی آنها را فقط خدا می‌داند و معانی آن به امّت نشان داده نشده است و مناسب نیست که عموم امّت در پی تحقیق آن باشند.

حدیث رسول هم مانند قرآن وحی الهی است

در آیهٔ نخست کلام الهی بودن قرآن و حقّانیت آن بیان شده است مراد از کتاب قرآن است و از «وَالَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ» نیز می‌تواند مراد قرآن باشد... امّا واو حرف عطف به ظاهر می‌خواهد که کتاب و «الَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيْكَ» دو چیز جداگانه باشد، در این صورت مراد از کتاب قرآن و از «الَّذِىٓ أُنزِلَ إِلَيْكَ» آن وحی است که علاوه بر قرآن بر رسول کریمﷺ آمده است؛ زیرا در این، هیچ بحثی نیست که وحی نازل شده بر رسول‌خداﷺ تنها بر قرآن منحصر نیست، در خود قرآن آمده است که «وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»[1] یعنی آنچه رسول‌خداﷺ صحبت می‌کنند او به قصد خود نمی‌گویند، بلکه آن وحی است که از جانب خداوند بر او نازل می‌گردد، از این ثابت می‌شود که آنچه رسول‌خداﷺ علاوه بر قرآن احکام دیگر که بیان می‌فرمایند آنها هم منزّل من‌الله هستند فقط تفاوت همین قدر است که قرآن تلاوت می‌گردد و آنها تلاوت نمی‌گردند، علّت فرق، این‌که الفاظ و معانی قرآن هر دو از جانب خدا نازل شده‌است و علاوه بر قرآن احکامی که آن‌جنابﷺ در احادیث صادر می‌نمایند اگر چه معانی آنها هم از طرف خدا نازل شده‌است ولی الفاظ آنها منزّل من الله نمی‌باشد، آنها در نماز تلاوت نمی‌گردند معنای آیه این است که این قرآن و آن احکام که بر شما نازل می‌گردد همه برحق هستند در آنها مجال کوچکترین شک و شبهه‌ای وجود ندارد ولی بیشتر مردم بخاطر عدم فکر و تدبر به آنها ایمان

۱- سورهٔ نجم، آیهٔ ۳.

نمی آورند.

در دومین آیه دلایل وجود خدا و توحید مذکور است که قدری به سوی مخلوقات و مصنوعات او توجّه کنید و بنگرید که به یقین خواهید رسید که آفریدگار آنها چنان ذاتی است که قادر مطلق است و همه مخلوقات و کاینات در قبضهٔ قدرت اوست می‌فرماید: «اللهُ الَّذِی رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَیْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» یعنی خداوندمتعال آن ذاتی است که این گنبد بلند و وسیع آسمانها را بدون ستون بالا قرار داده‌است، چنان‌که شما آن آسمانها را در این حال می بینید.

آیا جِرم آسمانها به نظر می‌رسد

عموماً گفته می‌شود که این رنگ کبودی که در بالا به نظر می‌رسد آسمان است ولی فلاسفه می‌گویند که این رنگ از آمیزش روشنی و تاریکی محسوس می‌شوند زیرا در پایین روشنی ستارگان و در بالا تاریکی است که از پایین رنگ آن کبودی به نظر می‌رسد چنان‌که وقتی در آب عمیق روشنی واقع شود آن هم کبودی به نظر می‌رسد در قرآن چند مورد همچون این آیه آمده است که در آنها دیده شدن آسمان مذکور است، چنان‌که در آیهٔ مذکور الفاظ «تَرَوْنَهَا» آمده است و در آیهٔ ۱۸ سوره غاشیه «وَ إِلَى السَّمَآءِ كَیْفَ رُفِعَتْ» آمده است این تحقیق فلاسفه منافی با این است که زیرا امکان دارد که رنگ آسمان هم آبی باشد یا رنگ دیگری باشد ولی از آمیزش روشنی و تاریکی در وسط آبی به نظر برسد دلیل بر انکار نیست که در این رنگ فضا رنگ آسمان هم شامل باشد و نیز این هم ممکن است که مراد از دیده شده آسمان که در قرآن ذکر شده مجازی و حکمی باشد که وجود آسمان چنان با

دلایلی یقینی ثابت است که گویا دیده شده است.[۱]

سپس فرمود: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» یعنی باز بر عرش که شبیه سلطنت است قائم و چنان جلوه فرما شد که مناسب شأن اوست و کیفیت این جلوه نمودن را کسی نمی‌تواند درک کند همین میزان اعتقاد کافی است که مراد از آن همان استوار است که مناسب و لایق شأن اوست.

«وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى» یعنی خداوند متعال خورشید و ماه را مسخّر و تابع فرمان قرار داده است که هر یکی از آنها به یک حرکت متعیّن می‌چرخند مراد از مسخّر گردانیدن این است که بوجه وظیفه آن دو تا را مقرّر گردانیده مرتب در انجام آن قرار گرفته‌اند میلیادرها سال گذشته نه در رفتار آنها سستی واقع شده است و نه خسته و درمانده می‌گردند و نه برخلاف وظیفه مقرّر خویش به‌کار دیگری می‌پردازند و می‌توان معنی حرکت به سوی مدّت معیّن این باشد که آنچه برای کلّ جهان آخرین مدّت قیامت مقرّر شد، است هم به سوی آن حرکت می‌کنند بر آن مقصد رسیده تمام این نظام آنها پایان می‌یابد و این معنی هم می‌تواند باشد که حق‌تعالیٰ سبحانه برای هر یک سیّاره رفتار و مدار خاصّی مقرّر فرموده است که آن همیشه بر مدار و رفتار مقرّر خویش می‌چرخد ماه مدار خود را ظرف یک ماه تکمیل می‌کند و خورشید ظرف یک سال آن را به پایه تکمیل می‌رساند وجود این سیّارگان عظیم‌الشان باز رفتار خاص هر یکی بر مدار خاص خویش یک نواخت چندین هزار که هیچ‌گاه موتور آن ساییده نمی‌شود و نمی‌شکند و نه نیاز به گریس‌کاری دارد، در مصنوعات انسانی بعد از ترقّی نهایی دانش و علوم یافتن نظیر آن به جای خود یکی در هزار یافتن نظیر آن امکان ندارد. این نظام قدرت به صدایی بلند ندا می‌زند که

۱- روح المعانی.



آفریدگار و محرّک آن، چنان ذاتی است که از ادراک و شعور انسان بالاتر است.

تدبیر هر چیز در حقیقت کار خداست تدبیر انسان برای نام است

«يُدَبِّرُ الْأَمْرَ» یعنی خداوند متعال انتظام هر کار را می‌کند انسان که بر تدابیر خویش مغرور است، قدری چشم خود را بگشاید و ببیند خواهد دانست که تدبیر او نمی‌تواند چیزی را بیافریند و نمی‌تواند بسازد، حاصل همهٔ تدابیر او بیش از این نیست که استعمال صحیح مخلوقات خداوندی را درک کند نظام استعمال همهٔ اشیای عالم هم از قدرت او خارج است زیرا انسان در هر کار خویش به هزاران انسان، حیوانات و مخلوقات دیگر محتاج است که نمی‌تواند آنها را طبق تدبیر خویش به‌کار گیرد قدرت خداوندی حلقهٔ زنجیر هر چیز را به دیگری چنان وصل کرده‌است که هر چیز کشیده می‌آید. اگر شما نیاز داشته باشید که منزل بسازید صدها نفر مهندسین نقشه ساز تا نقّاش با جان و هنر خویش آماده به خدمت به چشم می‌خورند وسایل ساختمانی که در مغازه‌ها پراکنده‌اند هم یک آن، آماده به شما می‌رسند آیا شما می‌توانستید که به نیروی مال یا تدابیر خویش همهٔ این اشیا را آماده و همهٔ این مردم را برای خدمت خویش آماده کنید، شما که می‌باشید بزرگترین دولت هم نمی‌تواند به زور قانون چنین نظامی برپا کند بدون شک و تردید این تدبیر و قیام نظام عالم تنها کار حی القیوم است که اگر انسان آن را تدبیر خویش قرار دهد جز جهالت و نادانی چیز دیگری نخواهد بود «يُفَصِّلُ الْأَيَـٰتِ» یعنی او آیات خویش را با تفصیل بیان می‌کند می‌تواند مراد از آن آیات قرآنی باشد که حق تعالیٰ آنها را با تفصیل نازل فرموده و سپس به وسیلهٔ نبّی کریمﷺ اضافه بر آن توضیح و تفسیر بیان فرموده‌است.

می‌تواند مراد از آنها آیات قدرت کامل خداوندی باشد که در آسمانها و زمین و خود وجود انسان موجوداند و با تفصیل کامل هر وقت و هر جایی قابل مشاهده‌اند. «لَعَلَّكُم بِلِقَآءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ» یعنی همه این کاینات و تدبیر و نظام عجیب و غریب را خداوند متعال بدین خاطر برپا نموده است تا که شما در آنها فکر کنید و نسبت به قیامت و آخرت یقین پیدا کنید؛ زیرا بعد از نظر در این نظام عجیب و خلقت عالم، این مسئله باقی نخواهد ماند که پدید آوردن دوبارهٔ انسان را از قدرت خدا بعید بدانند وقتی معلوم شد که آن در حیطهٔ قدرت و امکان است و چنان شخصی آن را خبر داد که در تمام طول عمر هیچ‌گاه دروغ بر زبان نرانده است، پس در وقوع و ثبوت آن چه شکی می‌تواند وجود داشته باشد. «وَ هُوَ الَّذِی مَدَّالْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَٰسِيَ وَ أَنْهَـٰرًا» و او آن ذاتی است که زمین را گسترده کرد و در آن کوههای سنگین و جویها را گذاشت پهن کردن زمین منافی با کره و گرد بودن آن نیست زیرا چیز گرد هرگاه بزرگ باشد هر بخش آن جداگانه یک سطح پهن شده به چشم می‌خورد و خطاب قرآن به عموم مردم مطابق با دید آنها می‌باشد نگاه کنند، در ظاهر آن را یک سطح پهن شده می‌بینند لذا از آن به پهن کردن تعبیر فرموده شد باز هم برای برقرارکردن توازن آن و نیز فواید بسیاری دیگر بر آن کوههای بلند و سنگین استوار ساخت که از یک طرف توازن زمین را برقرار می‌کند و از طرف دیگر انتظام آب‌رسانی را برای مخلوقات انجام می‌دهند. ذخیرهٔ بسیار بزرگ از آب به صورت دریایی منجمد (برف) قلّه‌های آنها گذاشته می‌شود که برای آن حوض وجود دارد و نه نیاز به ساختن منبع پیش می‌آید و نه احتمال ناپاک بودن دارد و نه احتمال فاسد شدن، باز آن را به وسیله نوعی لوله کشی زیر زمینی به تمام جهان پخش می‌گرداند که از آن در بعضی جا سیلابها و نهرها به‌طور آشکار جریان پیدا می‌کنند و در بعضی جا زیر زمین پهن شده به وسیلهٔ حفر چاه از آن آب

به‌دست آورده می‌شود.

«وَ مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَٰتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ» یعنی باز در آن زمین انواع و اقسام میوه را قرار داده و از هر یکی دو قسم میوه آفریده است بزرگ و کوچک، سرخ و سفید، ترش و شیرین و این‌هم امکان دارد که مراد از زوجین تنها دو نباشند بلکه انواع و اقسام متعدّد مراد باشد که حدّاقل تعداد دو تا باشند لذا از آن به زوجین اثنین تعبیر کرده شد و بعید نیست که مراد از زوجین نر و ماده باشد، چنان‌که در خصوص بسیاری از درختان به تجربه ثابت شده است که نر و ماده دارند. مانند: درخت خرما و خربزه درختی در درختهای دیگر هم امکان دارد اگر چه تاکنون تحقیقات تا به آنجا نرسیده است.

«يُغْشِى اللَّيْلَ النَّهَارَ» یعنی خداوند متعال شب را بر روز می‌پوشاند مراد این است که بعد از روشنی روز، شب را می‌آورد چنان‌که چیزی روشن در پرده چیزی پوشانیده شود. «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» بدون شک آفرینش همهٔ این کاینات و تدبیر و انتظام آنها، برای اندیشمندان نشانی قدرت کامل خداوندی وجود دارد.

«وَ فِى الْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَـٰوِرَٰتٌ وَ جَنَّـٰتٌ مِّنْ أَعْنَـٰبٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَآءٍ وَٰحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِى الْأُكُلِ» یعنی باز بسیاری قطعات در زمین باوجود این‌که به هم متّصل‌اند در مزاج و خاصیت با هم متضاداند زمین خوب است و زمینی دیگر شوره‌زار یکی نرم است و یکی سفت یکی قابل کشت است یکی سزاوار باغ و در آن قطعات باغهای انگور است و مزرعه است و درخت خرماست که بعضی در پایین یک و در بالا چند شاخه شده‌اند مانند عموم درختها وبعضی یک تنه مانده‌اند مانند درخت خرما و غیره.

و این همه میوه‌ها اگر چه از یک زه‌ین به‌وجود می‌آیند و از یک آب

آبیاری می‌شوند و شعاع خورشید و ماه و انواع هواها یکسان به آنها می‌رسد، امّا باز هم رنگ و مزه آنها مختلف و فرق نمایان کوچک و بزرگ در آنها وجود دارد.

و باوجود اتّصال این اختلافات گوناگون دلیل قوی و روشن است بر این که همهٔ این کارها بر اساس فرمان یک حکیم و مدبّر جریان دارد، تنها تصوّرات مادّی نیستند، چنان‌که بعضی افراد نادان تصوّر می‌کنند زیرا که اگر در اثر تطوّرات ماده می‌شدند پس باوجود اشتراک همه مواد، اختلاف چگونه تحقّق می‌یافت، از یک زمین میوه‌های گوناگون پدید می‌آید.

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» بلا شک در این نشانه‌های بسیاری دال بر وحدانیت و قدرت و عظمت باری تعالیٰ برای خردمندان وجود دارد، در این اشاره بدین امر است کسانی که در این امور اندیشه نمی‌کنند، عاقل نیستند اگر چه در دنیا به آنان عاقل گفته و تصوّر کرده شود.

وَ إِن تعجّب فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَٰبًا

و اگر تو امر عجیبی می‌خواهی پس عجب است این گفتهٔ آنها که آیا وقتی ما خاک شدیم

أَءِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ أُولَـٰٓئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ وَ أُولَـٰٓئِكَ الْأَغْلَـٰلُ فِيٓ

دوباره آفریده می‌شویم ایشان‌اند منکر پروردگار خود و ایشان‌اند که طوق در

أَعْنَاقِهِمْ وَ أُولَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ ﴿۵﴾ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ

گردن‌دارندو ایشان‌اند دوزخیان‌که درآن برای‌همیشه می‌مانند. و به‌شتاب‌می‌خواهند ازتو

بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلَـٰتُ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ

بدی را قبل از خوبی و گذشته است پیش از آنها بسیاری عذاب و پروردگار تو می‌آمرزد

لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿۶﴾ وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا

مردم را باوجود ظلم‌شان و عذاب پروردگارت هم سخت است. و می‌گویند کافران

لَوْلَآ أُنْزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِ إِنَّمَآ أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ

چرا نازل نشد بر او نشانی از طرف پروردگار او وظیفه تو ترسانیدن است و برای هر قوم

هَادٍ ﴿۷﴾ اللهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ

راهنمایی‌است. الله می‌داند آنچه در شکم برمی‌دارد هر ماده‌ی و آنچه می‌خشکند

الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ ﴿۸﴾

شکم‌ها و اضافه می‌شوند و هر چیز نزد او به اندازه هست.

خلاصهٔ تفسیر

(ای محمّد) اگر شما (از انکار قیامت ایشان) در شگفت هستید پس (فی‌الواقع) این قول ایشان قابل تعجّب است وقتی که بمیریم به خاک تبدیل شویم آیا (خاک شده) ما باز (در قیامت) از سر نو پیدا می‌شویم (قابل تعجّب از اینجاست ذاتی که بر خلق اشیای مذکور در ابتدا قادر است دوباره آفریدن آنها چه مشکلی دارد و این پاسخ است به دور بودن بعث و انکار نبوت هم که مبتنی بر آن استبعاد بود (از پاسخ به یکی پاسخ دیگر هم داده شد در آینده برای آنها وعید است که) ایشان کسانی هستند که به پروردگار خود کفر ورزیدند (زیرا انکار رستاخیز، انکار قدرت است و از انکار قیامت، نبوّت لازم می‌آید و در گردن چنین اشخاص، (در دوزخ) طوق انداخته می‌شود و این‌گونه مردم دوزخی‌اند (و) آنها در آن برای همیشه می‌مانند و ایشان پیش از (اختتام میعاد) عافیت، از شما (نزول) عذاب را تقاضا می‌کنند (که اگر شما پیامبر هستید پس باید عذاب تقاضا کنید از این معلوم

می‌شود که ایشان وقوع عذاب را خیلی دور می‌پندارند) در صورتی که پیش از آنان (بر کفّار دیگر) وقایع عقوبت گذشته است (پس آمدن عذاب بر آنها چه استبعادی دارد) و (با شنیدن صفت غفور و رحیم بودن خدا ایشان نباید فریب بخورند که اکنون بر ما عذاب نمی‌آید زیرا او تنها غفور و رحیم نیست و نیز برای همه غفور و رحیم نیست بلکه هر دو امر به موقع خود ظاهر می‌گردد) این امر هم یقینی است که پروردگار تو خطاهای مردم را باوجود این‌که حرکات آنها (در یک درجهٔ خاص) بیجا هستند، می‌آمرزد، و این امر هم یقینی است که پروردگار تو سزای سخت هم می‌دهد (یعنی در او هر دو صفت یافته می‌شود و برای ظهور هر یکی اسباب و شرایطی وجود دارد. پس آنها بدون سبب چگونه خود را مستحق رحمت و مغفرت تصوّر کردند بلکه به سبب کفر ورزیدن نسبت به خداوند متعال برای آنها عذابی شدید است و این کفّار (به قصد انکار نبوّت) این چنین (هم) می‌گویند که چرا بر او معجزهٔ خاصّی (که ما می‌خواهیم) نازل نشده است (و این اعتراض حماقت محض است؛ زیرا شما مالک معجزات نیستید بلکه) شما تنها (کفّار را از عذاب خدا) ترساننده (یعنی پیامبر) هستید (و برای نبی، مطلق معجزه لازم است که آن ظاهر شده نه معجزهٔ ویژه) و (شما نبی جدید نیستید بلکه) برای هر قوم (در امم گذشته) هادی و رهنما بوده آمده‌اید (و در آنها هم این قانون جاری بوده است که برای ادّعای نبوّت مطلق دلیل کافی قرار داده شده است، التزام به دلیل خاص نشده) خداوند متعال کاملاً حملی را که در شکم قرار می‌گیرد می‌داند و بر آنچه در رحم کمی و بیشی حاصل می‌شود آگاهی دارد و هر چیز نزد خدا از اندازه‌ی ویژه برخوردار است.

معارف و مسایل

سه آیهٔ نخست از آیات فوق الذکر پاسخ به شبهات کفّار است که در خصوص نبوّت بود و در ضمن برای منکرین وعید عذاب مذکور است، شبهات آنها سه تا بود:

یکی این‌که ایشان زندگی بعد از مرگ و حساب و کتاب محشر را محال و خلاف عقل تصوّر می‌کردند بنابر این پیامبری را که از قیامت خبر می‌داند تکذیب نموده نبوّت وی را انکار می‌کردند چنانچه قرآن کریم این شبههٔ آنها را در این آیه بیان فرموده است که «هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» در این برای تمسخر به انبیاء می‌گویند که بیایید ما به شما چنین مردی را نشان می‌دهیم که به شما خبر می‌دهد که وقتی شما بعد از مرگ ریزریز شوید ذرّات خاک شما هم در تمام جهان پراکنده گردد، شما آنگاه دوباره زنده می‌شوید.

ثبوت زندگی دوباره بعد از مرگ

در نخستین آیه از آیات مذکور بدین شبهه پاسخ داده شده‌است «وَ إِن تعجّب فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَءِذَا كُنَّا تُرَٰبًا أَءِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» در این جا خطاب به رسول کریمﷺ آمده است که اگر شما بر این تعجّب دارید که این کفّار باوجود مشاهده نمودن معجزات واضح و علایم روشن دال بر نبوّت شما؛ باز آن را انکار می‌کنند و به این چنین بت‌ها (سنگها) تسلیم می‌شوند که نه حس دارند و نه شعور و بر نفع و ضرر خود قادر نیستند چگونه می‌توانند به دیگران نفع برسانند امّا امر تعجّب آورتر از آن این است که می‌گویند که آیا امکان دارد که وقتی ما بمیریم و خاک شویم دوباره آفریده شویم؟ قرآن کریم وجه تعجّب را صراحتاً بیان نفرمود زیرا در آیات گذشته مظاهر عجیب و غریب قدرت کامل خداوند تبارک و تعالیٰ بیان گردید و ثابت شد که او تعالیٰ چنان

قادر مطلقی است که همهٔ مخلوقات را از عدم بوجود آورد و باز در وجود هر چیزی چنان انواع و اقسام حکمتها به ودیعت نداشت که انسان نمی‌تواند آنها را ادراک و احاطه نماید و این روشن است ذاتی که می‌تواند چیزی را از عدم کامل بوجود آورد، پس ایجاد دوبارهٔ آن چه جای اشکال است. انسان هم وقتی که بخواهد چیز جدیدی بسازد پس در مرحله اوّل برای او مشکلات پیش می‌آید ولی وقتی دوباره بخواهد آن را بسازد، آسان‌تر می‌گردد پس امر تعجّب در این است که ایشان قایل‌اند که او تعالیٰ تمام کاینات را با همهٔ حکمتهای بی‌شمار در مرحلهٔ اوّل آفرید پس چگونه خلقت بار دوم را محال و خلاف عقل تصوّر می‌کنند.

شاید بزرگترین اشکال در نزد این منکران این است که بعد از مردن و خاک شدن اجزای و ذرّات انسان در تمام جهان پراکنده می‌شود و بادها آنها را از جایی به جایی دیگر می‌برند و به وسایل و اسباب دیگر هم این ذرّات در تمام دنیا انتشار می‌یابند پس در روز قیامت همهٔ این ذرّات چگونه جمع کرده می‌شوند و باز آنها را جمع نموده چگونه زنده می‌گردند؟ ولی آنها نمی‌بینند اکنون وجودی که آنها دارند در آن همهٔ ذرّات جهان جمع شده‌اند، همه چیز شرق و غرب آب و هوا و ذرّات آورده شده در غذای انسان موجود و جزء بدن او قرار می‌گیرد آن بیچاره بسا اوقات اطلاع هم ندارد که یک لقمه‌ای که آن را تا دهان برمی‌دارد در آن چقدر ذرّات از افریقا و چقدر ذرّات از امریکا و چقدر از ممالک شرق است. پس ذاتی که با حکمت بالغه و تدبیر امور خویش اکنون در وجود هر انسانی و حیوانی ذرّات پراکندهٔ همهٔ جهان را جمع کرده و آن را برپا نموده است، فردا برای او چگونه مشکل خواهد بود که همهٔ این ذرّات را جمع کند، بویژه وقتی که همهٔ نیروهای دنیا آب و باد و نیروهای دیگر مسخر و تابع فرمان او هستند به اشارهٔ او آب، را و باد و فضا ذرّات داخل خود را جمع می‌کنند پس در این

چه اشکالی وجود دارد؟

حق آن است که آنان قدرت و قدر خداوند متعال را نشناخته‌اند و قدرت او را با قدرت خویش مقایسه می‌کنند در حالی که هر یک از اشیای آسمان و زمین و فضا به حیث خود ادراک و شعور دارند و طبق حکم خداوند در حرکت‌اند.

خاک و باد و آب و آتش زنده‌اند　　با من و تو مرده با حق زنده‌اند

خلاصه این‌که باوجود مشاهدهٔ نشانه‌های واضح همانگونه انکار نبوّت از ایشان قابل تعجّب است از این بیشتر انکار روز حشر و زندگی دوباره در قیامت شگفت‌آورتر است

پس سزای آن منکرین معاند ذکر گردید که ایشان تنها از تو سر باز نمی‌زنند بلکه در حقیقت پروردگار خویش را انکار می‌کنند، سزای آنها این خواهد بود که در گردن‌هایشان طوق انداخته می‌شود و برای همیشه در دوزخ می‌مانند.

شبهه دیگر منکرین این بود که اگر فی‌الواقع شما رسول و نبی هستید پس عذابی که نسبت به مخالفت نبی به آنها تهدید می‌کنید چرا نمی‌آید در آیهٔ بعدی نسبت به آن چنین پاسخ داده شد. «**وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلَـٰتُ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ**» یعنی ایشان همیشه قبل از اختتام میعاد عافیت، نزول مصیبت را تقاضا می‌کنند (که اگر شما پیامبر هستید فوراً عذاب را طلب کنید که از آن معلوم می‌گردد که ایشان وقوع عذاب را خیلی بعید می‌پنداشتند) در صورتی که پیش از آنان بر کفّار دیگر وقایع بسیاری از عذاب گذشته است که آنها را همهٔ مردم مشاهده نموده‌اند؛ پس آمدن عذاب بر آنان چگونه بعید است؟! در اینجا لفظ «**مَثُلَـٰتُ**» جمع مثله است و آن عبارت است از، آن عذابی که انسان را در جلوی همه کس رسوا کند و برای دیگران موجب

عبرت قرار گیرد.

باز فرمود: پروردگار تو باوجود گناهان و نافرمانیهای مردم بسیار بخشنده و مهربان هم است و کسانی که از این مغفرت و رحمت استفاده نکنند و بر سرکشی و نافرمانی خویش مصر باشند برای آنان عذاب سختی خواهد بود لذا از غفور و رحیم بودن خداوند متعال در اشتباه قرار نگیرند که نمی‌تواند بر ما عذاب آید.

شبهۀ سوم کافران این بود که اگر چه بسیاری از معجزات رسول‌کریمﷺ را مشاهده کرده‌ایم امّا معجزات ویژه‌ای که ما مطالبه کرده‌ایم آنها را چرا ظاهر نمی‌نماید؟ نسبت به آن در آیۀ سوم پاسخ داده شد.

«وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَآ أُنْزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِ إِنَّمَآ أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» یعنی این کافران برای ایراد گرفتن بر نبوّت می‌گویند بر او معجزۀ خاص که ما مطالبه می‌کنیم چرا نازل نمی‌گردد؟ پس جواب آن روشن است که اظهار معجزه در اختیار پیغمبر و نبی نمی‌باشد بلکه مستقیماً کار خداست او با حکمت خویش هر وقت و به هر نحوی که بخواهد آن را آشکار می‌نماید او مقید به مطالبه و خواهش کسی نیست، لذا فرمود:

«إِنَّمَآ أَنْتَ مُنذِرٌ» یعنی شما تنها ترساننده کفّار از عذاب خدا هستی اظهار معجزه کار شما نیست. «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» یعنی برای هر قومی در رسم گذشته هادی‌ای بوده‌است. شما که نبی تازه‌ای نیستی وظیفۀ همه انبیاء این بوده که آنها قوم خود را رهنمایی کنند و به عذاب خدا بترسانند اظهار معجزات در اختیار کسی گذاشته نشده است، هرگاه و به هر نحوی که خدا بخواهد معجزه ظاهر می‌کند.

آیا در هر قوم و هر شهری آمدن پیامبر ضروری است

آنچه در این آیه فرمود که برای هر قومی هدایتگری است از این ثابت شد که هیچ نقطه‌ای از ملک زمین و هیچ قومی نمی‌تواند از هـدایـتگران و دعوتگران به سوی خداوند خالی باشد، چه آن خود نبی باشد یا نایب آن که دعوت او را گسترش دهنده باشد چنان‌که در سورۂ یٰس فرستادن شخصی به سوی قومی برای هدایت و دعوت ذکر شده‌است، لذا از ایـن آیـه لازم نمی‌آید که در هندوستان هم رسول و نبی فرستاده شده باشد. البتّه بـرای رسانیدن دعوت رسول و گسترش آن به کثرت علما در اینجا هم ثابت است و باز پدید آمدن بی‌شمار این‌گونه هدایتگران برای هر کس معلوم است. تا اینجا در سه آیه پاسخ به انکار منکرین نبوّت داده شده‌است و در آیۂ چهارم باز همان اصل مضمون توحید مذکور است که از آغاز سوره جریان داشت می‌فرماید: «**اللهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُـلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ**» یعنی خداوند متعال کاملاً می‌داند آنچه را که زن بدان بـاردار می‌شود که پسر است یا دختر، نیکو صورت است یا بدصورت، نیک است یا بد و هر آنچه در شکم زنان کمی و بیشی دیده می‌شود که گاهی یک فرزند متولد می‌شود و گاهی بیشتر و گاهی زود متولد می‌شود و گاهی دیر.

در آین آیه یک صفت ویژۂ حق تعالیٰ بیان گردید که او عالم‌الغـیب است و از تمام ذرّات کاینات و مخلوقات اطّلاع کامل دارد و از تغییر احوال ذرّات مطلع می‌باشد و در ضمن از ادوار آفـرینش انسـانی و هـر تـغییر و صفات آن کاملاً آگاه است و تنها علم صحیح و تحقق استقرار حمل را بطور قطع و یقین او می‌داند که پسر است یا دختر یا هر دو تا یا هیچ یکـی هـم نیست. تنها آب یا هواست و آنچه به قراین و تخمین حکیم یا دکتر در این باره رأی می‌دهد حیثیت آن از گمان و تخمین بیش نخواهد شد. بسا اوقات واقعه بر عکس آن تحقق می‌یابد آلات جدید عکس‌برداری هم از کشف

این حقیقت قاصراند علم حقیقی آن فقط نزد خداوند است و این در آیه دیگر چنین بیان گردید که:

«وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامُ» یعنی الله تعالیٰ می‌داند آنچه در رحم‌هاست.

لفظ «تَغِيضُ» در لغت عرب به معنای کم شدن و خشکیدن می‌آید و در آیهٔ مذکور «تَزْدَادُ» در مقابل آن آمده است که در اینجا معنای آن کم شدن است مطلب این است که آنچه در رحم مادر کمی یا بیشی حاصل می‌شود علم صحیح آن تنها پیش خداست و می‌تواند از آن کمی و بیشی این باشد که در آمار اولاد متولّد کمی و بیشی باشد که در حمل تنها یک جنین است یا بیشتر و این هم می‌تواند منظور باشد که کمی و بیشی زمان پیدایش مراد باشد، که این حمل چند ماه و چند روز و چند ساعت متولّد شده به یک انسان وجود ظاهری ببخشد و جز خدا کسی نمی‌تواند علم صحیح آن را داشته باشد.

امام تفسیر مجاهد فرموده است که آنچه در ایام حمل از زن خون می‌آید آن در جثه و صحت جنین موجب کاهش می‌گردد و مراد از «تَغِيضُ الْأَرْحَامُ» این کمی است و حق این است که همه انواع کمی در ذیل آیه شامل و آیه بر آنها هادی است لذا هیچ اختلافی نیست. «كُلُّ شَيْءٍ عِندَهُ بِمِقْدَارٍ» یعنی برای هر چیزی نزد خدا یک اندازهٔ خاص و پیمانه مقرّر است که نمی‌تواند از آن کم باشد و نه اضافه و تمام احوال جنین را شامل می‌شود که هر چیز او نزد خداوند متعیّن است که تا چند روز در حمل می‌ماند و باز تا چند وقت در جهان زنده می‌ماند و به چه میزان از روزی به او نایل می‌گردد، و این علم بی‌مثال حق تعالیٰ جل جلاله دلیل واضح بر توحید اوست.

عَـٰلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَـٰدَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ ﴿۹﴾ سَوَآءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ

دانای نهان و آشکار از همه خیلی برتر. برابر است از شما آنکه آهسته صحبت کند



وَ مَن جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِالَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ ﴿۱۰﴾
و آنکه با صدا صحبت کند و آنکه پنهان شود در شب و آنکه بگردد به روز.

لَهُ مُعَقِّبَـٰتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ
نگهبانان دارند که از جلو وعقب، بندهٔ او را نگهبانی می‌کنند به دستور خدا، خدا تغییر نمی‌دهد

مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَآ أَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ
حالت قومی را تاوقتی که تغییر ندهد آنان آنچه در دل آنهاست و هرگاه خدا بخواهد بر قومی

سُوٓءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُم مِّن دُونِهِ مِن وَالٍ ﴿۱۱﴾ هُوَ الَّذِى يُرِيكُمُ
آفتی پس آن برگشت نمی‌شود، و نیست برای آنها بجز او حامی. اوست که نشان می‌دهد

الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ ﴿۱۲﴾ وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ
به شما برق را برای تخویف و تطمیع و بلند می‌کند ابرهای سنگین. و می‌خواند رعد

بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَـٰٓئِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ يُرْسِلُ الصَّوَٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا
ستایش او را و همهٔ فرشتگان از ترس او، و می‌فرستد صاعقه‌ها را پس می‌رساند به هر که

مَن يَشَآءُ وَهُمْ يُجَـٰدِلُونَ فِى اللهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ ﴿۱۳﴾ لَهُ دَعْوَةُ
بخواهد و آنها مجادله می‌کنند در امر خدا و سخت است گرفت او. خواندن او

الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُم بِشَىْءٍ إِلَّا
به حق است و کسانی را که بجز از او می‌خوانند به درد آنها نمی‌خورند اصلاً مگر مانند

كَبَـٰسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَآءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَ مَا هُوَ بِبَـٰلِغِهِ
کسی که دراز کند دو دست خودرا به‌سوی آب که برسد به دهان او و آن هرگز نمی‌رسد به او

وَ مَا دُعَآءُ الْكَـٰفِرِينَ إِلَّا فِى ضَلَـٰلٍ ﴿۱۴﴾ وَ لِلّٰهِ يَسْجُدُ مَن فِى السَّمَـٰوٰتِ
و هر چه خواندن کفّار باشد در گمراهی است. و به خدا سجده می‌کند هر که در آسمانها

وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ ظِلَـٰلُهُم بِالْغُدُوِّ وَ الْأٰصَالِ ﴿۱۵﴾
و زمین است به خوشی و باکراه و سایه‌های آنان به صبح و شام.

خلاصهٔ تفسیر

خداوند دانای هر نهان و آشکار است بزرگتر از همه و دارای شأن عالی است هر که از شما آهسته و یا به صدای بلند صحبت کند و هر که به شب در جایی پنهان شود و آن‌که به هنگام روز بگردد همه (در علم خدا) برابرند (همه را یکنواخت می‌داند و چنان‌که) بر همه کس شما علم دارد، (همانگونه هر یک را هم حفظ می‌کند چنان‌که) برای (حفظ) هر شخصی چند تا فرشته (مقرر) هستند که نگهبانی می‌دهند، بعضی در جلو و بعضی در عقب، که به دستور خدا او را از بلاهای بسیاری حفظ می‌کنند (و از این کسی چنین تصوّر نکند که وقتی فرشتگان محافظ ما هستند پس هر چه می‌خواهد مرتکب معصیت شود اگر چه کفر باشد در هیچ صورتی عذاب نازل نخواهد شد چنین تصوّری کاملاً اشتباه است زیرا که) فی‌الواقع خداوند متعال به کسی در ابتدا عذاب نمی‌دهد چنان‌که عادت اوست که در حالت (خوب) قوم تغییر نمی‌دهد تا وقتی که خود آنان حالت (صلاحیت) خویش را تغییر ندهند، (امّا در ضمن، این هم وجود دارد هرگاه آنان در صلاحیت و استعداد خویش خلل وارد کنند پس از سوی خدا برای آنان مصیبت و عقوبت تصویب می‌شود) و هرگاه خداوند برای کسی مصیبت تصویب کند، پس به هیچ مشکلی راهی برای بازگشت آن وجود ندارد (آن واقع خواهد شد) و (در چنین وقت) غیر از خدا (که آنان به حفاظت او گمان

دارند) حامی آنها نخواهد بود (تا جایی که فرشتگان هم او را حفظ نمی‌کنند و اگر حفظ هم می‌کردند سودی به او نمی‌بخشد).

او چنان (عظیم‌الشأن) است که به هنگام باران، برق (درخشان) را به شما نشان می‌دهد که از آن ترسی (واقع شدنش) هم هست و (از آن) امید (باران) هم می‌آید و او ابرها را (هم) بلند می‌کند که از آب پر می‌باشند و (فرشته) رعد با ستایش او، او را به پاکی یاد می‌کند و فرشتگان (دیگر) هم از ترس او به (ستایش و تسبیح او می‌پردازند) و او (به سوی زمین) صاعقه‌ها می‌فرستد پس بر هر کسی که بخواهد می‌اندازد و آنان در بارهٔ خدا (یعنی دربارهٔ توحید او باوجود این‌که اینچنین عظیم الشّأن است) مجادله می‌کنند، در حالی که او بسیار قدرتمند است (که می‌بایست از او ترسید، ولی ایشان نمی‌ترسند و به او شریک می‌ورزند و او آنچنان دعاها را اجابت می‌کند) که خواندن بر حق مختص به اوست (زیرا در پذیرفتن آن تواناست) و کسانی که جز خداوند خویش، اموری را (در حوایج و مصایب خویش) می‌خوانند آنها به وجه عدم قدرت) آنها بیش از این نمی‌توانند تقاضای آنها را بپذیرند که آب تقاضای آن کسی را بپذیرد که دو دست خود را به طرف آن دراز کرده باشد آن را با اشاره به سوی خود خوانده باشد) تا که آن (آب) به دهان او (بلند) شده بیاید و آن خود سرانه به هیچ نحوی به دهان او نمی‌رسد، (پس همانگونه که آب از پذیرفتن تقاضای او عاجز است هم چنین معبودان آنها هم عاجزاند. بنابراین) تقاضا نمودن کفّار (از آنها) کاملاً بی‌فایده است و خداوند فقط (چنان قادر مطلقی است که) در جلوی او همهٔ آنچه که در آسمانها و آنچه در زمین است (بعضی) به خوشی خود و (بعضی) دیگر به اکراه سر خم کرده‌اند (با رضایت خود این‌که با اختیار خویش عبادت بجا می‌آورند و معنی اکراه این است که آنچه خداوند متعال در مخلوق بخواهد تصرف نماید، آنها نمی‌توانند با آن مخالفت ورزند) و

سایه‌های (اهل زمین) هم در وقت صبح و شام (سر خم کرده‌اند، یعنی به هر مقداری که بخواهند سایه‌ها را اضافه کند و به هر مقداری که بخواهند کم کند و چون در وقت صبح و شام بیشتر اضافه شده و کم شدن سایه ظاهر می‌گردد از این جهت به آن تخصیص کرده‌است و اگر نه سایه بدین معنی به هر نحو مطیع است.)

معارف و مسایل

قبل از آیات مذکور سلسلهٔ صفات کمال ویژه خداوندی بیان شد که در حقیقت دلایل توحید هستند، در این آیه فرمود:

«عَـٰلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَـٰدَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» مراد از غیب آنچه از حواس انسانی غایب باشد، یعنی نمی‌تواند آن را به چشم دید و با گوش شنید و به بینی استشمام و به زبان چشید و با دست لمس کرده و آن را معلوم نمود.

و مراد از «الشَّهَـٰدَةِ» در مقابل آن، چیزهایی هستند که بتوان آنها را به وسیلهٔ حواس مذکور انسانی دانست، بدین معنی که صفات کمال ویژه خداوند این است که او هر غیب را چنان می‌داند که حاضر و موجود را می‌داند.

معنای «الْكَبِيرُ» بزرگ و معنای «الْمُتَعَالِ» بلند و بالاست، مراد از این دو لفظ، این است که او از صفات مخلوقات بلند و بالا و اکبر است، کفّار و مشرکین بصورت اجمال بزرگی و کبریایی خدا را اقرار می‌کردند ولی از تصوّر فهم خویش خداوند متعال را هم بر عموم مردم قیاس کرده برای او چنان صفاتی قایل بودند که در شأن مقدّس او بعید بود چنان‌که یهود و نصارا برای خدا، پسر و بعضی برای خداوند مانند انسان جسم و اعضا قایل شده‌اند و بعضی جهت و سمت قایل شده در صورتی که او تعالیٰ از همهٔ این احوال و صفات بلند و بالا و منزّه می‌باشد.

قرآن کریم برای اعلان و برائت از این صفات بیان کردهٔ آنها که گاه‌گاه فرمودند: «سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ» یعنی خداوند متعال از صفاتی که مردم بیان می‌کنند، پاک و منزه است.

در نخستین آیهٔ قبل از جمله «عَـٰلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَـٰدَةِ» «اللهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنثَىٰ» کمال علمی خداوند متعال بیان شده بود در این جمله دیگر «الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» کمال قدرت و عظمت او ذکر گردیده‌است که نیرو و قدرت او از تصوّرات انسانی بالاتر است و در آیهٔ بعد هم آن کمال علمی و کمال قدرت را به یک اندازهٔ ویژه بیان فرموده‌اند.

«سَوَآءٌ مِّنكُم مَّنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَ مَن جَهَرَ بِهِ وَ مَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِالَّيْلِ وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ»

«أَسَرَّ الْقَوْلَ» از اسرار مشتق است و به معنای کلام خفیه می‌باشد و «جَهَرَ» به معنای کلام آشکار است، کلامی که انسان برای شنوانیدن دیگران می‌آورد به آن جهر می‌گویند و آنچه برای شنوانیدن خویش می‌کند به آن سرّ گفته می‌شود، معنای «مُسْتَخْفٍ» پنهان شونده و معنی «سَارِبٌ» راه رونده بدون تفکّر و به آزادی است.

معنی این آیه این است که بوجه علم محیط خداوندی صحبت کنند با صدای بلند یا آهسته، پیش او یکی است، او کلام هر دو را یکسان می‌شنود و می‌داند و هم‌چنین کسی که در تاریکی شب پنهان است و آنکه در روشنی روز بر خیال روشن راه می‌رود این هر دو به اعتبار علم و قدرت او یکسانند که او همهٔ احوال ظاهر وباطن آن دو تا را یکسان می‌داند و بر قدرت آن‌حضرت به یک میزان هر دوی آنها را حاوی است هیچ یکی از دست قدرت او خارج نیست توضیح بیشتر آن در آیهٔ بعد چنین آمده است:

«لَهُ مُعَقِّبَـٰتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللهِ»

«مُعَقِّبَـٰتٌ» جمع معقبة است، به گروهی که پشت سر گروه دیگر متّصلاً

و بدون فاصله بیاید به آن معقبة یا معقبه گفته می‌شود و معنای لفظ «مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ» در جلوی هر دو دست است. مراد از آن در جهت و سمت جلوی انسان و «مِنْ خَلْفِهِ» طرف عقب و در «مِنْ أَمْرِ اللهِ» من به معنای باء سببی است در معنی «بِأَمْرِ اللهِ» آمده است و در بعضی قرائتها «بِأَمْرِ اللهِ» هم منقول است.(۱)

معنای آیه این‌است که هر کس چه صحبت خود را پنهان کند یا بخواهد آن را ظاهر کند و هم‌چنین رفت و آمد خود را اگر بخواهد در تاریکی‌های شب مخفی نگهدارد یا بر راه و خیابانها آشکار راه برود، برای همهٔ مردم از طرف خدا گروه‌هایی از فرشتگان مقرّرند که از جلو و عقب، آنها را احاطه می‌کنند که وظیفه و پست آنها نوبتی است و آنها یکی بعد از دیگری می‌آیند وظیفه آنها این‌است که به دستور خدا از مردم نگهبانی کنند.

در حدیث صحیح بخاری آمده است که دو گروه از فرشتگان برای نگهبانی مقرّرند یکی برای شب و دیگری برای روز و این هر دو گروه در نماز صبح و عصر باهم جمع می‌شوند و پس از نماز صبح گروه محافظ شب مرخّص می‌شوند و محافظین روز کار را به عهده می‌گیرند و پس از نماز عصر، ایشان مرخّص می‌گردند و فرشتگان شب، روی کار می‌آیند.

و در حدیث از ابوداود به روایت حضرت علی مرتضی (رضی‌اللّه‌عنه) منقول است که به همراه هر انسان چند تا فرشته برای نگهبانی او مقرّر است که از او نگهبانی می‌کنند که بر سر او دیوار یا چیزی ساقط شود، یا او در گودالی و غاری نیفتد یا انسان و حیوان به او مشقّتی نرساند، البتّه هرگاه حکم الهی برای مبتلا کردن انسان در بلا و مصیبت نافذ

۱- روح.

گردد، پس فرشتگان نگهبان از آنجا کناره می‌گیرند.(۱)

و از حدیث ابن جریر به روایت حضرت عثمان‌غنی رضی الله عنه معلوم می‌شود که وظیفهٔ آن فرشتگان نگهبان تنها حفظ از مشقّتی و مصایب دنیوی نیست، بلکه آنها سعی می‌کنند تا او را از گناه هم نجات داده حفظ بکنند و در دل انسان انگیزه نیکی و خوف خدا را بیدار می‌کنند که به وسیله آن او از گناه نجات یابد و اگر باز هم او از الهام فرشتگان غفلت وزیده به گناه مبتلا بشود باز آنها سعی و برای او دعا می‌کنند تا زودتر توبه نموده از گناه پاک گردد باز هم اگر او به هیچ نحو تنبیه نشد آنگاه آنان در نامهٔ اعمال او آن عمل گناه را ثبت می‌نمایند.

خلاصه این‌که این گروه محافظین فرشته انسان را از مصایب و آفات دین و دنیا در حال بیداری و خواب حفظ می‌کنند حضرت کعب احبار می‌فرماید: اگر این نگهبانی خداوندی از انسان گرفته شود جن‌ها زندگی را بر او وبال جان می‌کنند ولی این گروه نگهبان مادام کار می‌کنند که تقدیر الهی به حفظ او اجازه می‌دهد و هرگاه خدا بخواهد که بنده‌ای را مبتلا کند این گروه نگهبان از او کناره می‌گیرند.

توضیح آن در آیه بعدی چنین آمده است:

«إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَآ أَرَادَ اللهُ بِقَوْمٍ سُوٓءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُۥ ۚ وَ مَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٍ» یعنی خداوند متعال حال امن و عافیت قوم را به آفت و مصیبت تا زمانی دگرگون نمی‌سازد که خود آن قوم اعمال و احوال خود را به بدی و فساد تبدیل نکند، و هرگاه او احوال خود را به سرکشی و نافرمانی تبدیل نماید، پس خداوند متعال هم روش خود را تغییر می‌دهد و این ظاهر است که هرگاه الله تعالیٰ نسبت به کسی بد بخواهد و بخواهد او را

۱- روح المعانی.

عذاب بدهد پس نه کسی می‌تواند آن را برطرف کند و نه کسی می‌تواند برخلاف حکم ربّانی از او حمایت کند.

حاصل این‌که برای حفظ انسان گروه نگهبان فرشتگان مقرّرند امّا هرگاه قوم از نعمتهای الهی سپاس بجا نیاورده اطاعت او را ترک کنند، و بد کاری و بد کرداری و سرکشی اختیار کنند پس خداوند متعال هم گروه نگهبان خود را برمی‌دارد، آنگاه قهر و عذاب الهی بر آن واقع می‌شوند که از آنها راه نجاتی باقی نخواهد ماند.

از این تشریح معلوم شد که مراد از تغییر احوال در آیهٔ مذکور این است که هرگاه قوم اطاعت و شکرگزاری را گذاشته در احوال خود تبدیل بدی آورد. پس خداوند متعال هم رویهٔ رحمت و نگهبانی خویش را تغییر می‌دهد.

در این آیه این مفهوم بیان شده که در قومی دگرگونی خوب پدید نمی‌آید، مگر وقتی که خود آن قوم برای انقلاب خوب احوال خود را درست و اصلاح نکند و در این مفهوم این شعر مشهور است.

خدا نـ آج تک اُس قوم کی حالت نهین بدلی

نه‌هو جسکو خیال آپ اپنی حال کـ بدلنـ کا

یعنی خدا حالت قوم را تا آن زمان دگرگون ننمود که خود او به فکر تبدیل حالت خود نباشد این امر اگر چه تا حدّی صحیح است ولی مفهوم آیهٔ مذکور این نیست و صحیح بودن آن هم به اعتبار یک قانون عمومی است که هر کس که خود به فکر اصلاح احوال خودش نمی‌باشد از طرف خدا هم برای امداد و کمک او وعده نیست، بلکه این وعده زمانی تحقّق می‌یابد که خود هم به فکر اصلاح خودش باشد، چنان‌که از آیهٔ کریمه «أَلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنَا» معلوم می‌گردد که راههای هدایت هم از طرف خدا هنگامی باز می‌شوند که طلب خود هدایت وجود داشته باشد ولی انعامات

خداوندی مقید به این قانون نیست بلکه بسا اوقات بدون این هم عطا می‌کند.

داد حــق را قـــابلیت شـــرط نـــیست
بـــــلکه شـــرط قـــابلیت داد هست

خود وجود ما و نعمتهای بی‌شمار در آن نه در اثر کوشش ما هستند و نه ما هرگز برای آنها دعا کرده‌بودیم که به ما اینچنین وجودی عنایت گردد که چشم و گوش و بینی و همه اعضای آن صحیح و سالم باشند همه این نعمتها بدون تقاضا رسیده‌اند.

مـــا نـــبودیم و تـــقاضا مـــا نـــبود
لطـــفِ تـــو نـــاگـفتهٔ مـا مـی‌شنود

البته استحقاق انعامات و وعده بدون سعی و کوشش بدست نمی‌آید و انتظار کشیدن قوم به انعامهای الهی بدون سعی و عمل مرادف با خود فریبی است.

«هُوَ الَّذِی یُرِیکُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ یُنشِیءُ السَّحَابَ الثِّقَالَ» یعنی ذات پاک خداوندی است که برق را به شما نشان می‌دهد که می‌تواند برای انسان وسیله خوف هم قرار بگیرد که هر کجا واقع بشود همه را با خاک یکسان می‌کند و امید هم است که بعد از درخشیدن برق باران آید که پشتیبان زندگی انسان و حیوانات است و ذات پاک اوست که ابرهای خیلی سنگین و پرآب را از دریا بلند می‌کند و باز ابرهای پر آب را در فضا با سرعت تمام از جایی به جایی می‌برد و طبق حکم قضا و قدر خویش بر هر زمینی که بخواهد می‌باراند.

«وَ یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَـٰٓئِکَةُ مِنْ خِیفَتِهِ» یعنی رعد به حمد و شکر خدا تسبیح می‌خواند و تسبیح می‌خوانند فرشتگان از خوف او **رعْد** در عرف و محاوره به صدای ابر گفته می‌شود که از تصادف ابرها پدید می‌آید و مراد از تسبیح خواندن آن همان تسبیح است که در خصوص آن در آیهٔ

دیگر قرآن آمده است که هیچ چیزی در زمین و آسمان نیست که تسبیح خدا را نکرده باشد امّا عموم مردم نمی‌توانند این تسبیح را بشنوند و در بعضی از روایات حدیث آمده‌است که رعد نام آن فرشته‌ای است که بر باریدن باران مسلّط و مأمور است و با در نظر گرفتن این معنای تسبیح خواندن ظاهر است.

«وَ يُرْسِلُ الصَّوٰعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَآءُ» صواعق جمع صاعقه است برقی که بر زمین بیفتد به آن صاعقه گفته می‌شود مطلب آیه این است که خداوند متعال این صاعقه‌ها را بر زمین می‌فرستد که به وسیله آنها هر کس را بخواهد می‌سوزاند.

«وَ هُمْ يُجَـٰدِلُونَ فِي اللهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ» لفظ محال به کسر میم به معنای تدبیر و حیله است و به معنای عذاب و عقاب هم آمده است به معنای قدرت هم است و معنی آیه این است که اینها در بارهٔ توحید خداوند متعال با هم در مجادله و نزاع مبتلا هستند در حالی که خداوند متعال خیلی تدبیر کننده قوی هستند که در جلوی او تدبیر کسی کارگر نخواهد شد.

قُلْ مَن رَّبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللهُ ۚ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُم مِّن دُونِهِ

بپرس که کیست پروردگار آسمانها و زمین، بگو خدا بگو پس آیا شما گرفته‌اید بجز از او

أَوْلِيَآءَ لَايَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَ لَاضَرًّا ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِى الْأَعْمَىٰ

حامیان که مالک نفع و ضرر خویش نیستند بگو آیا برابرند کور

وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِى الظُّلُمٰتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَآءَ خَلَقُوا

و بینا آیا برابراند تاریکی‌ها و روشنی، آیا قرار داده‌اند برای خدا شریک که آفریده‌اند چیزی

كَخَلْقِهِ فَتَشَٰبَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ ۚ قُلِ اللَّهُ خَٰلِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَٰحِدُ
مانندآفریده‌او پس مشتبه‌شده پیدایش برآنها بگوالله‌است آفریدگارهرچیز واوست یگانه

الْقَهَّٰرُ ﴿۱۶﴾ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَآءِ مَآءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌۢ بِقَدَرِهَا
و زبر دست. نازل کرده از آسمان آب پس روان شده‌اند رودخانه‌ها موافق به مقدار خویش

فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَّابِيًا ۚ وَ مِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَآءَ حِلْيَةٍ
پس‌برداشت سیل‌کف هواگرفته‌را واز آنچه می‌تابندآنها را برآتش برای‌به‌دست‌آوردن زیور

أَوْ مَتَٰعٍ زَبَدٌ مِّثْلُهُ ۚ كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَٰطِلَ ۚ
یا اسباب در آن هم کف هست مانند آن، و چنین توضیح می‌دهد الله حق و باطل را

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً ۖ وَ أَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ۚ
پس‌آن‌کف‌می‌رودخشک‌شده، وآنچه‌نفع‌می‌رساند به‌مردم‌باقی‌می‌ماند درزمین

كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ﴿۱۷﴾
این‌چنین بیان می‌کند الله مثالها را.

خلاصهٔ تفسیر

شما (به آنها) بگویید که پروردگار آسمانها و زمین (یعنی موجد مبقی خالق و حافظ) کیست؟ (و چون جواب آن مشخّص است لذا پاسخ هم شما بگویید که خداوند است (باز) شما بگویید که آیا (باوجود شنیدن این دلایل توحید) باز هم شما غیر از خداوند حامیان دیگر (معبود) مقرّر کرده‌اید که (بوجه نهایت عاجزی) شخصاً برای خود اختیار نفع و ضرر ندارند (و پس از ابطال شرک و احقاق توحید برای اظهار فرق میان اهل توحید و اهل شرک و خود توحید و شرک) شما این را (هم) بگویید که آیا

کور و بینا می‌توانند برابر باشند؟ (این مثال شرک و توحید است) یا که آیا می‌توانند تاریکی و روشنی برابر باشند؟ (این مثال شرک و توحید است) یا آنها کسانی را که شریک خدا قرار دادند که آنان هم (چیزی را) آفریده‌اند چنان‌که خداوند (موافق با اعتراف آنها) می‌آفریند پس (از وجه) آفریدن (هر دو) برای آنها یکی معلوم شده‌است! (و از این استدلال کرده‌اند که وقتی هر دو تا یکسان خالق هستند پس هر دو می‌توانند یکسان معبود هم باشند در خصوص این‌هم) شما بگویید که فقط خدا خالق هر چیز است و او (در ذرات و صفات کمال خویش) یگانه است (و بر همه مخلوقات) غالب است خداوند متعال از آسمانها آب نازل نموده است پس (از آن آب) رودخانه‌ها (پر شده) موافق به مقدار خویش سرازیر شدند (یعنی در رودخانه کوچک مقدار آب کم و در رودخانه بزرگ آب بیشتر) پس (آب) آن سیلاب خس و خاشاک با خود آورد که بر (سطح) آن (آب آمده) است (نوعی خس و خاشاک اینها هستند) و آنچه در آتش (گذاشته) به فرض ساختن زیور یا اسباب (و ظروف دیگر) گرم می‌کنند در آنها هم اینگونه چرکی (بالا آمده) است (پس در این دو مثال دو چیز وجود دارد یکی چیزی که به درد بخورد که اصل آب و اصل مال است و یکی چیز بی‌فایده که خس و خاشاک و چرک است (الغرض) خداوند متعال حق (یعنی توحید و ایمان و غیره) و باطل (یعنی کفر و شرک و غیره) را چنین بیان می‌فرماید (که تکمیل آن در مضمون بعدی می‌آید) پس (در این دو مثال مذکور) چرک موجود انداخته می‌شود و آنچه برای مردم کار آمد بود، آن در دنیا (نافع باقی می‌ماند) و همانگونه که مثال حق و باطل بیان گردید) خداوند متعال هم‌چنین (در هر مضمون لازم) مثالها بیان می‌فرماید.

معارف و مسایل

حاصل هر دو مثال این است همانگونه که در این مثالها موقّتاً بر بالای چیزهای اصلی به چشم می‌خورد امّا سرانجام او انداخته می‌شود و چیزی اصلی باقی می‌ماند هم‌چنین باطل اگر چه چند روزی بر حق غالب به نظر بیاید امّا در آخر کار باطل محو و مغلوب می‌گردد و حق باقی و ثابت می‌ماند.[۱]

لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ ۚ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا

برای‌کسانی‌که تسلیم‌کردند، حکم‌پروردگار خودرا خوبی‌است و کسانی‌که نپذیرفتند حکم

لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُم مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ ۚ

اورااگربه‌نزدشان‌باشد آنچه‌درزمین‌هست‌هم ومانندآن‌باآن‌وهمه رافدیه بدهندبرای خود

أُوْلَـٰئِكَ لَهُمْ سُوٓءُ الْحِسَابِ وَ مَأْوَىٰهُمْ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمِهَادُ ﴿۱۸﴾

برای ایشان است حساب بد، و جای شان دوزخ است و بد جای آرام است.

أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ

آیاکسی‌که‌بداندکه آنچه‌نازل‌شده برتو از طرف‌پروردگارتو برحق‌است می‌تواند برابرباشدبا

أَعْمَىٰ ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُوا الْأَلْبَٰبِ ﴿۱۹﴾ الَّذِينَ يُوفُونَ

کسی که کور است کسانی می‌فهمند که صاحب عقل باشند. آنان کسانی هستند که وفا کنند

بِعَهْدِ اللهِ وَ لَا يَنقُضُونَ الْمِيثَٰقَ ﴿۲۰﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَ اللهُ بِهِ أَن

به عهد خدا و نمی‌شکنند عهد را. و کسانی که وصل می‌کنند آنچه را خدا امر کرده به آن‌که

---

۱ - کذا فی الجلالین.

يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوٓءَ الْحِسَابِ ﴿۲۱﴾ وَالَّذِينَ صَبَرُوا۟
وصل بشود ومی ترسند از پروردگارخویش واحساس‌خطر می‌کنند ازحساب‌بد. وکسانی‌که‌صبرکردند

ابْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا۟ الصَّلَوٰةَ وَ أَنْفَقُوا۟ مِمَّا رَزَقْنٰهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً
برای‌ارضای رب‌خود واقامه‌نمودندنمازرا وانفاق‌کردند ازعطیات‌ماپنهان‌وآشکار

وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ أُو۟لَـٰٓئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿۲۲﴾ جَنّٰتُ عَدْنٍ
و انجام می‌دهند به خوبی در برابر بدی برای ایشان است خانه آخرت. باغهای همیشگی

يَدْخُلُونَهَا وَ مَن صَلَحَ مِنْ ءَابَآئِهِمْ وَ أَزْوٰجِهِمْ وَ ذُرِّيّٰتِهِمْ
که داخل می‌شوند در آنها خود و کسانی که نیک بوده‌اند از پدران و همسران و اولادشان

وَالْمَلَـٰٓئِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم مِّن كُلِّ بَابٍ ﴿۲۳﴾ سَلَـٰمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ
وفرشتگان می‌آیند به‌نزدشان ازهردر. می‌گویند سلام‌باد برشما درعوض‌آنچه‌صبرکردید

فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿۲۴﴾
پس خوب رسید خانه آخرت.

خلاصهٔ تفسیر

کسانی که دستور پروردگار خویش را تسلیم کردند و (توحید و اطاعت را اختیار نمودند) برای ایشان عوضی خوب (یعنی جنّت مقرّر) است و کسانی که دستور او را قبول نکردند (و بر کفر و معصیت اصرار ورزیدند) اگر (روز قیامت) به نزدشان همه چیزهای دنیا (موجود) باشند و (بلکه) با آنها برابر آنها (مال و ثروت) دیگر هم باشد همه را فدیه برای رهایی خود بدهند برای آنها حساب سخت خواهد شد که آن در آیه دیگر حساب عسیر فرموده‌است) و جایشان (برای همیشه) دوزخ است. و آن

قرارگاه بدی است و کسی که یقین دارد که آنچه بر تو از طرف پروردگارت نازل شده بر حق است، آیا این شخص می تواند با کسی برابر باشد، که (تنها از این علم) کور است؟ (یعنی مؤمن و کافر برابر نیستند) پس مردمان فهمیده نصیحت می پذیرند (و) آنان کسانی هستند که آنچه عهد کرده‌اند بر آن وفا می‌کنند و آن (عهد) را نمی‌شکنند و ایشان کسانی هستند که خداوند برای برقراری چه روابط دستور داده است آنها را برقرار می‌دارند و از پروردگار خویش می ترسند از عذاب سخت (که مختص به کفّار خواهد شد لذا از کفر پرهیز می‌کنند) و ایشان کسانی هستند که طالب رضای خدا شده (بر دین حق) مستحکم می‌مانند و به نماز پایبند می‌شوند و از آنچه ما به آنان رزق داده‌ایم از آنها در نهان هم و آشکار هم (چنان‌که موقع به‌دست بیاید) انفاق می‌کنند و بد سلوکی (مردم) را (که به آنان شده باشد) با حسن سلوک دفع می‌کنند (یعنی اگر کسی با آنان بد سلوکی کند به آنان متوجّه نمی‌شوند بلکه با او حسن سلوک پیش می‌آیند) در آن جهان (یعنی در آخرت) سرانجام خوب برای آنان است یعنی در جنّت همیشگی آنان هم داخل می‌شوند و از پدران و همسران و اولادشان کسی که لایق (جنّت) یعنی مؤمن باشد (گر چه به پایه موصوف‌ها نباشد آن هم (در جنّت به برکت آنها در درجات آنان) داخل خواهند شد و فرشتگان به نزدشان از درهای (هر طرف) می‌آید (و چنین می‌گویند) که شما (از هر آفت و خطری) صحیح و سالم خواهید شد، به برکت آنکه شما (بر دین حق) مستحکم بودید، پس در این جهان سرانجام شما خیلی خوب است.

معارف و مسایل

در آیات گذشته حق و باطل به وسیله مثالهایی توضیح داده شده‌بودند و در آیات فوق‌الذکر علایم و صفات اهل حق و اهل باطل و

اعمال خوب و بد و پاداش و سزای آنها بیان می‌گردد.

در نخستین آیهٔ ذکر پاداش خوب برای مطیعین و عاملین بر احکام پروردگار عالمیان و عذاب شدید برای نافرمانان آمده‌است.

و در آیه دوم مثال بینا و نابینا ارایه داده شد و در پایان فرمود: «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ الْأَلْبَٰبِ» یعنی اگر چه سخن روشن‌است جز کسانی عقل داشته باشند و نمی‌توانند آن را درک کنند کسانی که عقل‌شان را غفلت و معصیت از بین برده است آنها این فرق بزرگ را هم نمی‌توانند دریابند.

در آیهٔ سوّم بیان علایم و اعمال خاص هر یکی از این دو فریق شروع شده است اوّلاً صفات کسانی را بیان نموده که احکام الهی را پذیرفته‌اند «الَّذِيْنَ يُوفُونَ بِعَهْدِاللهِ» یعنی ایشان کسانی هستند که به معاهده‌ای که با خدا کرده‌اند وفا می‌کنند هدف از آن، همه عهد و پیمانهایی هستند که خداوند از بندگان خود گرفته که از جمله آنها و قبل از عهد ربوبیت است که در ازل همه ارواح احضار شده از آنها گرفته شده بود «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» «آیا من پروردگار شما نیستم»؟ که در جواب آن، همه یک زبان شده گفته بودند: بَلَىٰ، یعنی آری چرا نیستی حتماً شما پروردگار ما هستید. هم‌چنین اطاعت به تمام احکام الهی و اداکردن تمام فرایض و اجتناب از چیزهای ناجایز که به همه از جانب خدا وصیت شد و از طرف بندگان بر آن اقرار گرفته شده‌است که در آیات متعدد از قرآن مذکور است.

صفت دوم: «وَ لَا يَنقُضُونَ الْمِيْثَقَ» یعنی آنان بر خلاف هیچ عهد و میثاقی قدم بر نمی‌دارند در آن عهد و پیمانهایی هم داخل‌اند که در بیان خدا و بندگان برقرار شده‌است که ذکر آنها در جمله ما قبل به عبارت «بِعَهْدِاللهِ» آمده بود و آن عهد هم هست که افراد امت با رسول و نبی می‌بندند و آن معاهدات را هم در بر می‌گیرد که مردم با یکدیگر برقرار می‌کنند.

ابوداودبه روایت عون بن مالک نقل کرده است که نبی‌کریم ﷺ از

صحابه کرام عهد و بیعت گرفت که با خدا کسی را شریک قرار ندهند و نماز را در پنج وقت با پایبندی ادا نمایند و از امیران خویش اطاعت کنند و از هیچ کس چیزی نخواهند. کسانی که در این بیعت شرکت داشتند چنان به این عهد مقید بودند که اگر از سر اسب در حالت سواری تازیانه آنان از دست شان می‌افتاد به کسی نمی‌گفتند که آن را بلند کرده به آنان بدهد، بلکه خود شخصاً از سواری پایین آمده آن را بر می‌داشتند.

و این جذبه محبّت و عظمت و اطاعت از آن‌حضرت ﷺ بود که در قلوب صحابه کرام اثر گذاشته بود. و اگر نه این روشن بود که هدف منع از چنین سؤالی نبود چنان‌که حضرت عبدالله بن مسعود روزی داشت وارد مسجد می‌شد دید که آن‌حضرت ﷺ خطبه می‌خواند و حسب اتّفاق هنگام ورود او در مسجد از زبان آن‌حضرت ﷺ بر آمد که بنشینید عبدالله بن مسعود می‌دانست که هدف از آن این نیست که بر خیابان یا در هر جای نامناسب که باشید در آنجا بنشینید ولی جزبه اطاعت او را نگذاشت که جلوتر قدم بگذارد بیرون از در، جایی که این صدا به گوشش رسید در آنجا نشست.

صفت سوم: بندگان فرمانبردار خدا این طور بیان شده که: «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَاللهُ بِهِ أَن يُوصَلَ» یعنی، ایشان کسانی هستند که خداوند متعال نسبت به برقراری روابط دستور داده است آنها را برقرار می‌کنند، تفسیر مشهور آن این است که تعلّقات خویشاوندی را که خدا به برقراری آن و عمل بر مقتضای آن دستور داده است ایشان آنها را برقرار می‌دادند بعضی از مفسّرین فرموده‌اند: که هدف از آن این است که ایشان با ایمان عمل صالح را یا همراه با ایمان به آن‌حضرت ﷺ و قرآن ایمان به انبیای گذشته و کتابهای آنها را با هم وصل می‌کنند.

صفت چهارم را این بیان نمود که: «وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» یعنی، ایشان از

پروردگار خویش می‌ترسند. در اینجا در استعمال لفظ خشیه به جای خوف اشاره به این است که ترس آنان از خدا مانند ترس کسی از حیوانات درنده یا انسان موذی‌ای نیست که طبعاً خوف پیش می‌آید بلکه چنان ترسی است که فرزندان از مادر و پدر می‌ترسند. یا شاگرد از استاد می‌ترسد که منشأ آن خوف ایذا رسانی نمی‌باشد بلکه به وجه عظمت و محبّت ترس از این می‌باشد که شاید قول و فعل ما نزد خدا مکروه و ناپسند نباشد. لذا در مقام مدح هر کجا ذکری از خوف خدا به میان آمده همین لفظ «خشیت» استعمال شده است؛ زیرا «خشیت» عبارت از آن خوفی است که به وجه عظمت و محبّت پدید آید لذا در جمله ما بعد که خوف سختی عذاب بیان شده در آنجا لفظ «خشیت» نیست بلکه فقط لفظ خوف استعمال شده است می‌فرماید:

«وَ يَخَافُونَ سُوٓءَ الْحِسَابِ» یعنی، ایشان از حساب بد می‌ترسند. منظور از حساب بد سختی و مناقشه در حساب است، حضرت عایشه صدیقه‌رضی‌الله‌عنها می‌فرماید: نجات انسان از برکت رحمت الهی زمانی می‌تواند صورت گیرد که هنگام حساب اعمال از مسامحه و عفو استفاده شود و اگر نه از هر کسی که کاملاً با دقّت محاسبه شود، پس نجات او از عذاب کمکی نیست؛ زیرا این چنین چه کسی است که گاهی از او گناه و خطا اتفاق نیفتاده باشد این ترس از سختی عذاب پنجمین صفت مردمان نیک و فرمانبرداران است.

ششمین صفت به این صورت بیان گردید: «وَالَّذِينَ صَبَرُواْ ابْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» یعنی، کسانی که تنها برای خشنودی خدا صبر می‌کنند.

یعنی: صبر در محاوره عرب عام‌تر از آن مفهومی است که در محاوره اُردو فهمیده می‌شود که بر مصیبت یا مشقّتی صبر کنند؛ زیرا معنای اصلی آن این‌است که از چیزهای خلاف طبع پریشان نگردیده است با ثابت قدمی

برکار خود ادامه دهد، لذا برای او دو قسم بیان شده است: یکی صبر علی الطاعه یعنی ثابت قدم ماندن بر انجام احکام الهی. دوم صبر عن المعصیه یعنی، بر اجتناب از گناه ثابت قدم ماندن است.

و با قید «ابْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» با صبر این را نشان می‌دهد که صبر مطلق چیزی نیست که موجب فضیلت باشد، زیرا گاه‌گاهی سر انجام انسان نابردبار هم به صبر تمام می‌شود پس صبری که بدون اختیار باشد، فضیلت خاصّی ندارد و نه به چنین صبر غیر اختیاری خدا کسی را دستور می‌دهد. لذا در حدیث رسول‌خداﷺ فرموده است: «**الصبر عند الصدمه الاولی**» یعنی، صبر اصلی و معتبر، آن است که به وقت ابتدای صدمه اختیار کرده شود و اگر نه بعداً گاهی پیش می‌آید که انسان خواسته و ناخواسته صبر می‌کند، صبر قابل مدح و ثنا آن است که انسان یک امر خلاف طبع خود را تحمّل کند چه آن ادا کردن فرایض و واجبات باشد و چه اجتناب از محرمات و مکروهات. لذا اگر کسی به قصد دزدی وارد خانه‌ای شود و در آنجا شرایط دزدی کردن فراهم نشود صبر کرده، برگشت پس از این صبر غیر اختیاری باعث مدح و ثواب نیست. و موجب ثواب هنگامی می‌شود که به سبب خوف خدا و رضاجویی او باشد.

هفتمین صفت: «أَقَامُواْ الصَّلَوٰةَ» است و بر پاداشتن نماز عبارت از این است که نماز با تمام آداب و شرایط و خشوع و خضوع ادا گردد تنها نماز خواندن نیست لذا قرآن کریم عموماً دستور نماز را با الفاظ «اقامة صلوة» داده است.

هشتمین صفت: «وَ أَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً» است یعنی، آنان کسانی هستند که از رزق اعطایی خداوندی مقداری را به نام خدا انفاق می‌کنند، در این اشاره شده است که آنچه خدا از شما زکات و غیره مطالبه می‌کند آن را از شما نمی‌خواهد بلکه مقداری از رزق اعطایی خودش و آن

هم ۲/۵ درصد مقدار قلیل و حقیر را از شما می‌خواهد که نباید در پرداخت آن تعلل شود.

و از قید «سِرًّا وَ عَلَانِيَةً» در انفاق مال فی سبیل الله معلوم می‌شود که در صدقه و خیرات همه جا تنها اخفا مسنون نیست، بلکه در بعضی اوقات اظهار آن هم درست و صحیح می‌باشد. بنابر این علما فرموده‌اند که: اعلان و اظهار زکات و صدقات واجب افضل و بهتر است و اخفای آن مناسب نیست، تا که دیگران به آن تلقین و ترغیب گردند، البتّه دادن صدقات نفلی به طور مخفی افضل و بهتر است. در احادیثی که به صدقه خفیه فضیلت داده شده است آن متعلّق به صدقات نفلی است.

نهمین صفت: «وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» یعنی، ایشان بدی را به نیکی، دشمنی را به دوستی و ظلم را به عفو و گذشت دفع کنند. در پاسخ به بدی با بدی پیش نمی‌آیند و بعضی معنای آن را این‌گونه بیان فرموده‌اند: که گناه را به انجام کار نیک دفع می‌کنند یعنی اگر گاهی گناه و خطا اتّفاق افتد پس از او طاعت و عبادت را به کثرت و اهتمام به کار می‌برند که از آن گناه گذشته محو و نابود گردد. در حدیث آمده است که رسول خداﷺ به حضرت معاذ بن جبل وصیت نمود که: «پس از بدی نیکی بجا آور که او بدی را نابود می‌کند». مقصود این است که وقتی بر آن بدی نادم و پشیمان شده توبه کند و پس از آن کار نیک انجام دهد، پس این عمل نیک آن گناه گذشته را نیست و نابود می‌کند، بدون ندامت و توبه انجام کار نیک به تنهایی برای نابودی گناه کافی نیست.

بعد از بیان صفات نه‌گانه بندگان فرمانبردار خدا پاداش آنان را چنین بیان نمود که: «أُوْلَـٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ» منظور از دار، دار آخرت است. یعنی فلاح و پیروزی دار آخرت از آن ایشان است و بعضی فرموده‌اند: که هدف از دار، در اینجا دار دنیاست با این مطلب اگر مردمان نیک در این جهان هم با

مصایب و مشقّتها مواجه می‌شوند ولی سرانجام در این جهان هم فلاح و پیروزی از آن آنهاست.

و بعد از این بیان «عُقْبَى الدَّارِ» یعنی فلاح دار آخرت می‌آید که آن با «جَنّٰت عَدن» می‌باشد که در آن داخل خواهند شد «عدن» به معنای قیام و اقرار است هدف این است که از این جنّت‌ها هیچ‌گاه بیرون رانده نمی‌شوند بلکه قیام و قرار آنان در آنها برای همیشه می‌باشد و بعضی فرموده‌اند: که «عدن» عبارت از وسط بهشت است که از مقامات بهشت اعلی‌ترین مقام هم هست.

پس از این برای ایشان انعام و جایزه دیگری ذکر گردید که این جایزه ربّانی تنها مختّص به ذات ایشان نیست بلکه به آبا و اجداد و همسران و فرزندانشان هم مقداری از این جایزه داده می‌شود ولی به شرط این‌که آنان صالح باشند که ادنی‌ترین درجه در آن این است که مسلمان باشند و هدف این است که اگر عمل آبا و اجداد و همسران و فرزندان سزاوار آن نباشد که به این مقام و پایه برسند امّا به رعایت و برکات بندگان نیک خدا آنها هم بر این پایه بلند رسانیده خواهند شد.

بعد از این توضیح بیشتر فلاح و پیروزی آنان در دار آخرت این است که فرشتگان از هر در، بر آنان سلام‌گویان وارد می‌شوند و می‌گویند در مقابلِ صبر شما از هر نوع مشقّت‌ها سلامتی است و این به سرانجام خوب دار آخرت است.

وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَاللهِ مِن بَعْدِ مِيثَـٰقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَاللهُ بِهِ أَن

و کسانی که می‌شکنند عهد خدا را بعد از پخته کردن و قطع می‌کنند چیزی‌را که خدا به

يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِى الْأَرْضِ ۙ أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ

وصل آن امر فرموده و فساد ایجاد می‌کنند در ملک، ایشانند که برای‌شان لعنت است و

لَهُمْ سُوٓءُ الدَّارِ ﴿۲۵﴾ اللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَآءُ وَ يَقْدِرُ وَ

برای‌شان خانهٔ بد است. الله می‌گشاید رزق را برای کسی‌که بخواهد و تنگ می‌کند و

فَرِحُواْ بِالْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَ مَاالْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا فِى الْأَخِرَةِ إِلَّا مَتَـٰعٌ ﴿۲۶﴾

فریفته شده‌اند به زندگی دنیا و نیست زندگی دنیا در مقابل آخرت مگر متاع حقیر.

وَ يَقُولُ الَّذِيْنَ كَفَرُواْ لَوْلَآ أُنْزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِ قُلْ إِنَّ اللّٰهَ يُضِلُّ

ومی‌گویند کافران که چرا نازل نشده بر او نشانی از طرف پروردگارش، بگو الله گمراه می‌کند

مَن يَشَآءُ وَ يَهْدِىٓ إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ ﴿۲۷﴾ الَّذِينَ ءَامَنُواْ

هرکه‌رابخواهدوهدایت‌می‌کندبه‌سوی‌خودکسی‌که‌انابت‌داشته‌باشد. کسانی‌ایمان‌آورده‌اند

وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِاللّٰهِ أَلَا بِذِكْرِاللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿۲۸﴾

واطمینان حاصل می‌کنند دلهای‌شان به‌یاد خدا آگاه‌باش به‌یاد خدا اطمینان می‌یابند دلها.

الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُوا الصَّـٰلِحَـٰتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَـَٔابٍ ﴿۲۹﴾

کسانی‌که ایمان‌آورده‌اند و انجام‌دادند کارهای‌نیک خوشحالی‌است برای‌شان‌و جای خوب.

كَذَٰلِكَ أَرْسَلْنَـٰكَ فِىٓ أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهَآ أُمَمٌ لِّتَتْلُوَا

همچنین فرستادیم تورا در قومی که گذشته پیش از آن بسیار امتها تا که تو تلاوت کنی

عَلَيْهِمُ الَّذِىٓ أَوْحَيْنَآإِلَيْكَ وَ هُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَـٰنِ قُلْ هُوَ رَبِّى

برای‌شان آنچه دستور دادیم به تو و آنها منکر می‌شوند به رحمٰن بگو او پروردگار من است

لَآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُـوَ عَـلَيْـهِ تَـوَكَّـلْـتُ وَ إِلَـيْـهِ مَـتَـابِ ﴿۳۰﴾

که‌نیست‌سزاوارعبادت‌بجزاوبراوتوکل‌کردم‌وبسوی‌اوست‌بازگشت‌من.

خلاصۀ تفسیر

و کسانی که معاهدات خداوندی را بعد از استحکامش می‌شکنند و روابطی را که خداوند به برقراری آنها دستور داده‌است، قطع می‌کنند و در دنیا فساد برپا می‌کنند بر چنین اشخاص لعنت می‌شود و برای آنها در این جهان خرابی حاصل خواهد شد (یعنی با مشاهده نمودن دولت و ثروت ظاهری نباید فریب بخورند که آنها مستوجب رحمت قرار گرفته‌اند، زیرا کیفیّت رزق این است که) خداوند به کسی که بخواهد بیشتر رزق می‌دهد و (برای کسی که بخواهد) تنگ می‌کند (و این معیار رحمت و غضب نیست) و اینها (کفّار) بر زندگی دنیوی (و عیش و عشرت آن) می‌نازند و (این نازیدن آنها کاملاً بیجا و اشتباه است زیرا که) این زندگی دنیوی (و عیش و عشرت آن) در مقابل آخرت جز یک متاع حقیر بیش نیست و این کافران (برای طعنه زدن و ایراد گرفتن بر نبّوت شما چنین) می‌گویند که چرا بر این (پیامبر) معجزه‌ای (از معجزات خواستۀ ما) از طرف پروردگارش نازل نشده‌است، شما به آنها بگویید که فی‌الواقع (از این خواسته‌های بیجای شما معلوم می‌گردد که) خداوند متعال هر کسی را که بخواهد گمراه می‌کند (وجه معلوم شدنش روشن است که باوجود معجزات کافی که بزرگترینش قرآن است، باز هم صحبتهای بیجایی می‌کنند از این معلوم می‌شود که در بختشان) گمراهی نوشته شده است و (چنانکه برای هدایت قرآن کریم که بزرگترین معجزات است کافی نبود و در بختشان گمراهی حاصل آمد هم‌چنین) کسی که به سوی او متوجّه شود (و طالب طریق حق گردد که مصداق آن بعداً می‌آید: «الَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ تَطْمَئِنُّ الخ») او را به سوی خود (برای رسانی) هدایت می‌کنند (و از گمراهی نجات می‌دهند).

هدف از آن کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و به یاد خدا (که فرد اعظم آن قرآن است) دلهای‌شان اطمینان می‌یابند (که فرد اعظم آن ایمان

است، یعنی آنها اعجاز قرآن را برای دلالت بر نبّوت کافی می‌دانند و خواسته‌های بی‌جایی تقدیم نمی‌کنند، باز در یاد و اطاعت خدا چنان سرگرم می‌باشند که به متاع حیات دنیا همانند کفّار رغبت و فرصت ندارند و) کاملاً آگاه باشید که از یاد خدا (که چنین خاصیّتی دارد که از آن) دلها اطمینان می‌یابند، (ذکر تا چه حدی باشد در همان حد اطمینان حاصل می‌شود چنان‌که از قرآن در ایمان و از اعمال صالح در طاعت شّدت تعلّق و توبه الی الله میسّر می‌گردد، منظور) کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام دادند (که ذکرش قبلاً گذشت) برای‌شان (در دنیا) خوشحالی و (در آخرت) سرانجام نیک است (که آن را در آیه دیگر چنین تعبیر نموده است: «فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَّ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرُهُمْ‌الخ» هم‌چنین) ما شما را در چنان امّتی رسول گردانیده برانگیخته‌ایم که پیش از آن (امّت) امّتهای بسیاری گذشته‌اند (و شما را به سوی آنان بدین خاطر فرستادیم) تا که شما بر آنان آن کتابی را تلاوت بفرمایید که ما به سوی شما به وسیله وحی فرستاده‌ایم (و برای آنها مناسب بود که از این نعمت عظمی قدر می‌کردند و بر این‌کتاب هم که معجزه بود ایمان می‌آوردند امّا) آنها به گونه‌ای هستند که نسبت به این چنین مهربانی بزرگ، کفران نعمت می‌کنند (و به قرآن ایمان نمی‌آورند،) شما بگویید که (از عدم ایمان آوردن شما به من ضرر نمی‌رسد) زیرا شما (حد اکثر) با من مخالفت می‌کنید پس من از این (باک ندارم؛ زیرا که) او مربّی (و نگهبان من است) و بجز او کسی سزاوار عبادت نیست (پس لا محاله او کامل الصفات می‌باشد و برای نگهبانی کافی خواهد شد، بنابر این) من بر او اعتماد کردم و بازگشت من به سوی او است (خلاصه این‌که خداوند متعال برای نگهبانی من کافی است. شما به مخالفت خویش نمی‌توانید به من ضرر وارد کنید، البته آن ضرر خود شما خواهد شد.)

معارف و مسایل

در ابتدای رکوع همه مردم را دو قسم کرده، نشان داده شد که بعضی فرمانبردار خدا هستند و بعضی دیگر نافرمان، پس چندی از علایم و صفات فرمانبرداران بیان گردید و در آخرت بر آنها بهترین پاداش ذکر شد.

اکنون علایم و صفات گروه دیگر و سزای آنها در این آیات بیان می‌گردد؛ از آن جمله یکی از خصلتهای آن بندگان سرکش و نافرمان این بیان گردید که:

«وَالَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَاللهِ مِن بَعْدِ مِيثَـٰقِهِ» یعنی ایشان عهد خدا را بعد از مستحکم نمودن می‌شکنند. که شامل آن عهدی هم می‌شود که در ازل در خصوص وحدانیت و ربوبیت او تعالیٰ از همه ارواح مخلوقات گرفته شده بود که آن را کفّار و مشرکین بعد از آمدن در این جهان شکستند، و با خدا صدها و هزارها رب و معبود برای خود درست کردند.

و شامل همهٔ آن عهدهایی هم می‌شود که مقید شدن با آنها در ضمن «لا اله الا الله» بر انسان لازم می‌گردد؛ زیرا کلمهٔ طیّبهٔ «لا اله الا الله محمّد رسول الله» در اصل عنوان معاهده‌ای بزرگ است که در ضمن آن تعهد به انجام تمام احکامی که از طرف خدا و رسول او نشان داده شد و اجتناب از همهٔ آنچه منع شده می‌آید بنابر این هرگاه انسان از حکم خدا و رسول او انحراف می‌کند پس او از آن عهد ایمان عهدشکنی می‌کند.

خصلت دوم آن بندگان نافرمان این نشان داده شده که:

«وَ يَقْطَعُونَ مَآ أَمَرَاللهُ بِهِ أَن يُوصَلَ» یعنی ایشان روابطی را قطع می‌کنند که نسبت به برقراری آنها خدا امر نموده بود در این آن تعلّق انسان هم داخل است که او با خدا و رسول او دارد و قطع نمودن آن تعلّق این است که خلاف احکام او باشد و آن روابط خویشاوندی هم در این داخل است که نسبت به برقراری و ادای حقوق آنها قرآن در مواضع متعدّد هدایت نموده است.

نافرمانان خدا این حقوق و تعلّقات را هم می‌شکنند، مثلاً: حقوق والدین، خواهر، برادر، همسایگان و متعلّقان دیگر را که الله و رسول بر مردم واجب دانسته‌اند بجا نمی‌آورند.

خصلت سوم این نشان‌داده شده است که:

«وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» یعنی ایشان بر روی زمین ایجاد فساد می‌کنند، و این خصلت سوم در حقیقت نتیجهٔ آن دو خصلت قبلی است. کسانی که نسبت معاهدات خدا و بندگان اعتنا نمی‌کنند و نسبت به حقوق و تعلّقات کسی مراعات نمی‌کنند، روشن است که اعمال و افعال آنها موجب ضرر و ایذا دیگری قرار می‌گیرد بازار جنگ و جدال، قتل و قتال گرم می‌شود و این بزرگترین فساد روی زمین است .

پس از بیان این سه خصلت بندگان سرکش و نافرمان سزای آنها بیان گردید: «أُوْلَـٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوٓءُ الدَّارِ» یعنی برای آنها لعنت و جای بدی است. و معنای لعنت دوری و محرومی از رحمت خداست و ظاهر است که دوری از رحمت او از همه عذابها، بزرگترین عذاب و از همه مصایب بزرگترین مصیبت است.

احکام و ارشادات

در آیات فوق الّذکر نسبت به ابعاد مختلف زندگی انسان احکام و ارشادات ویژه‌ای، بعضی صراحتاً و بعضی اشارتاً وارد شده‌است، مثلاً:

۱- «اَلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِاللهِ وَ لَا يَنقُضُونَ الْمِيْثَاقَ» از این آیه ثابت شده معاهده‌ای که با کسی انجام گیرد، متعهد شدن به آن فرض و شکستن آن حرام است چه آن معاهده با خدا و رسول او باشد مانند: عهد ایمان که با یکی از مردم چه مسلمان و چه کافر، عهد شکنی در هر صورت حرام است.

۲- «وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَآ أَمَرَاللهُ بِهِ أَن يُوصَلَ» از این آیه معلوم شد که تعلیم

اسلام به روش رهبانیت ترکِ تعلقات نیست، بلکه برقراری تعلّقات لازم و ادای حقوق آنها لازم قرار داده شده است، حقوق مادر و پدر و حقوق همسر و اولاد و خواهر و برادر و حقوق خویشاوندان دیگر و همسایگان را خداوند متعال بر هر انسان لازم نموده‌است، آنها را نظر انداز کرده به عبادت نفلی مشغول شدن و اشتغال به خدمت دینی دیگر جایز نیست؛ پس مشغول شدن به کارهای دیگر و فراموش کردن آنها چگونه جایز می‌شود.

قرآن کریم نسبت به برقراری روابط خویشاوندی و صله رحمی و ادای حقوق و مراعات آنها در آیات بی‌شماری تأکید نموده است.

و در بخاری و مسلم به روایت حضرت انس مذکور است که رسول‌کریمﷺ فرمود: هر کسی که می‌خواهد خدا در رزق او وسعت و در کارهای او برکت عنایت نماید باید صله رحم را به‌جا آورد و معنی صله رحمی این است که با کسی که تعلقات خصوصی خویشاوندی دارد از او خبرگیری و به قدر توان به او کمک و امداد کند.

و حضرت ابوایّوب انصاری می‌فرماید: اعرابی‌ای از روستا پیش آن‌حضرتﷺ آمد و پرسید که به من نشان بده که آن چه عملی است که مرا به جنّت نزدیک و از جهنّم دور می‌سازد، آن‌جنابﷺ فرمود: عبادت خدا را بجای آور و کسی را با او شریک مگردان و نماز را اقامه کن و زکات را بپرداز و صله رحمی انجام ده.[۱]

و در صحیح بخاری به روایت حضرت عبدالله بن عمر روایت شده است که رسول‌اللهﷺ فرمود: صله رحمی تنها عبارت از این نیست که شما به احسان عزیز مکافات کنید، و اگر او به شما احسان کرده شما هم به او احسان کنید، بلکه اصل صله رحمی این است که یکی از خویشاوندان شما

۱- بغوی.

نسبت به حقوق شما تقصیری بردارد و با شما ارتباط برقرار نکند باز هم شما فقط به خاطر خدا با او ارتباط برقرار کنید و بر او احسان کنید.

به خاطر ادای حقوق خویشاوندان و مراعات روابط آنها رسول‌کریمﷺ فرموده است که: نسب نامهٔ خود را حفظ کنید تا بتوانید به وسیله آن رشته خویشاوندی خود را نگهدارید و بتوانید حقوق آنها را ادا کنید، سپس فرمود: فواید صله رحمی از این قرار است که از آن بین فامیل محبّت پدیدار می‌گردد و در حال برکت و افزونی پدید می‌آید و در عمر برکت حاصل می‌شود.[۱]

و در حدیث صحیح مسلم آمده است که رسول‌خداﷺ فرمود: بزرگترین صله رحمی این است که مردم بعد از فوت پدرش با دوستان او تعلّقات را برقرار کند که در زمان خود پدر، داشتند.

۳- «وَالَّذِينَ صَبَرُواْ ابْتِغَآءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ» از این معلوم می‌شود که آنچه در بارهٔ فضایل صبر در قرآن و حدیث آمده است که همراهی و نصرت و کمک خدا قرین حال صابرین است و آنان با اجر و ثواب بی‌شمار نایل می‌گردند وقتی است که آنان صبر را بخاطر رضای خدا اختیار کنند.

در اصل معنای صبر این است که انسان نفس خود را کنترل نموده و ثابت قدم بماند و آن چندین صورت دارد، یکی صبر بر مصیبت و مشقّت که سراسیمه نشود و مأیوس نگردد و بر خدا اعتماد نموده امیدوار باشد، دوم صبر بر طاعت که برا حکام الهی مفید باشد اگر چه آن بر نفس دشوار باشد، سوم صبر از معصیت و گناهان که اگر چه نفس متقاضی حرکت به سوی آنها باشد امّا از ترس خدا به سوی آنها نرود.

۴- «وَ أَنْفَقُواْ مِمَّا رَزَقْنَٰهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً» از این معلوم می‌شود که انفاق در

۱- این حدیث را امام ترمذی روایت فرموده است.

راه خدا به هر دو صورت، پنهانی و آشکار صحیح و درست است، البتّه افضل این است که صدقات واجب، زکات، صدقةالفطر و غیره را آشکارا ادا کند تا که مسلمانان دیگر به آن ترغیب شوند و صدقات نفلی که واجب نیستند آنها را خفیه ادا کند تا از شائبه ریاکاری و آوازه و شهرت نجات یابد.

۵- «وَ يَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ» از این معلوم می‌شود که دفاع از هر بدی که مقتضای عقل و طبع است، طریقه‌اش در اسلام این نیست که بدی را به بدی پاسخ داده آن را دفع کند، بلکه تعلیم اسلامی این است که بدی را با نیکی دفع کنید؛ اگر کسی بر شما ظلم کرد، شما با او به انصاف پیش آیید کسی که حّق تعلّقات شما را ادا نکرد شما حقّ او را ادا کنید و کسی که بر شما خشم گرفت شما با حلم و بردباری به او پاسخ بگویید که نتیجه لازمی آن این خواهد شد که دشمن هم دوست می‌گردد و بدکار هم در پیش شما نیک قرار می‌گیرد.

و یکی دیگر از معانی این جمله آن است که در عوض گناه اطاعت کنید که اگر گاهی گناهی از شما صادر گردد پس فوراً توبه نمایید و پس از آن به عبادت خدا بپردازید که از آن گناه گذشتهٔ شما عفو خواهد شد.

حضرت ابوذر غفاری رضی الله عنه می‌فرماید: رسول کریم صلی الله علیه وسلم فرموده است: هرگاه از شما گناه یا اشتباهی صادر گردد، پس از آن شما عمل نیک انجام دهید که در اثر آن گناه نابود می‌گردد[1] شرط این عمل نیک، این است که قبلاً از آن گناه توبه کرده عمل نیک را انجام دهد.

«جَنَّـٰتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَن صَلَحَ مِنْ ءَابَآئِهِمْ وَ أَزْوَٰجِهِمْ وَ ذُرِّيَّـٰتِهِمْ» منظور این است که بندگان مقبول و نیک خداوند خود هم در جنّت جای می‌یابند و

۱- رواه احمد بسند صحیح مظهری.

به خاطر آنان مادر، پدر، اولاد و همسر هم جای می‌یابند به شرطی که ایشان هم صالح باشند، یعنی مؤمن و مسلمان باشند، کافر نباشند اگر چه در اعمال صالح و شایسته به پایهٔ آن بزرگوار خود نرسیده باشند ولی خداوند متعال به برکت آن بزرگوار ایشان را هم در آن مقام جنّت جای می‌دهد که مقام آن بزرگوار است چنان‌که در آیهٔ دیگر مذکور است: «اَلْحَقْنَابِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» یعنی اولاد و ذریت بندگان نیک خود را هم با آنان ملحق می‌گردانیم.

از آنچه گفته شد معلوم می‌گردد که تعلّق با بزرگان چه نسبی و قرابتی باشد چه با دوستی به شرط ایمان در آخرت نافع واقع خواهد شد.

۶- «سَلَـٰمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ ۚ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» از این معلوم می‌شود که نجات در آخرت و درجات عالیه همه نتیجه آن هستند که انسان در دنیا صبر کند و در ادای حقوق خدا و بندگان، و اجتناب از نافرمانیها نفس خود را کنترل کند.

«أُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوٓءُ الدَّارِ» چنان‌که در آیات گذشته پاداش بندگان فرمانبردار چنین بیان گردید که مقام‌شان در جنّت خواهد بود و فرشتگان به آنان سلام می‌گویند و نشان می‌دهند که این نعمتهای دایمی جنت، نتیجه صبر و ثبات و فرمانبرداری شما هستند، هم‌چنین در این آیه سرانجام بد مردمان سرکش و نافرمان چنین نشان داده شد که لعنت خدا بر آنهاست، یعنی آنها از رحمت دورند و برایشان مقام جهنّم مقرّر است از این معلوم می‌شود که عهدشکنی و قطع صله رحمی عزیزان و خویشاوندان سبب لعنت و دخول جهنّم است، نعوذ بالله منه.

وَ لَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سُيِّرَتْ بِهِ ٱلْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ ٱلْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ

واگر می‌بود قرآنی که راه‌می رفتند به آن کوهها | یا تکه تکه می‌شد به آن زمین | یا صحبت می‌کردند

بِهِ ٱلْمَوْتَىٰ بَل لِّلَّهِ ٱلْأَمْرُ جَمِيعًا أَفَلَمْ يَاْيْئَسِ ٱلَّذِيْنَ

به آن مردگان پس چه می‌شد بلکه همه کارها به‌دست خداست پس آیا خاطر جمع نیستند

ءَامَنُوٓاْ أَن لَّوْ يَشَآءُ ٱللَّهُ لَهَدَى ٱلنَّاسَ جَمِيعًا وَ لَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ

ایمانداران بر این‌که‌اگر بخواهد خدا به‌راه می‌آورد همه‌مردم‌را وهمیشه می‌رسد به منکران

بِمَا صَنَعُواْ قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ

از اثر توطئه‌آنان صدمه، یا واقع‌می‌شود نزدیک خانه‌شان تا که برسد وعده خدا، یقیناً خدا

لَا يُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ﴿۳۱﴾وَ لَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ

خلاف‌نمی‌کند از وعده‌خویش. ومسخره‌کردند به‌چندین رسول پیش‌از تو پس مهلت دادم

لِلَّذِينَ كَفَرُواْ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ﴿۳۲﴾أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ

به منکرین باز گرفتم آنها را پس چگونه شد انتقام گیری من. پس آیا آنانکه استوار است بر

كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ جَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَآءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ

هر نفس به آنچه کرده‌است و مقرر می‌کنند برای خدا شریک بگو اسم ببرید آنها را یا

تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي ٱلْأَرْضِ أَم بِظَـٰهِرٍ مِّنَ ٱلْقَوْلِ بَلْ زُيِّنَ

نشان می‌دهید به آنچه او نمی‌داند در زمین یا صحبتهای سطحی بلکه آراسته شده برای

لِلَّذِيْنَ كَفَرُواْ مَكْرُهُمْ وَ صُدُّواْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَ مَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ

منکران و فریب کاری‌هایشان و باز داشته شده از راه و هر کسی را که خدا گمراه کند

فَمَا لَهُ مِنْ هَـادٍ﴿۳۳﴾

پس نیست برای او راهنمایی.

خلاصۀ تفسیر

و (ای پیامبر و ای مسلمانان عناد این کفّار این چنین است که حالت فعلی قرآن این است که معجزه بودن آن موقوف بر فکر و اندیشه است، به جای این) اگر چنین قرآنی می‌بود که به وسیله آن کوهها (از جای خود) حرکت داده می‌شدند یا به وسیلۀ آن (مسافت) زمین زود طی می‌شد، یا به وسیلۀ آن مردگان به سخن در می‌آمدند (مردگان زنده می‌شدند و کسی به آن صحبت می‌کرد و اینها آن معجزاتی هستند که بیشتر کفّار خواستار آنها هستند بعضی مطلق و بعضی این چنین‌که ما قرآن را به حالت فعلی معجزه را نمی‌پذیریم؛ البتّه اگر به وسیلۀ قرآن این خوارق ظاهر گردند ما معجزه بودن آن را می‌پذیریم، با این مطلب که اگر از قرآن این‌گونه معجزات ظاهر می‌گشتند که از آن خواستۀ هر دو گروه برآورده می‌شد یعنی کسانی که مستدعی نفس خوارق بودند و کسانی که به‌وسیلۀ قرآن ظهور آنها را می‌خواستند) باز هم ایشان ایمان نمی‌آوردند (زیرا این اسباب مؤثّر حقیقی نیستند).

بلکه همه اختیار به‌دست خداست و هر کسی را که توفیق دهد، ایمان می‌آورد و عادت اوست که طالب را موفق می‌گرداند و معاند را محروم نگه می‌دارد و چون بعضی از مسلمانان می‌خواستند که این معجزات ظاهر گردند شاید آنها ایمان بیاورند، لذا در آینده به آن پاسخ داده شده که) آیا (با وجود شنیدن این، معاندین ایمان نمی‌آورند، و این‌که همۀ اختیارات بدست خداست و این‌که اسباب مؤثّر حقیقی نیستند، آیا با شنیدن) باز هم اهل ایمان بدین خاطرجمع نمی‌باشند که اگر خداوند متعال می‌خواست پس همۀ مردمان (جهان) را هدایت می‌کرد (امّا مبنی بر بعضی حکمت‌ها مشیّت الهی متعلّق نمی‌گردد لذا همه ایمان نمی‌آورند که بزرگترین علّت آن عناد است، پس چرا به فکر ایمان آوردن این معاندین قرار گرفته‌اند) و (وقتی که

محقّق شد که ایشان ایمان نمی‌آورند پس این گمان پدید می‌آید که چرا به آنها سزا داده نمی‌شود در خصوص آن می‌فرماید که) این کفّار (مکّه) همیشه (هر روز) در این حالت قرار دارند که به سبب کردارهای بدشان بر آنها نوعی حادثه اتّفاق می‌افتد (جای قتل، جای قید، جای هزیمت و شکست) یا (اگر بعضی از حادثه بر آنان اتّفاق نیفتد ولی) به نزدیک خانه‌هایشان نازل می‌باشد (مثلاً بر قوم آفتی آمد و آنان هراسان شدند که نشاید بر ما هم بلا واقع شود) تا این‌که (در این حالت) وعدهٔ خدا می‌آید (یعنی عذاب آخرت پیش می‌آید که بعد از مرگ آغاز می‌گردد و) یقیناً خداوند متعال وعده خلافی نمی‌نماید (پس وقوع عذاب بر آنها یقینی است، اگر چه بسا اوقات دیر هم باشد) و (این معامله تکذیب و استهزای آنان تنها مختّص به شما نیست و هم‌چنین درنگ کردن در عذاب آنها هم مختّص به آنان نیست، بلکه با رسولان گذشته و امّتهای‌شان اینچنین شده‌اند، چنان‌که) با بسیاری از پیامبران که پیش از شما گذشته‌اند (از طرف کفار) استهزا شده‌اند، باز من به آن کفّار مهلت دادم و در آخر آنها را گرفتم پس (امر قابل فهم است که) سزای من چگونه بود (یعنی با نهایت سخت بود وقتی شأن خداوندی معلوم شده‌است که او مختار کل است، پس بعد از معلوم و ثابت شدن) باز (هم) آیا آن (خدا) که بر اعمال هر شخصی مطلع است و شرکای آنان می‌توانند برابر باشند و (باوجود این) آنان برای خدا شریک مقرّر کردند، شما بگویید: (چندی از) آنها (شریکان) را نام ببرید (من هم بشنوم که چه کسانی هستند و چگونه هستند آیا (شما آنها را حقیقتاً شرکا فهمیده ادّعا می‌کنید پس لازم می‌آید که) شما به خداوند چنین اطّلاعی می‌دهید که در (تمام) دنیا از (وجود) آن خدا اطّلاع نداشته باشند (زیرا که خداوند متعال آن را موجود می‌دانند که در واقع موجود باشد و معدوم را موجود نمی‌دانند؛ زیرا که از آن اشتباه شدن علم لازم

می‌آید اگر چه در انکشاف هر دو یکی هستند، خلاصه آن‌که از شریک حقیقی گفتن آنها این امر محال لازم می‌آید پس شریک شدن آنها هم محال است) یا (این‌که آنها را در حقیقت شریک نمی‌دانید بلکه) تنها به اعتبار الفاظ ظاهر آنها را شریک می‌دانند (و برای آنها مصداق واقعی نیست، اگر این نوع دوم است پس عدم شریک بودن آن را خود پذیرفته‌اید پس مطلوب که بطلان اشراک باشد، از هر دو شق ثابت شد که در شق اول با دلیل و در شق دوم به پذیرش شما و این تقریر با وجودی که در پایهٔ بالا کافی است، ولی ایشان نمی‌پذیرند،) بلکه در نظر کفّار صحبتهای مغالطه آمیزشان (که به آن تمسّک جسته مبتلا به شرک شده‌اند) مرغوب معلوم می‌گردند و (بدین خاطر) ایشان از راه (حق) محروم مانده‌اند و (اصل همان امر است که در بالا (از «بَل لِّلَّهِ ٱلْأَمْرُ» مفهوم شده است، یعنی) کسی را که خدا در گمراهی نگه دارد، کسی او را هدایت نمی‌کند (البّته او کسی را گمراه نگه می‌دارد که باوجود وضوح حق عناد ورزد.)

معارف و مسایل

در نزد مشرکان مکّه دلایل واضع حقّانیت اسلام و علایم روشن صدق رسول‌کریمﷺ از همهٔ ابعاد زندگی او باز به وسیلهٔ معجزات حیرت‌انگیز کاملاً روشن شده بود و سردار آنها ابوجهل گفته بود؛ ما با بنی‌هاشم تقابل عشیره‌ای داریم، پس چگونه ما برتری آنها را بپذیریم، که رسول‌خدا از آنان بیاید، لذا او هر چه بگوید و هر نوع نشانی نشان دهد ما در هیچ صورت به او ایمان نمی‌آوریم، لذا او در هر موقع این ضد و عناد خود را به وسیله انواع و اقسام سؤالات و خواسته‌های بی‌مورد اظهار می‌کرد، آیات مذکور هم در پاسخ به یکی از سؤالات ابوجهل و رفتار او نازل شده‌اند.

در تفسیر بغوی آمده است که روزی مشرکان مکّه که بویژه ابوجهل بن

هشام و عبدالله بن امیه قابل ذکراند، روزی پشت بیت‌الله نشستند و عبدالله بن امیه را پیش رسول‌کریم ﷺ فرستادند، او گفت: اگر شما می‌خواهید قوم شما و همهٔ ما شما را به عنوان رسول بپذیریم و از شما پیروی کنیم ما چند خواسته داریم که شما به‌وسیلهٔ قرآن آنها را انجام دهید، پس ما همه اسلام را قبول خواهیم کرد.

یکی از خواسته‌های آنها این بود که سرزمین شهر مکّه بسیار تنگ است، از هر طرف در محاصرهٔ کوهها قرار گرفته زمین طولانی است که در آن نه گنجایش کشت و زرع است، نه باغها و لوازم دیگر، شما با معجزه، این کوهها را دور کنید، تا که زمین مکّه توسعه پیدا کند؛ زیرا طبق گفتهٔ شما برای داوود علیه السلام کوهها مسخّر گردانیده شده بودند که هرگاه او تسبیح می‌خواند کوهها هم با او تسبیح می‌خواندند و شما طبق گفته خود شما در قرب با خدا از داوود علیه السلام کمتر نیستید.

خواستهٔ دیگر این بود که همان‌گونه که خداوند متعال طبق گفته شما باد را برای سلیمان علیه السلام مسخّر گردانیده بود که مسافتهای طولانی زمین را کوتاه می‌کرد شما هم برای ما اینچنین کنید که مسافرتهای شام و یمن برای ما آسان گردند.

خواسته سوم این بود که همانگونه حضرت عیسی علیه السلام مردگان را زنده می‌کرد شما که از او کمتر نیستید، شما هم جدّ ما «قُصَیّ» را زنده کنید تا که از او بپرسیم که دین شما بر حق است یا خیر.[1]

و در آیات فوق‌الذکر به این خواسته‌های عنادآمیز چنین پاسخ داده شد: «وَ لَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سُيِّرَتْ بِهِ ٱلْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ ٱلْأَرْضُ أَوْ كُلِّمَ بِهِ ٱلْمَوْتَىٰ بَل لِّلَّهِ ٱلْأَمْرُ جَمِيعًا» در اینجا مراد از (سیرت به الجبال) تکان خوردن کوهها از جای خود

۱- مظهری بحواله بغوی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه.

است و از (قطعت به الارض) منظور طی کردن مسافت بعید در مدّت کوتاه است و مقصود از «کُلّم به الموتی» زنده کردن مردگان و صحبت کردن با آنهاست و جواب «لو» حرف شرط به قرینه مقام مخذوف است یعنی «لما ءامنوا» چنان‌که در موضوع دیگر اینچنین مضمون و اینگونه جواب مذکور است: «وَ لَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةَ وَ كَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَىٰ وَ حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَىْءٍ قُبُلاً مَّا كَانُواْ لِيُؤْمِنُوا»

معنی این است که اگر به‌وسیلهٔ قرآن به‌صورت معجزه به این خواسته‌هایشان پاسخ مثبت داده شود، باز هم آنان ایمان نخواهند آورد؛ زیرا آنان قبل از این خواسته‌ها، چنین معجزاتی مشاهده کرده‌اند که از این معجزات خواسته شده، خیلی بزرگتر بودند به اشارهٔ رسول‌خداﷺ دو تکه شدن ماه، تکان خوردن کوهها از جای خود و مسخّر شدن باد، حیرت‌انگیزتر بود، هم چنین صحبت کردن سنگریزه‌های بی‌روح در دست مبارک او و تسبیح خواندن آنها، از زنده شدن مرده و صحبت کردن معجزه بزرگتری است، سفر شب معراج تا مسجد اقصی و از آنجا تا آسمانها در مدّتی کوتاه و سپس برگشتن، از تسخیر باد و اعجاز تختِ سلیمانی، چقدر معجزه بزرگتری است این ظالمان وقتی پس از مشاهده کردن همهٔ اینها که ایمان نیاوردند، پس اکنون هم هدف‌شان از این خواسته‌ها روشن است که تنها دفع زمانی است، نه خواستن و انجام دادن چیزی، چون هدف مشرکین از این خواسته‌ها این بود که چون خواسته‌های ما بر آورده نمی‌شوند، پس ما می‌گوییم که معاذالله، خدا بر انجام این کارها قادر نیست، یا سخن پیغمبرﷺ پیش او قابل قبول نیست لذا مفهوم می‌گردد که او رسول خدا نیست، لذا پس از آن فرمود: «بَل لِلَّهِ ٱلْأَمْرُ جَمِيعًا» یعنی اختیار کل از آن خداست، منظور این‌که بر آورده نکردن خواسته‌ها از این سبب نبود که از قدرت خدا خارج بودند، بلکه حقیقت این است که مصالح عالم را او می‌داند او با توجّه به

حکمت خویش مناسب ندانست که این خواسته‌ها را برآورد سازد؛ زیرا از ضدّیّت و عناد خواستاران، او اطّلاع داشت، و می‌داند که اگر همهٔ این خواسته‌ها بر آورده شود، باز هم ایمان نخواهند آورد.

«أَفَلَمْ يَايْئَسِ ٱلَّذِيْنَ ءَامَنُوٓاْ أَن لَّوْ يَشَآءُ ٱللهُ لَهَدَى ٱلنَّاسَ جَمِيعًا» امام بغوی رحمه‌الله نقل نموده است که وقتی صحابهٔ کرام این خواسته‌های مشرکین مکّه را شنیدند آرزو کردند، که بصورت معجزه این خواسته‌ها بر آورده شوند بهتر است، همهٔ اهل مکّه ایمان خواهند آورد، و اسلام خیلی قوی خواهد شد اینجا بود که این آیه نازل گردد، که معنی آن این است که: آیا اهل ایمان باوجود مشاهده نمودن و دانستن حیله جویی و مباحثه معاندانه این مشرکین تاکنون از ایمان آوردن آنها مأیوس نشده‌اند که چنین آرزو دارند، در صورتی که آنان این را هم می‌دانند که اگر الله تعالی می‌خواست به همه مردم این‌چنین هدایت می‌داد که بدون مسلمان شدن چاره نداشته باشند، ولی مقتضای حکمت این نبود که همه بر ایمان و اسلام مجبور شوند بلکه حکمت در این بود که هر کسی اختیار داشته باشد و به اختیار خود اسلام یا کفر را قبول کند.

«وَ لَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُواْ قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ» حضرت ابن‌عبّاس فرموده است که قارعة به معنای مصیبت و آفت است، معنی آیه این است که خواستهٔ مشرکان بدین خاطر پذیرفته نشد که ضدّیّت و عنادشان معلوم بود که در صورت برآورده شدن هم ایمان نخواهند آورد، و ایشان در نظر خدا سزاوار این هستند که بر آنان در دنیا هم آفت و مصیبت بیاید چنانچه بر اهل مکّه گاهی مصیبت قحطی واقع می‌شد و گاهی در غزوات اسلامی بدر، اُحد و غیره آفت قتل و دستگیری نازل می‌گردید، بر بعضی برق می‌افتاد و بعضی در بلاهای دیگری مبتلا می‌شدند، «أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ» یعنی گاهی چنین هم می‌شود که بطور مستقیم مصیبت بر آنان

واقع نمی‌شود بلکه بر شهرهای قرب و جوار آنان می‌آید که از آن عبرت بگیرند و آنان هم از سرانجام بد خود آگاهی یابند.

«حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ» یعنی سلسلهٔ این مصایب و آفات جریان دارد تا این‌که وعدهٔ خدا به پایه تکمیل برسد؛ زیرا وعدهٔ خدا هیچ‌گاه نمی‌تواند خلاف باشد مراد از این وعده، وعدهٔ فتح مکّه است، با این توضیح که برایشان انواع و اقسام آفات می‌آید تا این‌که در آخر مکّهٔ مکّرمه فتح می‌شود و همهٔ ایشان مغلوب می‌گردند.

در آیهٔ ذکر شده «أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّن دَارِهِمْ» معلوم شد که قوم و شهری که در قرب و جوار آن عذاب یا آفت و مصیبت بیاید، در آن این حکمت خداوندی مستور است که شهرهای اطراف متنبّه گردند و آنها از دیگران عبرت آموخته به فکر اصلاح اعمال خود قرار باشند پس این عذاب دیگران برای آنها رحمت قرار گیرد وگر نه روزی سرانجام آنها هم اینچنین خواهد شد که به مشاهده دیگران در آید.

امروز در کشور ما، در قرب و جوار ما هر روز بر گروهی یا شهری انواع و اقسام آفات آمده و می‌آید در جایی تباه‌کاری سیلاب و در جایی طوفان باد و در جایی عذاب زلزله و در جایی آفتی دیگر مشاهد می‌گردد؛ طبق این فرمان قرآنی اینها تنها سزای اهل آن شهرها و قومها نیستند، بلکه برای آگهی مردمان قرب و جوار هم هست در زمان گذشته اگر چه علم و فن این قدر شهرت نداشت ولی در قلوب مردم ترس خدا وجود داشت اگر در جایی چنین حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد خود آن مردم و اهل قرب و جوار هم متنبّه می‌شدند و به سوی خدا رجوع می‌نمودند و از گناهان خویش توبه کرده استغفار و صدقه و خیرات را وسیلهٔ نجات خود می‌دانستند و با چشم مشاهد می‌شد که مصایب آنها به آسانی برطرف می‌گردید، امروز غفلت ما تا جایی رسیده است که هنگام مصیبت هم، خدا را یاد نمی‌کنیم و بقیه

چیزها به یاد می‌آیند، همانند غیرمسلمانان جهان، چشم ما هم تنها بر اسباب مادی دوخته می‌شود و در این وقت هم خیلی کم کسانی توفیق می‌یابند که به سوی مسبّب الاسباب متوجّه گردند در نتیجهٔ آن این‌گونه حوادث پیاپی پیش می‌آید که همیشه دنیا با آنها مواجه است.

«حَتَّىٰ يَأْتِيَ وَعْدُ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُخْلِفُ ٱلْمِيعَادَ» یعنی بر این کفّار و مشرکان در این جهان هم سلسلهٔ آفات و عذابهای گوناگون جریان پیدا می‌کند تا این‌که وعدهٔ خدا برسد؛ زیرا که الله تعالی هرگز وعدهٔ خود را خلاف نخواهد کرد.

منظور از این وعده در اینجا فتح مکه است که حقّ تعالیٰ آن را به نبی‌کریمﷺ داده بود و هدف آیه این است اینک که مکّه فتح شده همهٔ این مشرکان زیر و روی و مغلوب و مقهور خواهد شد و پیش از این‌هم قدری به سزای جرایم خود رسیده بودند، و این هم می‌تواند باشد که هدف از «وَعْدُ ٱللَّهِ» در اینجا روز قیامت باشد. که وعدهٔ آن به همه انبیاءعلیهم‌السلام داده شده است و همیشه بوده در آن روز هر کافر مجرم به سزای کامل اعمال خود خواهد رسید.

در واقعه‌ای فوق الّذکر احساس خطر بود که رسول‌کریمﷺ از این سؤالهای عنادی مشرکین و عناد آنها در رنج و مشقّت قرار گیرند. لذا در آیهٔ بعد جهت تسلیت ایشان فرمود: «وَ لَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا۟ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ» حوادثی که برای شما اتّفاق افتاده است تنها مختص به شما نیست، انبیای گذشته هم با اینها مواجه شده‌اند، که مجرمین و منکرین فوراً در کیفر اعمال‌شان مؤاخذه نشده‌اند و آنان به انبیا به مسخره و استهزا پیش آمده‌اند وقتی که آنان به نهایت رسیده‌اند عذاب الهی به آنها حواله شده و چنان گرفتار شده‌اند که به کسی تاب مقاومت نمانده است.

«أَفَمَنْ هُوَ قَآئِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ» در این آیه جهالت و بی‌عقلی مشرکین چنین بیان گردید که ایشان چنان مردمان احمقی هستند که بتهای بی‌جان و

بی‌شعور را با ذاتی برابر کنند که نگهبان هر نفس و محاسب اعمال و افعال آنهاست سپس فرمود: سبب اصلی آن این است که شیطان این نادانی آنها را در چشم و نظرشان آراسته و مزیّن کرده‌است و آنان آن را بزرگترین کمال و پیروزی می‌پندارند.

لَّهُمْ عَذَابٌ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ ٱلْأَخِرَةِ أَشَقُّ وَ مَا لَهُم

برای‌شان عذاب هست در زندگی دنیا و عذاب آخرت خیلی سخت است نیست برایشان

مِّنَ ٱللَّهِ مِن وَاقٍ ﴿۳۴﴾ مَّثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ تَجْرِي

نجات‌دهنده‌از خدا. حال جنّت که به آن پرهیزگاران وعده داده شده است جاری می‌شود

مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ أُكُلُهَا دَآئِمٌ وَ ظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ

در زیر آنها جویها میوهٔ آن همیشه هست و سایه‌هم این پاداش کسانی است که می‌ترسند

وَّ عُقْبَى ٱلْكَـٰفِرِينَ ٱلنَّارُ ﴿۳۵﴾ وَٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَـٰهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ يَفْرَحُونَ

و سزای منکران آتش است. و کسانی که ما به آنها کتاب داده‌ایم خوشحال می‌شوند

بِمَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مِنَ ٱلْأَحْزَابِ مَن يُنكِرُ بَعْضَهُۥ قُلْ إِنَّمَآ

به آنچه بر تو نازل شده و بعضی گروه قبول نمی‌کنند بعضی سخنهای آن را بگو که به من

أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ ٱللَّهَ وَ لَآ أُشْرِكَ بِهِۦٓ إِلَيْهِ أَدْعُواْ وَ إِلَيْهِ

دستور رسیده‌که بپرستم‌خدارا وشریک‌نکنم با او و به سوی او می‌خوانم و به سوی اوست

مَـآبِ ﴿۳۶﴾ وَ كَذَٰلِكَ أَنزَلْنَـٰهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَ لَئِنِ ٱتَّبَعْتَ

جای من. و اینچنین نازل کردیم ما این کلام را حکم به زبان عرب و اگر تو پیروی به

أَهْوَآءَهُـم بَعْدَ مَـا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ مَالَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِـيٍّ وَ لَا وَاقٍ ﴿۳۷﴾

خواهش‌آنهاکنی بعد از این‌که‌آمده‌به‌تو علم نیست‌برای تو از خدا حامی‌ونه نجات‌دهنده.

خلاصۀ تفسیر

برای این کافران در زندگی دنیا (هم) عذاب خواهد بود (آن قتل، اسارت، ذلّت یا امراض و مصایب است) و عذاب آخرت به درجات از این بیشتر سخت است (زیرا هم شدید است و نیز دایمی است) و برای او از (عذاب) خدا نجات دهنده نخواهد بود (و) جنّتی که به متّقیان (پرهیزگاران از شرک و کفر) وعده داده شده کیفیت آن این است که به زیر (ساختمانها و درختها) آن جویها جاری می‌شوند و میوه و سایه آن پایدار می‌ماند، این است سرانجام پرهیزگاران، و سرانجام کفّار دوزخ خواهد بود و کسانی که به آنها کتاب (آسمانی یعنی تورات و انجیل) داده‌ایم (و آنان آنها را کاملاً قبول دارند) از کتابی که بر شما نازل شده است، خوشحال شده‌اند زیرا خبر آن را در کتابهای خود می‌یابند و خشنود شده قبول می‌کنند و ایمان می‌آورند، چنان‌که از یهودیان عبدالله بن سلام و همراهان او و از نصاری نجاشی و قاصدان او که ذکر آنها در آیات دیگر هم هست ایمان آوردند و گروهی از آنها هم هستند که قسمتی از این (کتاب) را (که شامل احکامی بر خلاف کتاب آنهاست) انکار می‌کنند (و کفر می‌ورزند) شما به آنها بگویید که احکام بر دو قسم‌اند: اصول و فروع، اگر شما در اصول مخالف هستید پس آن در همۀ شرایع مشترک است، چنان‌که (در خصوص توحید) تنها چنین به من امر شده است که خدا را بپرستم و کسی را با او شریک قرار ندهم (و در خصوص نبوّت این‌که) من (مردم را) به سوی خدا فرا می‌خوانم (حاصل نبوّت این است که من دعوتگر به سوی خداوند هستم) و (در خصوص معاد عقیدۀ من بر این است که) من (از دنیا برگشته) به سوی او باز می‌گردم (یعنی اصول این سه مورد است که هیچ یکی از آنها قابل انکار نیست، چنان‌که توحید در نزد همه مسلّم است و چنان‌که این مضمون در آیات دیگری هم هست که: «تَعَالَوا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا» و در نبوّت برای خودم

مال و پُست نمی‌خواهم که بتوان آن را انکار کرده فقط به سوی خدا فرا می‌خوانم، پس چنین اشخاصی قبلاً هم بوده‌اند که شما هم آنها را قبول دارید؛ چنان‌که این منظور در جای دیگری هم آمده است: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَـٰبَ الخ» هم‌چنین عقیده معاد هم مشترک و مسلّم و غیر قابل انکار است.

اگر در فروع مخالف باشد، پس الله تعالی آن را چنین پاسخ می‌دهد که ما چنان‌که به سایر پیامبران زبان و احکامی خاص داده‌ایم) هم چنین ما این (قرآن) را چنان نازل کردیم که آن حکم خاص است، به زبان عربی تصریح شده است. به زبانهای دیگر انبیاء و از اختلاف زبانها اشاره به اختلاف رسم است؛ زیرا مصالح رسم در هر زمان فرق می‌کند. پس این اختلاف شرایع مقتضی مخالفت نیست: چنان‌که در شرایع مسلمه خود شما هم اینگونه اختلاف در فروع وجود دارد، پس چه جای مخالفت و انکار است و (ای محمّد) اگر شما (به فرض محال) از تخیلات نفسانی آنان (احکام منسوخ و احکام تحریف شده) پیروی کنید پس از این‌که به شما علم (صحیح نسبت به احکام مقصود) رسیده است، پس در مقابل خدا نه کسی مددگار شما و نه نجات دهنده خواهد بود. (وقتی که به پیامبر چنین خطاب شده است، پس حکایت دیگر انکارکنندگان چگونه خواهد بود، پس در این، تعریض به اهل کتاب است، لذا در هر دو صورت به منکران و مخالفان پاسخ داده شده است.)

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِّن قَبْلِكَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَٰجًا وَ ذُرِّيَّةً ۚ وَ مَا كَانَ

و فرستاده‌ایم بسیار پیامبر پیش از تو و داده‌بودیم به آنان همسر و اولاد و نشد که

لِرَسُولٍ أَن يَأْتِيَ بِـايَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿۳۸﴾ يَمْحُوا۟ ٱللَّهُ
بیاورد رسول نشانی بدون اذن خدا و هر وعده نوشته شده است. و محو می‌کند خدا

مَا يَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ ﴿۳۹﴾ وَ إِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ ٱلَّذِى
آنچه را بخواهد و باقی نگه‌می‌دارد و نزد اوست اصل کتاب. و اگر نشان بدهیم ما به شما

نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلَـٰغُ وَ عَلَيْنَا ٱلْحِسَابُ ﴿۴۰﴾
وعده که ما کرده‌ایم یا تو را برداریم پس وظیفهٔ شما تبلیغ است و برماست محاسبه‌گرفتن.

أَوَ لَمْ يَرَوْا۟ أَنَّا نَأْتِى ٱلْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا ۚ وَٱللَّهُ يَحْكُمُ
آیا آنان نمی‌بینند که ما می‌آییم در زمین که کاسته کنیم از گوشه و کنار آن و خدا حکم

لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِۦ ۚ وَ هُوَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ ﴿۴۱﴾ وَ قَدْ مَكَرَ
می‌کند این است کسی که عقب بزند حکم او را و او زود به‌حساب می‌رسد. و فریب کردند

ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ ٱلْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ
کسانی که پیش از آنها بودند پس به‌دست خداست همهٔ فریب، می‌داند آنچه کسب می‌کند

كُلُّ نَفْسٍ وَ سَيَعْلَمُ ٱلْكُفَّـٰرُ لِمَنْ عُقْبَى ٱلدَّارِ ﴿۴۲﴾ وَ يَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا۟
هر نفس و عنقریب می‌دانند کفّار که از آن کیست خانه آخرت. و می‌گویند کافران

لَسْتَ مُرْسَلًا ۚ قُلْ كَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدًۢا بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِندَهُۥ
تو نیستی فرستاده شده، بگو خدا کافی است گواه در میان من و شما و کسی که اطّلاع دارد

عِلْمُ ٱلْكِتَـٰبِ ﴿۴۳﴾
از علم کتاب.

خلاصهٔ تفسیر

و بعضی از اهل کتاب که بر نبوّت چنین طعنه می‌زنند که در خانه او چند همسر هست پاسخ آن این است که یقیناً ما پیش از شما رسولان بسیاری مبعوث کرده‌ایم و به آنان همسران و اولاد داده‌ایم (این چه منافاتی با رسالت دارد این چنین مطلبی در آیه دیگری نیز آمده است: «أَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ الخ» و (چون شبههٔ اختلاف شرایع از شبهات دیگر بیشتر دارد و در بالا به‌صورت اجمال مذکور بود، لذا آن را در آینده مکرّر و مفصّل بیان می‌نماید، هر کسی که بر پیامبر شبههٔ اختلاف شرایع را ایراد می‌گیرد او در پرده، پیامبر را مالک احکام می‌پندارد در حالی که) در اختیار هیچ پیغمبری نیست که آیه‌ای (حکمی) را بدون دستور خداوند بتواند (از طرف خود) بیاورد، بلکه مقرّر شدن احکام، موقوف به اذن و اختیار خداوندی است و به اعتبار حکمت و مصلحت خدا این معمول مقرّر است که احکام ویژه‌ای مناسب با هر زمان احکامی باشد (باز در زمان دیگر در بعضی امور احکام دیگر می‌آید و احکام گذشته متوقّف می‌گردند و بعضی به‌حال سابق باقی می‌مانند) پس خدا متوقّف می‌گرداند حکمی را که بخواهد و برقرار می‌دارد حکمی را که بخواهد و برقرار می‌دارد حکمی را که بخواهد و اصل کتاب (لوح محفوظ) پیش اوست (و همهٔ این احکام ناسخ و منسوخ و مستمر در آن درج هستند و آن حاوی همه و گویا میزان احکام است، یعنی جایی که از آغاز احکام می‌آید آن در قبضهٔ خداوند است پس کسی آن قدرت را ندارد و در دسترس او نیست که بتواند احکامی موافق یا مغایر با احکام پیشین بیاورد.)

و (آنها که بنابر این، نبوّت را انکار می‌کنند؛ می‌گویند: اگر شما پیامبر هستید پس عذابی که بر انکار نبوّت وعده شده است چرا نازل نمی‌شود؟ در خصوص آن بشنوید امری را که (عذابی را که) ما (بنابر انکار نبوّت) به آنان

وعده می‌کنیم اگر از آن جمله بعضی حوادث را به شما نشان بدهیم (یعنی در حیات شما عذابی بر آنها نازل گردد) چه (پیش از نزول این عذاب) ما شما را فوت بگردانیم. و آنگاه آن عذاب نازل گردد چه در دنیا و چه در آخرت، در هر دو صورت شما به فکر و اهتمام نباشید زیرا) تنها وظیفهٔ شما تبلیغ (احکام) است و محاسبه نمودن وظیفهٔ ماست (چرا در این فکر فرو رفته‌اید که اگر واقع بشود بهتر است، شاید ایمان بیاورند و نسبت به آنان هم تعجّب دارید که چگونه اصرار بر وقوع عذاب بر کفر را انکار می‌کنند) آیا (در مقدّمات عذاب) این امر را مشاهده نمی‌کنند که ما (با فتوحات اسلامی) سرزمین (آنها) را از هر جهت داریم کم می‌کنیم، یعنی قلمرو آنان به وسیلهٔ فتوحات اسلامی روزانه دارد کم می‌گردد پس این هم نوعی عذاب است که مقدّمه‌ای برای عذاب اصلی است، چنان‌که در آیهٔ دیگری آمده است: ﴿وَ لَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ﴾ و خدا آنچه را که بخواهد حکم می‌کند، برگرداننده‌ای برای حکم او نیست پس عذاب، چه کوچک باشد و چه بزرگ، کسی از شریکان آنها یا غیر شریکان نمی‌تواند آن را برطرف کند) و (اگر به آنها قدری مهلت داده بشود پس آن چیست) او زود محاسبه خواهد کرد (فقط با تأخیر وقت است که فوراً سزای موعود شروع خواهد شد) و (ایشان که در آزار دادن رسول یا در تنقیص اسلام انواع و اقسام تدابیر به کار می‌برند پس از دست آنها چیزی برنمی‌آید چنان‌که پیش از آنها کافرانی که) گذشته‌اند (هم برای این اهداف) تدابیر (بزرگی) بکار بردند، پس (هیچ چیزی حاصل نشد زیرا) اصل تدبیر از آن خداست (و در جلوتر برکسی کارگر نخواهد شد پس خدا نگذاشت که تدابیر آنها کارگر افتد و) او از همه چیز آگاه است که هر کس چه کاری می‌کند او را و برآمد وقت عذاب می‌دهد) و نیز بر همهٔ اعمال) این کفّار (هم اطّلاع دارد پس آنها هم) عنقریب خواهند دانست که سرانجام نیک این

جهان نصیب چه کسی خواهد شد! آیا برای آنهاست یا برای مسلمانان؟ یعنی عنقریب خواهند دانست که سرانجام بدو مجازات اعمال نصیب آنهاست) و این مردمان کافر (فراموش کردهٔ این مجازاتها) چنین می‌گویند که (نعوذ بالله) شما پیغمبر نیستید! شما بگویید که (از انکار بی‌معنی شما را چه می‌شود) در میان من و شما (بر نبوّت من) خداوند متعال کسی که به نزد او علم کتاب آسمانی است (که درآن تصدیق نبوت من وجود دارد) گواه کافی هستند (هدف از آن عالمان اهل کتاب می‌باشند که منصف بودند و پیشگویی نبوّت را دیده ایمان آورده بودند با این مقصود که بر نبوّت من دو دلیل وجود دارد: یکی عقلی و دیگری نقلی. عقلی این‌که حق تعالی به من معجزات عنایت فرموده است که دلیل بر نبوّت من هستند و معنای شاهد بودن خداوند متعال این است. و نقلی آن که در کتابهای گذشته آسمانی تصدیق نبوّت من موجود است، و اگر یقین ندارید از عالمان با انصاف بپرسید آنان آن را اظهار خواهند کرد، پس با وجود دلایل عقلیه و نقلیه انکار نبوّت چیزی غیر از شقاوت دیگر چه خواهد بود نباید شخص فهمیده‌ای در آن اشتباه قرار گیرد).

معارف و مسایل

کفّار و مشرکین نسبت به رسول‌الله ﷺ چنین می‌پنداشتند که او علاوه بر جنس بشر و انسان باید مخلوق دیگری مانند فرشتگان باشد تا که به سبب آن برتری از عموم، او نمایان گردد، قرآن کریم این تصوّر نادرست آنها را در چندین آیه جواب داده است که شما حقیقت و حکمت رسالت و نبوت را نشناخته‌اید لذا در پی این‌گونه تخیّلات قرار گرفته‌اید؛ زیرا خداوند، رسول را یک الگو قرار داده مبعوث می‌گرداند، که همهٔ افراد امّت از او پیروی کنند و همانند او اخلاق و اعمال یاد می‌گیرند، و ظاهر است که

انسان می‌تواند از هم جنس خود پیروی کند و کسی که هم جنس او نباشد پیروی از او ناممکن است؛ مثلاً فرشته‌ای که نه گرسنه می‌شود و نه تشنه و نه به خواهشات جنسی ارتباط دارد و نه خوابش می‌آید و نه خستگی، پس به مردم دستور داده شود که از او پیروی کنند این تکلیف مالایطاق است، در اینجا هم مشرکین این اعتراض را به رخ کشیدند، به‌ویژه از مسئلهٔ تعدّد زوجات آن‌حضرتﷺ این شبههٔ آنان بیستر شد در جملات نخستین آیهٔ گذشته نسبت به آن چنین پاسخ داده شد که به یک یا بیش از آن ازدواج نمودن و دارای همسر و فرزند شدن را شما به چه دلیل بر خلاف نبوّت و رسالت تصوّر کردید. از ابتدای آفرینش این سنّت الهی جاری شده است که او پیامبران خود را دارای زن و فرزند قرار می‌دهد هر پیغمبری که قبلاً گذشته است (نسبت به نبوّت بعضی از آنها شما هم قایل هستید) هم چندین همسر داشتند و صاحب اولاد بودند پس آن را مخالف با نبوّت در رسالت یا ولایت و بزرگواری دانستن نادانی است.

در صحیح بخاری و مسلم آمده است که رسول‌اللهﷺ فرموده است: که من روزه هم می‌گیرم و افطار هم می‌کنم (یعنی اینچنین نیست که همیشه روزه بگیرم) و فرمود: من در شب می‌خوابم و برای نماز هم بلند می‌شوم (یعنی اینچنین نیست که تمام شب عبادت کنم) و گوشت هم می‌خورم و با زنان ازدواج هم می‌کنم پس هر کسی که از این سنّت من روی بگرداند، مسلمان نیست. «وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَن يَأْتِيَ بِـَٔايَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ» یعنی هیچ پیامبری اختیار ندارد که بتواند یک آیه هم بدون اجازه خدا بیاورد.

سؤالات معاندانه که همیشه کفّار و مشرکین در محضر انبیاءعلیهم‌السلام مطرح می‌کردند مشرکان این زمان هم به محضر آن‌حضرتﷺ مطرح کردند از آن جمله دو سؤال خیلی عمومی هستند: یکی این‌که باید در کتاب خدا احکامی موافق با خواهش ما نازل گردد چنان‌که این خواستهٔ آنها در سورهٔ

یاسین مذکور است: «إِئْتِ بِقُرْاٰنٍ غَيْرِ هٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ» یعنی یا این‌که شما به جای این قرآن، قرآن دیگری بیاورید، که در آن از عبادت بتهای ما منع نشده باشد یا این‌که خود شما احکام مذکور در آن را تبدیل کنید که به جای عذاب رحمت و به جای حرام حلال انجام دهید.

سؤال دوم این است که باوجود مشاهدهٔ معجزات واضح انبیاء علیهم‌السلام مطالبهٔ معجزات جدید بود که اگر فلان نوع معجزه را نشان دهید ما مسلمان می‌شویم پس مقصود از آیه در این جمله قرآن کریم می‌تواند هر دو معنی باشند؛ زیرا در اصطلاح قرآن به آیات قرآنی هم آیات گفته می‌شود به معجزه هم آیه گفته می‌شود لذا در تفسیر این آیه بعضی از مفسّرین آیهٔ قرآنی را مراد گرفته‌اند و هدف از آن را چنین بیان کرده‌اند که هیچ پیامبری این اختیار را ندارد که از طرف خویش در کتاب خود آیه‌ای بنهد و بعضی مراد از آیه را معجزه دانسته‌اند و معنای آن را چنین بیان کرده‌اند که به هیچ پیامبر و رسول خدا ﷺ چنین اختیاری نداده‌اند که هر وقت و به هر نحوی که بخواهند معجزه ظاهر کنند. در تفسیر روح‌المعانی فرموده است: که موافق قانون عمومی مجاز می‌تواند هر دو معنی در اینجا مراد باشد و هر دو تفسیر صحیح است.

بنابر این، خلاصهٔ مضمون این آیه این است که تقاضای تبدیلی آیات قرآن از پیامبر ﷺ بی‌مورد و اشتباه است، ما به هیچ پیامبری چنین اختیاری نداده‌ایم و هم‌چنین این مطالبه که فلان نوع معجزه را به ما نشان بده این هم دلیل عدم آگهی از حقیقت نبوّت است؛ زیرا در اختیار هیچ رسول و پیامبری نیست که موافق با تقاضای مردم بتوانند معجزه ظاهر نمایند.

«لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» معنای اجل مدّت معیّن و میعاد است و کتاب در اینجا به معنای مصدر است یعنی تحریر معنای این‌که میعاد و تعداد هر چند به نزد خداوند نوشته است او در ازل نوشته که فلان شخص در فلان

وقت متولّد می‌شود او آن مقدار روز، زنده می‌ماند کجا و کجا می‌رود و چه کاری انجام می‌دهد و در کجا می‌میرد.

هم‌چنین این هم نوشته شده است که در فلان زمان بر فلان پیغمبر چه وحی و چه احکامی نازل می‌گردد، زیرا نزول احکام مناسب با حال هر قوم و هر زمان مقتضای عقل و انصاف است، و این‌هم نوشته شده است که از فلان پیامبر در فلان وقت چه نوع معجزه‌ای ظاهر خواهد شد.

لذا این مطالبه از رسول‌اکرمﷺ که فلان نوع احکام را در قرآن تبدیل نماید یا این تقاضا که فلان معجزه ویژه را نشان دهند تقاضای معاندانه و اشتباهی است که مبنی بر عدم آگهی از حقیقت نبوت و رسالت می‌باشد.

«يَمْحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ» معنای لفظی «أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ» اصل کتاب است و مقصود از آن لوح محفوظ می‌باشد که نمی‌تواند در آن تغییر و تبدیل حاصل شود.

معنای آیه این است که آنچه را حق‌تعالیٰ با قدرت کامل و حکمت بالغهٔ خویش بخواهد محو می‌گرداند، و چیزی را که بخواهد ثابت و باقی نگه می‌دارد و پس از این محو و اثبات آنچه واقع بشود آن هم نزد او تعالی محفوظ است که نه کسی بر آن دسترسی دارد نه کسی می‌تواند آن را کم کند یا افزون سازد.

حضرت سعید بن جبیر و قتاده و دیگران از ائمّه تفسیر، این آیه را هم در خصوص احکام محو و اثبات یعنی مسئله نسخ قرار داده‌اند، و مطلب آیه را چنین توضیح داده‌اند که خداوند متعال در هر زمان و هر قوم به وسیلهٔ رسولان مختلف کتابهای خود را نازل می‌نماید که در آن احکام شریعت و فرایض بیان می‌گردند لازم نیست که همهٔ این احکام پایدار باشند و برای همیشه باقی بمانند بلکه مناسب تغییر احوال و زمان اقوام و ملل با حکمت خویش هر کدام حکم را بخواهد محو می‌گرداند و هر کدام را بخواهد ثابت

و باقی نگه می‌دارد و اصل کتاب در هر صورت به نزد او محفوظ است که در آن قبلاً این نوشته شده است که فلان حکم که برای فلان قوم نازل گردید، بر یک میعاد مخصوص یا مبنی بر احوال بخصوصی است، هرگاه آن میعاد به پایان رسد یا آن احوال تغییر یابد این حکم هم تغییر خواهد کرد و در آن «أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ» میعاد و وقت مقرر آن هم با تعیین کامل منسوخ است و این هم که اگر آن حکم تبدیل گردد کدام حکم به جای آن آورده می‌شود در آن قید است از آنچه تقدیر نشد.

این شبهه هم برطرف می‌شود که احکام الهی نباید منسوخ گردد؛ زیرا منسوخ گردانیدن حکم بعد از اجرای آن دلیل بر این است که مجری حکم از احوال آگهی نداشت لذا بعد از مشاهدهٔ احوال مجبور شد آن را منسوخ گرداند و روشن است که شأن خداوند بلند و بالاتر از این است که چیزی از علم و آگهی او خارج گردد، زیرا از تقدیر مذکور معلوم شد حکمی که تبدیل و منسوخ می‌گردد قبلاً در علم خداوند هست که این حکم برای این مدّت اجرا شده و پس از آن تبدیل خواهد شد مثالش مانند آن است که: حکیم یا دکتر، حالت مریض را معاینه کرده نسخه‌ای مناسب به حال او بنویسد و می‌داند که اثر این دارو، آن است سپس آن دو را تبدیل نموده داروی دیگر بدهد، خلاصه این‌که مراد از محو و اثبات در این آیه مطابق با این تفسیر منسوخ شدن احکام و باقی ماندن آنهاست.

و گروه دیگری از ائمهٔ تفسیر مانند سفیان ثوری، وکیع و غیره از حضرت عبدالله بن عبّاس تفسیر دیگری برای این آیه نقل کرده‌اند که مضمون آیه را در خصوص نوشته تقدیر قرار داده‌اند معنای آیه را چنین توضیح داده‌اند که طبق تصریحات قرآن و حدیث تقدیر مخلوقات و عمر هر شخص و رزق زندگی او و راحت و مصیبت پیش آمده است و اندازه‌گیری همهٔ اینها را خداوند در ازل پیش از آفرینش مخلوقات نوشته

است، باز به هنگام تولّد نوزاد به وسیلهٔ فرشتگان هم می‌نویسد و در هر شب قدر هر سال لیست معاملات کلّ سال به فرشتگان سپرده می‌شود.

خلاصه این‌که عمر، رزق، حرکات و سکنات هر فرد از مخلوقات متعین هستند و نوشته‌اند، امّا خداوند متعال از این نوشته تقدیر آنچه را که بخواهند می‌گرداند و آنچه را که بخواهد برقرار نگه می‌دارد «وَ عِندَهُ أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ» یعنی اصل کتاب که بعد از محو و اثبات عمل مطابق به آن انجام می‌پذیرد به نزد خداوند است و نمی‌توان آن را تغییر و تبدیل داد.

تشریح آن این است که از بسیاری احادیث صحیح معلوم می‌شود که به‌خاطر بعضی از اعمال در عمر و رزق انسانی افزونی حاصل می‌شود و به وسیلهٔ بعضی کم می‌گردد در صحیح بخاری آمده است که صلهٔ رحم، سبب ازدیاد عمر است و در روایت مسند امام احمد آمده است که انسان بسا اوقات چنان مرتکب گناهی می‌شود که به سبب آن از رزق محروم می‌گردد و به‌خاطر خدمت والدین عمر اضافه می‌شود و تقدیر الهی را جز دعا چیز دیگری نمی‌تواند برطرف کند.

از همهٔ این روایات معلوم می‌شود که آنچه خداوند متعال در بارهٔ عمر یا رزق و غیره برای کسی نوشته، آنها به وسیلهٔ بعضی از اعمال اضافه و کم می‌شود و به وسیلهٔ دعا هم تغییر و تبدیل می‌یابد.

و این مضمون در این آیه چنین توضیح داده شده است که تغییر و تبدیلی که در کتاب تقدیر عمر یا رزق یا مصیبت و راحت کسی، به وسیله بعضی از عملکردها یا دعا اتّفاق می‌افتد، منظور از آن تقدیر همان تقدیری است که در دست یا علم فرشتگان قرار گرفته است، که در آن بسا اوقات یک حکم وابسته به شرط خاصّی می‌شود، پس وقتی که شرط یافته نشود، پس حکم هم باقی نخواهد ماند؛ باز این شرط گاهی در کتاب تقدیر نوشته و در علم فرشتگان می‌باشد و بسا اوقات نوشته نمی‌شود فقط در علم خدا

می‌باشد وقتی که آن حکم تغییر می‌یابد همه در حیرت قرار می‌گیرند به چنین تقدیری، تقدیر معلّق گفته می‌شود که در آن طبق تصریح این آیه محو و اثبات حاصل می‌شود امّا جملهٔ آخر آیه «وَ عِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ» نشان می‌دهد که بالاتر از این تقدیر معلّق یک تقدیر مُبْرَم وجود دارد، که در «أُمُّ ٱلْكِتَـٰبِ» نوشته شده است و نزد خداوند می‌باشد و آن مختص به علم الهی است در آن احکامی نوشته می‌شود که بعد از شرایط اعمال یا دعا به‌صورت نتیجه می‌باشند لذا آنها از محو و اثبات و اضافه و کم کاملاً بری هستند.[1]

«وَ إِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ ٱلَّذِى نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» در این آیه برای تسلّی و اطمینان دادن به رسول‌کریمﷺ فرمود: آنچه خداوند متعال به شما وعده داده است که اسلام کاملاً پیروز می‌گردد و کفر و کافر ذلیل و خوار می‌شوند، جامهٔ عمل خواهد پوشید؛ امّا شما در این فکر نباشید که این پیروزی کی به‌دست می‌آید امکان دارد که در حالت حیات شما عملی شود و این هم ممکن است که بعد از وفات شما باشد و برای اطمینان شما این هم کافی است که شما مرتّباً می‌بینید که ما سرزمین کفّار را از گوشه و کنار داریم می‌کاهیم و کم می‌کنیم، یعنی این اطراف در قلمرو حکومت مسلمانان در می‌آید و به این شکل سرزمین، در قلمرو آنها کاسته می‌شود و برای مسلمانان فتح پیش می‌آید و بدین شکل روزی این فتح به پایهٔ تکمیل خواهد رسید، حکم به‌دست خداست و کسی نمی‌تواند حکم او را کنار بزند، را و به سرعت همه را محاسبه خواهد نمود.

ترجمهٔ سورهٔ رعد تمام شد در مسجد شیخ فیض مشهد
بتاریخ ۲۲ شوال ۱۴۰۴هق مطابق ۳۱ تیر ۱۳۶۳.

۱- ابن کثیر.

سورة ابراهيم

سورة ابراهيم مكية وهى اثنتان و خمسون آية و سبع ركوعات

سوره‌ابراهیم درمکه‌نازل‌شده دارای پنجاه دوآیه و هفت رکوع می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به‌نام خداکه‌بی‌حدمهربان وبی‌نهایت رحم‌کننده‌است

الٓرٰ كِتٰبٌ أَنزَلْنٰهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ

این کتابی است که ما نازل کرده‌ایم به‌سوی تو تا در آری مردم را از تاریکیها به‌سوی روشنی

بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ صِرَاطِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَمِيدِ ﴿١﴾ ٱللهِ ٱلَّذِى لَهُۥ مَا فِى ٱلسَّمٰوٰتِ

به‌دستور پروردگار به‌راه خدای‌غالب وستوده. که‌ازآن اوست آنچه موجوداست درآسمانها

وَ مَا فِى ٱلْأَرْضِ وَ وَيْلٌ لِّلْكٰفِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ ﴿٢﴾ ٱلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ

و آنچه در زمین است و مصیبت است برای کفّار از عذاب سخت. کسانی که می‌پسندند

ٱلْحَيٰوةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْأٰخِرَةِ وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا

زندگی دنیا را در مقابل آخرت و باز می‌دارند از راه خدا و طلب می‌کنند در آن کجی

أُوْلٰٓئِكَ فِى ضَلٰلٍۭ بَعِيدٍ ﴿٣﴾

آنهاراه را فراموش‌کرده دور افتادند.

خلاصهٔ تفسیر

«الٓر» (معنای آن را خداوند می‌داند) این (قرآن) کتابی است که ما بر شما نازل نمودیم تا که شما (به وسیلهٔ آن) همه مردم را بنابر دستور پروردگارشان (در حدّ تبلیغ) از تاریکی‌های (کفر) بیرون آورده به سوی روشنی (ایمان و هدایت) یعنی به راه ذات غالب و دارای صفات پسندیده، بیاورید (مقصود از آوردن در روشنی این است که راهی به ایشان نشان دهید) که خدا آن ذاتی است که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است در ملک اوست و (چون این کتاب راه خدا را نشان می‌دهد پس) مصیبتی بزرگ یعنی عذاب سخت برای کافرانی که (این راه رانه خود قبول دارند بلکه) زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند (بنابر این در پی جستجوی آن نیستند) و (نه دیگران را می‌گذارند که این راه را اختیار نمایند بلکه) از راه (مذکور) خدا باز می‌دارند و در آن، کجی (در ایجاد شبهات) تلاش می‌کنند (تا بتوانند به‌وسیلهٔ آن دیگران را گمراه کنند) خواهد بود، چنین مردمی در گمراهی خیلی بعید. قرار گرفته‌اند. (آن گمراهی از حق بسیار دور است).

معارف و مسایل

سوره و مضامین آن:

سورهٔ ابراهیم چهاردهمین سورهٔ قرآن کریم است، این سوره مکّی است که قبل از هجرت نازل شده است مگر چند آیه از آن که در بارهٔ آنها اختلاف است، که آیا مدنی هستند یا خیر؟ در ابتدای این سوره رسالت و نبوّت و بعضی از ویژگیهای آنان بیان می‌گردد، سپس توحید و شواهد آن ذکر می‌گردند، و با این مناسبت قصّهٔ حضرت ابراهیم علیه‌السلام ذکر گردیده است بدین وجه نام آن سوره ابراهیم گذاشته شد.

«الٓر ۚ كِتَـٰبٌ أَنزَلْنَـٰهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» الٓر، از آن حروف مقطعات است که در خصوص آنها بارها ذکر شده است که طریقهٔ اسلم و بی‌غبار طریقه سلفِ صالحین است که بر این ایمان و یقین داشته باشند که آنچه مقصود حق تعالیٰ باشد آن حق است، ولی در پی تحقیق و تفتیش معانی آنها نباشد.

«كِتَـٰبٌ أَنزَلْنَـٰهُ إِلَيْكَ» در اینجا با توجّه به ترکیب نحوی نظر بی‌پیرایه این است که خبر لفظ محذوف «هذا» است و معنای جمله این است که، آن کتابی است که ما به سوی تو نازل کردیم در اینجا به نسبت انزال به سوی خدا و خطاب به رسول‌کریمﷺ اشاره به دو چیز ملاحظه می‌شود: یکی این‌که این کتاب بی‌نهایت از مرتبه‌ای بزرگ برخوردار است که خود ذات حق تعالیٰ آن را نازل فرموده‌اند. دوم اشاره به رتبه بلند آن‌حضرتﷺ است که آن‌جناب اوّلین مخاطب آن قرار داده شدند.

«لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» لفظ ناس برای عموم مردم گفته می‌شود و مقصود از آن همهٔ انسانهای دورِ حاضر و آینده هستند ظلمٰت جمع «ظلمه» به معنای تاریکی، معروف و مشهور است و مراد از ظلمت در اینجا تاریکیهای کفر و شرک و بد کاری است و منظور از نور، روشنی ایمان است از این جهت لفظ «ظلمٰت» به صیغهٔ جمع آورده شد؛ زیرا کفر، شرک، انواع و اقسام دارد؛ و همچنین اعمال بد هم بی‌شمارند و لفظ «نور» به صیغهٔ مفرد است، زیرا ایمان و حق، یکی است و معنای آیه این است که این کتاب را ما به سوی شما بدین خاطر نازل کردیم که شما به وسیلهٔ آن مردمان همهٔ جهان را از تاریکیهای کفر و شرک و اعمال بد نجات داده به سوی روشنی ایمان و حق روان سازید، و با دستور پروردگارشان در اینجا با آوردن لفظ «رب» اشاره به این است که این انعام عمومی خداوندی که او به وسیلهٔ کتاب و پیامبرخویش همهٔ مردم را از تاریکیها نجات دهند،

دلیل و منشاء آن غیر از آن لطف و مهربانی خدا که خالق و مالک آنها شأن ربوبیّت خویش بر آنها مبذول داشته‌اند، چیز دیگری نیست در غیر این صورت نه کسی بر ذمّهٔ خدا حقّی دارد و نه زور کسی بر او راه می‌یابد.

هدایت تنها کار خداست:

در اینجا نجات دادن از تاریکی و آوردن به روشنی، فعل آن‌حضرتﷺ قرار داده شده است حال آن‌که هدایت کردن در حقیقت فعل خداست و بس. چنان‌که در آیهٔ دیگر فرموده‌است: «إِنَّكَ لَا تَهْدِيْ مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَـٰكِنَّ اللهَ يَهْدِيْ مَن يَّشَآءُ» یعنی شما به اختیار خود نمی‌توانید کسی را هدایت نمایید. بلکه خداوند متعال است هر که را بخواهد هدایت می‌نماید، لذا در این آیه با اضافه نمودن لفظ «بِإِذْنِ رَبِّهِمْ» این شبهه برطرف گردید؛ زیرا معنای آیه این شد که این نجات دادن از تاریکیهای کفر و شرک و آوردن به روشنی ایمان و عمل صالح اگر چه از روی اصل حقیقت در اختیار شما نیست ولی بنابر دستور می‌توانند این را انجام دهید.

احکام و هدایت‌ها

از این معلوم شد که یگانه وسیلهٔ بیرون آوردن همه بنی نوع انسانی از تاریکیها و بدی‌ها و آوردنشان به روشنی و نجات دادن انسان و انسانیّت از هلاکت و برباد دادن دنیا و آخرت، قرآن کریم است. تا هر مقداری که مردم به نزد او بیایند به همان اندازه او در دنیا با امن و امان و عافیت و اطمینان نایل می‌گردد و در آخرت هم از فلاح و پیروزی برخوردار می‌شود و چه اندازه از آن دور باشند، به همان مقدار در مصایب و پریشانیها و پرتگاه مفاسد هر دو جهان سقوط می‌کنند.

در الفاظ آیه توضیح داده نشده است که چگونه آن‌حضرتﷺ به

وسیلهٔ قرآن مردم را از تاریکیها نجات داده به روشنی می‌آورند امّا به همین میزان واضح است که راه اصلاح نمودن ملّتی به‌وسیلهٔ کتابی آن است که تعالیم و رهنمودهای آن کتاب در میان آن ملّت گسترش داده شوند و آنها را به آن مقیّد و پایبند بسازند.

تلاوت قرآن‌کریم هم مقصد جداگانه‌ای است:

ولی قرآن مزیّت فوق‌العاده هم دارد که تلاوت و خواندن الفاظ آن بدون فهم معنی هم بر نفس انسان اثر ویژه‌ای دارد و او را بر پرهیز از بدیها کمک می‌کند حداقل تالی قرآن اگر چه فهم معنی نکنند، در دام کفر و شرک هر چند خوش‌نما باشد، در نمی‌آید. در دوران تحریک شدهی سنگـٹهن هندوها با مشاهده این امر که تنها کسانی در دام آنها قرار گرفتند که از تلاوت قران بیگانه بودند، امروز که سازمانهای مسیحی در هر خطه از کشورهای مسلمانان با انواع و اقسام باغهای سبز و دامهای طلایی کار می‌کنند ولی اگر آن در جای مؤثر واقع می‌شود، پس در خانواده‌هایی است که از تلاوت قرآن غافلند، چه از روی جهالت یا در اثر اشتباه تعلیم جدید.

شاید برای اشاره به این اثر معنوی جایی که در قرآن کریم مقاصد بعثت رسول‌کریمﷺ نشان داده شد در آنجا قبل از تعلیم معانی تلاوت آن جداگانه ذکر شده است: «يَتْلُوْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتِهِ وَ يُزَكِّيْهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ» یعنی رسول کریمﷺ برای سه کار مبعوث شده است نخستین‌کار تلاوت قرآن است و روشن است که تعلّق تلاوت به الفاظ است، معانی مفهوم می‌شود تلاوت نمی‌گردند، دومین‌کار پاک کردن مردم از بدیهاست سومین کار تعلیم قرآن کریم و حکمت یعنی، سنّت رسول‌اللهﷺ است.

خلاصه این‌که قرآن کریم چنان هدایت‌نامه‌ای است که فهم معانی آن بر عمل بر آنها هدف اصلی است و تأثیر آن هم در اصلاح زندگی انسان

واضح است، امّا با این تلاوت الفاظ آن نادانسته در اصلاح نفس انسان اثر نمایان دارد.

در این آیه نسبت بیرون آوردن از تاریکی به روشنی را به دستور خدا به سوی پیامبر کرده‌است این هم نشان داده شد که اگر چه ایجاد هدایت در حقیقت کار حق تعالی است امّا نمی‌توان بدون واسطهٔ رسول خداﷺ آن را به دست آورد و همان مفهوم و تعبیر قرآن معتبر است که رسول‌کریمﷺ به عمل یا قوم خویش آن را نشان داده است، و هیچ تعبیری بر خلاف آن معتبر نیست.

«إِلَىٰ صِرَاطِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْحَمِيدِ ○ ٱللهِ ٱلَّذِی لَهُ مَا فِی ٱلسَّمَـٰوَاتِ وَ مَا فِی ٱلْأَرْضِ» آنچه در ابتدای این آیه در خصوص ذکر ظلمت و نور آمده ظاهر است که مراد از آن، آن تاریکی و روشنی که به عموم چشمها به نظر رسد لذا برای توضیح آن در این جمله فرمود: آن نور راه خداوند است که رهرو آن مانند کسی نیست که در تاریکی سرگردان و حیران باشد و نه او لغزش پیدا می‌کند و نه در رسیدن به هدف ناکامیاب می‌باشد و مقصود از راه خدا راهی است که به راه رفتن بر آن انسان بتواند به خدا برسد و به درجهٔ رضای او نایل گردد.

در اینجا لفظ الله در آخر آورده شد، قبل از آن دو صفت عزیز و حمید از او ذکر گردید؛ عزیز به اعتبار معنای لغت عرب به معنای قوی و غالب است و حمید کسی که سزاوار حمد باشد در آوردن این دو صفت قبل از نام ذات حق تعالی اشاره به است آن ذاتی که این راه مردم را به او می‌رساند قوی و غالب هم هست و سزاوار حمد نیز می‌باشد، لذا رهرو آن نه به تصادفات برخورد می‌کند و نه به تلاش و جهد او ضایع می‌گردد، بلکه رسیدن او به هدف و مقصد یقینی است، به شرطی که آن راه را رها نکند.

بعد از بیان کردن این دو صفت فرمود: «ٱللهِ ٱلَّذِی لَهُ مَا فِی ٱلسَّمَـٰوَاتِ وَ مَا فِی ٱلْأَرْضِ» یعنی آن ذاتی است که آنچه در آسمانها و زمین است، همه

آفریده و ملک خاص او هستند که کسی در آن شریک نیست.

«وَ وَيْلٌ لِّلْكَـٰفِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ» لفظ «ویل» به معنای عذاب شدید و هلاکت می‌آید معنای آیه این است که آنها از نعمت قرآن انکار ورزیده، و می‌خواهند در تاریکی‌های کفر و شرک بمانند، برای آنها برباد رفتنی بزرگ و هلاکت است، از آن عذابی که دارد می‌آید.

خلاصۀ مفهوم:

خلاصۀ آیه این است که قرآن کریم بدین خاطر نازل گردیده است که همۀ نوع انسان را از تاریکی درآورد، به روشنی راه خدا بیاورد، امّا بد شانسان که از قرآن روی می‌گردانند آنها را به دست خود دارند خود به عذاب می‌اندازند و مراد از این وعید کسانی هستند که منکر کلام الهی بودن قرآن می‌باشند، البتّه کسانی که از روی عقیده منکر نیستند، ولی عملاً آن را ترک کرده‌اند نه با تلاوت آن سروکاری دارند و نه توجه به فهم و عمل بر آن دارند، پس آن بد قسمتان هم باوجود مسلمان بودنشان هم از این وعید کاملاً بری نمی‌باشند.

«ٱلَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْأَخِرَةِ وَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجًا ۚ أُوْلَـٰٓئِكَ فِى ضَلَـٰلٍۭ بَعِيدٍ» در این آیه از کفّار منکرین قرآن سه حال بیان شده است که اوّلاً آنها زندگی دنیا را در مقابل آخرت بیشتر می‌پسندند بنابر این، به خاطر نفع و آرامش دنیا ضرر و زیان اخروی را متحمل می‌شوند، در این اشاره به تشخیص مرض آنهاست که ایشان با وجود مشاهده نمودن معجزات واضح قرآن چگونه از آن سر باز زدند علّتش این است محبّت فعلی دنیا آنها را از آخرت کور کرد، لذا آنها بر تاریکی خود خشنودند و نمی‌خواهند به سوی روشنی بیایند.

ثانیاً این‌که باوجود خشنود شدنشان به تاریکیها به خاطر پرده انداختن

بر اشتباهات خود، نمی‌گذارند که دیگران بر روشنی شاهراه یعنی راه خدا بیایند.

نشانهٔ بعضی از اشتباهات در فهم قرآن:

خصلت سوم در «يَبْغُونَهَا عِوَجًا» بیان گردید و این می‌تواند دو معنی داشته باشد: یکی این‌که ایشان در اثر اعمال زشت و خبث باطن خود در این فکر قرار گرفته‌اند که در راه راست و روشن خدا کجی و مفاسد، به چشم بخورد تا به سبب آن فرصت به دست آورند و طعن و اعتراض نمایند، ابن کثیر معنای آن را این چنین بیان فرموده است.

و نیز می‌توان معنای این جمله چنین باشد که ایشان در این فکر قرار گرفته‌اند که در راه خدا یعنی قرآن و سنّت چیزی موافق با خیالات و خواهش آنها گیر بیاید تا آن را در استدلال به حقّانیت خود ارائه دهند. قرطبی مقصود آیه را اینچنین بیان فرموده است و امروز عدّهٔ زیادی از اهل علم در این مبتلا می‌باشد که چیزی را در ذهن خود بنابر اشتباه خویش یا به سبب متأثّر شدن از دیگران اختراع می‌کنند، پس در پی تلاش و تأیید و تقویت آن از قرآن و حدیث قرار می‌گیرید، و اگر جای یک لفظ موافق با این خیال آنها به چشم بخورد آن را در حق خود دلیل قرآن می‌پندارند. در صورتی که این طریق کار اصولاً اشتباه است؛ زیرا وظیفه مؤمن آن است که از خواهش و تخیلات خویش خالی‌الّذهن شد به کتاب و سنّت نگاه کند، آنچه از آنها بطور واضح ثابت گردد آن را مسلک خویش قرار دهد.

«أُوْلَـٰٓئِكَ فِى ضَلَـٰلِۭ بَعِيدٍ» در این جمله سرانجام بد آن کفّار بیان شده است که اوصاف سه‌گانه آنها قبلاً بیان گردید و حاصل آن این است ایشان در گمراهی خویش خیلی دور افتاده‌اند که الآن آمدن آنها بر راه خیلی مشکل است.

احکام و مسایل

در تفسیر قرطبی آمده است که اگر چه صراحتاً این سه خصلت کافران بیان شده و سرانجام به آنها این ذکر گردید که در گمراهی خیلی دور قرار گرفته‌اند، اما با توجّه به اصول هر مسلمان که در او این سه خصلت پدید بیاید او هم مستحق این وعید می‌باشد. و خلاصهٔ آن سه خصلت از این قرار است:

۱- محبّت دنیا را در مقابل به آخرت ترجیح دهند تا جایی که در روشنی دین نیایند.

۲- بخاطر شریک گردانیدن دیگران با خود آنها را از راه خدا باز دارند.

۳- سعی داشته باشند که قرآن و سنّت را تغییر داده موافق با خیالات خود در آورند، نعوذبالله منه.

وَ مَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ

و هیچ رسولی را ما نفرستادیم مگر به زبان قوم او تا که تفهیم کند به آنها پس گمراه می‌کند

ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَ يَهْدِي مَن يَشَآءُ وَ هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ ﴿۴﴾

خدا کسی را که بخواهد و راهنمایی می‌کند کسی را که بخواهد و او غالب و حکیم است.

خلاصهٔ تفسیر

(شبهه‌ای را که بعضی کفّار در باره «منزّل من الله» بودن این کتاب وارد کرده‌اند که چرا عربی است زیرا احتمال می‌رود که خود پیامبرﷺ آن را تصنیف کرده باشد و چرا به زبان عجمی نیست، تا این احتمال باقی نمی‌ماند و قرآن با دیگر کتابهای آسمانی در عجمی بودن موافق هم می‌شد پس این

شبهه لغو محض است؛ زیرا که) ما همه پیامبران (گذشته) را (هم) به زبان قوم خود آنها به عنوان پیامبر فرستاده‌ایم تا که (احکام الهی را) با زبان خود آنها برای آنها بیان کنند (که مقصد اصلی بیان واضح آن است پس آمدن همهٔ کتابها در یک زبان هدف نیست) باز (پس از بیان کردن) کسی را که خدا بخواهد گمراه می‌کند (که این احکام را قبول نمی‌کند) و کسی را که بخواهد هدایت می‌کند (که این احکام را قبول می‌کند) و او (بر همه امور) غالب و حکیم است. (پس به سبب غالب شدن می‌تواند همه را هدایت کند ولی بسیاری از حکمتها مقتضی آن نیستند.

معارف و مسایل

در نخستین آیه، این تسهیل و نعمت الهی بیان گردید که هرگاه خداوند متعال خواسته است پیامبری را به سوی قوم مبعوث گرداند، پس هم زبان آن قوم را مبعوث نموده تا که او احکام الهی را به زبان و محاورهٔ خود آنها نشان دهد. و فهم آنها برایشان آسان گردد و اگر زبان پیامبر با زبان قوم مختلف باشد، پس ظاهر است که امّت باید در فهم آن احکام مشقّت وساطت مترجم را تحمّل کنند و باز هم فهم درست آن احکام مشکوک خواهد ماند لذا اگر برای عبرانیها پیامبری مبعوث کرد، پس زبان آن رسول هم عبرانی بود و زبان رسول فارسیان فارسی و بربریان، بربری مقرّر گردید چه در این صورت آن رسول فرد از آن قوم و زبان مادری‌اش زبان آن قوم باشد یا این‌که زبان مادری و پیدایشی آن دیگری باشد، امّا خداوند چنین اسبابی پدید می‌آورد که او زبان آن قوم را یاد بگیرد، مانند حضرت لوط علیه السلام که اگر چه در اصل اهل عراق بود که زبان آنجا فارسی بود امّا بعد از هجرت به کشور شام از آنها زن گرفت و زبان اهل شام زبان او قرار گرفت آنگاه خداوند او را برای منطقه‌ای از شام پیامبر مقرر نمود.

رسول کریمﷺ که بعثت او از نظر مقام و مکان برای همهٔ جهان و از نظر زمان تا قیامت عام است، هیچ قوم و اهل هیچ گوشه‌ای از جهان از دایره نبوّت و رسالت ایشان خارج نیست و تا قیامت هر قوم و هر زبان که پدید آید همه در دست دعوت آن‌حضرتﷺ داخل خواهند شد، چنان‌که در قرآن آمده است که:«یَا أَیُّهَا ٱلنَّاسُ إِنِّیْ رَسُوْلُ ٱللهِ إِلَیْکُمْ جَمِیعًا» یعنی ای مردم! من به سوی همهٔ شما از جانب خدا رسول هستم، و در صحیح بخاری و مسلم به روایت حضرت جابرؓ مذکور است که رسول‌خداﷺ امتیازات ویژه پنجگانه خود را نسبت به انبیاء ذکر نموده فرمود: قبل از من هر رسول و نبی در قوم و خاندان خود مبعوث می‌شد؛ و خداوند مرا به سوی همه ملل جهان مبعوث گردانیده است.

حق تعالی عمران و آبادی این عالم را از عهد حضرت آدمؑ آغاز کرده و او را نخستین نبی و پیامبر مردم قرار داد، سپس آبادی مردم همانگونه که از حیث عمران و اقتصاد خویش انتشار یافت و ترقّی کرد به همان مناسبت انتظامات رشد و هدایت به وسیله رسل و انبیاء مختلف از جانب خدا برگزار گردید و برای هر قبیله مناسب احوال او احکام و شرایع نازل گردید، تا این‌که نشو و نمای عالم انسان به حدّ کمال خود رسید، آنگاه خداوند سیدالاوّلین والآخرین، امام‌الانبیاء، محمّدمصطفیﷺ را برای همهٔ این جهان رسول مبعوث گردانید و کتاب و شریعتی که برای او اعطا شد آن برای همه جهان و تا قیامت برای هر دور کامل و مکمّل کرده شد، و فرمود: «ٱلْیَومَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتِیْ» یعنی من امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را برای شما به اتمام رساندم.

شرایع انبیای گذشته هم به اعتبار وقت و مسیر خود کامل و مکمّل بودند و نمی‌توان آنها را ناقص دانست امّا کمال شریعت محمّدیه علی صاحبها الصلوة و السلام به هنگام و منطقه ویژهٔ متعلّق نیست، بلکه این

علی‌الاطلاق کامل است ما از این جهت تکمیل دین به این شریعت مختص است و از این وجه سلسلهٔ نبوّت بر رسول‌کریمﷺ ختم گردید.

قرآن کریم چرا به زبان عربی نازل شده است؟:

در اینجا سؤالی پدید می‌آید همانگونه که انبیای گذشتهٔ هم زبان، در قوم آنها مبعوث شده‌اند و نیازمند به تحمّل سخت ترجمه نشده‌اند چرا نبی‌کریمﷺ تنها در میان عرب به زبان عربی مبعوث گردید و کتاب او قرآن هم چرا به عربی نازل شد، امّا اگر قدری اندیشه و تأمّل روا داریم جواب آن روشن است و هر کسی می‌تواند درک کند که وقتی بعثت و دعوت آن‌حضرتﷺ برای همهٔ ملل جهان عام است و در آن صدها زبان رایج است پس برای ارشاد و هدایت همه آنها دو صورت می‌توانست باشد: یکی این‌که قرآن به زبان هر قوم جداگانه نازل می‌شد و تعالیم و هدایتهای رسول‌خداﷺ هم برای هر قوم جداگانه قرار می‌گرفت اگر انتظام این در جنب قدرت الهی چندان دشوار نبود امّا هدف بزرگ ایجاد وحدت و هم آهنگی اخلاقی و معاشرتی در میان هم ملل جهان، باوجود هزاران اختلاف در این صورت به‌دست نمی‌آمد.

علاوه بر این اگر قرآن و حدیث هر قوم جداگانه در یک زبان قرار می‌گرفت پس در آن راههای بی‌شماری برای تحریف قرآن باز می‌شد، و حفظ کلام قران کریم که چنان ویژه اوست که اغیار و منکریم هم ناگریز به پذیرش آن هستند، این خصومت معجزانه نمی‌توانست برقرار بماند و باوجود یک دین و یک کتاب اینقدر راه برای اختلاف باز می‌شد که هیچ نقطه‌ای برای وحدت برقرار نمی‌ماند و آن را از این می‌تواند اندازه‌گیری کرد، باوجود این‌که قرآن به یک زبان عربی نازل شده است امّا در تفسیر و تعبیر آن در حدود جواز چقدر اختلاف اتفاق افتاده و اختلافات طرق باطل

و ناجایز که حدّی ندارند امّا باوجود همهٔ اینها وحدت ملّی مسلمانان و شخص ممتاز آنها در همه مردم موجود است که بر قرآن کریم تا حدّی عامل هستند.

خلاصه اینکه در صورت عمومیت بعثت و رسالت آنحضرتﷺ برای همهٔ ملل جهان این صورت هدایت و تعلیم او که قرآن به زبان هر ملت جداگانه باشد هیچ مردم کم فهم هم آن را درست نمی‌دانند. لذا لازم بود که قرآن تنها به یک زبان بیاید و زبان رسول هم همان زبان قرآن باشد و سپس به کشورها و مناطق دیگر ترجمه آن ابلاغ و انتشار گردد و عالمانی که جانشینان آنحضرتﷺ هستند در هر ملک و ملّتی طبق رهنمودهای آنحضرتﷺ به زبان ملّت و منطقه خویش آن را بفهماند شایع کنند. بنابر این، حق‌تعالیٰ جلّ شأنه از همه لغات جهان لغت عربی را از چند جهت انتخاب نمود.

ویژگیهای لغت عربی:

نخست اینکه زبان رسمی آسمانها عربی است، دوم اینکه زبان فرشتگان عربی است، سوم اینکه زبان لوح محفوظ عربی است، چنانکه از آیه‌ی: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ فِي لَوحٍ مَحْفُوظ» مفهوم می‌گردد. چهارم اینکه زبان بهشت که وطن اصلی انسان (مسلمان) است و به آنجا برمی‌گردد، عربی است. در طبرانی و مستدرک و حاکم و شعب‌الایمان بیهقی به روایت حضرت عبدالله بن‌عبّاس منقول است که آنحضرتﷺ فرموده است: «أَحِبُّو ٱلْعَرَبَ لِثَلَاثٍ لِأَنِّيْ عَرَبِيٌّ وَٱلْقُرْآنُ عَرَبِيٌّ وَ كَلَامُ أَهْلِ ٱلْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ» و این روایت را حاکم در مستدرک صحیح دانسته، در جامع الصغیر هم علامت صحیح نشان داده است، و بعضی از محدّثین آن را ضعیف دانسته‌اند حافظ الحدیث علامه ابن تیمیه فرموده است که مضمون این حدیث ثابت و از درجه احسن

پایین‌تر نیست.[۱]

معنی حدیث این‌است که شما از سه جهت به عربها محبّت کنید: یکی این‌که من عرب هستم، دوم این‌که قرآن عربی است، سوم این‌که زبان اهل جنّت عربی است.

در تفسیر قرطبی و غیره این روایت هم منقول است که زبان حضرت‌اکرمﷺ در بهشت عربی بود، و پس از نزول او به زمین و قبول شدن توبهٔ او به زبان عربی تغییراتی پدید آمده زبان سریانی به‌وجود آمد.

از آنچه گفته شد روایات هم تأیید می‌گردد که از حضرت عبدالله بن عبّاس و غیره منقول است که آن‌حضرتﷺ فرمود: هر کتابی که خداوند متعال بر انبیاءعلیهم‌السلام نازل نموده است در اصل به زبان عربی بودد.

جبرئیل امین آنها را به زبان قومی ترجمه کرده‌است که به پیغمبران تعلیم داد و آنان، آنها را به زبان قومی به امّتها ابلاغ نمودند و این روایات را علامه سیوطی در تفسیر الاتقان و بیشتر مفسّرین در ذیل آیه مذکور نقل نموده‌اند؛ خلاصه این‌که زبان اصلی همهٔ کتابهای آسمانی عربی است امّا غیر از قرآن کتابهای دیگر به زبانهای کشوری و ملّی ترجمه شده نازل شده‌اند لذا معانی همه از جانب خدا می‌باشد ولی الفاظ آنها تبدیل گشته‌اند و این تنها از ویژگی قرآن است که الفاظ آن هم مانند معانی از طرف حق تعالیٰ آمده است و شاید از این جهت است که قرآن ادّعا نموده که هم جنّ و انس جهان جمع شده نمی‌توانند همانند کوچکترین سوره بلکه آیه‌ای درست کرده پیش کنند؛ زیرا آن از حیث لفظ و معنی کلام الهی صفت الهی است، که کسی نمی‌تواند از آن نقالی کند، کتابهای دیگر آسمانی اگر چه از حیث معنی هم کلام الهی هستند، ولی در آنها به جای اصل لفظ عربی چون

۱- فیض القدیر شرح جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۷۹.

ترجمه شده است لذا در حق کتاب دیگر آسمانی چنین ادّعا نفرموده وگر نه مانند قرآن از حیث کلام الهی بودن یگانگی و بی‌مثال بودن هر کتاب یقینی است.

و برای انتخاب زبان عربی وجه دیگری را شایستگی ذاتی خود زبان عربی است که برای ادای یک مفهوم در آن صورتهای بی‌شمار و طرق زیادی وجود دارد.

و وجه دیگر این‌که خداوند متعال مسلمانان را با زبان عربی یک مناسب فطری عطا فرموده است که به سبب آن هر شخص می‌تواند به سهولت به قدر نیاز خویش، زبان عربی یاد گیرد از اینجاست که در منطقه‌ای که صحابه کرام به آن می‌رسیدند در مدّت کوتاهی بدون اکراه زبان آن منطقه عربی می‌شد، در مصر و شام و عراق زبان کسی عربی نبود در صورتی که امروز ممالک عربی گفته می‌شوند.

وجه دیگر این‌که اهل عرب اگر چه قبل از اسلام شکار بدکرداریها بودند امّا شایستگی و ملکات و جذبه‌های آنها در همان حالات هم بی‌نظیر بود و از این جهت خداوند از بزرگترین و آخرین پیامبرِ خود را در میان آنها مبعوث گردانید و زبان آنها را برای قرآن انتخاب نمود، و از همه جلوتر نسبت به هدایت و تعلیم آنها به پیامبر دستور داد که: «وَ أَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» و از همه جلوتر از این قوم افرادی را دوروبر پیامبر جمع نمود که جان و مال و همه زندگی خود را برای آن‌حضرتﷺ فدا کردند و تعالیم آن‌حضرت را از جانهای خود عزیزتر تصوّر کردند، و بدین‌شکل صحبت و تعلیم آن‌حضرتﷺ بر آنها چنان اثر عمیق گذاشت که در تمام جهان چنان نمونه‌ای از معاشرت پدید آمد که پیش از آن آسمان و زمین نظیر آن را ندیده بودند و رسول کریمﷺ این گروه بی‌نظیر را برای اشاعه و گسترش تعلیمات قرآن نصب کرده فرمود:

«بَلِّغُوْا عَنِّيْ وَ لَوْ اٰيَه» یعنی آیاتی را که از من شنیده‌اید به مردم برسانید. اصحاب جان‌نثار این رهنمودها را به دوش گرفته به تمام گوشه‌های جهان رسانیدند و تعالیم قرآن را در جهان گسترش دادند، چنان از وفات رسول‌اکرمﷺ هنوز بیست و پنج سال نگذشته بود که صدای قرآن در شرق و غرب طنین انداخت.

و از طرف دیگر حق تعالیٰ در امّت دعوت آن‌حضرتﷺ که در آن مشرک و یهود و نصارا هم داخل می‌باشند نوعی ملکه و جذبه، برای تعلیم و تعلّم، تصنیف و تألیف، تبلیغ و اشاعه تولید نموده است که نظیر آن در تاریخ گذشتهٔ دنیا دیده نمی‌شود و در نتیجه آن ملل عجم نه تنها جذبهٔ فرا گرفتن علوم قرآن و سنت را دارند؛ بلکه در تحصیل زبان عربی و ترویج و اشاعه آن قدم آنها از عربها عقب‌تر نیست، این یک حقیقت حیرت‌انگیزی است که بر لغت عربی و محاورات و قواعد صرف و نحو (دستور زبان) آن در حال حاضر در هر مقداری کتاب موجود است بیشتر آنها در نگارش عجمهاست.

در جمع و تدوین قرآن و سنّت، تفسیر و تشریح آنها سهمیه آنها از اعراب کمتر نیست؛ لذا بدین شکل زبان آن‌حضرتﷺ و کتاب او باوجود این‌که عربی است تمام عالم را احاطه کرده‌است و در حدّ دعوت و تبلیغ فرق عرب و عجم محو شده است، در هر منطقه و قوم و ملل عجم چنان علما پدید آمده است که تعالیم قرآن و سنّت را در زبانهای ملّی خود به نهایت سادگی رسانیده‌اند و آن حکمت که رسول در زبان قومش مبعوث گردد، به دست آمده است.

در پایان آیه فرموده است: ما برای تسهیل مردم پیامبران خود را به زبان آنها بدین خاطر مبعوث کردیم تا که آنان احکام ما را به بهترین طریقه به آنان بفهمانند؛ ولی باز هم هدایت و گمراهی در دسترس انسانها نیست،



بلکه در قدرت خداست هر کسی را که او بخواهد در گمراهی قرار می دهد و هر کسی را که او بخواهد هدایت می‌کند و اوست توانا و حکیم.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِايَـٰتِنَآ أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى
و فرستاده بودیم موسی را با نشانی‌های خویش که بیرون آر قوم خویش را از تاریکیها به‌سوی

ٱلنُّورِ وَ ذَكِّرْهُم بِأَيَّـٰمِ ٱللَّهِ ۚ إِنَّ فِى ذَ ٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿۵﴾
روشنی‌و به‌یاد انداز آنهارا روزهای‌خدا! البته‌دراین‌نشانیهاست‌برای‌کسی‌که‌صابروشاکرباشد

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ ٱذْكُرُواْ نِعْمَةَ ٱللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ أَنجَـٰكُم
و وقتی‌که گفت موسی به‌قوم خود بیاد آرید احسان خدارا بر خود وقتی‌که نجات داد شما را

مِّنْ ءَالِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ وَ يُذَبِّحُونَ أَبْنَآءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ
از کسان فرعون که می‌رساندند به شما بدترین عذاب و ذبح می‌کردند پسران شما را و زنده

نِسَآءَكُمْ ۚ وَ فِى ذَ ٰلِكُم بَلَآءٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَظِيمٌ ﴿۶﴾ وَ إِذْ
نگه می‌داشتند زنهای شما را و در این کمک بزرگ شد از جانب پروردگارتان. وقتی که

تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ
اعلام فرمود پروردگارتان که اگر شکریه بجا آرید بیشتر می‌دهم به شما و اگر ناشکر باشید

إِنَّ عَذَابِى لَشَدِيدٌ ﴿۷﴾ وَ قَالَ مُوسَىٰٓ إِن تَكْفُرُوٓاْ أَنتُمْ وَ مَن فِى ٱلْأَرْضِ
یقیناً‌عذاب‌من‌سخت‌است. وگفت موسی‌که اگرکفرکنیدشماوهمه‌کسانی‌که‌درزمین‌هستند

جَمِيعًا فَإِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِىٌّ حَمِيدٌ ﴿۸﴾
جمعاً پس خدا بی نیاز است ستوده.

خلاصهٔ تفسیر

و ما به موسی علیه السلام نشانه‌های خود را داده، مبعوث کردیم که قوم خود را از تاریکیهای کفر و معاصی بیرون آورده به سوی روشنی (ایمان و اطاعت) رهنمون شود و آنها را به معاملات خداوندی (از نعمت و عذاب) گوش زد کن و بدون شک در این معاملات عبرتها برای هر صابر و شاکر است (زیرا بعد از تذکّر به نعمت، شکر می‌کند و نعمت یعنی عتاب را و سپس زوال آن را بیاد آورده در آینده در حوادث صبر می‌کند) و آن زمان را به‌یاد آورید که (طبق دستور فوق ما) موسی علیه السلام به قوم خود فرمود: شما انعامات خدا را بر خویش به‌یاد آورید، که شما را از کسان چون فرعون نجات داد که به شما مشقتهای شدید می‌رسانیدند و پسران شما را ذبح می‌کردند و زنهای شما را (دختران را که بزرگ شده زن قرار می‌گرفتند) زنده می‌گذاشتند (تا که از آنها خدمت و کار بگیرند که این هم همانند ذبح نوعی عقوبت بود) و در این (مصیبت و نجات) امتحانی بزرگ است از طرف پروردگارتان (در مصیبت بلا و در نجات نعمت بود و بلا و نعمت هر دو در حق بنده آزمایشی و امتحان‌اند، پس در این حضرت موسی علیه السلام به ایّام الهی، یعنی نعمت و بلا هر دو تا تذکّر فرمود؛ موسی علیه السلام چنین گفت که آن قوم آن زمان را هم به‌یاد آورید، که پروردگارتان (به وسیلهٔ من) به شما اطّلاع داد که اگر شما (با شنیدن نعمتهای من) شکر بجای آورید به شما (چه در دنیا و چه در آخرت حتماً) نعمت بیشتر خواهم داد، و اگر شما (با شنیدن این نعمت‌ها) ناسپاس گزاری کنید پس (بفهمید که) عذاب من بسیار سخت است (و در ناشکری محتمل است) و موسی علیه السلام (چنین هم) فرمود: که اگر شما و تمام مردم جهان همراه هم گردید و ناشکری کنید پس خداوند متعال کاملاً بی‌نیاز است (که هیچ ضرری متوجّه او نمی‌شود و در ذات خویش ستوده صفات است؛ که در آنجا استکمال بالغیر احتمال ندارد، لذا

احتمال ندارد به او ضرر متوجّه بشود و شما ضررهای خود را شنیدید که «إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» لذا سپاس بجا آورید و ناشکری نکنید.

معارف و مسایل

در نخستین آیه مذکور بود که ما آیات خود را به موسی علیه السلام داده او را مبعوث کردیم که قوم خود را از تاریکیهای کفر و معصیت به روشنی ایمان و اطاعت بیاورید و از لفظ آیات می‌تواند آیات تورات مراد باشد که هدف از نازل کردن آنها انتشار برتر حق بود و معنای دوم آیات معجزات هم می‌آید و آن را هم می‌تواند در اینجا مراد باشد که حق تعالی به موسی علیه السلام معجزه ویژه عطا کرده بود که از آنها اژدها شدن عصا و درخشیدن دست در مواضع متعدّد از قرآن ذکر گردیده است، و اگر منظور از آیات، معجزات قرار داده شود مقصود این می‌باشد که به موسی علیه السلام چنان معجزاتی روشن عنایت کرده مبعوث گردید که بعد از مشاهده آنها انسان شرافتمند و فهمیده نمی‌تواند بر انکار و نافرمانی خویش استوار بماند.

یک نکته

در این آیه لفظ قوم آمده است که قوم خود را از تاریکی بیرون کشید به روشنی بیاورید، امّا همین منظور در نخستین آیهٔ همین سوره، وقتی که بر رسول کریم صلی الله علیه وسلم خطاب شده بود بیان گردید در آنجا به جای قوم، لفظ ناس استعمال گردید، «لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ» در این اشاره به این است که نبوّت و بعثت حضرت موسی علیه السلام به قوم بنی‌اسرائیل و اقوام مصر بود و بعثت آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم به سوی تمام مردم جهان است.

پس فرمود: «وَ ذَكِّرْهُم بِأَيَّـٰمِ ٱللَّهِ» یعنی حق‌تعالیٰ به موسی علیه السلام دستور داد که قوم خود را به ایّام الله یادآور شوند.

ایّام الله

ایّام جمع یوم، به معنای روز است و لفظ ایّام الله به دو معنی مستعمل می‌شود و هر دو معنی می‌تواند در اینجا مراد باشد: نخست آن ایّام ویژه‌ای که در آنها جنگ یا انقلابی آمده باشد، مانند: غزوهٔ بدر، احد، احزاب، حنین و غیره یا حوادث وقوع عذاب بر ملل گذشته که در آنها ملّتهای بزرگ زیر و رو یا نیست و نابود گردید، در این صورت مراد از تذکّر به ایّام الله این‌است که ایشان را از انجام بد کفر ترسانیده بیدارشان سازید.

و معنی دوم ایّام الله نعمت‌ها و احسانهای خداوندی است که هدف از تذکّر به آنها این‌است که هرگاه یک انسان شریف به احسان کسی متوجّه گردانیده شود، از مخالفت و نافرمانی او خجالت کشیده باز می‌ماند.

عموماً اسلوب و طریق اصلاح قرآن این‌است که هرگاه دستور صادر می‌گردد در ضمن برای تسهیل عمل بر آن تدابیر هم نشان داده می‌شود در اینجا در نخستین جمله به موسی علیه‌السلام دستور داده شد که آیات خداوندی را شنوانیده یا معجزات نشان داده قوم خود را از تاریکی کفر بیرون آورده به روشنی ایمان بیاورید، و در این جمله تدبیر آن، چنین بیان نمود که برای اصلاح نافرمانان دو راه وجود دارد: یکی ترسانیدن از مجازات. دوم تذکّر به نعم و احسانها و دعوت به اطاعت و در جمله: «ذَكِّرْهُم بِأَيَّـٰمِ ٱللَّهِ» هر دو معنی می‌تواند مراد باشد، که سرانجام بد ملّت‌های نافرمان گذشته و وقوع عذاب بر آنها و مقتول شدن آنان در جهاد یا ذلیل و خوار شدن‌شان را به آنها تذکّر دهید، تاکه درس عبرت بگیرند و از آن اجتناب نمایند و هم‌چنین نعمتهای خداوندی که در شبانه روز بر آنها اضافه می‌شوند و نعمتهای ویژه که برای آنان مبذول شده، مانند سایه افکندن ابر، بر آنها در وادی تیه و نزول مَنّ و سَلْویٰ برای غذا و جاری شدن دوازده چشمه آب از سنگ و غیره را به آنها تذکّر داده به سوی توحید و اطاعت خدا فرا خوانید.

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» در اینجا مراد از آیات دلایل و نشانه‌هاست و صبّار صیغهٔ مبالغه و مشتق از صبر به معنای بسیار صبر کننده‌است و شکور صیغه مبالغه، به معنای بسیار شکرگزار است، و معنای جمله این است که در ایّام الله یعنی وقایع گذشته متعلّق به سزا و عذاب منکران باشد، یا مرتبط به احسان و انعام خداوندی، به هر حال در واقع گذشته دلایل و علایم بزرگی از قدرت کامل و حکمت بالغهٔ خداوندی برای کسی که بسیار صابر و بسیار شاکر باشد، وجود دارد.

با این مقصود که اگر چه این دلایل و علایم روشن برای هر اندیشمند وسیله هدایت می‌باشد امّا کفّار بد نصیب در آنها فکر و تأمّل نمی‌کنند و از آنها استفاده نمی‌برند بلکه تنها کسی از آنها استفاده می‌کند که جامع در صبر و شکر باشد، مراد از آن مؤمن است؛ زیرا بیهقی به روایت حضرت انس نقل نموده است که رسول‌گرامی ﷺ فرموده: که ایمان دو سهم دارد: یکی صبر و دیگری شکر[1].

حضرت عبدالله بن مسعود فرموده است: که صبر نصف ایمان است و در صحیح مسلم و مسند احمد به روایت حضرت صهیب مروی است که رسول‌کریم ﷺ فرمود: همهٔ حالات مؤمن منحصر در خیر و فلاح است و جز مؤمن این دو قسمت برای کسی دیگر نیست؛ زیرا که اگر برای مؤمن راحتی و عزت و نعمتی میسّر گردد خدا را بر آن شکر می‌گوید که وسیلهٔ خیر او در دین و دنیاست در دنیا حسب وعده الهی در نعمت افزونی و دوام ایجاد می‌شود و در آخرت مزد شکر به او می‌رسد، و اگر به مؤمن رنج و مشقّتی برسد، بر آن صبر می‌کند و به سبب صبر او آن رنج هم وسیلهٔ نعمت و راحت قرار می‌گیرد، در دنیا بدین شکل که صبر کنندگان به معیت خدا

۱- مظهری.

نایل می‌گردند قرآن می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّـٰبِرِينَ» و کسی که خداوند متعال با او باشد، سرانجام، مصیبت او به راحتی تبدیل می‌گردد و در آخرت بدین شکل که اجر عظیم صبر به درگاه الهی بی‌حساب است، چنان‌که قرآن می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّـٰبِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ»

خلاصه این‌که هیچ حالتی از مؤمن بد نیست، همه نیک است او در پَست شدن هم ترقّی می‌کند و در ویرانگی ساخته می‌شود.

نه‌شوخی چَل‌سَکی بادصباکی   بگرنـمین‌بهی زلف‌اسکی بناکی

ایمان چنان ثروتی است که رنج و مشقّت را هم به راحتی و نعمت تبدیل می‌کند، حضرت ابوالدرداء رضی الله عنه فرمود: که من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که خداوند متعال به حضرت عیسی علیه السلام فرمود: من پس از شما امّتی آفریده‌ام که اگر مراد آنها برآورده شود و کار حسب منشأ آنها انجام گیرد شکر بجای می‌آورند و اگر برخلاف خواهش آنها حالت ناپسندیده پدید آید آن را وسیلهٔ ثواب تصوّر نموده صبر خواهند کرد و این دانشمندی و بردباری نتیجهٔ حلم و عقل ذاتی آنها نیست، بلکه ما بهره‌ای از علم و حلم خویش را به آنها عنایت خواهیم کرد[1].

خلاصهٔ حقیقت شکر این است: که نعمتهای خدادادی را در حرام و نافرمانی و کارهای نامشروع صرف نکنند و با زبان هم شکر خدا رابجای آرد و اعمال و افعال خود را طبق رضای او انجام دهد.

و خلاصهٔ صبر این است: که بر امور خلافِ طبع پریشان نگردد و در قول و عمل خویش از کفران نعمت اجتناب کند و در دنیا به رحمت خداوندی امیدوار شده و در آخرت به اجر عظیم صبر یقین داشته باشد.

۱- مظهری.

و در آیه‌ی بعدی مضمون سابق با تفصیل بیشتری آمده است که به حضرت موسی علیه السلام دستور داده شد که قوم خود بنی‌اسرائیل را به نعمت الهی تذکّر دهید که قبل از حضرت موسی علیه السلام فرعون آنها را به صورت نامشروع برده قرار داده بود و باز با آنها رفتار انسانی نداشت که پسران نوزاد آنها را به قتل می‌رساند، و تنها دختران را برای خدمتگزاری خویش زنده نگاه می‌داشت و پس از بعثت حضرت موسی علیه السلام خداوند به برکت او، آنها را از این عذاب فرعون نجات داد.

نتایج شکر و ناسپاسی

«وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» لفظ تاذن به معنای اذن و اطّلاع دادن و اعلان کردن است، مقصود آیه این‌که این امر هم قابل یاد آوری است که خداوند متعال اعلام عام فرمود: که اگر شما شکر نعمتهای مرا به‌جای آورید، آنها را در نافرمانی من و کارهای نامشروع صرف نکنید، و اعمال و افعال خویش را طبق رضای من درست کنید پس من این نعمتها را بیشتر می‌کنم، می‌تواند این افزونی در مقدار نعمتها و در بقاء و دوام آنها هم باشد رسول‌کریم صلی الله علیه و سلم فرموده است: هر کسی که به سپاسگزاری موفّق گردد هرگز از افزایش و برکات در نعمتها محروم نخواهد شد[1]. و فرمود: اگر شما به نعمتهای من ناسپاسی کردی، پس عذاب من هم بسیار سخت است؛ خلاصهٔ ناشکری این است که نعمتهای خدا را در نافرمانی خدا و کارهای نامشروع صرف کند یا در ادای فرایض و واجبات سستی نشان دهد و عذاب شدید کفران نعمت در دنیا می‌تواند این باشد که این نعمت از او سلب گردد، یا در چنان مصیبت مبتلا شود که نتواند

۱- رواه ابن مردویه عن ابن عباس، مظهری.

از نعمت استفاده نماید و در آخرت به عذاب مبتلا گردد.

در اینجا این امر قابل توجّه است که حق تعالیٰ برای شکرگزاران اجر و ثواب و افزودنی با لفظ تأکید وعده فرموده که: «لَأَزِيدَنَّكُمْ» امّا در مقابل آن برای سپاسگزاران نفرمود که «لَأُعَذِّبَنَّكُمْ» که من حتماً به شما عذاب خواهد داد بلکه تنها همین قدر فرمود، تهدید نمود که عذاب به هر کس که برسد سخت است، در این تعبیر ویژه اشاره به این است که گرفتاری ناسپاسگزاری لازم نیست و امکان دارد عفو گردد.

«وَ قَالَ مُوسَىٰٓ إِن تَكْفُرُوٓا أَنتُمْ وَ مَن فِى ٱلْأَرْضِ جَمِيعًا فَإِنَّ ٱللَّهَ لَغَنِىٌّ حَمِيدٌ» یعنی حضرت موسی علیه السلام به قوم خود فرمود: اگر همهٔ شما و تمام مردمان که در زمین هستید همه نعمتهای خدا را ناسپاسی کنند پس متوجّه باشید که در آن ضرری به خداوند نمی‌رسد، او از حمد و ثنا و شکرگزاری و ناسپاسگزاری همهٔ شما بی‌نیاز است و در ذات خویش حمید و غنی، یعنی مستحق حمد است. اگر شما از او تحمید نکنید فرشتگان و ذرّات کاینات از او تحمید خواهند کرد.

فایدهٔ شکر هر چه باشد به نفع شماست، لذا تأکید بر شکرگزاری از طرف خداوند متعال برای استفادهٔ او نیست، بلکه به سبب مهربانی او برای بهره‌مند شدن شماست.

أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا۟ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَٱلَّذِينَ

آیا نرسیده به شما خبر کسانی که پیش از شما بودند قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که

مِنۢ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا ٱللَّهُ ۚ جَآءَتْهُمْ رُسُلُهُم

بعد از آنها بودند که نمی‌داند آنها را کسی بجز از خدا آوردند پیش آنها رسولهای‌شان

بِالْبَيِّنَـٰتِ فَرَدُّوٓاْ أَيْدِيَهُمْ فِىٓ أَفْوَٰهِهِمْ وَ قَالُوٓا إِنَّا كَفَرْنَا بِمَآ
نشانیها پس برگردانیدند دستهایشان را در دهان خویش و گفتند ما قبول نداریم آنچه به

أُرْسِلْتُم بِهِۦ وَ إِنَّا لَفِى شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَآ إِلَيْهِ
شمادادوفرستاده‌شده‌اید وما درشک هستیم ازاین‌راه که‌شما مارا به سوی‌آن می‌خوانید

مُرِيبٍ﴿۹﴾قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِى ٱللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ
درشک‌اندازنده. گفتند پیغمبران‌شان آیادرخداشک‌داریدکه‌آفریننده‌ٔآسمانهاوزمین‌است

يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَ يُؤَخِّرَكُمْ إِلَىٓ أَجَلٍ
می‌خواند شما را تا که بیامرزد برای شما بعضی از گناهان شما را و مهلت دهد شما را تا مدّتی

مُّسَمًّى ۚ قَالُوٓا إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ
مقرّر، گفتند نیستیدشما مگرانسانی ماندما می‌خواهید باز دارید ما را از آنچه می‌پرستند

ءَابَآؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَـٰنٍ مُّبِينٍ﴿۱۰﴾ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ
پدران ما پس بیاورید مدرک واضح. گفتند به ایشان پیامبران‌شان نیستیم ما مگر انسان

مِّثْلُكُمْ وَ لَـٰكِنَّ ٱللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَآءُ مِنْ عِبَادِهِۦ وَ مَا كَانَ لَنَآ أَن
مانند شما ولی خدا احسان می‌کند بر کسی که بخواهد از بندگانش وظیفه ما نیست که

نَّأْتِيَكُم بِسُلْطَـٰنٍ إِلَّا بِإِذْنِ ٱللَّهِ ۚ وَ عَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ﴿۱۱﴾وَ
بیاوریم به پیش شما مدرک مگر به دستور خدا، و بر خدا باید اعتماد کنند ایمان داران. و

مَا لَنَآ أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ وَ قَدْ هَدَىٰنَا سُبُلَنَا ۚ وَ لَنَصْبِرَنَّ عَلَىٰ
چیست ما را که اعتماد نکنیم بر خدا و او نشان داده به ما راههای ما را و ما صبر خواهیم‌کرد

مَآ ءَاذَيْتُمُونَا ۚ وَ عَلَى ٱللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۱۲﴾ وَ قَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا
بر اذیتهایی که شما به‌ما می‌دهید و بر خدا باید اعتماد کنند اعتماد کنندگان. و گفتند کافران

لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُم مِّنْ أَرْضِنَآ أَوْ لَتَعُودُنَّ فِى مِلَّتِنَا
به پیامبران خود ما بیرون می‌رانیم شما را از سرزمین خود یا این‌که برگردید در دین ما

فَأَوْحَىٰٓ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ ٱلظَّـٰلِمِينَ ﴿۱۳﴾ وَ
پس وحی فرستاد به سوی ایشان پروردگارشان ما هلاک خواهیم کرد ظالمان را. و

لَنُسْكِنَنَّكُمُ ٱلْأَرْضَ مِن بَعْدِهِمْ ۚ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِى
اسکان می‌دهیم به‌شما در زمین پس از آنها، این برای کسی که می‌ترسد از ایستادن در جلوی من

وَ خَافَ وَعِيدِ ﴿۱۴﴾ وَ ٱسْتَفْتَحُوا۟ وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ﴿۱۵﴾
و می‌ترسد از عذاب‌من. و داوری خواستید و خائب شد هر سرکش و عنادی.

خلاصهٔ تفسیر

(ای کفّار مکّه) آیا خبر (و سرگذشت اگر چه اجمالی باشد) کسانی به شما نرسیده است که پیش از شما گذشته‌اند یعنی قوم نوح و عاد، ثمود، هود، قوم صالح و کسانی که بعد از آنها بوده‌اند که (احوال مفصّل) آنها را کسی بجز خداوند نمی‌داند؛ (زیرا احوال مفصّل آنها منضبط و منقول نیست، و آن وقایع به قرار زیر است) پیامبران‌شان همراه با دلایل پیش آنها آمدند پس آنها (که کافر بودند) دستهای خود را در دهان پیامبران گذاشتند، (به جای قبول کردن، کوشیدند تا نگذارند صحبت کنند) و گفتند: حکمی را که (به زعم شما) به شما داده و فرستاده شده‌اید (توحید و ایمان) منکر هستیم و امری که شما را به سوی آن فرا می‌خوانید (همان توحید و ایمان) ما نسبت به آن در شک بزرگی قرار گرفته‌ایم. که (ما را) به تردید انداخته

است (منظور از آن انکار توحید و رسالت هر دو است، انکار توحید که واضح است و انکار رسالت در «تَدْعُونَآ» است که حاصل آن این‌که شما به نظر خود به سوی توحید دعوت می‌کنید از طرف الله مامور و مرسل نیستید) پیامبرانشان (در پاسخ این امر) گفتند آیا در بارۂ خدا (یعنی توحید او شما را) شک (و انکاری) هست آن‌که آفریدگار آسمانها و زمین است، (آفریدن او تعالی به این امور خود دلیل بر هستی و وحدانیت اوست.

پس باوجود این دلیل شک کردن امر تعجّب آور است و شما که دعوت به سوی توحید را مستقّلاً به سوی ما منسوب می‌کنید این هم اشتباه محض است، اگر چه توحید به‌وجه حقانیتش سزاوار است که اگر کسی برای خود هم به سوی آن دعوت دهد باز هم خوب است امّا کل متنازع فیه دعوت ما بنابه دستور خداست پس) اوست که شما را به طرف توحید فرا می‌خواند تا که به برکت قبول کردن آن گناهان (گذشتۂ) شما را بیامرزد و شما را تا مدّت مقرّر (از عمر شما با حسن وجه) زنده نگه دارد (با این مطلب که علاوه از این‌که توحید فی نفسه بر حق است در هر دو جهان برای شما مفید است، و در این جواب متعلّق به هر دو امر پاسخ داده شد در بارۂ توحید هم در: «أَفِي ٱللَّهِ شَكٌّ الخ» و در بارۂ رسالت هم در «يَدْعُوكُمْ» همانگونه از تقریر ترجمه ظاهر است) سپس آنان (باز در خصوص هر دو امر بحث کردند و) گفتند که شما (پیامبر نیستید، بلکه) فقط انسانی مانند ما هستید. (و بشریت منافی با رسالت است و آنچه شما می‌گویید آن هم از جانب خدا نیست بلکه) شما به نظر خود می‌خواهید که ما را از آنچه آبا و اجداد (ما عبادت می‌کردند (بتها) باز دارید پس (اگر شما مدّعی رسالت هستید پس علاوه این دلایل و بیّنات مذکور) معجزۂ روشن (دیگری) که از همۂ اینها روشن‌تر باشد) نشان دهید (در اینجا بر نبوّت ظاهر است و در «يَعْبُدُ ءَابَآؤُنَا» بر بحث توحید اشاره شده است که حاصل آن، این‌که دلیل حقّانیت شرک این است

که نیاکان ما آن را انجام می‌دادند) و رسولانشان (در پاسخ آن گفتند: تقریر شما چند جزء دارد، انکار توحید به دلیل فعل آبا انکار نبوّت مطالبه سلطان مبین علاوه بر دلایل گذشته پس نسبت به امر اوّل در «فَاطِرِ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضِ» پاسخ داده شد؛ زیرا در مقابل دلیل عقل رسم و عرف هیچ چیزی نیست، و نسبت به امر دوم ما بشریت خود را تسلیم داریم که فی‌الواقع) ما همانند شما بشر هستیم، (امّا بشریت منافی نبوّت نیست، زیرا نبوّت اعلی ترین احسان خداوندی است و) خداوند (اختیار دارد که) بر هر کس که بخواهد از بندگان خود احسان نماید (و این‌که احسان او مختص غیر بشر باشد، دلیل ندارد) و نسبت به امر سوم این‌که، برای ادّعایی که شامل ادّعای نبوّت هم هست، نفس دلیل و بینه مطلقه که در صورت ادّعای نبوّت معجزه خواهد بود، ضروری است که ارائه داده شد، امّا دلیل و معجزهٔ خاص که به سلطان مبین، یعنی دلیل روشن تعبیر می‌کنند، پس اوّلاً آن طبق قواعد مناظره ضروری نیست؛ ثانیاً این امر در اختیار ما نیست که ما بتوانیم بدون اذن خدا معجزه بیاوریم، (پس با اغلب شبهات شما پاسخ داده شد، باز هم اگر بر این هم شما نپذیرید و برای مخالفت آماده باشید، پس بسیار خوب ما که از مخالفت شما ترسی نداریم، بلکه به خداوند متکی می‌شویم) و باید ایمان‌داران بر خدا هم، اعتماد کنند، (و چون ما هم ایمان‌دار هستیم و ایمان مقتضی توکّل است لذا ما هم آن را اختیار خواهیم کرد) و چه چیزی می‌تواند باعث گردد که ما بر خداوند اعتماد نکنیم، در حالی که او (بر حالت ما بسیار فضل نمود) که راه (منافع دو جهان را به ما نشان داد کسی که به این میزان از فضل و بزرگی برخوردار باشد حتماً بر او باید اعتماد کرد) و (از ضرر خارجی بدین شکل غفلت ورزیدند؛ ضرر داخلی ماند که حزن و اندوه مخالفت شما باشد) عناد و مخالفتها که شما می‌کنید و به ما آزار رسانیده‌اید، ما بر آن صبر خواهیم کرد (پس بر این هم به ما ضرر نرسید و

حاصل این خبر هم همان توکّل است) و بر خدا باید اعتماد کنند، اعتماد کنندگان و (پس از اتمام حجّت کامل هم کفّار نرم شدند بلکه) آن کفّار به پیامبرانشان گفتند: که ما شما را از سرزمین خود بیرون می‌رانیم یا این‌که شما باز به سوی مذهب ما برگردید، برگشتن راه از این جهت گفتند که سکوت قبل از بعثت آنها فهمیده بودند که اعتقاد آنان مانند اعتقاد ما می‌باشد پس خداوند بر آن رسولان (به خاطر تسلّی) وحی نازل نمود که (این بیپچارگان کجا می‌توانند، شما را بیرون رانند) ما آن ظالمان را حتماً هلاک خواهیم کرد و پس از هلاک کردن) آنان شما را در آن سرزمین اسکان می‌دهیم (و) این (وعدهٔ اسکان مختص به شما نیست بلکه) برای هر آن کسی (عام) است که از ایستادن در جلوی من بترسد و از وعید من پروا داشته باشد (مراد این‌که کسی که مسلمان باشد، علامت آن خوف قیامت و خوف وعید است و وعدهٔ نجات از عذاب برای همه عالم است) و (آنچه پیامبران به استماع کفّار رسانیدند که شما فیصله دلایل را نپذیرفتید، اینک به وسیلهٔ عذاب فیصله خواهد شد، یعنی عذاب خواهد آمد پس) کفّار (چون که در جهل مرکّب و عناد مستغرق بودند، از این نترسیدند بلکه با کمال بی‌باکی) خواهان آن فیصله شدند (چنان‌که از این آیه: «فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا وَ أَمْثَالها» معلوم می‌گردد) و (چون آن فیصله آمد پس) همه کسانی که سرکش (و) ضدی بودند (در این فیصله) ناکام شدند، (هلاک گردیدند و آنچه مطلب آنان بود که خود را اهل حق فهمیده فتح و ظفر می‌خواستند، آن حاصل شد).

مِّن وَرَآئِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَىٰ مِن مَّآءٍ صَدِيدٍ ﴿۱۶﴾ يَتَجَرَّعُهُ وَ

پشت سر او دوزخ است و نوشانیده می‌شود آب زرداب. جرعه جرعه می‌نوشد آن را و

لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيهِ ٱلْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِن وَرَآئِهِ
نمی‌تواند از گلو فرو برد و می‌آید بر او موت از هر طرف و او نمی میرد و پس از او

عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿۱۷﴾
عذاب سخت است.

خلاصهٔ تفسیر

(جبار عنیدی که ذکرش در بالا گذشت علاوه بر عذاب دنیوی) پس از آن (عذاب) دوزخ (آمدنی) است، و به او در دوزخ چنان آبی برای نوشیدن داده می‌شود که چرک و خون (همانند آن) است که آن را (به علت بی‌نهایت تشنگی) جرعه جرعه می‌نوشد و (به علّت بی‌نهایت حرارت و کراهت) نمی‌تواند آن را به آسانی از گلو فرو برد و از هر (چهار) طرف اسباب مرگ به سوی او می‌آید و او به هیچ وجه نمی‌میرد (بلکه هم‌چنین بر حالت احتضار می‌باشد) و (باز این هم نیست که همین عذاب مذکور بر یک حالت باقی بماند، بلکه) او (بیشتر) به عذاب سخت دیگر مواجه می‌شود. (که نمی‌تواند حالت اعتیاد پیدا کند. مانند قول خداوند: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَا جُلُودًا غَيْرَهَا»).

مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمْ أَعْمَـٰلُهُمْ كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ
حال‌آنان‌که منکرشدند از پروردگارخویش اعمالشان‌مانند خاکستری‌است‌که بوزد به شدت

بِهِ ٱلرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَىٰ شَيْءٍ ذَٰلِكَ هُوَ
بر آن باد در روز باد تند، نمی‌باشد در دست آنان از آنچه کسب کرده‌اند چیزی این است

ٱلضَّلَـٰلُ ٱلْبَعِيدُ ﴿۱۸﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِن
گمراهی دور. آیا ندیدی که الله آفرید آسمانها و زمین را همانگونه که مناسب بود اگر

يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ﴿۱۹﴾ وَ مَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ ﴿۲۰﴾
بخواهد می‌برد شما را و می‌آورد مخلوق تازه. و نیست این بر خدا دشوار.

وَ بَرَزُواْ لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ ٱلضُّعَفَـٰٓؤُاْ لِلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوٓاْ إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا
و روبرو قرار گرفتند با خدا همه پس گفتند ضعیفان به مستکبران ما پیروی شما بودیم

فَهَلْ أَنْتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ ٱللَّهِ مِن شَيْءٍ قَالُواْ لَوْ هَدَانَا ٱللَّهُ
پس آیا نجات می‌دهید مارا قدری از عذاب خدا، می‌گویند اگر هدایت می‌کرد مارا خدا البته

لَهَدَيْنَـٰكُمْ سَوَآءٌ عَلَيْنَآ أَجَزِعْنَآ أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن مَّحِيصٍ ﴿۲۱﴾
ما شمارا هدایت‌می‌کردیم برابراست برما که‌بی‌قرارباشیم‌یاصبرکنیم نیست‌برای‌ما مخلص.

وَ قَالَ ٱلشَّيْطَـٰنُ لَمَّا قُضِيَ ٱلْأَمْرُ إِنَّ ٱللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ ٱلْحَقِّ وَ
و گفت شیطان وقتی‌که کار فیصله شد که خدا وعده داده به شما وعدهٔ درست و من وعده-

وَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِّن سُلْطَـٰنٍ إِلَّآ أَن دَعَوْتُكُمْ
- دادم به شما پس خلاف وعده‌کردم و من بر شما تسلّط ندارم مگر این‌که شما را خواندم

فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَ لُومُوٓاْ أَنْفُسَكُم مَّآ أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ
پس اجابت کردید پس ملامت نکنید مرا و ملامت کنید خویش را نه من به کمک شما برسم

وَ مَآ أَنْتُم بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَآ أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ
و نه‌شما می‌توانید به کمک من برسید من‌منکرم از آنچه مرا شریک گردانیدید پیش از این

إِنَّ ٱلظَّـٰلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿۲۲﴾

البتّه کسانی که ظالم‌اند برای شان هست عذاب دردناک.

خلاصهٔ تفسیر

(اگر چه این کفّار در خصوص خویش گمان داشته باشند که اعمالشان مفید خواهد شد، پس قاعده کلیه آن را بشنوید) کسانی که با پروردگار خویش کفر ورزیدند حال آنها به اعتبار عمل این‌است (مثال اعمال آنان این است) مانند خاکستری که (در پریدن بسیار خفیف باشد) آن را باد در روزی که باد تند بوزد، باد با شدّت آن را ببرد (که در این صورت از آن خاکستر نام و نشانی باقی نماند، هم‌چنین) آنچه آنان عمل کرده بودند هیچ قسمتی از آن (از قبیل نفع و اثر) به دست آنها نمی‌آید (و مانند این خاکستر ضایع و برباد خواهد شد) این هم گمراهی خیلی بعید است. (گمان می‌رود که اعمال ما نیک و نافع است و باز بد و مضر ظاهر گردد مانند عبادت بتها، یا غیر نافع مانند آزاد کردن بردگان و صله‌رحمی و چون آن از حق خیلی بعید است؛ لذا از آن به بعید تعبیر شد، پس بدین شکل احتمالی برای نجات باقی نماند و اگر آنان گمان داشته باشند که وجود قیامت محال است و در این صورت احتمال برای عذاب نیست پس جواب آن این‌است که) آیا (ای مخاطب) تو از این امر اطّلاع نداری که خداوند متعال آسمانها و زمین را درست (مشتمل بر منافع و مصالح) آفریده است (و از این موضوع قادر بودن او ظاهر است پس وقتی که او توانای مطلق است لذا) اگر او بخواهد همه را فنا کند و مخلوق جدیدی می آفریند و این بر خدا دشوار نیست، (پس وقتی که آفریدن مخلوق جدید بر او آسان است پس آفریدن دوباره شما چه مشکلی دارد) و (اگر این درست باشد که نیاکان ما، ما را نجات می دهند، پس حقیقت آن را هم بشنوید که روز قیامت) همه در محضر خدا حاضر می‌شوند پس

مردمان طبقهٔ پایین (عوام و تابعین) با مردمان طبقه بالا (خواص و پیروی شدگان در مقام ملامت و عتاب) می‌گویند که ما در دنیا پیرو شما بودیم (حتّی راهی که در دین، شما به ما نشان دادید ما آن‌را اختیار کردیم و امروز بر ما مصیبت واقع شده است) پس آیا شما مقداری از عذاب خدا را می‌توانید دور کنید (اگر نمی‌توانید کاملاً نجات دهید، آیا حداقل می‌توانید مقداری از آن را بردارید؟)

آنها (در پاسخ) می‌گویند (ما کجا می‌توانیم شما را نجات دهیم، خود ما هم نمی‌توانیم نجات یابیم البّته) اگر الله راهی را به ما برای نجات نشان می‌داد پس ما به شما هم (آن) راه را نشان می‌دادیم (و اینک) در بارهٔ همهٔ ما هر دو صورت برابراند که چه ما پریشان باشیم، (هم چنان‌که پریشانی شما از «فَهَلْ أَنْتُم مُّغْنُونَ» ظاهر است و پریشانی ما از «لَوْ هَدَانَا ٱللَّهُ» ظاهر است) چه صبر کنیم (در هر دو حالت) برای نجات ما هیچ صورتی وجود ندارد (پس از این سؤال و جواب این معلوم شد که اکابر طریق کفر هم در خصوص پیروان خویش دردی دوا نمی‌کنند این طریق هم محتمل نجات نماند) و اگر آنها اعتماد دارند که این معبود پس غیر از خدا به درد نمی‌خورد حال آنها از این داستان معلوم خواهد شد وقتی که (در قیامت) نسبت به همهٔ پرونده‌ها قضاوت می‌شود (اهل ایمان در بهشت و کفّار به دوزخ فرستاده می‌شوند) پس (همهٔ اهل دوزخ نزد شیطان که در آنجا می‌باشد رفته او را مورد ملامت قرار می‌دهند که بدبخت! تو که غرق شده بودی ما را هم با خود غرق کردی، آنگاه شیطان (در پاسخ به آنان می‌گوید) ملامت کردن شما نسبت به من بی‌مورد است؛ زیرا که خداوند متعال به شما (هر آن وعده را که کرده بود همه را) راستین وعده کرده بود (که قیامت برپا می‌گردد و از کفر هلاکت پیش می‌آید و از ایمان نجات حاصل می‌گردد) و من هم به شما وعده کرده بودم (که قیامت نمی‌آید و طریقه‌ی کفر شما هم طریقه‌ی نجات

است) پس من به شما وعده خلاف کرده بودم (و بر حقّانیت وعده‌های خدا و بطلان وعده‌های من دلایل قطعی وجود داشتند پس باوجود این، شما وعده‌های مرا صحیح و وعده‌های خدا را اشتباه دانستید پس شما به دست خود غرق شدید) و (اگر شما چنین بگویید که سبب و تکذیب وعدهای حق و تصدیق وعده‌های دروغ هم من بوده‌ام، پس اصل این است که حقیقتاً در حدّ اغوا من سبب بوده‌ام، امّا این را در نظر داشته باشید که شما پس از اغوای من مختار بودید یا مضطر پس روشن است که) من بر شما تسلّط نداشتم مگر این‌که من شما را به سوی گمراهی خوانده بودم؛ پس شما به اختیار خویش گفتهٔ مرا پذیرفتید (اگر نمی‌پذیرفتید نمی‌توانستم شما را به زور گمراه کنم وقتی که این امر ثابت است) پس (تنها) مرا ملامت نکنید (که خود را کلّاً بری قرار دهید) و (بیشتر) خود را ملامت کنید (زیرا در اصل علّت عذاب فعل شماست و فعل من سبب محض است که بعید و غیر مستلزم است پس این جواب ملامت است و اگر مقصود از این قول استعانت و استمداد است، من چگونه می‌توانم به کسی کمکی کنم بلکه خودم مبتلا به مصیبت و محتاج کمک می‌باشم ولی می‌دانم که کسی به من کمک نمی‌کند و اگر من هم از شما کمک می‌خواستم زیرا که از شما مناسبت بیشتر است، لذا الآن) نه من (می‌توانم) مددکار شما باشم و نه شما (می‌توانید) مددکار من باشید (البتّه اگر من طریقهٔ شرک شما را حق می‌دانستم باز هم در رابطه با این، گنجایش داشت که به کمک مطالبه کنید؛ امّا خود من (شخصاً) از این عمل شما بیزارم (و آن را باطل تصوّر می‌کنم) که شما پیش از این (در دنیا) شریک (خدا) قرار می‌دادید (در بارهٔ عبادت اصنام و غیره چنان از من اطاعت می‌کردید که آن اطاعت خاصّهٔ خدا باشد، پس شریک گردانیدن اصنام به این معنی، شریک گردانید شیطان است لذا من با شما هیچ ارتباطی ندارم و نه شما حقّ دارید که از من استمداد کنید، پس) یقیناً برای ظالمان

عذاب دردناک (مقرّر) است (لذا در عذاب قرار گیرید نه از ملامت کردن من توقّع نفع داشته باشید و نه تو استمداد از من آنچه شما کرده‌اید، شما به سزایش می‌رسید و آنچه که من کرده‌ام من به سزایش می‌رسم لذا صحبت را قطع کنید، این است خلاصهٔ پاسخ ابلیس پس از این اعتماد از معبودین غیر از خداوند قطع امید کنید زیرا آن‌که بانی و محرّک اصلی عبادت این معبودان است و در حقیقت از عبادت غیرالله او بیشتر راضی می‌گردد. چنان‌که بنا بر این اهل آتش به او می‌گویند و بجز از او به معبود دیگر غیرالله چیزی نمی‌گویند وقتی که او کاملاً انکار کرد، پس از دیگر چه امید می‌تواند باشد لذا همهٔ راههای نجات کفّار مسدود شدند و هدف هم همین مقصود بود.

وَ أُدْخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَـٰتِ جَنَّـٰتٍ

و داخل گردانیده شدند کسانی که ایمان آورده و عمل نیک انجام داده بودند در باغها

تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَـٰرُ خَـٰلِدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ

جاری می‌شود در زیر آنها جویها همیشه می‌مانند در آن به حکم پروردگارشان که ملاقات

فِيهَا سَلَـٰمٌ ﴿۲۳﴾

آنهاست در آنجا سلام.

خلاصهٔ تفسیر

کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند در چنان باغهایی وارد کرده می‌شوند که به زیر آنها جویبارها جاری می‌شوند (و) آنان در آنها به حکم پروردگارشان برای همیشه باقی می‌مانند (و) در آنجا

به آنان بدین لفظ سلام گفته می‌شود که: «السّلام علیکم» (با یکدیگر و از طرف فرشتگان هم لقوله تعالی «إِلَّا قِيلاً سَلَـٰمًا سَلَـٰمًا و لقوله تعالی سَلَامٌ عَـلَيْكُمْ بِمَـا صَبَرْتُمْ» الآیه).

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ

آیا تو ندیدی که چگونه بیان کرد خدا مثال یک سخن پاکیزه مانند یک درخت پاکیزه که

أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿۲۴﴾ تُؤْتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍۭ بِإِذْنِ رَبِّهَا

اصلش مستحکم و شاخهایش در آسمان است. می‌دهد ثمره‌اش را هر وقت به حکم رب خویش

وَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۲۵﴾

و بیان می‌کند خدا مثال برای مردم تا که فکر کنند.

خلاصهٔ تفسیر

آیا تو مطّلع نشدی (این‌که معلوم شد) که خداوند متعال چگونه مثال (به موقع و خوب) بیان نمود برای کلمهٔ طیّبهٔ (کلمه توحید و ایمان) که آن مشابه با درختی است پاکیزه (منظور از آن، درخت خرماست) که اصل آن (در زمین) کاملاً متمرکز شده و شاخه‌هایش به سمت بالاست (و) آن (درخت) بنابر دستور خدا در هر فصل (وقتی موسم آن فرا رسد) ثمرهٔ خود را می‌دهد (کاملاً میوه می‌دهد که در هیچ فصل آفت زده نمی‌شود. هم‌چنین کلمهٔ توحید یعنی «لا اله الا الله» اصل دارد یعنی اعتقادی که در قلب مؤمن با شدّت جایگزین است شاخه‌های دارد، یعنی اعمال شایسته‌ای که بر ایمان مترتّب می‌گردد که به بارگاه با پذیرش به سوی آسمان برده می‌شود و باز ثمرهٔ رضای دایمی بر آنها مترتّب می‌گردد) و خداوند متعال

چنین مثالهایی را برای (نشان دادن) مردم بدین خاطر بیان می‌کند تا که آنان (معانی مقصود را) کاملاً درک کنند. (زیرا از مثال هدف کاملاً واضح می‌گردد).

وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِن
و مثال کلمه ناپاکیزه مانند درخت ناپاکیزه است که برکنده شده از بالای زمین نیست او را

قَرَارٍ ﴿۲۶﴾ يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَ
اثباتی. استوار می‌سازد خدا مؤمنان را به قول محکم در زندگی دنیا و

فِي الْأَخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّـٰلِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴿۲۷﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى
در آخرت و گمراه می‌کند خدا ظالمان را و می‌کند خدا آنچه می‌خواهد. آیا تو ندیدی

الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ ﴿۲۸﴾
کسانی را که تبدیل کردند نعمت خدا را به ناشکری و داخل کردند قوم خود را در هلاکتگاه.

جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ الْقَرَارُ ﴿۲۹﴾
که دوزخ است داخل می‌شوند در آن و آن بد جایی است.

خلاصهٔ تفسیر

و مثال کلمهٔ ناپاکیزهٔ (کفر و شرک) مانند درختی است که گندیده باشد (مقصود از آن درخت حنظل است) که از بالای زمین برکنده شود (و) آن (در زمین) ثبات نداشته باشد (گندیده فرمود بدین اعتبار که بو و مزه و رنگ آن یا بو و مزه و رنگ میوهٔ آن این صفت در مقابل طیّبه است، و مقصود از برکنده شدن از بالا این است که بیخ آن در زمین بسیار عمیق نیست، بر

روی زمین گذاشته شده است، این در مقابل «أَصْلُهَا ثَابِتٌ» فرمود: «مَالَهَا مِن قَرَارٍ» تأکید آن است و عدم ارتفاع شاخه‌های آن و مطلوب نبودن میوهٔ آن از روی تفکه ظاهر است، حالت کلمهٔ کفر همین است که اگر چه ریشهٔ آن در دل کفّار است ولی اضمحلال و مغلوب بودن آن در مقابل حق مانند چیزی است که ریشه‌ای نداشته باشد قال تعالیٰ: «حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ» و شاید هدف از تصریح «مَالَهَا مِن قَرَارٍ» نشان دادن مغلوبیت و اضمحلال آن باشد و چون اعمال آن مقبول نمی‌باشد؛ بنابر این، گویا شاخه‌های آن درخت در فضا گسترش نیافتند و چون بر اعمال آنها رضای الهی مترتّب نمی‌گردد، لذا نفی میوه روشن است و چون در کافر احتمال قبول و رضا نیست؛ لذا در جانب مشبه‌به ذکر میوه و شاخها را قطعاً ترک فرمود.

بر خلاف نفس کفر که آن را از این جهت ذکر نمود که وجود آن محسوس هم است و در احکام جهاد و غیره معتبر هم هست، این‌که تمثیل هر دو بود. در آینده توضیح اثر آن است که خداوند متعال مؤمنان را به برکت کلمهٔ طیّبهٔ ثابت‌الاصل) و در دین و امتحان ثابت قدم نگه می‌دارد و (به سبب نحوست آن کلمهٔ خبیثه) ظالمان (کفّار) را (در هر دو جا در دین و امتحان) به کفرش می‌اندازد و (در ثابت نگه‌داشتن و انداختن کسی هزاران حکمت وجود دارد پس) خداوند متعال (به برکت خویش) آنچه می‌خواهد انجام می‌دهد، آیا شما آنها را ندیدید، (حالشان تعجّب آور بود) که آنها به جای (شکر) نعمت الهی کفر ورزیدند (مقصود از آن، کفّار مکّه هستند که، کذا فی‌الدارالمنثور عن ابن عبّاس) و کسانی که قوم خود را به هلاکت یعنی جهنّم رسانیدند (به آنها هم تعلیم کفر دادند که از آن) آنها در این (جهنّم) داخل می‌شوند و آن بدترین اقامت‌گاهی است. (در این اشاره شده است که ورود آنها به خاطر قرار و دوام خواهد بود).

معارف و مسایل

در آیهٔ قبل از آیات مذکور، خداوند مثال اعمال کفّار را چنین بیان نمود که آنها مانند خاکستری هستند که بر آن تند بادی به شدّت بوزد، که ذرّه ذرّهٔ آن در فضا پراکنده و منتشر و بی‌نشان باشد، پس اگر کسی بخواهد که آن را جمع آوری نموده مورد استفاده قرار دهد امکان نداشته باشد، مثل: «مَّثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِمْ أَعْمَـٰلُهُمْ كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ فِى يَوْمٍ عَاصِفٍ» هدف این است که اعمال کفّار اگر چه در ظاهر خوب هم باشند آنها هم به بارگاه الهی مقبول نیستند، لذا همه ضایع و بی‌فایده‌اند.

سپس در آیات فوق‌الّذکر اوّلاً تمثیل مؤمن و اعمال او بیان گردید و بعداً اعمال کفار و منافقین؛ در نخستین آیهٔ اعمال مؤمن به چنان درختی تشبیه داده شد که تنهٔ آن مضبوط و بلند باشد و ریشهٔ آن در عمق زمین فرو رفته باشد و از چشمهای زیر زمین سیراب گردد و به سبب ریشه عمیق مستحکم و مضبوط باشد که با تکان دادن باد نیفتد و به علّت بلند شدن آن از سطح زمین میوهٔ آن از فساد و کثافت پاکیزه باشد، و صفت دیگر آن درخت این‌که شاخه‌های آن در ارتفاع به سوی آسمان باشند، و صفت سوم آن این است که میوهٔ آن در هر وقت و هر حال قابل استفاده باشد.

این‌که چه درختی و کجاست؟ اقوال مفسّرین در خصوص آن با هم فرق دارد ولی نزدیکتر از همه این نظر است که آن، درخت خرماست که تأیید آن از تجربه و مشاهده هم ثابت است. و از روایات حدیث هم ارتفاع و استحکام تنهٔ درخت خرما چیزی است که مشاهده شده است و همه، آن را می‌دانند و عمق ریشهٔ آن در زمین هم معروف و معلوم است. و میوه آن هم در هر وقت و هر حال قابل استفاده است از هنگامی که میوهٔ آن بر تنه‌اش پدید می‌آید از آن وقت تا هنگام پخته شدن در هر حال و هر صورت میوه آن به روشهای گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد و بعد از پخته شدن میوه

ذخیره آن تا تمام سال باقی می‌ماند و گاهی اوقات شب و روز گرما و سرما باقی است؛ الغرض در هر موسم و هر وقت مورد استفاده قرار می‌گیرد مغز این درخت هم خورده می‌شود، علاوه بر آن شیره هم گرفته می‌شود و از برگهای آن چیزهای بسیار مفیدی مانند حصیر و غیره ساخته می‌شود و هستهٔ آن خوراک (قدیم) حیوانات است بر خلاف میوهٔ درختان دیگر که آن در موسم خاص به‌دست می‌آید و تمام می‌شود و از ذخیره باقی گذاشته نمی‌شود و نه هر چیز آن مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ترمذی، نسائی، ابن حبان و حاکم به روایت حضرت انس رضی الله عنه نقل کرده‌اند که رسول‌خدا ﷺ فرمود: شجرهٔ طیّبهٔ (که در قرآن ذکر شده) درخت خرماست و شجره خبیثه، درخت حنظل است[1].

و در مسند امام احمد به روایت مجاهد مذکور است که حضرت عبدالله بن عمر فرمود: روزی در محضر رسول‌خدا ﷺ حاضر بودیم که کسی به خدمت آن‌حضرت ﷺ مغز درخت خرما آورد، آنگاه آن‌حضرت ﷺ در جمع اصحاب سؤالی مطرح نمود که در میان درختها درختی است که مثال مرد مؤمن است، (و در روایت بخاری در اینجا این هم آمده است که آن‌حضرت ﷺ فرمود: برگ آن درخت در هیچ فصلی ساقط نمی‌شود) بگویید آن کدام درخت است؟ ابن عمر می‌گوید که در دلم آمد که بگویم آن درخت خرماست ولی در جلسه‌ای که ابوبکر و عمر و اکابر صحابه نشسته بودند با خاموشی آنان جرأت نکردم چیزی بگویم؛ سپس خود رسول‌خدا ﷺ فرمود: آن درخت خرماست.

یکی از وجوهات تمثیل مؤمن به آن درخت این است که ایمان ریشهٔ کلمهٔ طیّبهٔ است که خیلی مستحکم و مضبوط است که حوادث جهان

۱- مظهری.

نمی‌تواند آن را تکان دهند، امثال قرآن از میان مؤمنین کاملین صحابه و تابعین و مسلمانان پختهٔ هر زمان بسیار زیاد است که در مقابل ایمان نه اعتنا به جان کردند و نه برای مال و چیزی دیگر قایل شدند. وجه دوم طهارت و نظافت آن است که به کثافت آلوده نمی‌شود، چنان‌که کثافت‌ها روی زمین بر درخت مرتفع اثر نمی‌گذارند و این در وصف مثال: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ» می‌باشد. وجه سوم این‌که، چنان‌که شاخه‌های درخت خرما به طرف آسمان بلند می‌باشد ثمرات مؤمن یعنی اعمال هم به سوی آسمان برداشته می‌شوند، در قرآن کریم آمده است: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ» یعنی کلمات پاکیزه به سوی خدا برداشته می‌شوند با این مطلب مؤمن که ذکر الله، تسبیح، تهلیل، قرائت قرآن و غیره را به‌جا می‌آورد، همهٔ آنها در صبح و شام به بارگاه الهی می‌رسند.

وجه چهارم این است، چنان‌که میوهٔ درخت خرما همیشه و در هر حال و هر موسم شبانه روزی خورده می‌شود، اعمال صالح مؤمن هم همیشه هر موسم و هر حال صبح و شام جاری هستند و چنان‌که از درخت خرما کار آمداست هر قول و فصل و حرکت و سکون مرد مؤمن و اثرات که از او پدید می‌آیند برای همه جهان مفید و نافع می‌باشد به شرطی که او مؤمن کامل و پاینده تعلیمات خدا و رسول باشد.

از تقریر فوق معلوم شد که منظور از اکل در جمله «تُؤْتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ» میوه و چیزهای خوردنی است و مراد از «حین» هر وقت و هر حال است و بیشتر مفسّرین همین را ترجیح داده‌اند و بعضی اقوال دیگر هم دارند.

مثال کفار:

در مقابل، کفّار به «شَجَرَة خَبِيثَة» مانند شدند، همان‌گونه مراد از کلمهٔ طیّبه قول «لا اله الا الله» یعنی ایمان است هم‌چنین مراد از کلمهٔ خبیثه

کلمات کفر و افعال کفرآمیز هستند در حدیث فوق‌الذکر شجره خبیثه به حنظل تعبیر شده و بعضی سیر و غیره گفته‌اند.

حالت این شجره خبیثه را قرآن چنین بیان نموده است ریشهٔ آن در عمق زمین نیست لذا هرگاه کسی بخواهد می‌تواند تنهٔ این درخت را از بیخ برکند، معنای «ٱجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ ٱلْأَرْضِ» زیر زمین است معنای اصلی «ٱجْتُثَّتْ» این است که جثّهٔ چیزی کاملاً برداشته شود.

وجه تشبیه اعمال کفّار به این درخت ظاهر است که اوّلاً عقاید آنان ریشه و اساس ندارد در کوتاه‌ترین مدت متزلزل می‌شود، دوم این‌که به کثافتهای دنیا متأثّر می‌گردد، سوم این‌که ثمره و میوهٔ درخت آنها یعنی اعمال و افعال در نزد خداوند کار آمد نخواهد بود.

اثر ویژهٔ ایمان:

سپس اثر ویژهٔ کلمهٔ طیّبه و ایمان را در آیهٔ دیگر بیان نمود: «يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱلْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ فِي ٱلْأَخِرَةِ» یعنی کلمه طیّبهٔ مؤمن مانند درخت مضبوط و مستحکم یک قول ثابت است که خداوند متعال آن را برای همیشه هم در دنیا و هم در آخرت پایدار و برقرار می‌دارد به شرطی که این‌کلمه با اخلاص گفته شود و مفهوم: «لا اله الا الله» کاملاً فهمیده اختیار گردد.

منظور این‌که کسی که به این‌کلمهٔ طیّبه ایمان دارد، او از طرف خدا در این جهان مورد تأیید قرار می‌گیرد که تا دم مرگ بر آن استوار می‌ماند، اگر چه به حوادث گوناگون بر خلاف آن مواجه شود و در آخرت هم آن کلمه را برقرار گذاشته بدان تأیید کرده می‌شود. در حدیث صحیح بخاری و مسلم آمده است که مراد از آخرت در این آیه برزخ یعنی، عالم قبر است.

عذاب و ثواب قبر از قرآن و حدیث ثابت است:

حدیث این است که رسول کریمﷺ فرمود: هرگاه در قبر از مؤمن سؤال گردد او در این مقام سخت و حالت هولناک هم به تأیید ربّانی بر این کلمه پایدار می‌ماند و به «لا اله الا الله محمّد رسول‌الله» شهادت می‌دهد سپس فرمود: منظورِ آیهٔ قرآنی «يُثَبِّتُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ بِٱلْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِى ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَ فِى ٱلْأَخِرَةِ» همین است (این روایت حدیث را براء بن عازب نقل کرده‌است) و هم‌چنین این مقصود تقریباً چهل حدیث از چهل صحابه با سندهای معتبر منقول است که آنها را امام ابن‌کثیر در این مقام در تفسیر خویش جمع کرده است و شیخ جلال‌الدّین سیوطی در رسالهٔ خویش به نام «**التثبیت عند التبییت**» و **شرح الصدور** سند هفتاد حدیث را نقل کرده است، این روایات را متواتر دانسته است همهٔ این صحابهٔ کرام در این آیهٔ مذکور از آخرت قبر گفته شده و این آیه را وابسته به عذاب و ثواب قبر قرار داده‌اند.

زندگی دوبارهٔ انسان بعد از مرگ و مدفون شدن در قبر و پاسخ دادن به سؤالات فرشتگان سپس ثواب و عذاب بر پیروزی و عدم پیروزی در امتحان از ده آیهٔ قرآنی به طور اشارةالنص و از هفتاد حدیث متواتر از آن‌حضرتﷺ با صراحت تمام مذکور است که در آن برای هیچ مسلمانی جای شکّ و شبهه وجود ندارد. امّا آن شبهات عامیانه که در دنیا هیچ بیننده این ثواب و عذاب نمی‌بیند، پس مجال برای تفاصیل جواب آنها در اینجا نیست؛ اجمالاً اینقدر درک و فهم کافی است که مشاهده نشده است چیزی دلیل بر عدم وجود آنها نمی‌تواند باشد جن‌ها و فرشتگان هم در نظر نمی‌آیند ولی موجود هستند، هوا به نظر نمی‌رسد، امّا موجود است. فضای کاینات که امروزه به وسیله مولکول‌ها مشاهده می‌شود قبلاً به نظر کسی نمی‌رسید، امّا موجود بود. خواب بیننده، در خواب به مصیبتی گرفتار شده در عذاب شدید خیلی بی‌قرار می‌شود و کسانی که دور و بر او نشسته‌اند از

او اطّلاع ندارند، قانون این است که مقایسه کردن یک عالم بر احوال عالم دیگر خود اشتباهی است وقتی که خالق کاینات به وسیلهٔ رسول خویش اطّلاع داده که در عالم دیگر رسیده به ثواب و عذاب مواجه می‌شوید پس به این ایمان و اعتقاد داشتن، لازم است.

در آخر آیه فرمود: «وَ يُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّـٰلِمِينَ» یعنی خداوند متعال مؤمنان را بر کلمهٔ طیّبه و قول ثابت، ثابت‌قدم نگه می‌دارد، و در نتیجهٔ آن در قبر وسایل راحت برای او فراهم می‌گرداند، امّا نصرت و کمک خداوند شامل حال ظالمان یعنی کفّار و مشرکین نخواهد شد نمی‌توانند جواب درست به منکر و نکیر بدهند و سرانجام این‌که به نوعی عذاب قبلاً متبلا خواهند شد.

«وَ يَفْعَلُ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ» یعنی خداوند متعال آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد و هیچ نیرویی نیست که بتواند جلو اراده و مشیّت او را بگیرد، حضرت ابی بن کعب، عبدالله بن مسعود، حذیفه بن یمان و عدّهٔ دیگری از صحابه فرمودند: که بر مؤمن لازم است به آن معتقد باشد که هر آنچه به او رسیده است از اراده و مشیّت الهی رسیده و نرسیدن آن امکان نداشته و نیز فرمود: که اگر شما بر این معتقد نباشید جای شما جهنّم است.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ ٱللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ ٱلْبَوَارِ ○ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بِئْسَ ٱلْقَرَارُ» یعنی آیا شما آنها را نمی‌بینید که به جای سپاس نعمتهای الهی کفر اختیار کرده‌اند و قوم خود را که پیرو آنها بودند به هلاکت نشاندند که در جهنّم می‌سوزند و جهنّم جای بسیار بدی است.

در اینجا منظور از نعمت خداوندی می‌توان عموم نعمتهای خداوندی باشد که محسوس و شاهد و متعلّق به منافع ظاهر انسان‌اند مانند: اشیای خوردنی و آشامیدنی و زمین و منزل و غیره و می‌تواند نعمتهای ویژه معنوی باشد که از جانب خدا برای رشد و هدایت انسان آمده است مانند انبیاء و کتابهای آسمانی و علایم حکمت و قدرت الهی که در هر

مفصل وجود آن یا در زمین یا در مخلوفات بی‌شمار آن یا در آسمان و کاینات غیر قابل ادراک برای هدایت انسان وسایل هدایت قرار گرفته‌اند.

مقتضای هر دو نوع نعمت این بود که انسان عظمت و قدرت خدا را می‌شناخت و نعمتهای او را سپاسگزاری می‌کرد و در اطاعت و فرمانبرداری او قرار می‌گرفت امّا کفّار و مشرکین به جای سپاسگزاری از نعمت‌ها، کفران نعمت و سرکشی و نافرمانی کردند که نتیجهٔ آن این برآمد که آنها قوم خود را در پرتگاه هلاکت و بر فنا انداختند و خود هم هلاک شدند.

احکام و هدایت‌ها

در این سه آیه عظمت و فضیلت توحید و کلمهٔ طی‌به و ثمرات و برکات آن، و نحوست و سرانجام بر انکار آن بیان گردید که توحید چنان نعمت لازوالی است که به برکت آن در این جهان هم تأیید ایزدی شامل حال می‌باشد و در آخرت و قبر هم و انکار از آن مرادف به تبدیل کردن نعمت‌های الهی به عذاب است.

وَ جَعَلُوا لِلّٰهِ أَندَادًا لِّيُضِلُّوا عَن سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ

و مقرّر کردند برای خدا همتایان تا که گمراه کنند مردم را از راه او بگو استفاده کنید پس

مَصِيرَكُمْ إِلَى ٱلنَّارِ ﴿۳۰﴾ قُل لِّعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ يُنفِقُوا

بازگشت شمابه‌سوی آتش‌است. بگوبندگانم‌راکه‌ایمان‌آورده‌اندقایم‌کنندنمازراوانفاق‌کننده

مِمَّا رَزَقْنَـٰهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ

از آنچه مارزق داده‌ایم به‌ایشان نهان وآشکارپیش‌ازآن‌که‌بیاید روزی‌که‌نه‌درآن‌معامله‌است

وَ لَا خِلَـٰلٌ ﴿۳۱﴾ اَللهُ ٱلَّذِی خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَآءِ
و نه دوستی. الله آن ذاتی است که آفریده آسمانها و زمین را و نازل کرده از آسمان

مَآءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ ٱلثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلْفُلْكَ لِتَجْرِیَ
آب پس بیرون آورد از آن میوه برای رزق شما و به فرمان شما گردانید کشتی را که جاری

فِی ٱلْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلْأَنْهَـٰرَ ﴿۳۲﴾ وَ سَخَّرَ لَكُمُ
گردد در دریا به دستور خویش، مورد استفاده قرار داد برای شمارودها را. و مسخر گردانید

ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ دَآئِبَیْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّیْلَ وَٱلنَّهَارَ ﴿۳۳﴾ وَ ءَاتَـٰكُم مِّن كُلِّ
آفتاب و ماهتاب را به یک دستور و مسخر گردانید شب و روز را. و داد به شما از هر چیز

مَا سَأَلْتُمُوهُ وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ ٱللهِ لَا تُحْصُوهَآ إِنَّ ٱلْإِنسَـٰنَ
آنچه خواستید و اگر بشمارید نعمت‌های خدا را نمی‌توانید شمرد آنها را یقیناً انسان

لَظَلُومٌ كَفَّارٌ ﴿۳۴﴾
خیلی بی‌انصاف وناشکراست

خلاصهٔ تفسیر

و (آنچه در بالا گفته شد که آنها به جای سپاسگزاری نعمت، کفر اختیار کردند و قوم خود را به جهنّم رساندند و توضیح آن کفر و جهنّم رسیدن این است که) آنها برای خداوند شریک مقرّر کردند تا که (دیگران را هم) از دین او گمراه کنند (پس شریک مقرّر کردن کفر است و گمراه کردن دیگران جهنّم رسانی است) شما (به همهٔ اینها) بگویید که چند روز عیش کنید، زیرا سرانجام آخر شما رفتن به جهنّم است، منظور از عیش بقا در حالت کفر است، زیرا هر شخص در مذهب خویش لذّت می‌برد، یعنی تا

چند روزی به کفر مبتلا باشید این تهدید است؛ هدف این است که چون رفتن شما به جهنّم ضروری است، لذا باز آمدن شما از کفر مشکل است. خیلی خوب تا چند روزی باشید باز با آن مصیبت مواجه خواهید شد و) کسانی که بندگان خاص من هستند (برای هشدار دادن آنان از وبال این کفران نعمت و حفظ آنان از آن) به ایشان بگویید که (آن چنان شکرگزار باشند که) پایبند به نماز باشند و از آنچه ما به آنها داده‌ایم از آن (طبق قواعد شرعیه) در نهان و آشکارا (حسب موقع) انفاق کننده پیش از رسیدن چنین روزی که در آن نه خرید و فروش باشد و نه دوستی (منظور این‌که عبادات بدنی و مالی ادا نمایند که همین است شکر نعمت) خداوند آن ذاتی است که آسمانها و زمین را آفرید و از آسمان آب بارانید سپس از آن آب، از قبیل میوه‌جات رزق پدید آورد بخاطر نفع شما کِشتی را (به قدرت کامله خویش) مسخّر گردانید تا که آن به دستور و قدرت) خدا در دریا راه برود (هدف سفر و تجارت شما به‌دست آید و به خاطر نفع شما نهرها را به قدرت خویش مسخّر گردانید (تا که از آنها آب بنوشید و آبیاری کنید و کشتی در آن راه ببرید و به نفع شما خورشید و ماه را (به قدرت خویش) مسخّر گردانید که همیشه در حرکت می‌باشد (تا که شما از روشنی و گرمی استفاده کنید) و به خاطر نفع شما شب و روز را (به قدرت خویش) مسخر کرد (تا که شما به معیشت و آسایش برخوردار گردید) و هر آنچه شما خواستید (و آنها مناسب حال شما بود) همه را به شما داد و (به اشیای مذکور منحصر نیست) اگر خواسته باشید شما نعمتهای خداوند متعال را بشمارید (اینقدر بی‌شمارند که) نمی‌توانید آنها را در شمار آورید (ولی) حق این است که انسان خیلی بی‌انصاف، بسیار ناسپاس است (قدر و سپاس نعمتهای خدا بجا نمی‌آورد، بلکه برعکس به کفر و معصیت می‌پردازد، چنان‌که در بالا گذشت. «أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ ٱللهِ كُفْرًا»

معارف و مسایل

در آغاز سورهٔ ابراهیم مطالبی در خصوص رسالت و نبوّت و معاد و آخرت بود، سپس فضیلت توحید و مذمّت کلمه کفر و شرک به‌وسیلهٔ مثالها توضیح داده شد آنگاه مشرکان بر این امر مذمّت کرده شدند که آنها به جای شکرگزاری از نعمت‌های خداوندی طریقه کفر و ناشکری را اختیار کردند.

در نخستین آیه از آیات فوق‌الّذکر مذمّت کفّار و مشرکین و سرانجام بر آنها مذکور است؛ و در دومین آیه فضیلت مؤمنان ذکر شده و برای ادای شکر به چند احکام الهی تأیید شده است و در آیات سوم و چهارم و پنجم نعمت‌های بزرگ الهی ذکر شده و به آن هشدار داده و وادار ساخته که آنها را در نافرمانی خدا مصرف نسازند.

تفسیر و تشریح

أَندَاد، جمع نِدّ به معنای مثل و برابر است به بتها از این جهت انداد گفته می‌شود که مشرکین آنها را عملاً مثل یا برابر خدا قرار داده بودند، معنای تمتّع می‌آید، مدّت چند روزی استفادهٔ عرفانی کردند. در این آیه نظریه اشتباه مشرکین نکوهش شده است، که آنها بتها را مثل و شریک خدا قرار دادند، به رسول‌کریمﷺ دستور داده شد که به آنها نشان بدهد که سرانجام چه خواهد بود، فرمود: که تا چند روزی از نعمتهای دنیا استفاده کنید، ولی جای شما در آتش جهنّم است.

در دومین آیه به آن‌حضرتﷺ فرمود: (کفّار مکّه نعمت‌های خدا را به کفر تبدیل کردند، اکنون) شما به بندگان مؤمن من بگویید که نماز را اقامه کنند و از رزقی که من به آنها داده‌ام در راه خدا در نهان و آشکار انفاق کنند، در این آیه به بندگان مؤمن من بشارت و اعزاز بزرگی است. اوّلاً خداوند آنها را به عبادت بندهٔ خود ندا داده و سپس به صفت ایمان آنها را موصوف

گردانید، سپس طریقۀ اعزاز و راحت دایمی را به آنها نشان داد که به نماز پایبند باشند که نه در اوقات آن سستی کنند و نه در آداب کوتاهی نمایند و از رزق اعطایی خدا مقداری در راه او انفاق کنند و هر دو صورت انفاق را جایز قرار داد که در نهان صدقه بدهند یا در آشکار، بعضی از عالمان فرموده‌اند که مناسب است، فرض زکات و صدقه‌الفطر و غیره آشکار باشد تا که دیگران است ترغیب و تشویق شوند و صدقات نفلی در نهان بهتر است تا خطر نام و نمود در میان نباشد و مدار اصلی بر نیّت و احوال است که اگر در اعلان و اظهار شایبۀ نام و نمود بیاید، پس فضیلت صدقات از بین می‌رود چه صدقه فرضی باشد و چه نفلی، و اگر هدف این باشد که دیگران هم رغبت پیدا کنند، پس در فرض و نفل هر دو تا اعلان و اظهار جایز است.

«مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَ لَا خِلَـٰلٌ» لفظ خلال جمع خله هم می‌تواند باشد که معنای آن دوستی بدون غرض است، می‌توان آن را مصدر باب مفاعله هم گفت مانند قتال، دفاع و غیره در این صورت معنای آن این است که دو نفر با هم دوستی مخلصانه برقرار کنند، و این جمله متعلّق به هر دو حکم فوق، یعنی نماز و صدقه می‌باشد.

با این منظور که امروز خداوند به شما طاقت و فرصت عنایت فرموده است که نماز را ادا کنید و اگر در عمر گذشته به غفلت نمازی مانده، قضای آن را به‌جای آورید، هم‌چنین امروز اموال در ملک و قبضۀ شماست، می‌توانید آن را در هر راه خدا انفاق نموده از آن زندگی دایمی بسازید ولی آن روز عنقریب خواهد رسید که این هر دو نیرو و قدرت از شما سلب می‌گردد که نه بدن شما توان نماز خواندن پیدا می‌کند و نه مال در قبضه و ملک شما می‌ماند که بتوانید حقوق ضایع شده را ادا کنید و در آن روز هیچ نوع معامله خرید و فروش هم نمی‌باشد که شما بتوانید چنین چیزی بخرید تا که از آن بتوانید کفّارۀ گناهان و تقصیر خود را جبران کنید و در آن روز

روابط دوستی و تعلّقات هم به درد نمی‌خورد؛ هیچ دولت و عزیزی نمی‌تواند بار گناه کسی را متحمّل شود و نمی‌تواند عذاب او را به نحوی بردارد.

در ظاهر مقصود از آن روز، روز حشر و قیامت است، و می‌توان گفت که روز مرگ است؛ زیرا همهٔ این آثار به هنگام مرگ ظاهر می‌گردد که نه در بدن، صلاحیت عمل باقی می‌ماند و نه مال در ملکیت او می‌ماند.

احکام و هدایتها

آنچه در این آیه بیان گردید که در روز قیامت دوستی کسی به درد کسی دیگر نمی‌خورد، هدف از آن این است که تنها دوستی‌های دنیوی به درد نمی‌خورد، امّا کسانی که دوستی و تعلّقاتی به خاطر خدا و دین او برقرار کرده‌اند، پس دوستی آنها در آن روز هم به درد می‌خورد که بندگان نیک و مقبول خدا در باره دیگران شفاعت می‌کنند چنان‌که در احادیث بی‌شماری منقول است، و در قرآن فرموده است: «أَلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلْمُتَّقِينَ» یعنی، کسانی که در دنیا با هم دوست بودند در این روز با هم دشمن می‌شوند که هر یکی می‌خواهد بار خود را بر دوش دوست خود انداخته، خود تبرئه شود، مگر کسانی که تقوت شعار آنهاست، زیرا اهل تقوا در آن روز هم می‌توانند به‌وسیلهٔ شفاعت به یکدیگر کمک کنند.

در آیات سوم و چهارم و پنجم به نعمتهای بزرگ خداوندی تذکّر داده انسان به سوی عبادت و اطاعت او دعوت داده شده است، می‌فرماید: که الله آن ذاتی است که آسمان و زمین را آفرید که ابتدا و بقای وجود انسان بر آن موقوف است سپس از آسمان آب نازل کرد که به‌وسیلهٔ آن انواع و اقسام میوه‌جات پدید آورد که رزق شما قرار گیرند، لفظ ثَمَرَات، جمع ثمره است نتیجهٔ هر چیز ثمرهٔ آن گفته می‌شود، لذا ثمرات شامل همه آن

چیزهایی هستند که غذای انسان قرار می‌گیرند و هم‌چنین آنچه برای او لباس قرار می‌گیرد، و آنچه جای سکونت او قرار می‌گیرد؛ زیرا لفظ رزق که در این آیه مذکور است حاوی و شامل همه ضروریات انسانی می‌باشد[1].

سپس فرمود: خداست که کشتی‌ها را برای شما مسخّر گردانید که به دستور خدا در دریاها راه می‌روند، منظور از لفظ مسخّر، که در این آیه آمده است، این است که خداوند متعال استعمال آنها را برای شما آسان گردانیده است، چوب و آهن، ابزار و آلات، ساخت کشتی، عقل و دانش که امری درست از آن کار گرفته شود همهٔ این چیزها بخشش خداوندی هستند، لذا مختر عین آنها، بر این ننازند، که ما اینها را ایجاد یا ساخته‌ایم، زیرا آنچه از آنها در این به کار گرفته شده‌است، هیچ یک از شما نیافریده‌اید، نمی‌توانید بیافرینید؛ بلکه در چوب و آهن و فلزات آفریده خالق کاینات تصرّف کرده‌اید، صفت ابتکار را به اسم خود تمام کرده‌اند و اگر در حقیقت بنگرید وجود خود شما دست و پا و عقل و دماغ هم، ساخت شما نیستند.

سپس فرمود: که ما به خاطر نفع شما خورشید و ماه را مسخّر کردیم که این دو همیشه بر یک حالت در حرکتند. «دَآئِبَینِ» از داب به معنای عادت مشتق بوده و منظور این است که حرکت در هر وقت و هر حال عادت این سیاره قرار داده شده است که هیچ‌گاه خلاف آن واقع نخواهد شد معنای تسخیر این نیست که به دستور و اشارهٔ شما حرکت کنند، زیرا اگر خورشید و ماه چنان در تسخیر انسان قرار گیرند، که تابع دستور انسان حرکت کنند، پس نتیجهٔ اختلافات انسانی این برمی‌آید که یکی می‌گوید: امروز خورشید دو ساعت دیرتر طلوع کند که کار شب بیشتر است و دیگری می‌خواهد که دو ساعت جلوتر طلوع نماید که کار روز بیشتر است، لذا رب‌العزّه جلّ شأنه

۱- مظهری.

آسمان و ستارگان را در تسخیر انسان قرار داده، امّا به این سعی آنها همیشه و در هر حال طبق حکمت خداوندی به نفع انسان در کارند، نه بدین معنی که طلوع و غروب و حرکت آنها تابع رضای انسان باشد.

و هم‌چنین منظور این‌که ما شب و روز را برای شما مسخّر کردیم این است که هر دو را در خدمت انسان و آسایش او گماردیم.

«وَ ءَاتَـٰكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» یعنی خداوند متعال به شما از هر آنچه که خواستید، داد. اگر چه عطا و بخشش خدا موقوف بر خواستن نیست، و ما وجود خود را هم نخواسته بودیم بلکه او به مهربانی خویش و بدون خواستن، آن را به ما عنایت نمود.

ما نبودیم و تقاضای ما نبود لطف تو ناگفتهٔ ما می‌شنود

هم چنین چه کسی برای آفریدن آسمان و زمین و خورشید و ماه تقاضا کرده بود؟ همهٔ اینها را مالک بدون تقاضا داده است، بنابر این قاضی بیضاوی معنای این لفظ را چنین بیان کرد، که خداوند متعال به شما هر آن چیز را عنایت کرده است که قابل خواستن است. اگر چه شما نخواسته‌اید امّا اگر معنای ظاهری الفاظ مقصود باشد، در این‌هم اشکال نیست که عموماً آنچه انسان بخواهد و تقاضا بکند، اغلب به او داده می‌شود و جایی که در صورت ظاهر سؤال او برآورده می‌شود آن به مصلحت او یا به مصلحت کل عالم است ولی «علیم و خبیر» می‌داند که اگر این سؤال او برآورده شود، این برای خود او یا برای خاندان او یا برای کل جهان وبال جان قرار می‌گیرد، پس در چنین صورتی عدم پذیرش سؤال نعمت بزرگی خواهد شد، امّا انسان به خاطر کمی دانش خویش، آن را نمی‌داند، لذا غمگین می‌شود.

«وَ إِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ ٱللهِ لَا تُحْصُوهَآ» یعنی نعمتهای خداوند بر انسان به قدری زیاد هستند که اگر همهٔ مردم جمع شده بخواهند که آنها را بشمارند، باز هم نمی‌توانند آنها را شمارش کنند، وجود خود انسان یک عالم کوچک

است که در چشم و گوش و دست و پا و مفصل، بلکه در هر رگ و ریشهٔ آن نعمتهای غیر متناهی رب‌العزه مستوراند، که از آن این کارخانه عجیب و غریب صدها موتور نازک و متحرک هر وقت درکار است، باز آسمان و زمین و مخلوقات آنها و مخلوقات دریاها که تحقیقات جدید امروز و هزاران محقّق که عمر خود را در آن صرف کرده‌اند نتوانستند آنها را احاطه کنند، باز نعمتها، تنها آنها نیستند که به‌صورت مثبت عموماً نعمت فهمیده می‌شوند بلکه محفوظ ماندن از هر مرض و تکلیف و مصیبت و رنج و غم نعمتی است، مستقل و علیحده هر فرد بشر به میزانی از امراض و انواع و اقسام رنج و غم بدنی و فکری که مواجه می‌شود یک انسان نمی‌تواند آنها را برشمارد، از این می‌توان اندازه گرفته که آیا می‌توان همهٔ بخشش‌ها و نعمتهای خدا را شمرد.

مقتضای انصاف این بود که در مقابل این نعمتهای بی‌شمار عبادت و شکر بی‌شمار باشد، مگر خداوند متعال به این انسان ضعیف‌البنیان مراعات فرموده است، وقتی که او بر حقیقت نگاه کرده اعتراف نماید که سبکدوش شدن از شکر واجب در حدّ توان او نیست، پس او تعالیٰ این اعتراف را هم قایم‌مقام شکر قرار داده است، چنان‌که حق تعالی در مقابل چنین اعتراف حضرت داوود علیه السلام فرمود: «**الآن قد شکرت یا داوُد**» یعنی این اعتراف نمود به جای ادای شکر کافی است.

در پایان آیه فرمود: «**إِنَّ ٱلْإِنسَـٰنَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ**» یعنی انسان بسیار بی‌انصاف و ناسپاس است. یعنی مقتضای انصاف این بود که اگر مشقّت و مصیبتی پیش می‌آمد صبر و آرامش را پیش می‌گرفت، زبان و دل را از شِکوه و شکایت پاک نگه می‌داشت و می‌فهمید که آنچه برای من اتّفاق افتاد از طرف حاکم حکیم آمده و آن هم مبنی بر مقتضای حکمت یک نعمتی است، هرگاه راحت و نعمتی میسّر می‌شد پس به دل و زبان و هر نوع عمل به

آن شکرگزار می‌شد ولی عادت عموم مردم در این باره مختلف است که اگر کوچکترین مصیبت و تکلیف اتّفاق بیفتد، پس به بی صبری مبتلا می‌شوند به هر کس می‌گویند و اگر مقداری نعمت و ثروت به دست آید در آن مست شده از خدا غافل می‌شوند بنابر این، صفت مؤمنین مخلص در آیهٔ گذشته صبّار و شکور نشان داده شد.

وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ٱجْعَلْ هَـٰذَا ٱلْبَلَدَ ءَامِنًا وَٱجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَن
وقتی که گفت ابراهیم ای رب بگردان این شهر را با امن و دور بدار مرا و اولادم را از این‌که

نَّعْبُدَ ٱلْأَصْنَامَ ﴿۳۵﴾ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيرًا مِّنَ ٱلنَّاسِ فَمَن تَبِعَنِي
بپرستیم بتها را. ای‌رب اینها گمراه‌کردند بسیاری‌از مردم‌را پس هرکس که پیروی‌کرد از من

فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۳۶﴾ رَبَّنَآ إِنِّيٓ
او از من است و هر کس که نافرمانی کرد از من پس تو بخشنده و مهربان هستی. ای رب من

أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ ٱلْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا
اسکان‌دادم به‌یک ولدم در وادی‌ای لم یزرع نزد خانهٔ محترم تو پروردگار ما تا که قایم کنند

ٱلصَّلَوٰةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ ٱلنَّاسِ تَهْوِيٓ إِلَيْهِمْ وَٱرْزُقْهُم
نماز را پس بگردان دلهای بعض مردم را که مایل باشند به سوی ایشان و رزق بده به ایشان

مِّنَ ٱلثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ ﴿۳۷﴾ رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَ
از میوه‌جات که شاید شکرگزار باشند. پروردگار ما تو می‌دانی آنچه ما در نهان می‌کنیم و

مَا نُعْلِنُ وَ مَا يَخْفَىٰ عَلَى ٱللهِ مِن شَيْءٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَ لَا فِي ٱلسَّمَآءِ ﴿۳۸﴾
آنچه آشکارا می‌کنیم و مخفی نیست بر خدا چیزی در زمین و نه در آسمان.

ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى وَهَبَ لِى عَلَى ٱلْكِبَرِ إِسْمَـٰعِيلَ وَ إِسْحَـٰقَ ۚ إِنَّ رَبِّى
شکر خدا که بخشید برای من در حالت پیری اسماعیل و اسحٰق را بی‌شک که پروردگارم

لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ ﴿۳۹﴾ رَبِّ ٱجْعَلْنِى مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ وَ مِن ذُرِّيَّتِى ۚ رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ
شنونده دعاست. ای رب بگردان مرا برپا کنندهٔ نماز و از اولادم هم پروردگارا بپذیر

دُعَآءِ ﴿۴۰﴾ رَبَّنَا ٱغْفِرْ لِى وَ لِوَٰلِدَىَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ ٱلْحِسَابُ ﴿۴۱﴾
دعایم‌را. پروردگارا ببخش‌مرا و والدینم را و همه مؤمنین را در روزی که قایم گردد حساب.

خلاصهٔ تفسیر

و (آن زمان هم قابل یاد آوری است که) وقتی ابراهیمؑ (حضرت اسماعیل و حضرت هاجر را به دستور خدا به میدان مکّه آورد و هنگام گذاشتن آنها به گونه‌ای دعا کرد) که پروردگارا این شهر مکّه را ایمن بگردان (که اهل آن ایمن باشند یعنی آن را حرم بگردان) و مرا و فرزندان مرا از عبادت بتها (که امروزه در میان جاهلان رایج شده) دور بدار (چنان‌که تاکنون دور داشته‌ای) ای پروردگار من (من بدین خاطر به دوری از بتها دعا می‌کنم که) آن بتها بسیاری از مردم را گمراه کرده‌اند (سبب گمراهی آنها قرار گرفته‌اند، لذا ترسیده از شما پناه می‌خواهم و چنان‌که من برای دور داشتن اولاد دعا می‌کنم، همین‌گونه به آنان هم گوشزد می‌کنم) پس هر کس که (بعد از گوشزد کردن من) از من اطاعت می‌کند او از من است (و برای او وعدهٔ مغفرت خواهد بود) و هر کس (که در این باره) از من اطاعت نکند (پس شما او را هدایت کنید، زیرا که) شما کثیرالمغفره (و) کثیرالرحمه هستید، (می توانید انتظام مغفرت و رحمت آنها را فراهم کنید بدین گونه که به آنها هدایت عنایت فرمایید، هدف از این دعا شفاعت برای مؤمنان و طلب هدایت برای غیر مؤمنان است) ای پروردگار ما، من اولادم را (حضرت

اسماعیل و بواسطه او نسل او را) نزدیک خانهٔ معظّم تو (خانه کعبه که قبلاً در اینجا ساخته شده بود و همیشه مردم به آن احترام می‌گذاشتند) در میدان (کوچکی) که (به سبب سنگلاخ بودنش) قابل کشت (هم) نیست، اسکان می‌دهم پروردگارا (بدین خاطر در کنار بیت‌الله اسکانشان می‌دهم) تا که آنان پایبند نماز باشند، و چون آن اینک میدان کوچکی است، شما دلهای بعضی را به سوی آن مایل بگردان تا به آنجا آمده سکونت اختیار کنند تا که آبادی آنها رونق یابد و (چون در اینجا کشت و غیره وجود ندارد لذا) به آنها (به محض قدرت خویش) میوه و غذا بده تا که آنها (از این نعمتها) سپاسگزاری کنند، پروردگارا (این دعاها فقط برای اظهار بندگی و نیازمندی خودم هست، نه برای اطّلاع دادن شما به نیازمندی‌ام زیرا که) شما همه چیز را از آنچه ما در دل پنهان کنیم و آنچه آشکار کنیم می‌دانی و (تنها بر ظاهر و باطن ما منحصر نیست) هیچ‌چیزی بر خداوند نه در زمین و نه در آسمان مخفی نیست (بعضی از دعاها در آینده می‌آید و در میان نسبت به بعضی نعم سابق حمد و شکر به‌جا آورد تا که به برکت شکر این دعاها زودتر مقبول گردد، چنان‌که فرمود: تمام حمد (و ثنا شایسته) برای خداوند است که به من در سن پیری اسماعیل و اسحق (دو پسر) عنایت فرمود، در حقیقت پروردگار من بسیار شنونده دعا (یعنی پذیرنده آن) است (که نسبت به عطای اولاد این دعای مرا «رَبِّ هَبْ لِيْ مِنَ ٱلصَّـٰلِحِينَ» استجابت نمود؛ باز این نعمت را قدردانی کرده، بقیهٔ دعاها را تقدیم می‌دارد) که پروردگارا (آنچه نیّت من است از اسکان دادن اولاد در کنار خانهٔ کعبه که پایبند به نماز باشند، آن را کامل بفرما، و چنان‌که اهتمام نماز برای آنها منظور من‌است، لذا برای خودم و آنها دعا می‌کنم و چون من به وسیلهٔ وحی مطّلع شده‌ام که بعضی از آنها غیر مؤمن خواهند شد، لذا برای همه نمی‌توانم دعا کنم، پس با توجّه به این مضامین چنین دعا می‌کنم که) مرا هم

به طور ویژه پایبند به نماز بگردان و از اولادم هم بعضی را پایبند بگردان، پروردگارا (این) دعای مرا مستجاب کن، پروردگارا مرا و والدینم و همهٔ مؤمنان را روز برقراری محاسبه، یعنی قیامت بیامرز و همه را مورد مغفرت قرار ده.

معارف و مسایل

در آیات گذشته بیان معقول بودن عقیده به توحید و اهمّیّت آن و جهالت شرک و مذمّت آن توضیح داده شده در ارتباط با توحید از گروه انبیاء علیهم‌السلام بیشتر از همه جهاد پیروزمند جهاد حضرت ابراهیم خلیل‌الله بود بنابر این، دین ابراهیم بویژه به دین حنیف مرسوم می‌شود.

به این مناسبت داستان حضرت ابراهیم علیه‌السلام در این آیات ذکر گردید، وجه دیگر این‌که در یکی از آیات گذشته، «ٱلَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ ٱللهِ كُفْرًا» به کسانی از قریش مکّه مذمّت شد که مبنی بر تقلید آبایی ایمان را به کفر و توحید را به شرک تبدیل کرده بودند، در این آیات به آنها نشان داده شد که عقیده و عمل جدّ به جدّ شما چه بود، تا معتادان به تقلید آبایی به او نظر داشته از کفر خویش باز آیند[۱].

و این ظاهر است که هدف قرآن از بیان قصه‌ها و احوال انبیاء علیهم‌السلام بیان تاریخ آنها نیست، بلکه در آنها قوانین و اصولی در خصوص هدایت در هر شعبه از حیات انسانی وجود دارد، برای اجرای آنها این داستانها در قرآن بارها تکرار شده‌است.

در نخستین آیه دو دعا از مغفرت ابراهیم علیه‌السلام مذکور است: نخست «رَبِّ ٱجْعَلْ هَـٰذَا ٱلْبَلَدَ ءَامِنًا» یعنی پروردگارا این شهر (مکّه) را ایمن بگردان،

۱- بحر محیط.

در سورهٔ بقره هم این دعا مذکور است، ولی در آنجا لفظ بلد بدون الف، لام آمده است که معنای آن شهر غیر معینی است علّتش این است که آن دعا زمانی بود که شهر مکّه هنوز آباد نبود، لذا در عموم الفاظ چنین دعا کرده شد که این شهر را ایمن بگردان.

و دعای دوم هنگامی بود که شهر مکّه آباد شده بود، پس شهر مکّه را مشخّص کرده دعا نمود، که آن را ایمن بگردان، دعای دیگر این بود که مرا و اولادم را از بت‌پرستی نجات ده.

انبیاءعلیهم‌السلام اگر چه معصوم می‌باشند از آنها شرک و بت‌پرستی بلکه هیچ گناهی نمی‌تواند سربزند، امّا در اینجا حضرت خلیل‌علیه‌السلام در این دعا خود را هم شامل کرده است وجهش این است که در اثر خوف طبعی انبیاءعلیهم‌السلام هم همیشه برای خود احساس خطر می‌کنند یا این‌که هدف در اصل دعا برای نجات اولاد از شرک و بت‌پرستی بود و برای نشان دادن اهمّیّت آن، خود را هم در دعا مشمول قرار داد.

خداوند جلّ جلاله دعای خلیل خویش را قبول نمود، اولاد او از شرک و بت‌پرستی محفوظ شدند، بر این، این سؤال پدید می‌آید که عموماً اهل مکّه از اولاد حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام هستند و در آنها بت‌پرستی وجود داشت، در «بحرمحیط» نسبت به این، به اسناد سفیان بن عُیَیْنَه چنین پاسخ داده است که در اولاد حضرت اسماعیل‌علیه‌السلام در اصل کسی بت‌پرستی نکرد، بلکه وقتی که قوم جرهم بر مکّه تسلط یافته اولاد اسماعیل‌علیه‌السلام را از حرم بیرون راندند، آنها بنابر محبّت و احترام بی‌نهایت که با حرم داشتند، بعضی از سنگهای اینجا را با خود برداشته بودند، آنها را بصورت یادگار از حرم محترم و خانه خدا به هنگام عبادت در پیش خود می‌گذاشتند و گرد آنها طواف می‌کردند و در آن توجّه به سوی غیرالهی نبود، بلکه چنان‌که توجّه به بیت‌الله کرده نماز خواندن یا به بیت‌الله طواف نمودن عبادت

خداوند متعال است، همچنین آنان به سوی آن سنگها توجّه کردن و گرد آنها طواف نمودن را منافی با عبادت خدا نمی‌دانستند و بعد از این، این طریقهٔ کار سبب بت‌پرستی قرار گرفت.

در دومین آیه علّت دعا کردن خود را چنین بیان نمود که ما بدین خاطر از بت‌پرستی پناه می‌خواهیم که این بتها بسیاری از مردم را به گمراهی انداخته‌اند این را از این جهت گفت که حضرت ابراهیم علیه‌السلام والد و قوم خود را تجربه کرده بود که رسم بت‌پرستی آنها را از هر گونه خیر و صلاح محروم کرده بود.

در پایان آیه فرمود: «فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» یعنی هر کسی که از ایشان، از من پیروی کند، یعنی به ایمان و عمل صالح پایبند باشد پس او از من است، یا این منظور که نسبت به او امید فضل و کرم ظاهر است، و هر کسی که از من نافرمانی کند، پس شما بسیار بخشنده و بسیار مهربان هستید، اگر مراد از نافرمانی تنها نافرمانی عمل یعنی بدکاری گرفته شود، پس معنای آن روشن است که با توجّه به فضل شما نسبت به او هم امید مغفرت وجود دارد و اگر مقصود از نافرمانی کفر و شرک باشد، پس این امر واضح است که حکم عدم مغفرت کافر و مشرک و عدم شفاعت آنها برای حضرت ابراهیم علیه‌السلام قبلاً اعلام شده بود، پس اظهار امید نفرت در حق آنها نمی‌تواند درست باشد، لذا در «بحر محیط» گفته است که در اینجا حضرت خلیل علیه‌السلام الفاظ سفارش یا دعا اختیار نفرمود، و نگفت که شما او را بیامرز، البتّه شفقت پیامبرانه‌ای که کفّار هم در دامن آن قرار می‌گیرند، و این تمنّای هر پیغمبر خواهد بود که هیچ کافری به عذاب مبتلا نگردد، پس این خواهش طبعی خویش را با این عنوان اظهار نمود که تو بسیار «غَفُورٌ رَّحِيمٌ» هستی و چنین نفرمود که با او عمل مغفرت و رحمت بجا آورد، چنان‌که حضرت عیسی علیه‌السلام در حق کفّار امّت خویش فرمود: «وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ

فَإِنَّكَ أَنْتَ ٱلْعَزِيْزُ ٱلْحَكِيْمُ﴾ یعنی اگر تو آنها را بیامرزی پس تو قوی و حکیم هستی هر چیز می‌توانی انجام دهی و کسی جلوگیر تو نیست.

این هر دو بزرگوار در حقّ کفّار به سفارش، اقدام نفرمودند؛ زیرا این مخالف با ادب حق تعالی بود، ولی چنین هم نفرمودند، که بر این کفّار عذاب نازل بفرما بلکه به طریق مؤدّبانه به عنوان خاص برای بخشش آنها خواهش طبعی خود را اظهار فرمود.

احکام و هدایت‌ها

هر کس دعا می‌کند امّا هر کس سلیقه آن را ندارد، ادعیهٔ انبیاء علیهم السلام عبرت‌آموز می‌باشد و از آنها اندازه‌گیری می‌شود که چه چیز قابل خواستن است، این دعای ابراهیمی دارای دو بخش است: یکی این‌که شهر مکّه از خوف و خطر آزاد و جای امن قرار داده شود. دوم نجات دایمی اولاد او از بت‌پرستی.

و اگر با دقت نظر توجّه شود اساس و بنیاد صلاح و فلاح انسان بر همین دو چیز است، زیرا اگر مردم در جای سکونت خویش، از خوف و خطر و حمله دشمنان ایمن و اطمینان نداشته باشند، پس حیات او نه به اعتبار اقتصاد دنیوی می‌تواند خوشگوار باشد، و نه به اعتبار دین و روحانیت و این ظاهر است، که مدار همهٔ کارها و آسایش دنیا بر امن و اطمینان است، کسی که در محاصره دشمنان و خطرات گوناگون مستغرق باشد، پس بزرگترین نعمتهای دنیوی مانند غذا و راحتهای سکونت، آپارتمان و منازل مجلّل، اموال و ثروت خیلی زیاد همه تلخ خواهند شد.

و از نظر امور دین هم انسان هر اطاعت و عبادت و عملکرد احکام الهیه را هنگامی می‌تواند انجام دهد که به آرامش و اطمینان نایل گردد.

بنابر این، در نخستین دعای حضرت خلیل‌الله علیه السلام تمام لوازم فلاح

انسانی از قبیل معاش و اقتصادی، دنیوی و اخروی همه داخل شدند، در این یک جمله حضرت خلیل علیه‌السلام برای اولاد خود تمام اشیای مهم جهان را خواست.

از این دعا این هم معلوم شد که همدردی با اولاد و انتظام راحت زندگی او بر حسب قدرت از فرایض پدر است و کوشش با آن منافی با زهد ترک دنیا نیست.

در دعای دوم هم جامعیّت بزرگی وجود دارد؛ زیرا گناهی که مغفرت آن امکان نداشته باشد آن شرک و بت‌پرستی است؛ که برای حفظ آن دعا نمود، و بعد از این اگر گناهی سر بزند می‌تواند با اعمال دیگر کفّاره شود و نیز می‌تواند شفاعت کسی آمرزیده شود، و اگر لفظ عبادت اصنام مطابق با محاورهٔ متصّوفهٔ کرام در مفهوم وسیع خود گرفته شود که هر چیزی که انسان را از خدا غافل کند آن بت اوست، و از محبّت او متأثّر شده به نافرمانی خدا اقدام کند. این یک نوع عبادت آن است پس در این دعا مصون شدن از عبادت اصنام مضمون مصون شدن از همه گناهان می‌آید، بعضی از صوفیان کرام در این معنی نفس خود را مورد خطاب قرار داده و آن را بر غفلت و معصیت ملامت کرده‌اند.

سوده گشت از سجدهٔ راهِ‌بتان پیشانیم

چند بر خود نعمت دین مسلمانی نهم

و عارف رومی فرموده است: هر خیال شهوتی در راه بتی است.

در آیهٔ سوم یک نشانهٔ پر حکمت حضرت خلیل علیه‌السلام چنین مذکور است «رَبَّنَآ إِنِّيٓ أَسْكَنتُ» پروردگارا! من بعضی از اولاد خود یعنی اهل و عیالم را در دامن چنین کوهی اسکان دادم که در آن برای زراعت و غیره امکانات نمی‌تواند باشد و در ظاهر در انجام انتظام برای زندگی نیست و این دامن‌کوه در کنار خانهٔ معظّم توست، تا که ایشان نماز بر پا دارند، لذا شما دلهای

بعضی از مردم را به سوی آنجا مایل بگردانید که وسیله برای امن و آبادی آنها قرار گیرد و با ثمرات (میوه‌جات) به آنها عنایت بفرما تا که شکرگزار مقام تو شوند.

داستان این دعای حضرت خلیل‌الله علیه السلام از این قرار است که ساختمان بیت که در اثر طوفان نوح علیه السلام از بین رفته بود وقتی خدا خواست که آن را تجدید بنا کند، برای این کار حضرت ابراهیم علیه السلام را برگزید و به او دستور داد که از شام هجرت نموده با حضرت هاجر و فرزندش حضرت اسماعیل علیه السلام در این مکان بی آب و گیاه سکونت اختیار کند.

در «صحیح بخاری» آمده است که: حضرت اسماعیل علیه السلام در آن هنگام هنوز کودکی شیرخوار بود، حضرت ابراهیم علیه السلام طبق دستور، او را با مادرش هاجر به کنار بیت‌الله و چاه زمزم اسکان داد، در آن زمان این جا در وسط کوهها میدانی خشک بود و تا دور و دراز از آب و عمران خبری نبود، حضرت ابراهیم علیه السلام برای آنان مقداری خوراک در یک توشه‌دان و یک مَشک آب گذاشته بود.

سپس به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور رسید که به سرزمین شام برگردد و از آنجا به غرض اجرای دستور، حرکت کرد، و اثری که از رها کردن همسر و کودک شیرخوار در آن میدان مفهوم شد، پدید آمده، از این دعا ظاهر می‌شود که بعداً انجام می‌گیرد ولی برای اجرای حکم ربّانی که اینقدر هم درنگ کند تا حضرت هاجر را اطّلاع کند و برای تسلی آنها چیزی بگوید.

نتیجه این حاصل شد که وقتی حضرت هاجر او را دید که دارد می‌رود بارها او را صدا زد که: تو ما را در این بیابان به که وا می‌گذاری و می‌روی؟ در حالی که نه در اینجا کسی هست و نه وسایل برای زندگی وجود دارد! خلیل‌الله نمی‌تواند اینقدر بی‌وفا باشد، شاید دستور خدا چنین

است، پس او را صدا کرده پرسید: آیا خداوند به تو دستور داده است که از اینجا بروی؟ حضرت ابراهیمعلیه‌السلام متوجّه شد و گفت آری! حضرت هاجر با شنیدن این فرمود: «إِذًا لَا يُضَيِّعُنَا» که اینک هیچ پروایی نیست، مالک به تو دستور رفتن داده، ما را هم ضایع نخواهد کرد.

حضرت ابراهیمعلیه‌السلام فوراً حرکت را ادامه داد به پشت کوه رسید که حضرت هاجر و حضرت اسماعیلعلیه‌السلام از چشم او ناپدید شدند، در این عبارت به سوی بیت‌الله متوجّه شد و چنین دعا نمود که در این آیه آمده است، در ضمن این دعای حضرت ابراهیمعلیه‌السلام مسایل و رهنمودهای بسیاری وجود دارد که توضیح آنها از این قرار است:

اسرار و حکم دعای ابراهیمی

۱- حضرت ابراهیمعلیه‌السلام از یک طرف حقّ مقام خلیل اللّهی را ادا کرد که در همان وقت و از همان جایی که به او دستور رسید، به سرزمین شام برگردد، اهل و کودک شیرخوار خودش را در آن میدان بی آب و گیاه و بدون آبادی رها کرد، در اجرای حکم ربّانی کوچکترین درنگ و توقّعی از خود نشان نداد و در اجرای آن همین قدر توقّف را هم نپسندید که پیش اهل خود رفته او را تسلّی بدهد و بگوید که به من چنین دستور رسیده است؛ شما پریشان نباشید، بلکه همان وقت و از همان جایی که دستور رسید، فوراً برای انجام دستور خدایی بلند شد.

و از طرف دیگر حقّ محبّت و حقوق اهل و عیال را چنین ادا کرد که پشت کوه از آنها در پنهانی به درگاه خدا دعا کرد که ایشان را حفظ نموده در امان و مطمئن نگه دارد و وسایل آسایش آنها را فراهم کند؛ زیرا او در دل خود خاطر جمع بود، دعایش که در موقع اجرای دستور به بارگاه الهی تقدیم شود هرگز رد نخواهد شد، چنین هم شد که این زن بی‌کس با بچه‌اش

نه این‌که تنها در آنجا اسکان یافت بلکه به طفیل او یک شهر آباد گشت و نه تنها این‌که آنها به ضروریات زندگی خویش نایل شدند، بلکه به برکت آنها تا امروز بر اهل مکّه، درِ همه‌ی نعمت‌های گوناگون باز است.

این است که استقامت پیغمبرانه و حسن انتظام، که با توجّه مراعات یک جانب، جانب دیگر نظر انداز نمی‌شود و آنها مانند عموم صوفیان مغلوب الحال نمی‌باشد و این‌است تعلیمی که به وسیله آن یک انسان، انسان کامل می‌شود.

۲- «غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» وقتی به حضرت ابراهیمعليه السلام این دستور رسید که کودک شیرخوار و والدهٔ او را در این میدان خشک گذاشته، به کشور شام تشریف ببرد، پس به این حکم یقینش همین قدر پخته بود که خداوند متعال آنها را ضایع نخواهد فرمود، بلکه برای آنها انتظام آب حتماً خواهند کرد، لذا نگفته بود و «بِوَادٍ غَيْرِ ذِي ماء» بلکه «غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» فرموده است، تقاضا کرد که برای ایشان ثمرات و میوه‌جات اگر چه از جای دیگر عنایت گردد به همین صورت تا امروز در مکّه برای کشاورزی هیچ گونه زمینه‌ای فراهم نیست، ولی همهٔ انواع ثمرات و میوه‌جات جهان در آنجا به کثرت وجود دارد، که در شهرهای دیگر یافتن آنها مشکل است[1].

۳- «عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» از این ثابت شد که بنای بیت‌الله شریف پیش از حضرت ابراهیمعليه السلام شده بود، چنان‌که امام قرطبی در تفسیر سورهٔ بقره به روایت متعدّد ثابت کرده است که از همه نخست حضرت آدمعليه السلام به هنگام فرود آمدن به زمین، بیت‌الله را بنا کرد، زیرا او به صورت معجزه از کوه «سراندیب» به آنجا رسانیده شد، و جبرئیل امین جای بیت‌الله را به او نشان داد، طبق آن حضرت آدمعليه السلام آن را بنا کرد و او با اولاد خود گرد آن طواف

۱- بحر محیط.

می‌کرد تا این‌که زمان طوفان نوح علیه السلام بیت‌الله برداشته شد و اساس آن در زمین ماند، به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور رسید که بیت‌الله را بر همین اساس تعمیر کند و حضرت جبرئیل امین اساس قدیمی آن را به او نشان داد: سپس این بنای ابراهیمی در عهد جاهلیت عرب منهدم گردید، پس از جاهلیت قریش دوباره آن را تجدید بنا کرد که در تعمیر آن، آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم همراه ابوطالب قبل از نبوّت هم در آن شرکت داشت.

در اینجا صفت بیت‌الله، محرّم ذکر گردید، معنای محرّم معزّز، هم می‌تواند باشد و محفوظ هم و این هر دو صفت در بیت‌الله موجودانـد که همیشه معزّز و مکرّم هم بوده و همیشه از دشمنان هم محفوظ مانده‌است.

۴- «لِيُقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ» حضرت ابراهیم علیه السلام در ابتدای دعا بعد از ذکر بی‌کسی و شکسته حالی همسر و کودک، بیش از همه دعایی کرد، این بود که آنها را پایبند به نماز بگردان، زیرا که نماز جامع همهٔ برکات و خیرات دنیا و آخرت است، این معلوم شد که در حقّ اولاد هیچ خیرخواهی و همدردی بالاتر از این نمی‌باشد که آنها پایبند به نماز گردانیده شوند و اگر چه در آنجا در آن زمان یک زن و کودک گذاشته بود امّا در دعا صیغه جمع استعمال نمود، و از این معلوم شد که حضرت خلیل علیه السلام اطّلاع یافته بود در آنجا به شهری آباد تبدیل می‌شود و از این کودک نسلی در آینده انتشار می‌یابد، لذا در دعا همهٔ آنها را شریک گردانید.

۵- «أَفْئِدَةً مِّنَ ٱلنَّاسِ» افئده جمع فواد به معنی دل است، در اینجا لفظ «افئده» را با صیغه نکره و لفظ «مِن» آورده که بر تبعیض و تقلیل دلالت دارد، لذا معنای آن این است: قلوب عدّه‌ای از مردم را به سوی آنها مایل بگردان. امام تفسیر حضرت مجاهد می‌فرماید: که اگر در این دعا حرف تبعیض و تقلیل نمی‌بود، بلکه «أَفْئِدَةَ ٱلنَّاسِ» می‌گفت، پس همهٔ مردم جهان چه مسلمان و چه غیر مسلمان حتی یهود و نصارا و اهل شرق و غرب به مکّه

هجوم می‌آوردند، که این موجب زحمت آنها قرار می‌گرفت، با توجّه به این حقیقت حضرت ابراهیم‌علیه السلام در دعا چنین فرمود: قلوب عدّه‌ای از مردم را به سوی آنها مایل بگردان.

۶- «وَٱرْزُقْهُم مِّنَ ٱلثَّمَرَاتِ» ثمرات جمع ثمره به معنای میوه است و عرفاً به آن میوه‌جاتی ثمر گفته می‌شود که خورده شوند، پس بدین اعتبار حاصل دعا این است که هر نوع میوه برای خوردن عنایت بفرما.

و گاهی لفظ ثمره به معنای نتیجه و محصول هم می‌آید که از اشیای خوردنی عام است، و نتیجه و حاصل هر چیز نافع ثمره آن گفته می‌شود و ثمرات موتورها و کارخانجات مصنوعات آنها می‌باشند و ثمره نوکری و کارگری حقوق و مزد او می‌باشد که در نتیجهٔ خدمت و کار او به دست او می‌رسد و در آیه دیگر از قرآن در این دعا «ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» آمده است که در آنجا به جای لفظ شجر کل شیءٍ آمده که می‌تواند بدین مطلب اشاره باشد که حضرت خلیل‌الله‌علیه السلام تنها برای آنان به میوه‌جات خوردنی دعا نکرد، بلکه دعا کرد ثمره و نتایج حاصل شده هر چیز به آنها برسد که شامل در این همه مصنوعات جهان و اشیای قابل انتفاع می‌شود، شاید در اثر همین دعاست که مکّه مکّرمه باوجودی که این نه شهر کشاورزی است و نه صنعتی و تجارتی امّا با این همه چیزهای جهان از شرق و غرب جمع شده بدانجا می‌رسد که غالباً در بزرگترین شهر دنیا نیست.

۷- حضرت خلیل‌الله‌علیه السلام برای فرزندانش چنین دعا نفرمود، تا سرزمین مکّه را قابل کشت قرار دهد و اگر نه این مشکل نبود که وادی مکّه و همهٔ کوهها، سرسبز گردانیده شوند و در آنها باغها و کشاورزی می‌شد ولی خلیل‌الله شغل کشاورزی را برای فرزندانش نپسندید، لذا دعا کرد که قلوب عدّه‌ای از مردم به سوی آنها مایل گردانیده شود و از شرق و غرب، گوشه و کنار جهان به اینجا بیایند و این اجتماع آنها وسیلهٔ رشد و هدایت همهٔ

جهان و خوشحالی اهل مکّه قرار گیرد، و امور اطراف عالم هم در اینجا وارد شوند و برای اهل مکّه سامان کسب مال هم فراهم گردد خداوند متعال این دعا را اجابت کرد و تا امروز اهل مکّه از کشت و زرع بی‌نیاز شده و به تمام لوازم زندگی نایل آمده‌اند.

۸- «لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» در این اشاره شد که بدین خاطر برای آرامش و راحتی اولاد دعا کرد که آنان شکرگزار شده به واسطهٔ آن نیز اجر به‌دست آورند، هم‌چنین در آغاز دعا، ذکر، اقامه نماز و در پایان شکرگزاری و در میان راحت و سکون آمد، این یک نوع آموزش است که مسلمانان باید چنان باشند که بر اعمال و احوال و تخیل و افکارشان فلاح آخرت غلبه یابد و کار دنیا بقدر نیاز باشد.

«رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَ مَا نُعْلِنُ وَ مَا يَخْفَىٰ عَلَى ٱللهِ مِن شَيْءٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَ لَا فِي ٱلسَّمَآءِ»، در این آیه با توجّه به علم محیط خداوندی، دعا تکمیل گردید و لفظ ربنا برای الحاح و زاری مکرر ذکر گردید، منظور این‌که ای خدا! شما به همه گونه احوال ما، آگهی داری، و از همه کیفیّاتِ قلبی و باطنی و عرایض ظاهری مطّلع هستی.

مقصود از کیفیّات باطنی آن رنج و اندوه و فکر است که کودک شیرخوار و والده‌اش را در یک بیابانی بی‌وسیله رها کرده و از فراق آنها بر او عارض شده بود، و مراد از عرایض ظاهری دعای حضرت ابراهیم و کلمات حضرت هاجر است که با شنیدن دستور الهی که وقتی خدا تو را دستور داده، پس او برای ما کافی است او ما را ضایع نخواهد کرد، در پایان وسعت علم الهی باز ذکر گردید که ظاهر و باطن ما چیست؟ هیچ چیزی در آسمان و زمین بر او مخفی نیست.

«ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِى وَهَبَ لِى عَلَى ٱلْكِبَرِ إِسْمَـٰعِيلَ وَ إِسْحَـٰقَ ۚ إِنَّ رَبِّى لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ» مضمون این آیه هم تکملهٔ آن دعاست، زیرا این، از آداب دعاست که با آن

حمد و ثنا ذکر گردد، حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام بویژه در اینجا شکر آن نعمت خدا را بجا آورد، که در کهن‌سالی (پیری) دعای او را اجابت نموده، و به او اولاد صالح حضرت اسماعیل و حضرت اسحق‌علیهماالسلام را عنایت نموده بود.

در این حمد و ثنا اشاره به این است که این کودک شیرخوار که در این بیابان خشک بدون یار و مددکار گذاشته شده عطیّهٔ شماست، خود شما او را حفظ نماید، در پایان تکملهٔ حمد و ثنا به آن «إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ ٱلدُّعَآءِ» انجام گرفت، یعنی بی‌شک پروردگار من شنونده و اجابت کننده دعاهاست.

بعد از این حمد و ثنا مجدّداً به دعا پرداخت و فرمود: «رَبِّ ٱجْعَلْنِي مُقِيمَ ٱلصَّلَوٰةِ وَ مِن ذُرِّيَّتِي ۚ رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَآءِ» که در آن برای پایبندی خویش و اولاد خود دعا نمود، و در پایان با الحاح و اصرار عرض کرد، که پروردگارا این دعای مرا اجابت بفرما.

در پایان دعایی جامع کرده که «رَبَّنَا ٱغْفِرْلِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ ٱلْحِسَابُ» پروردگارا مرا و والدینم را و همه مؤمنان را مورد مغفرت قرار ده، درآن روز که درمحشر همهٔ اعمال زندگی مورد حساب‌رسی قرار می‌گیرد.

در اینجا برای مغفرت والدین هم دعا نمود، در صورتی که کفر پدر ایشان آذر در قرآن مذکور است، امکان دارد این دعا زمانی باشد که حضرت ابراهیم‌علیه‌السلام از دعا و سفارش در حقّ کفّار منع نشده بود، چنان‌که در جای دیگر قرآن آمده است که «وَ ٱغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ ٱلضَّآلِّينَ».

احکام و هدایت‌ها

از آیات پیشین معلوم شد که این هم از آداب دعاست که بارها با الحاح و زاری و حمد و ثنا دعا خوانده شود و بدین شکل امید می‌رود که دعا قبول گردد.

وَ لَا تَحْسَبَنَّ ٱللَّهَ غَـٰفِلًا عَمَّا يَعْمَلُ ٱلظَّـٰلِمُونَ ۚ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ
وهرگز نپندار که‌خدا بی‌خبراست‌ازآنچه‌می‌کنندظالمان به‌آنهامهلت‌داده‌است برای‌روزی

تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَـٰرُ ﴿۴۲﴾ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِى رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ
که خیره گردند در آن چشم‌ها. دونده شوند برداشته سرهای خود را باز نمی‌گردند به سوی

طَرْفُهُمْ وَ أَفْـِٔدَتُهُمْ هَوَآءٌ ﴿۴۳﴾ وَ أَنذِرِ ٱلنَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ ٱلْعَذَابُ
ایشان‌چشم‌هایشان‌ودلهایشان‌پریده‌شوند. وبترسان‌مردم‌راازروزی‌که بیایدبرآنهاعذاب

فَيَقُولُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَآ أَخِّرْنَآ إِلَىٰٓ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُّجِبْ دَعْوَتَكَ
آنگاه‌می‌گویندظالمان پروردگارا مهلت‌ده به‌ما تا مدّتی نزدیک که قبول کنیم خواندن تو را

وَ نَتَّبِعِ ٱلرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُوٓا أَقْسَمْتُم مِّن قَبْلُ مَا لَكُم مِّن زَوَالٍ ﴿۴۴﴾
و پیروی‌کنیم از رسولان آیا شما قبلاً قسم نخورده بودید که نیست برای‌شما از دنیا انتقال.

وَ سَكَنتُمْ فِى مَسَـٰكِنِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا أَنفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ
و سکونت داشتید شما در مساکن کسانی که ظلم کردند بر جان خود و واضح شد بر شما که

كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا لَكُمُ ٱلْأَمْثَالَ ﴿۴۵﴾ وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ
ما چه کارروایی‌کردیم به‌آنها و بیان کردیم برای شما مثل‌ها داستان را. و انجام دادند آنها مکر خود را

وَ عِندَ ٱللَّهِ مَكْرُهُمْ وَ إِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ ﴿۴۶﴾ فَلَا تَحْسَبَنَّ
و نزد خداست مکرشان و اگرچه مکرشان چنان باشدکه حرکت کنند از آن کوهها. مپندار

ٱللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِۦ رُسُلَهُۥٓ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَزِيزٌ ذُو ٱنتِقَامٍ ﴿۴۷﴾ يَوْمَ
خدارا که‌وعده‌خلافی‌کند به‌رسولان‌خویش هرآیینه‌خداغالب‌است‌صاحب‌انتقام. روزی‌که

تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ وَٱلسَّمَوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ
تبدیل‌گردد این‌زمین به‌زمین‌دیگر وتبدیل‌شود آسمانهاوبیرون آیند مردم به بارگاه خدای

ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ ﴿۴۸﴾ وَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي ٱلْأَصْفَادِ ﴿۴۹﴾
یگانه و غالب. و می‌بینی تو گناهکاران را در آن روز دست و پا به‌هم بسته در زنجیرها.

سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٍ وَ تَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ ﴿۵۰﴾ لِيَجْزِيَ ٱللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ
پیراهن‌های‌شان از قطران است می‌پوشد صورت‌شان را آتش. تا که مجازات کند خدا هر نفس را

مَّا كَسَبَتْ ۚ إِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ ﴿۵۱﴾ هَـٰذَا بَلَـٰغٌ لِّلنَّاسِ وَ لِيُنذَرُوا
آنچه کرده است هرآیینه خدا زود محاسبه کننده است. این ابلاغ است برای مردم و تا ترسانیده

بِهِ وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَـٰهٌ وَاحِدٌ وَ لِيَذَّكَّرَ أُوْلُوا ٱلْأَلْبَـٰبِ ﴿۵۲﴾
شوند به آن و تا بدانند که معبود همان یگانه است و تا که بیندیشند صاحبان عقل.

خلاصهٔ تفسیر

و (ای مخاطب) از آنچه این ظالمان (کافر) می‌کنند خدا را به (سبب این‌که زود عذاب نمی‌دهد) بی‌خبر تلّقی نکن (زیرا) آنها را تا روزی مهلت داده که در آن چشمهای مردم (بخاطر بیم و حیرت) خیره می‌ماند (و آنان به سوی موقف حساب) می‌روند (و) چشم‌های آنها به سوی‌شان می‌نگرد (چنان حیران می‌مانند که چشم‌هایشان بند نمی‌شود) و دل‌هایشان (از شدّت ترس کلاً بد حواس می‌گردد و وقتی که آن روز فرا رسد پس مهلت داده نمی‌شود لذا) شما مردم را از در آمدن آن روز بترسانید که بر آنها عذاب واقع می‌شود و آنگاه این ظالمان می‌گویند که پروردگارا تا مدّت کوتاهی به ما مهلت بده (باز ما را به دنیا بفرست) ما (در این مدّت) همهٔ فرامین شما را خواهیم پذیرفت و از پیامبران پیروی خواهیم کرد (در پاسخ

به آنان گفته می‌شود که آیا ما به شما در دنیا مهلت طولانی نداده بودیم) آیا شما (سبب طولانی بودن آن مهلت) پیش از آن (در دنیا) قسم خورده بودید که شما (از این دنیا) جای دیگری نخواهید رفت (منکر قیامت بودید و بر آن قسم خوردید.

لقوله تعالیٰ: «وَ أَقْسَمُوٓا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ ٱللهُ مَن يَمُوتُ») در حالی که (وسایل بازگشت از انکار کاملاً فراهم بود، چنان‌که) شما در مکانهای مردم گذشته که (به خاطر کفر و انکار قیامت) به خود خسارت وارد کرده بودند، سکونت داشتید و شما (از تواتر اخبار) این را هم دانسته بودید که ما با آنها چه کارروایی کرده بودیم، (که بر کفر و انکار، به آنان سزا دادیم از این، شما می‌توانستید بدانید که انکار نمودن موجب غضب است، پس تصدیق واجب است و سکونت در مسکن آنها می‌تواند همیشه یادآور احوال آنها باشد، لذا در هیچ وقت مجال برای انکار باقی نمانده بود) و (علاوه بر شنیدن این وقایع که برای عبرت کافی بودند) ما (هم) برای شما مثال زدیم (در کتب آسمانی ما این وقایع را در صورت مثال بیان کردیم که اگر شما این‌چنین کند، پس شما هم هم‌چنین مغضوب و مستحق عذاب خواهید شد، پس شنیدن وقایع، اوّلاً به صورت اخبار و سپس توضیح دادن به آنها و آنگاه تمثیل و بعداً تنبیه هم این وسایل متقاضی آن بودند که شما در قیامت نتواند آن را انکار کنید) و (ما که همانند گذشته به‌خاطر کفر و انکار سزا دادیم) آنها (در نابود ساختن دین حق) تدابیر بزرگی از خود به‌کار برده بودند و (همهٔ این) تدابیر آنها نزد خدا بود (نمی‌توانستند از علم او مخفی بمانند) و در واقع تدابیر آنها آنچنان بود که (عجب نبود) به سبب آنها کوهها هم، از جای خویش) زایل گردند، (ولی باز هم حق غلبه یافت و همهٔ تدابیر آنها خنثی شد و خود هلاک گشتند، از این هم معلوم شد که حق همان بود که پیغمبرﷺ می‌فرمود، و انکار آن موجب غضب و عذاب است

وقتی که مغلوب شدن آنها در قیامت معلوم شد) پس (ای مخاطب) نپندار که خدا با انبیاء وعده خلاف کرده است، چنان‌که وعده داده بود که برای منکران قیامت در آن روز عذاب باشد، پس آن تکمیل گشت هم‌چنان در بالا ذکر گردید) هر آیینه خداوند متعال بسیار غالب (و) کاملاً انتقام گیر است.

(که کسی نمی‌تواند او را از انتقام گرفتن باز دارد، پس قدرت کامل و تعلّق مشیت هم در بالا معلوم شد، لذا احتمال برای خلف وعده نماند و این انتقام‌گیری در روزی خواهد بود) که در آن روز زمین تبدیل می‌گردد به زمین دیگر و آسمان هم (به آسمان دیگر تبدیل می‌گردد، زیرا به نخستین نفخ صور همهٔ زمین و آسمان پاره پاره و ریز ریز می‌شود و باز از سر نو آسمان و زمین ساخته می‌شود) و همه در محضر خدای غالب حاضر می‌شوند (مراد از آن روز قیامت است یعنی در قیامت انتقام گرفته می‌شود) و (در آن روز ای مخاطب) تو مجرمان (کافران) را در زنجیرها دست و پا بسته می‌بینی (و) پیراهنشان از قطران خواهد بود (همه بدن آنها را قطران فرا می‌گیرد که به زودی آن آتشی می‌گیرد و قطران عبارت از روغن درخت صنوبر می‌باشد، «کما فی کتب اللغات و الطب» و آتش (هم) صورت آنها را خواهد گرفت (همهٔ اینها بدین خاطر می‌باشد) تا که خداوند متعال به هر (مجرمی) کیفر اعمال او را بدهد، (اگر چه این قبیل مجرمین بی‌شمار هستند امّا) یقیناً (بر) خدایتعالی (حساب و کتاب آنها چندان مشکل نیست، زیرا او) خیلی زود حساب‌گیر است (فیصله همه را شروع کرده فوراً خاتمه می‌دهد) این (قرآن) احکام رسانی است برای مردم تا که از مبلّغ یعنی رسول تصدیق کننده) و تا به به وسیله آن (از عذاب) ترسانیده شوند و تا که بر این امر یقین کنند که او معبود یگانه و بر حق است و تا که مردمان دانشمند نصیحت بپذیرند.

معارف و مسایل

در سورۀ ابراهیم قدری از تفاصیل احوال و معاملات حضرات انبیاءعلیهم‌السلام و انجام بد مخالفین احکام الهی و در پایان تذکره‌ای از حضرت ابراهیم خلیل‌الله‌علیه‌السلام آمده بود که او بیت‌الله را تعمیر کرد و خداوند متعال برای اولاد او مکّه را آباد کرد، اهالی آن را از هر جهت در امن و امان قرار دارد همه سهولت‌های اقتصادی را برای آنها میسر کرد و اولاد او بنی‌اسماعیل نخستین مخاطبان قرآن و رسول اکرمﷺ می‌باشند.

و در این آخرین رکوع سورۀ ابراهیم به صورت خلاصه به اصل مکّه تلقین کرد که از سرگذشت ملل گذشته عبرت حاصل کنند و در صورت به هوش نیامدن از عذاب هولناک قیامت ترسانیده شده‌اند.

در نخستین آیه برای رسول‌کریمﷺ و هر مظلوم تسلّی و برای هر ظالم تهدیدی است، که مردمان مجرم و ظالم از مهلت دادن خدا بی‌فکر نباشند و چنین نپندارند که خداوند متعال از جرایم آنها بی‌اطّلاع است، لذا آنها باوجود جرایم عیش و عشرت می‌کنند و هیچ عذاب و مصیبتی به آنها مسلّط نمی‌شود، خیر! بلکه آنچه آنها انجام می‌دهند همه در نظر خداست ولی او به مقتضای رحمت و حکمت خویش به آنها مهلت می‌دهد.

«وَ لَا تَحْسَبَنَّ اَللّٰهَ غَـٰفِلاً» یعنی خدا را غافل نپندارید، این خطاب به ظاهر برای هر آن شخص است که شیطان و غفلت او را در فریب انداخته است و اگر مخاطب آن رسول‌کریمﷺ باشد باز هم هدف از آن گوش‌زد و هشدار به غافلین امّت است؛ زیرا از آن‌حضرتﷺ امکان ندارد که او معاذالله، خدا را از احوال بی‌اطّلاع تصوّر کند.

در آیۀ دوم نشان داد که عدم وقوع عذاب فوری بر این ظالمان چندان خوبی ندارد؛ زیرا سرانجام آن این است که ایشان ناگهان در عذاب قیامت و آخرت گرفتار خواهند شد، و از این به بعد تا پایان سوره تفاصیل از آن

عذاب آخرت و واقعات هولناک بیان خواهد شد.

«لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَـٰرُ» یعنی روزی که در آن چشمها خیره می‌مانند «مُهْطِعِينَ مُقْنِعِى رُءُوسِهِمْ» یعنی به سبب خوف و خیرت سرها را بالا گرفته بی‌اراده می‌دوند. «لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» مژه‌های آنان بر نمی‌گردند، «وَ أَفْئِدَتُهُمْ هَوَآءٌ» دلهایشان خالی و بی حواس است.

پس از بیان این احوال به آن‌حضرتﷺ خطاب شده‌است که شما قوم خود را از عذاب آن روز بترسان، که در آن روز ظالمان و مجرمان مجبور شده صدا می‌زنند که پروردگارا قدری به ما مهلت بده، یعنی باز ما را در دنیا برای چند روز بفرست تا دعوت تو را قبول کنیم و از رسولان تو پیروی نموده، بتوانیم از این عذاب رهایی یابیم، از طرف خداوند متعال به تقاضای آنان چنین پاسخ می‌رسد که شما دارید الآن چنین می‌گویید: آیا شما جلوتر پیش از این چنین قسم نخورده بودید، که ثروت و شوکت ما زایل نخواهد شد و ما برای همیشه در این جهان با عیش و عشرت خواهیم ماند و زندگی دوبارهٔ آخرت را انکار می‌کردید؟!

«وَ سَكَنتُمْ فِى مَسَـٰكِنِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓا أَنفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا لَكُمُ ٱلْأَمْثَالَ» در ظاهر خطاب متوجّه مشرکین عرب است که در حق آنها به آن‌حضرتﷺ دستور رسیده بد که: «أَنْذِرِ ٱلنَّاس» یعنی آنها را بترسان در این خطاب به آنها هشدار داده شده است که احوال و انقلابات ملل گذشته برای شما بهترین واعظ هستند، تعجّب در این است که شما از آنها عبرت نمی‌گیرید، در حالی که شما در مساکن همان ملل هلاک شده اسکان یافته حرکت و نقل مکان می‌کنید شما از مشاهده بعضی از احوال و اخبار متواتر اطّلاع یافته‌اید که خداوند متعال به علّت نافرمانی آنها بر آنان چگونه عذاب شدید نازل نمود، و ما هم برای راه نشان داده به شما چقدر امثال بیان کردیم باز هم شما متوجّه نمی‌شوید.

«وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَ عِندَ ٱللهِ مَكْرُهُمْ وَ إِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ» یعنی آنها برای نابود ساختن دین حق و مسخره و ایذا رسانی به مسلمانانی که دعوت حق را قبول کرده، تدابیر کامل به‌کار بردند، و همه تدابیر پوشیده و آشکار آنها در نزد خدا حاضر موجود است، او بر همه آگاه و بر خنثی کردن آنها تواناست؛ اگر چه تدابیر آنها چنان بزرگ و شدید بودند که در مقابل آنها کوهها هم از جای خود برخیزند، امّا در جلو قدرت کامل خدا تمام این تدابیر خاک شده نابود خواهند شد.

تدابیر مخالفانه‌ای که در این آیه ذکر گردیده احتمال دارد که مراد از آن تدابیر ملل هلاک شده، مانند: نمرود، فرعون و قوم عاد و ثمود و غیره باشد و این هم امکان دارد که در آن احوال مشرکین عرب حاضر بیان شوند، که آنها در مقابله با رسول خداﷺ خیلی تدابیر و توطئه‌های عمیق و دور اندیشانه‌ای به‌کار بردند، ولی خداوند همهٔ آنها را خنثی کرد، و بیشتر مفسّران لفظ إن را در «وَ إِن كَانَ مَكْرُهُمْ» حرف نفی قرار داده چنین معنی بیان کرده‌اند که اگر چه آنها بسیار تدابیر بکار بستند و توطئه‌ها کرده‌اند ولی از تدابیر و توطئه‌های آنان امکان نداشت که کوه از جای خود تکان بخورد، و مراد از کوه رسول کریمﷺ و عزم و استقلال اوست، که هیچ توطئه‌ای از کفّار نمی‌تواند بر او تأثیر بگذارد.

سپس برای گوشزد امّت محمّدیّه به رسول کریمﷺ و به هر مخاطب تنبیه گردید، «فَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ ٱللهَ عَزِيزٌ ذُو ٱنتِقَامٍ» یعنی کسی چنین تصوّر نکند، وعده‌ای که خدا به رسول خودﷺ در باره فتح و نصرت و پیروزی داده بر خلاف آن خواهد کرد! یقیناً الله تعالی غالب و انتقام‌گیرنده است، او حتماً از دشمنان پیامبران خویش انتقام خواهد گرفت و وعده‌ای را که به پیامبران داده بود آن را به پایهٔ تکمیل خواهد رساند.

و در آیات بعدی باز از احوال هولناک قیامت و وقایع آن ذکر به میان

آمده، می‌فرماید: «يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ وَٱلسَّمَوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ» یعنی روز قیامت چنان می‌باشد که در آن زمین فعلی هم تبدیل می‌گردد و آسمان هم، و همه به بارگاه خدای واحد و قهار حاضر می‌شوند.

و امکان دارد که مراد از تبدیلی آسمان و زمین این باشد که صفات و شکل و صورت آنها تبدیل گردد، چنان‌که در آیهٔ دیگر قرآن و روایات حدیث آمده که همهٔ زمین یک سطح صاف و مسطح ساخته می‌شود، که در آن نه حجاب منزل می‌باشد و نه درخت و غیره و نه کوه و تپه باقی می‌ماند، نه غار و گودالی، و این حالت در قرآن چنین ذکر شده است:

«لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَّ لَا أَمْتًا» یعنی آنچه امروز به سبب ساختمانها و کوهها، راهها و جاده‌ها تاب و پیچ خورده می‌گذرند و جایی پستی و جایی بلندی است، این صورت باقی نخواهد ماند، بلکه همهٔ میدان صاف خواهد شد.

و این هم امکان دارد که مراد از تبدیل آسمان و زمین این باشد که کلاً به جای این زمین زمینی دیگر و به جای این آسمان، آسمانی دیگر ساخته شود، و از روایات حدیث که در این باره نقل شده است، از بعضی تبدیلی صفات و از بعضی تبدیلی ذات معلوم می‌گردد.

امام حدیث بیهقی به سند صحیح از حضرت عبدالله بن مسعود، در بارهٔ این آیه چنین نقل کرده است که رسول خداﷺ فرمود: زمین محشر کاملاً جدید و همانند نقره سفید می‌باشد و آن زمین چنین زمینی است که نه کسی بر آن گناه و نه بر آن خون ناحق ریخته شده، و همچنین در مسند امام احمد و تفسیر ابن جریر این به روایت حضرت انس مذکور است[1].

در صحیحین بخاری و مسلم به روایت حضرت سهل بن سعد رضی الله عنه

۱- تفسیر مظهری.

آمده که رسول‌خداﷺ فرمود: روز قیامت مردم بر چنان زمینی مبعوث می‌گردند که صاف و سفید باشد، مانند نان رسیده در آن برای هیچ کسی علامت (مانند ساختمان، باغ، درخت، کوه، تپه و غیره) نخواهد بود، و همین مطلب را بیهقی از حضرت عبدالله بن عبّاس در تفسیر این آیه نقل کرده است.

و حاکم با سند قوی از حضرت جابر نقل کرده است که نبی‌کریمﷺ فرمود: روز قیامت این زمین چنان کشیده می‌شود که پوست کشیده شود که در آن ناهمواری و کجی‌های آن بیرون آیند، (و به سبب آن گودالیهای زمین و همه کوهها برابر شده یک سطح مسطّح می‌شود) و آنگاه تمام اولاد آدم در آن جمع می‌گردند و به علّت این ازدحام مهم هر انسان از آن زمین فقط اینقدر می‌باشد که او بتواند در آن بایستد، سپس در محشر از همه جلوتر من فرا خوانده می‌شوم به بارگاه رب‌العزّه، به سجده می‌افتم، سپس به من اجازهٔ شفاعت می‌رسد، من برای همهٔ مخلوق شفاعت می‌کنم که حساب و کتابشان به زودی انجام گیرد.

از این آخرین روایت در ظاهر چنین معلوم می‌شود که در زمین فقط صفت آن تبدیل می‌گردد که در آن گودالی و کوه و ساختمان و درخت باقی نمی‌ماند امّا ذات زمین همین باقی خواهد ماند، و از همهٔ روایات گذشته معلوم می‌شود که زمین محشر علاوه بر این زمین فعلی زمینی دیگر خواهد شد و مراد از تبدیل که در آن آیه آمده تبدیلی ذات است.

حضرت حکیم‌الامت در تفسیر بیان‌القرآن فرموده‌است: که میان این دو امر هیچ تضادّی وجود ندارد: زیرا به هنگام نفخهٔ صور اوّل صفات این زمین تبدیل می‌گردد و به هنگام حساب و داد آنها بر زمین دیگری انتقال داده می‌شوند.

در تفسیر مظهری به اسناد مسند عبد بن حمید قول حضرت عکرمه

منقول است که از آن، تأیید برای این می آید، ترجمهٔ الفاظ آن از این قرار است که این زمین پیچیده می‌شود و به کناره آن زمین دیگر می‌باشد که در آنجا مردم برای محاسبه در انتظار قرار داده می‌شوند.

در صحیح مسلم به روایت حضرت ثوبان منقول است که یکی از علمای یهود به محضر رسول‌خداﷺ آمد و سؤال کرد: که روزی این زمین تبدیل می‌گردد این مردم کجا هستند؟ آن‌حضرتﷺ فرمود: در کنار پل صراط در یک تاریکی قرار دارند.

از این هم معلوم می‌شود که از زمین فعلی به وسیله پل صراط به طرف دیگر انتقال داده می‌شوند؛ و ابن جریر در تفسیر خویش اقوال عدّهٔ زیادی از صحابه و تابعین را نقل کرده است، که در آن زمان زمین فعلی و هم دریاهای او آتش می‌باشند، گویا همه این منطقه که الآن در آن دنیا آباد است، در آن زمان منطقهٔ جهنّم قرار می‌گیرد و حقیقت حال در علم خداست و برای بنده بجز این چاره نیست.

زمان تازه کردن باقرار تو نینگیختن علّت از کار تو

در آیات آخر احوال اهل جهنّم را چنین توضیح داد که مجرمین در یک زنجیر، دست و پا بسته می‌شوند، یعنی مرتکبین هر جرم جداگانه جمع و یک جا بسته می‌شوند و لباسی که به آنها پوشانده می‌شود از قطران می‌باشد که به آن قیر گفته می‌شود و آن ماده‌ای است آتش‌گیر که فوراً آتش می‌گیرد.

در آخرین آیه فرمود: که بیان این همه احوال قیامت برای هشدار دادن مردم است تا که آنان الآن هم بفهمند که سزاوار عبادت و اطاعت تنها یک ذات است و آن الله تعالی می‌باشد، و تا که کسانی که ذرّه‌ای عقل و هوش دارند از شرک باز آیند.

پایان سورهٔ ابراهیم

سورة الحجر

سورة الحجر مكية وهي تسع و تسعون آية و ست ركوعات

سورهٔ حجر در مکّه نازل شده و دارای نودونه آیه و شش رکوع می‌باشد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

شروع به نام خدا که بی‌حد مهربان و بی‌نهایت رحیم است

الٓر ۚ تِلْكَ ءَايَـٰتُ ٱلْكِتَـٰبِ وَ قُرْءَانٍ مُّبِينٍ ﴿۱﴾ رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا

اینها آیات کتاب و قرآن واضح هستند. گاهی‌آرزو خواهندکرد کفّارکه چگونه خوب بود

لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ ﴿۲﴾ ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ

اگر مسلمان می‌شدند. بگذار آنها راه بخورند و استفاده ببرند و در امید منهک شوند

فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۳﴾ وَ مَآ أَهْلَكْنَا مِن قَرْيَةٍ إِلَّا وَ لَهَا كِتَابٌ مَّعْلُومٌ ﴿۴﴾

پس‌درآینده خواهنددانست. وازبین‌نبردیم‌هیچ‌دهی‌را مگر این‌که وقتش نوشته شده بود مقرر.

مَّا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَـْٔخِرُونَ ﴿۵﴾

سبقت‌نمی‌برد هیچ‌گروهی ازوقت‌مقرّرخویش ونه‌عقب‌می‌ماند.

خلاصهٔ تفسیر

«الر»، (معنی آن را فقط خدا می‌داند) این آیه‌های کتاب کامل و قرآن واضح هستند (آن دو صفت دارد کتاب کامل هم و قرآن واضح هم، بعد از توضیح کلام بر حق بودن قرآن به وسیلهٔ این کلمات حسرت و عذاب کسانی بیان می‌شود که به قرآن ایمان نمی‌آورند، یا احکام آن را مورد اجرا

نمی‌گذارند، می‌فرماید: «رُّبَمَا يَوَدُّ» یعنی وقتی که کفّار در میدان حشر و نشر قیامت به انواع و اقسام عذاب مبتلا می‌گردند، پس) کفّار بارها آرزو خواهند کرد که چه خوب می‌شد اگر آنها (در دنیا هم) مسلمان می‌شدند، (بارها از این جهت که هرگاه شدّت و مصیبت جدید می‌بینند پس هر بار بر عدم اسلام خود حسرت و تأسّف‌شان تازه می‌گردد) شما (در دنیا بر کفر آنها اندوه نخورید و) آنها را به حال خود بگذارید، که آنان خوب بخورند و استفاده ببرند و آرزوهای خیالی آنها را به غفلت بیندازد، آنها (به مجرد مردن) از حقیقت امر آگاه خواهند شد (اگر در دنیا به آنها بر اعمال فوراً سزا نمی‌رسد، علّتش این است که خداوند متعال وقت مجازات را مقرّر کرده و هنوز آن وقت فرا نرسیده است) و دهاتی که ما (به خاطر کفر) آنها را هلاک کردیم، برای همه آنها یک وقت مقرّر نوشته بود و (این قانون ماست که) هیچ امّتی نه پیش از موعد مقرّر خویش هلاک شده و نه به تأخیر افتاده است، (بلکه به هنگام مقرّر هلاک گشته، همچنین هنگامی که وقت ایشان فرا رسد به آنها هم سزا داده خواهد شد.

معارف و مسایل

از «ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا» معلوم شد که مقصد و شغل اصلی قرار دادن خورد و نوش و به سبب انهماک در وسایل عیش و عشرت دنیا از مرگ غافل شده، به آرزوهای طویل متوجّه شدن کار کفّار است که به آخرت و حساب و کتاب و جزا و سزای آن ایمان ندارند، مؤمن می‌خورد و هم می‌نوشد و به قدر نیاز وسایل زندگی مهیا می‌کند و در خصوص کار و بار آینده هم انتظام می‌دارد، امّا از آخرت غافل شده این کارها را انجام نمی‌دهد، لذا در هر کاری به فکر حلال و حرام است و در انتظام کارهای اضافی و بی‌مورد، خود را مشغول نمی‌سازد. رسول‌کریم ﷺ فرموده است: که چهار چیز علامت بدبختی و

بدشانسی است: جاری نشدن اشک از چشمها، (بر گناهان و غفلت خود پشیمان نشدن و نگریستن) و قساوت قلب، و طول امل و حرص دنیا[۱].

و منظور از طول امل این است که با انهماک در محبّت و حرص دنیا و غفلت از مرگ و آخرت به فکر انتظام آرزوهای دور و دراز قرار گیرند[۲]. انتظامی که برای اهداف دینی یا مفاد آینده ملک و ملتی باشد در این داخل نیستند؛ زیرا آن مشکل از فکر آخرت است.

رسول کریمﷺ فرموده است: طبقۀ اوّل این امّت به سبب ایمان کامل و اعراضی از دنیا نجات یافتند و طبقۀ آخر به سبب بخل و طول امل هلاک خواهند شد.

و از حضرت ابوالدرداءرضی الله عنه منقول است که او بر سر منبر مسجد جامع دمشق ایستاده می‌فرمود: ای اهل دمشق آیا شما به سخن یک برادر خیرخواه و همدرد گوش فرا می‌دارید؟ بشنوید که پیش از شما بسیاری از مردمان بزرگ گذشته‌اند که مال و متاع زیادی جمع کرده و قصرهای بزرگ ساخته و به انتظار آرزوهای دور و دراز قرار گرفته بودند، امروز همۀ آنها هلاک شده‌اند که خانۀ آنها گورستان آنهاست و آرزوی طولانی آنها همه فریب بود. قوم عاد از شما نزدیک بود که دنیا را از افراد و مال و متاع و سلاح و اسب خود پر کرده بودند، آیا امروز کسی هست که میراث آنها را از من به دو درهم بخرد؟

حضرت حسن بصریرحمه الله فرموده است: هر کسی که در زندگی خود به فکر آرزوهای طویل قرار بگیرد، عمل او حتماً خراب خواهد شد[۳].

۱- قرطبی عن مسند البزاز عن انس.	۲- قرطبی.

۳- قرطبی.

وَ قَالُوا يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِى نُزِّلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ ﴿۶﴾ لَّوْ مَا تَأْتِينَا

و مردم می‌گویند ای آنکه بر تو قرآن نازل شده تو بی‌شک دیوانه هستی. چرا نمی‌آوری پیش ما

بِالْمَلَـٰٓئِكَةِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّـٰدِقِينَ ﴿۷﴾ مَا نُنَزِّلُ ٱلْمَلَـٰٓئِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ

فرشته‌ها را اگر تو راستگو هستی. ما فرود نمی‌آوریم فرشته‌ها را مگر برای انجام کار

وَ مَا كَانُوٓا إِذًا مُّنظَرِينَ ﴿۸﴾

و آنگاه نمی‌رسد به آنها مهلتی.

خلاصهٔ تفسیر

منظور از لفظ حق در «إِلَّا بِالْحَقِّ» فیصلهٔ عذاب است و بعضی از مفسّرین، قرآن یا رسالت را مراد گرفته‌اند، در بیان القرآن نخستین معنی ترجیح داده شده‌است و این معنی از حضرت حسن بصری رحمه‌الله منقول است تفسیر آیات در زیر است:

و آن کفّار (مکّه) به رسول خدا ﷺ چنین گفتند که ای آن‌که بر او (طبق ادّعای او) قرآن نازل شده است تو (نعوذ بالله) مجنون هستی (و به اشتباه ادّعای نبوّت داری و) اگر تو (در این ادعا) راستگو هستی پس چرا فرشتگان را به نزد ما نمی‌آوری (تا که به نزد ما بر صدق تو گواهی بدهند، کقوله تعالی: «لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيْرًا» پاسخ می‌دهد که) ما فرشته‌ها را (به نحوی که آنان می‌خواهند) فقط برای فیصله نازل می‌کنیم و (اگر چنین می‌شد پس) آنگاه برای آنان مهلتی هم نمی‌رسید (بلکه هرگاه بر آمدن آنها ایمان نمی‌آوردند هم‌چنان‌که از احوال آنها متیقن است فوراً هلاک گردانیده می‌شوند. چنان‌که علّت آن در آیات آخر نخستین رکوع سورهٔ انعام آمده است).

إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ﴿۹﴾

هماناما نازل‌کردیم این نصیحت‌را و هماناخود ما نگهبان‌آن هستیم.

خلاصهٔ تفسیر

ما قرآن را نازل کردیم (و آن ادعا بدون دلیل نیست، بلکه معجزه بودن آن بدین دلیل است و یکی از اعجاز قرآن در سوره‌های دیگر بیان شده است که هیچ انسانی نمی‌تواند همانند آن سوره‌ای بسازد، اعجاز دوم این است که) ما محافظ و نگهبان این (قرآن) هستیم (و کسی نمی‌تواند در آن زیاد و کم کند چنان‌که در کتب دیگر این تحریف ملاحظه می‌شود، این آن چنان معجزهٔ صریحی است که آن را هر خاص و عام می‌تواند بفهمد، نخستین معجزه‌ای که کسی نتواند با فصاحت و بلاغت و جامعیت قرآن مقابله کنند آن را فقط اهل علم می‌توانند درک کنند، امّا عدم کمی و بیشی را یک شخص جاهل و بی‌سواد هم می‌تواند درک کند).

معارف و مسایل

بیان واقعه‌ای که در دربار مأمون اتفاق افتاد:

امام قرطبی رحمه‌الله در اینجا با سند متصل واقعه‌ای را که در دربار مأمون الرشید اتّفاق افتاده نقل کرده است: مأمون عادت داشت گاه گاهی در بارگاه او دربارهٔ مسایل علمی بحث و تبادل نظر شود، که همه اهل علم اجازه داشتند در آن شرکت کنند، در چنین مذاکره‌ای یک یهودی هم آمد که از نظر شکل و صورت و لباس شخص ممتاز به نظر می‌رسید، سپس به گفتگو پرداخت و آن هم عاقلانه. وقتی که جلسه پایان یافت، مأمون او را پیش خود خواند و از او پرسید که تو اسرائیلی هستی؟ او اقرار کرد. مأمون به (خاطر امتحان) به او گفت: اگر تو مسلمان شوی، ما به تو بهترین وجه

سلوک خواهیم کرد.

و او در پاسخ گفت: من دین خودم و دین پدران و اجداد خودم را رها نمی‌کنم، صحبت تمام شد، وآن شخص رفت و پس از یک سال مسلمان شده، آمد و در مجلس مذاکره بر موضوع فقه اسلام بهترین سخنرانی و عمده‌ترین تحقیقات تقدیم داشت، و بعد از پایان جلسه مأمون او را فرا خواند و به او گفت تو همان شخص هستی که در سال گذشته آمده بودی؟ گفت: آری! من همانم. مأمون گفت: در آن زمان تو از قبول اسلام سر باز زدی، پس الآن علّت مسلمان بودن تو چیست؟

او گفت: بعد از برگشتنم از اینجا خواستم که مذاهب فعلی را تحقیق کنم من یک کاتب خوش‌نویس هستم، کتاب می‌نویسم و می‌فروشم و به قیمت خوب به فروش می‌رود، من به فرض امتحان سه نسخه از تورات را نوشتم که در آن بسیاری از موارد طرف خود چیزهایی اضافه و کم کردم و آنها را برداشته به کلیسا بردم، یهودیها با رغبت زیادی آنها را خریدند و هم‌چنین سه نسخه از انجیل با کم و زیاد کردن نوشتم و به عبادتگاه نصارا بردم، در آنجا هم نصاری آنها را با قدر و منزلت زیادی از من خریدند، باز من همین روشی را با قرآن اختیار کردم، که سه نسخه از آن با بهترین روش به نگارش درآوردم که در آنها از طرف خود اضافه و کم کرده بودم، وقتی که من آنها را برداشته بیرون شدم، پیش هر کسی برای فروختن می‌بردم، در آن نظر می‌کردند که صحیح است یا اشتباه همین‌که به اشتباه وی پی بردند به من مسترد می‌کردند.

از این واقعه، من درس عبرتی گرفتم که این کتاب محفوظ است، خداوند متعال آن را حفظ نموده است، لذا مسلمان شدم، قاضی یحییٰ که راوی این واقعه می‌باشد، می‌گوید: اتّفاقاً در همین سال من به زیارت خانۀ خدا مشرّف شدم و در آنجا با سفیان بن عیینه ملاقات کردم، این واقعه را در

محضر بازگو کردم و فرمود: باید این چنین باشد زیرا تصدیق آن در قرآن موجود است، یحییٰ بن اکثم پرسید: در کدام آیه قرآن؟ او فرمود: قرآن عظیم در جایی که تورات و انجیل را ذکر کرده در آن فرمود: «بِمَا ٱسْتُحْفِظُوا۟ مِنْ كِتَٰبِ ٱللَّهِ» که مسئولیت حفظ کتاب‌الله تورات و انجیل به یهود و نصارا سپرده شد، و از این جهت وقتی که یهود و نصارا وظیفهٔ حفظ را بجا نیاوردند، و آن کتابها منسوخ و تحریف شده و ضایع گشتند، بر خلاف قرآن کریم که راجع به آن حق تعالی فرموده است: «إِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ» که ما حافظ آن هستیم. لذا خود حق تعالی آن را حفظ فرموده است. که باوجود هزارها کوشش از طرف دشمنان در یک نقطه یا زیر و زبر آن کوچکترین فرق نیامده است، امروز هم از عهد رسالت تقریباً هزار و چهار صد سال گذشته است، و باوجود کوتاهی و غفلت مسلمانان در تمام امور دینی و اسلامی سلسله‌ی حفظ قرآن در همه شرق و غرب جهان هم‌چنان برقرار است، در هر قرن صدها هزار بلکه میلیونها اینگونه مسلمان جوان و پیر و پسر و دختر وجود دارند که در سینهٔ آنها کل قرآن محفوظ است، بزرگترین عالم نمی‌تواند که یک حرف اشتباه بخواند و اگر اتفاق بیفتد فوراً بزرگ و کوچک و بسیاری از حفاظ قرآن اشتباه او را می‌گیرند.

در وعده حفظ قرآن حفظ حدیث هم داخل است:

همهٔ اهل علم بر این، اتّفاق دارند که قرآن نه تنها اسم الفاظ قرآنی است و نه تنها اسم معانی آنها، بلکه قرآن عبارت از مجموع هر دو است؛ زیرا معانی و مضامین قرآنی در کتابهای دیگر هم موجود است، و تصنیفات اسلامی عمدتاً مضامین قرآنی دارند، امّا بر آنها قرآن اطلاق نمی‌گردد، زیرا الفاظ قرآن نیستند. هم‌چنین اگر کسی الفاظ و جملات متفرّقی از قرآن گرفته مقاله یا رساله‌ای ترتیب دهد به آن هم قرآن گفته نمی‌شود، اگر چه در

آن یک لفظ هم خارج از قرآن نباشد، از این معلوم شد که قرآن فقط نام آن مصحف ربانی است که الفاظ و معانی آن با هم محفوظ هستند.

از تقریر فوق این مسئله هم معلوم شد که آنچه بعضی ترجمۀ قرآن را در زبانهای دیگر مانند فارسی، اردو، انگلیسی و غیره شایع کرده مردم به آن قرآن می‌گویند، هرگز جایز نیست. زیرا آنها قرآن نیستند، وقتی که معلوم شد، قرآن تنها اسم الفاظ قرآن نیست، بلکه معانی هم جزو آن می‌باشند پس مسئولیت حفظ قرآن را که حق تعالی در این آیه بر عهده خود گرفته است در این، چنان‌که وعدۀ حفظ الفاظ قرآنی هست، هم‌چنین مسئولیت حفظ معانی و مضامین قرآن از تحریف معنوی هم بر عهده حق تعالی است.

و ظاهر است که معانی قرآن همانها هستند که رسول‌خداﷺ به خاطر تعلیم و تعلم آنها مبعوث شده است، چنان‌که در قرآن آمده: «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» یعنی شما بدین خاطر مبعوث شده‌اید تا که به مردم نشان دهید، مفهوم آن کلامی را که برای آنان نازل گردیده است.

معنای آیه «يُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ» همین است و از این جهت آن‌حضرتﷺ فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا» من به عنوان معلم مبعوث شده‌ام. وقتی که رسول‌خداﷺ به خاطر تعلیم و توضیح معانی قرآن مبعوث گردیده است، پس افعال و اقوال که آن‌حضرتﷺ آنها را به امّت تعلیم داده به حدیث نام‌گذاری شده‌اند.

کسانی که مطلق احادیث رسول را غیر محفوظ می‌گویند در حقیقت قرآن را غیر محفوظ می‌گویند:

کسانی که امروز می‌خواهند جهان را به این اشتباه بیندازند که ذخیرۀ احادیثی که در کتب مستند وجود دارد به این جهت مورد اعتماد نیست که آن خیلی بعد از عهد نبوّت تدوین شده است.

اوّلاً این قول آنها صحیح نیست، زیرا حفظ و نوشتن حدیث در خود عهد رسالت آغاز شده بود که بعداً به پایه تکمیل رسید، ثانیاً حدیث رسولﷺ در حقیقت تفسیر و معانی قرآن است که حق‌تعالی مسئولیت حفظ آن را به عهده گرفته است، پس چگونه امکان دارد که تنها الفاظ قرآن محفوظ باشند و معانی آن یعنی احادیث رسولﷺ ضایع گردند.

وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ فِي شِيَعِ الْأَوَّلِينَ ﴿۱۰﴾ وَ مَا يَأْتِيهِم مِّن رَّسُولٍ إِلَّا

ومافرستاده‌ایم رسول راپیش‌از تو در گروههای‌گذشته. و نمی‌آید پیش‌آنها هیچ رسولی مگر

كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿۱۱﴾ كَذَالِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ ﴿۱۲﴾

این‌که به او استهزا می‌کردند. همچنین جایگزین می‌کنیم آن را در دل گناهکاران.

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ ﴿۱۳﴾ وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ

یقین‌نمی‌کنند به آن و گذشته است رسم پیشینیان. و اگر باز کنیم برایشان در، از آسمان

فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ ﴿۱۴﴾ لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ

و تمام روز در آن بالا نروند. باز هم می‌گویند که چشمهای ما بسته شده بلکه ما مردمی

مَّسْحُورُونَ ﴿۱۵﴾

جادوشده‌ایم.

اللغات

«الشِّيَع» جمع شیعه به معنای پیرو و حامی کسی و به چنین‌گروهی هم شیعه گفته می‌شود که در نظریات و عقاید خاص اتّفاق داشته باشند، با این مطلب که ما در میان هر فرقه و گروهی رسول فرستاده‌ایم، در اینجا به جای

لفظ «إِلَىٰ»، «فِي شِيَعِ ٱلْأَوَّلِينَ» فرموده است، تا به این اشاره کند که رسول هر گروه از مردمان خود آن گروه مبعوث گشته است، تا که مردم به آسانی بتوانند بر او اعتماد کنند، و او هم با طبایع و مزاج آنها آشنا باشد و بتواند مناسب اصلاح آنها، برنامه‌ریزی کند.

خلاصهٔ تفسیر

و (ای محمّد! شما به‌خاطر تکذیب آنها نگران نشوید زیرا این موضوع از قدیم الآیام با انبیاءعلیهم السلام ادامه داشته چنان‌که) ما پیش از شما انبیاء را به سوی ملل مختلف مبعوث کرده بودیم (و حالتشان از این قرار بود که) هیچ پیامبری نزد آنها نیامد مگر این‌که او را استهزا کردند (که بدترین قسم تکذیب است پس همانگونه در دل ایشان تکذیب پدید آمده بود) هم‌چنین ما این استهزا را در دل مجرمان (کّفار) می‌اندازیم (که به سبب آن) آنها بر قرآن ایمان نمی‌آورند. این دستور از گذشتگان رواج داشته است (که انبیاء را تکذیب کرده‌اند لذا شما اندوهگین نباشید) و (کیفیّت عناد آنان چنین‌است که آمدن فرشتگان از آسمان به جای خود بالاتر از آن) اگر (خود آنها به آسمان فرستاده شوند بدین شکل که) ما برای آن دری از آسمان باز بکنیم پس ایشان در روز (که در آن شبههٔ خواب و حیرت و غیره نباشد) در آن (به آسمان) بالا روند، باز هم چنین می‌گویند ما جادو شده‌ایم، (که به سبب این، می‌پنداریم که بر آسمان بالا می‌رویم و در حقیقت بالا نمی‌رویم، و در چشم بندی خصوصیتی در این واقعه نیست) بلکه بر ما کاملاً عمل جادو به‌کار رفته است. (و اگر از این بالاتر هم معجزه به ما نشان داده شود آن هم در اصل معجزه نمی‌باشد).

وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجًا وَ زَيَّنَّـٰهَا لِلنَّـٰظِرِينَ ﴿۱۶﴾

ومادر آسمان برج ساخته‌ایم ومزین کرده‌ایم آنهارا برای بینندگان.

خلاصهٔ تفسیر

در آیات گذشته ضدیت و عناد منکرین، مذکور بود، در آیات آینده دلایل روشن برای وجود خدا و توحید و علم و قدرت و هم‌چنین احوال و مشاهدات آسمان و زمین و مخلوقات میان آنها بیان گردیده‌است که اگر در آنها کمترین اندیشه‌ای روا دانسته شود برای انکار شخص عاقل چیزی باقی نخواهد ماند می‌فرماید: و هر آیینه ما در آسمان ستارهای بزرگ آفریده‌ایم و آسمان را (به وسیله ستارگان) برای بینندگان آراسته‌ایم.

معارف و مسایل

«بُرُوجًا» جمع برج است که به قصر بزرگ و قلعه و غیره گفته می‌شود، ائمهٔ تفسیر مجاهد، قتاده، ابوصالح و غیره در اینجا بروج را به ستاره بزرگ تفسیر کرده‌اند، و آنچه در اینجا در مورد آفریدن ستارهای بزرگ در آسمان ذکر گردید، منظور از آسمان در اینجا فضای آسمانی است که در اصطلاح امروز خلأ گفته می‌شود و اطلاق لفظ سما به هر دو معنی، عام و معروف است. به جِرْم آسمان هم سماء گفته می‌شود و فضای آسمانی که خیلی از آسمان پایین است، به آن هم در مواضع متعدد از قرآن سماء گفته شده‌است. و تحقیق کامل عدم وجود سیارات و ستارگان در آسمان بلکه وجود آنها در فضا از آیات قرآن کریم و نیز از علم نجوم قدیم و جدید ان‌شاءالله در تفسیر آیه شانزدهم از سوره فرقان: «تَبَارَكَ ٱلَّذِي جَعَلَ فِي ٱلسَّمَآءِ بُرُوجًا وَّ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَّ قَمَرًا مُّنِيرًا» خواهد آمد.

وَ حَفِظْنَـٰهَا مِن كُلِّ شَيْطَـٰنٍ رَّجِيمٍ ﴿۱۷﴾ إِلَّا مَنِ ٱسْتَرَقَ ٱلسَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ
وحفظ کردیم ما آنها را از هر شیطان رانده شده. مگر آنکه به‌دزدی شنید پس در تعقیب او قرار

شِهَابٌ مُّبِينٌ ﴿۱۸﴾
گرفت آتشی روشن.

خلاصهٔ تفسیر

و ما آسمان را (به وسیلهٔ ستارگان) از هر شیطان رانده شده، حفظ نمودیم (تا آنجا آنها رسایی نخواهند یافت) مگر این‌که سخنی (از فرشتگان) با دزدی و در نهان شنیده بدوند، پس یک شعله روشن در تعقیب شان قرار خواهد گرفت (که در اثر آن، آن شیطان هلاک یا بدحواس می‌گردد.

معارف و مسایل

شهاب ثاقب:

از این آیات این مسئله ثابت شد که شیاطین نمی‌توانند به آسمان برسند، وجود ابلیس لعین در آسمانها به هنگام آفرینش آدم و فریب دادن آدم و حوا و غیره همه پیش از نزول آدم عليه السلام بر زمین بوده است که در آن زمان دخول جن‌ها و شیاطین در آسمانها ممنوع نبود، و پس از نزول آدم عليه السلام و اخراج شیاطین این ورود ممنوع شد و آنچه در آیات سورهٔ جن آمده است که: «إِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ ٱلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا» از این معلوم می‌شود که تا قبل از بعثت آن‌حضرت ﷺ شیاطین سخنان فرشتگان را هنگام مصاحبه با هم می‌شنیدند، ولی از آن لازم نمی‌آید که شیاطین در آسمانها داخل شده بشنوند، و از الفاظ «نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ» مفهوم

می‌شود که مانند دزدها در فضای آسمان داخل ابرها پنهان شده، شنیده‌اند و پس از بعثت نبوی برای حفظ وحی چنین انتظام برقرار شد که این دزدی شیاطین هم به وسیله شهاب ثاقب جلوگیری شد.

این سؤال باقی ماند که مصاحبه فرشتگان را که در آسمانها بود، چگونه شیاطین از خارج شنیدند، امّا این امر ناممکن نیست، خیلی ممکن است که اجرام سماوی مانع از شنیدن اصوات نباشند و این هم بعید نیست که گاهی فرشتگان از آسمان پایین آمده با هم صحبت کنند و آن را شیاطین شنیده بودند، در صحیح بخاری از حدیث حضرت عایشه صدیقه این تأیید می‌شود که فرشتگان در پایین از آسمان در جایی که ابرها می‌باشند، گاهی فرود می‌آیند و سخنان آسمان را با هم مذاکره می‌کنند، شیاطین در آن فضای آسمانی پنهان شده این سخنها را می‌شنیدند که به وسیله شهاب ثاقب از آن جلوگیری به عمل آمد و تفصیل کامل آن در سوره جن تحت تفسیر: «إِنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ» خواهد آمد.

مسئله دیگر: در این آیات مسئله شهاب ثاقب است از ارشادات قرآن مفهوم می‌شود که این شهاب به خاطر حفظ وحی برای زدن شیاطین آفریده می‌شود که به وسیلهٔ آنها شیاطین دفع می‌گردند تا نتوانند سخن فرشتگان را بشنوند.

اِشکال قوی که در اینجا وجود دارد این است که وجود شهاب در آسمانها چیز جدیدی نیست. قبل از بعثت رسول‌اکرمﷺ هم شکستن ستاره مشاهده شده بود و بعد از آن هم ادامه دارد، پس چگونه گفته می‌شود که شهاب ثاقب برای دفع شیاطین آفریده شده‌اند که در خصوصیات عهد نبوی است، این در ظاهر تقویت و تأیید آن سخن است که از تخیّلات فلاسفه بوده‌است که حقیقت شهاب ثاقب فقط همین قدر است که در شدّت گرمای آفتاب بخار است که از زمین بر می‌خیزد شامل مواد آتش‌زا

می‌باشند در بالا رفته وقتی که به گرما آفتاب یا چیز دیگری می‌رسند آتش می‌گیرند و مشاهده کنندگان احساس می‌کنند که ستاره شکسته است لذا در عرف و محاوره آن به شکستن ستاره تعبیر می‌گردد و در عربی لفظ انقضاض کوکب استعمال شده که مرادف همین معنی است.

جوابش از این قرار است که در این دو امر هیچ تعارضی و اختلافی وجود ندارد امکان دارد که بخارات برخاسته از زمین مشتعل گردند یا از ستاره یا سیاره شعله آتش بر آمده واقع بشود و این همیشه مطابق عادت جاری باشد امّا پیش از بعثت نبوی از این شعله‌های شهابی هیچ استفاده نمی‌شد و پس از بعثت نبوی این شعلهای شهابی در این امر مورد استفاده قرار گرفتند و شیاطین که می‌خواستند دزدانه سخنان فرشتگان را بشنوند با این شعله‌ها زده شوند.

علاّمه آلوسی در تفسیر روح‌المعانی همین توجیه را بیان نموده است، در نقل فرموده است که کسی از امام الحدیث زهری پرسید: آیا قبل از بعثت رسول‌کریمﷺ هم ستاره می‌شکستند؟ فرمود: آری! آنگاه او برای معارضه آیهٔ مذکور سورهٔ جن را پیش کشید، امام زهری فرمود: شهاب ثاقب قبلاً هم وجود داشت، امّا پس از بعثت نبوی وقتی که شیاطین تشدّد، به کار رفت آنها در بارهٔ دفع شیاطین مورد استفاده قرار گرفتند.

در حدیث صحیح مسلم به روایت حضرت ابن عبّاس از خود آن‌حضرتﷺ مروی است که آن‌جنابﷺ در اجتماع صحابه تشریف دشت که ستاره شکست، آن‌حضرتﷺ از مردم پرسید که شما در زمان جاهلیت قبل از اسلام به این شکستن ستاره چه می‌پنداشتید؟ مردم گفتند: ما تصوّر می‌کردیم که در جهان حادثه بزرگی واقع خواهد شد، مردی بزرگ می‌میرد یا متولّد می‌شود، آن‌حضرتﷺ فرمود: این تصور بی‌جایی است، آن با مرگ و زنده شدن کسی ارتباط ندارد، بلکه این شعله‌ها برای دفع

شیاطین انداخته می‌شوند.

خلاصهٔ کلام این‌که آنچه فلاسفه در خصوص شهاب ثاقب گفته‌اند، آن هم منافی قرآن نیست و این هم چندان بعید نیست که این شعله‌ها مستقیماً از بعضی ستاره‌های شکسته انداخته شوند، مقصد قرآن در هر دو صورت ثابت و واضح است.

وَٱلْأَرْضَ مَدَدْنَـٰهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنۢبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ ﴿۱۹﴾

و ما زمین را پهن کردیم و گذاشتیم بر آن بار و رویانیدیم در آن هر چیز به اندازه.

وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَـٰيِشَ وَ مَن لَّسْتُمْ لَهُۥ بِرَٰزِقِينَ ﴿۲۰﴾ وَ

و ساختیم برای شما در آن اسباب معیشت و چیزهایی که شما به آنها رزق نمی‌دهید. و

إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ وَ مَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ ﴿۲۱﴾ وَ أَرْسَلْنَا

خزانه‌های هر چیز به نزد ماست و فرود می‌آوریم آن را به اندازهٔ معیّن. و سر دادیم

ٱلرِّيَـٰحَ لَوَٰقِحَ فَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَآءِ مَآءً فَأَسْقَيْنَـٰكُمُوهُ وَ

بادها را بار دار کننده پس فرود آوردیم از آسمان آب پس نوشانیدیم آن را به شما که

مَآ أَنتُمْ لَهُۥ بِخَـٰزِنِينَ ﴿۲۲﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِۦ وَنُمِيتُ وَ نَحْنُ ٱلْوَٰرِثُونَ ﴿۲۳﴾

نیست خزانهٔ آن به نزد شما. و ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و ما هستیم وارث.

وَ لَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَـْٔخِرِينَ ﴿۲۴﴾ وَ إِنَّ رَبَّكَ

و ما دانسته‌ایم پیشینیان را از شما و ما دانسته‌ایم پسینیان را. و همانا پروردگار تو

هُوَ يَحْشُرُهُمْ ۚ إِنَّهُۥ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴿۲۵﴾

اوست که حشر می‌کند آنها را اوست حکیم و دانا.

خلاصۀ تفسیر

و ما زمین را پهن‌کردیم و در آن (زمین) کوههای سنگین قرار دادیم و در آن از همه نوع (محصولات لازم) به یک مقدار معیّن رویانیدیم و ما برای شما از آن زمین وسایل معاش ساختیم (که در آن تمام اشیای لوازم زندگی از خوراک و نوشیدنی و لباس و سکونت را شامل است) و (این وسایل زندگی را تنها به شما نداده بلکه) به آنها هم داده که شما به آنها روزی نمی‌دهید (به تمام آن مخلوقاتی که در ظاهر از دست شما وسایل زندگی خورد و نوش وصول نمی‌کنند، در ظاهر بدین خاطر گفت که حیوانات اهلی از قبیل گوسفند، گاو، اسب، خر و غیره هم اگر چه از نظر حقیقت رزق خورد و نوش و لوازم زندگی خود را حقیقتاً از طرف خدا می‌یابند ولی در ظاهر انتظام خورد و نوش و سکونت آنها به وسیلۀ مردم انجام می‌گیرد، علاوه بر اینها تمام حیوانات برّی و بحری و پرنده و درنده طوری هستند که در فراهم کردن وسایل زندگی آنها اراده و عمل انسان کوچکترین دخل و شایبه‌ای ندارد و این حیوانات به قدری بی‌حدّ و بی‌شمارند که انسان نه همه‌ی آنها را می‌تواند بشناسد و نه می‌تواند آنها را حساب کند) و همۀ اشیاء (مخصوص زندگی) هستند، خزانۀ همه آنها نزد ماست و ما (طبق حکمت خاص خویش) از آن (چیز) مقداری معیّن نازل می‌کنیم و ما هستیم که بادها را می‌فرستیم که ابرها را از آب پر می‌کنند، سپس ما هستیم که از آسمان آب می‌بارانیم، سپس آن را به خوردن می‌دهیم و شما نبودید که آن را ذخیره کنید، (تا موسم باران آینده از آن ذخیره شده استفاده کنید) و ما هستیم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم و (بعد از مردن همه) ما هستیم که باقی می‌مانیم و ما می‌دانیم از شما جلوروندگان و عقب‌ماندگان را و هر آیینه پروردگار تو همۀ اینها را (در قیامت) محشور می‌نماید و (این را بدین خاطر فرمود که در بالا توحید ثابت شد، در این اشاره به سزای منکرین توحید



شد) هر آیینه او حکیم است (که بر هر کس موافق با آن پاداش مـی‌دهد) علیم است (که از اعمال همه کاملاً آگاه است).

معارف و مسایل

تناسب و موزونیت در لوازم زندگی طبق حکمت الهی است:

یکی از مفاهیم «مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ» همان است که در ترجـمه ذکـر گردید که به مقتضای حکمت از هر چیز روییدنی یک مقداری معیّن رویانید که اگر از آن کمتر می‌شد در زندگی مشکلات پدید می‌آمد و اگر اضـافه می‌شد باز هم مشکلات پدید می‌آورد لوازم زندگی انسان از قبیل: گـندم، برنج و عمده‌ترین میوه‌جات اگر اینقدر اضافه پدید آیند که بعد از خورد و نوش مـردم و حـیوانـات اضـافه بـماند روشـن است کـه فـاسد مـی‌گردد، نگهداشتن آنها هم مشکل می‌باشد و برای انداختن هم جا پیدا نمی‌شود.

از این معلوم شد که این هم در اختیار و قدرت الهی بود که دانه‌ها و میوه‌جات که زندگی انسان به آن وابسته است، به قدری اضافه پدید آورد که هر کسی در هر جا آنها را مفت به دست بیاورد و بعد از مورد استفاده قرار گرفتن آنها با بی‌توجّهی ذخیرهٔ زیادی از آنها اضافه بماند، امّا این برای مردم موجب عذاب می‌شد، لذا به مقدار مخصوص نازل گردانیده شد، که قدر و قیمت آن هم باقی بماند و بی‌فایده هم اضافه نگردد.

این هم می‌تواند یکی از مفاهیم «مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ» باشد کـه تـمام اشیای روییدنی را حق تعالی با تناسب و موزونیت ویژه‌ای آفریده است که به سبب آن در آن حسن و جاذبیت پدید می‌آید و تنه و شاخه و برگ و گل و میوه هر درختی در اندازه و اشکال مختلف با رنگ و لذّت مختلف آفریده شده‌اند که از تناسب و مناظر خوب آنها انسان لذّت می‌برد امّا درک حکم تفصیلی آنها بالاتر از قدرت انسان است.

انتظام شگفت‌آور الهی در آب‌رسانی و آبیاری خلق:

از «وَ أَرْسَلْنَا ٱلرِّيَـٰحَ» تا «مَآ أَنتُمْ لَهُ بِخَـٰزِنِينَ» اشاره به سوی آن نظام حکیمانهٔ قدرت الهی است که به وسیلهٔ آن برای آب‌رسانی تمام موجودات روی زمین از قبیل انسان و حیوانات چرنده، پرنده و درنده حسب نیاز آنها چنان انتظام مستحکمی برقرار کرده‌است که برای همه کس و در همه جا و در هر حال حسب ضرورت به قدر خوردن، شستن، غسل کردن و آبیاری درختها و کشاورزی بدون قیمت آب میسّر می‌گردد و هزینه‌ای که کسی برای کندن چاهی یا لوله‌کشی متحمّل می‌شود برای سهولت خودش می‌باشد و حتّی کسی نمی‌تواند قیمت یک قطره آب را بپردازد و نه از کسی خواسته می‌شود.

در این آیه نخست این مطلب ذکر گردید که چگونه قدرت الهی برای رسانیدن آب بر روی سطح کل زمین انتظام عجیب و شگفت‌آوری را برقرار کرده است که در دریا بخار پدید آورد تا مواد باران را در آن پدیدار کند و از بالا بادها را به حرکت در آورد تا آنها را به ابر تبدیل کرده، از آب پر شده، مانند کوه کشتی قرار داده باز آن کشتی‌های بادی را پر از آب به هر کجا که خواست به کناره و گوشهٔ جهان رسانید، سپس تحت فرمان الهی به هر قطعه از زمین به هر مقدار آبی که دستور رسیده بود بارانید. طبق این برنامه این کشتی‌های خودکار (اتوماتیک) در آنجا آب باراندند.

بدین شکل این آب دریا به مردم و حیوانات موجود هر گوشه‌ای از زمین در جای خودش برسد، در این برنامه نوعی تغییر عجیب و شگفت‌آور در ذایقه و کیفیّات دیگر آب پدید می‌آید؛ زیرا خداوند متعال تحت حکمت بالغهٔ خویش آب دریا را بی‌نهایت تلخ و چنان شور آفریده است که هزارها تن نمک استخراج و به استعمال می‌رسد، فلسفهٔ آن این‌که، این کرهٔ بسیار بزرگ آب که در آن میلیاردها نوع حیوانات زندگی می‌کنند، و

می‌میرند و فاسد می‌گردند و همه آبهای گندیده زمین سرانجام در آن می‌ریزند، اگر این آب شیرین می‌بود پس در یک روز فاسد می‌گشت و بوی بد آن به قدری شدید می‌شد که سلامتی ساکنان روی زمین و زندگی آنها مشکل می‌شد، بنابر این، قدرت الهی آن را چنان تلخ و به‌صورت اسید ساخته است که همه کثافتهای روی زمین به آن رسیده هضم می‌شوند. الغرض تحت این حکمت آب دریا شور بلکه تلخ آفریده شده‌است تا نه نوشیده شود و نه می‌تواند تشنگی را رفع کند، برنامه قدرت الهی که هواپیماهای آبی را که به شکل ابر آفریده، آنها را تنها مخزن آب دریا قرار نداده است، بلکه از هنگام بلند شدن بخارها تا زمان باریدن بر زمین در آنها دگرگونیهای بدون موتور ظاهری آفریده است که نمک آن علیحده شده، آب شیرین تصفیه شده قرار گرفته است. و در سورهٔ «مرسلات» به آن اشاره شده است:

«وَ أَسْقَيْنَـٰكُمْ مَاءً فُرَاتًا» که در این آیه معنای لفظ «فرات» آنچنان شیرین است که تشنگی از آن برطرف گردد، با این مطلب که آب تلخ و شور دریا را به وسیله موتورهای ابری قدرت الهی برای شما شیرین کردیم.

و در سورهٔ واقعه نسبت به این مطلب فرموده است: «أَفَرَءَيْتُمُ ٱلْمَآءَ ٱلَّذِى تَشْرَبُونَO ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ ٱلْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ ٱلْمُنْزِلُونَO لَوْ نَشَآءُ جَعَلْنَـٰهُ أُجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ» آبی را که می‌نوشید، نظاره‌گر شوید، آیا شما آن را از ابرها فرود آورده‌اید، یا ما فرود آورده‌ایم؟ اگر بخواهیم آن را شور می‌گردانیم، پس چرا احسان شناسی نمی‌کنید.

تا اینجا کرشمه سازی قدرت را مشاهده کردید که آب دریا را به آب شیرین تبدیل کرده، به‌وسیلهٔ ابرها آن را به تمامی روی زمین با چه حسن نظام می‌رسانند، که نه تنها مردمان هر گوشه بلکه به آن حیواناتی که مردم آنها را نمی‌شناسند، به جای خود آب رساند و این نعمت کاملاً مجانی بلکه

بصورت اجباری بر آنان ارزانی داشت.

امّا مسئلهٔ انسان و حیوانات تنها با این امر حل نمی‌گردد؛ زیرا آب چنان از لوازم زندگی آنهاست که برای هر روز، بلکه هر آن لازم است. لذا طریقهٔ برطرف کردن نیازمندی روزمره این بود که در هر جایی، هر روز برای دوازده ماهِ سال باران می‌آمد، امّا در این صورت نیازمندی آب برطرف می‌شد؛ امّا در بقیه ضروریات زندگی به هر اندازه که خلل واقع می‌شد اندازه گیری آن برای اهل تجربه چندان مشکل نیست، باران هر روز در سال بر صحت چه اثری می‌گذاشت و در کار و بار و نقل و حرکت به مشکل پدید می‌آورد.

طریقهٔ دوم این بود که در بعضی ماههای ویژه سال اینقدر باران می‌آمد که آب آنها برای ماههای بعد کفایت می‌کرد، امّا برای آن لازم بود که برای هر کسی سهمی مقرر نموده و به او حواله می‌گشت که خود سهم خود را در حفاظت خویش نگهداری می‌کرد.

ملاحظه نمایید که اگر این‌چنین می‌شد پس هر شخصی اینقدر تانکر یا ظرف و غیره از کجا تهیه می‌کرد که در آن آب نیازمندی سه ماه یا شش ماه را جمع کرده، انبار می‌نمود و اگر به شکلی این کار را هم انجام می‌داد، بدیهی است که بعد از چند روزی این آب فاسد می‌گشت و قابل آشامیدن، بلکه قابل استعمال هم نمی‌شد؛ لذا قدرت الهی برای نگهداشتن و در هر جا میسّر گشتن آن، برنامه‌ای عجیب و شگفت‌آوری دیگر اهتمام نمود تا آبی که می‌بارد مقداری از آن فوراً در آبیاری درختها، کشتها، مردم و حیوانات صرف می‌شد و مقداری در حوضها و تالابها محفوظ می‌ماند و مقدار زیادی از آن به صورت برف، یک دریای منجمد شده بر قله‌های کوهها حمل کرده می‌شود که در آنجا هیچ گرد و غبار و کثافتی به آن نمی‌رسد، و اگر باز هم به صورت آب سیّال، باقی می‌ماند پس به وسیله باد گرد و غبار و



چیزهای فاسد، در آن می‌ریخت و ترس وقوع و موت پرندگان و حیوانات دیگر در آن وجود داشت که آب در اثر آن فاسد می‌شد، امّا قدرت الهی این مخزن بزرگ آب را به صورت دریای منجمد (برف) درآورده، بر کوهها قرار داد تا کم‌کم از آنجا چکیده، به رگهای زمین می‌پیوست و سپس به شکل چشمه‌ها به هر جایی می‌رسد و جایی که چشمه نباشد در آنجا این آب در عمق زمین مانند رگهای انسان در هر گوشه‌ای از زمین جاری می‌شود و با حفر کردن زمین چاهها پدید می‌آید.

خلاصه این‌که این برنامه آب رسانی الهی هزاران نعمت را در خود دارد: اوّلاً آفریدن آب نعمتی بزرگ است، ثانیاً رسانیدن آب به وسیله ابرها به هر گوشه‌ای از زمین نعمت دیگری است، ثالثاً قرار دادن آن به گونه‌ای که قابل آشامیدن انسان باشد نعمتی دیگر است. باز فراهم کردن موقع و فرصت برای انسان تا که از آن بنوشد نعمت چهارم است. باز جمع آوری و حفاظت آن حسب نیاز انسان پنجمین نعمت این برنامه می‌باشد، سپس موقع و فرصت دادن برای انسان جهت سیراب شدن و آشامیدن نعمت ششمین است؛ زیرا که با موجود بودن آب امکان دارد که چنان آفاتی بیاید که به سبب آن بر نوشیدن آب قادر نباشد، در آیه‌ای از قرآن کریم آمده است: «فَأَسْقَيْنَـٰكُمُوهُ وَ مَآ أَنتُمْ لَهُۥ بِخَـٰزِنِينَ» به سوی آن نعمتهای الهی اشاره و تنبیه شده است. «فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَـٰلِقِينَ».

فرق مراتب میان سبقت کنندگان و عقب ماندگان:

و در «وَ لَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَ لَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَـْٔخِرِينَ» برای مستقدمین و مستأخرین چند تفسیر از ائمۀ تفسیر، صحابه و تابعین، منقول است: ۱- مستقدمین کسانی هستند که تاکنون وجود نیافته‌اند و مستأخرین کسانی می‌باشند که هنوز متولّد نشده‌اند. ۲- مراد از مستقدمین اموات

می‌باشد و از مستأخرین کسانی که زنده هستند[1]. ۳- مراد از مستقدمین امم گذشته و از مستأخرین امّت محمّدیّه ﷺ می‌باشد[2]. ۴- مراد از مستقدمین اهل طاعت و خیرند و از مستأخرین اهل معصیت و غفلت می‌باشد[3]. ۵- مستقدمین کسانی هستند که در صفوف نماز و صفوف جهاد و دیگر کارهای نیک در خط مقدم باشند و مستاخرین کسانی که در این امور در صف آخر قرار گیرند و تفسیر امام حسن بصری رحمه الله سعید بن مسیب، قرطبی، شعبی و غیره از ائمّهٔ تفسیر همین است و بدیهی است که در حقیقت در میان این اقوال تعارض وجود ندارد و همه را می‌توان جمع کرد، زیرا علم محیط خداوند متعال حاوی همهٔ اقسام مستقدمین و مستأخرین است.

قرطبی در تفسیر خویش فرموده است: که فضیلت صف اوّل در نماز و ادای نماز در اوّل وقت از این آیه مستفاد می‌گردد، چنان‌که رسول خدا ﷺ فرموده است: اگر مردم می‌دانستند که در اذان گفتن و قیام در صف اول چقدر فضیلت وجود دارد همه در تلاش این، قرار می‌گرفتند که در صف اوّل بایستند و اگر برای همه جا نمی‌شد، نوبت به قرعه‌کشی می‌رسید.

قرطبی، این قول حضرت کعب را هم نقل کرده که در این امّت کسانی هستند که هرگاه به سجده می‌افتند هر چه پشت سر آنها قرار دارد، همه آمرزیده می‌شود، لذا حضرت کعب صف آخر را می‌پسندید، که شاید در صفوف اوّل کسی از بندگان خدا به این برسد و از برکت او من نیز آمرزیده شوم، انتهی کلامه.

و ظاهر این است که اصل فضیلت در صف اوّل است، چنان‌که از تصریحات آیهٔ قرآن و احادیث ثابت شده است امّا اگر کسی به علّتی

۱- ابن عباس و ضحاک.
۲- مجاهد.
۳- حسن و قتاده.

نتوانست در صف اوّل جا پیدا کند پس او هم به نوعی فضیلت نایل می‌گردد که شاید به برکت بنده‌ای نیک از نمازگزاران صف اول آمرزیده شود، و در آیهٔ مذکور هم چنان‌که فضیلت صف اول نماز ثابت است، هم‌چنین افضلیت صف اوّل جهاد هم ثابت می‌شود.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنْسَـٰنَ مِنْ صَلْصَـٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۲۶﴾ وَٱلْجَآنَّ
و آفریدیم انسان را از گل خشک آواز دهنده از لای سیاه بوی گرفته. و جن را

خَلَقْنَـٰهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ ﴿۲۷﴾ وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّى
آفریدیم پیش از او از آتش سوزان. و وقتی‌که گفت پروردگار تو به فرشتگان که من

خَـٰلِقُۢ بَشَرًا مِّن صَلْصَـٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۲۸﴾ فَإِذَا
می‌آفرینم بشری را از گل خشک آواز دهند از لای تیرهٔ بوی‌گرفته. پس وقتی که او را

سَوَّيْتُهُۥ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى فَقَعُوا لَهُۥ سَـٰجِدِينَ ﴿۲۹﴾ فَسَجَدَ
درست‌کردم‌ودمیدم‌در او ازروح خویش‌پس‌بیفتیدبرایش سجده‌کننده. پس سجده‌کردند

ٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿۳۰﴾ إِلَّآ إِبْلِيسَ أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّـٰجِدِينَ ﴿۳۱﴾
فرشتگان همگی با هم. مگر ابلیس که سر باز زد از این‌که باشد با سجده کنندگان.

قَالَ يَـٰٓإِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ ٱلسَّـٰجِدِينَ ﴿۳۲﴾ قَالَ لَمْ أَكُن لِّأَسْجُدَ
فرمود ای ابلیس چه شد تو را که نشدی با سجده‌کنندگان. گفت نیستم من تا سجده کنم

لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُۥ مِن صَلْصَـٰلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ ﴿۳۳﴾ قَالَ فَاخْرُجْ
برای بشری‌که آفریدی اورا از گل‌خشک آوازدهنده از لای‌تیره‌بوی گرفته. فرمود خارج‌شو

مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴿۳۴﴾وَ إِنَّ عَلَيْكَ ٱللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ﴿۳۵﴾قَالَ رَبِّ
از آن تویی رانده شده. و بر تو لعنت است تا روز انصاف. گفت پروردگارا

فَأَنْظِرْنِيٓ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴿۳۶﴾قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنْظَرِينَ﴿۳۷﴾إِلَىٰ يَوْمِ
مهلت ده مرا تا روزی که مردگان زنده شوند. فرمود به تو مهلت دادم. تا روز

ٱلْوَقْتِ ٱلْمَعْلُومِ﴿۳۸﴾قَالَ رَبِّ بِمَآ أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ
وقت مقرّر. گفت پروردگارا همچنانکه مرا از راه گمراه کردی من‌هم آراسته می‌کنم برایشان

فِي ٱلْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴿۳۹﴾إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴿۴۰﴾
در زمین و منحرف می‌کنم همه را با هم. مگر بندگان تو را که از ایشان برگزیده‌ای.

قَالَ هَـٰذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ﴿۴۱﴾إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَـٰنٌ
فرمود این است راه بر من راست. کسانی‌که بندگان من هستند تو بر آنها تسلّطی نداری

إِلَّا مَنِ ٱتَّبَعَكَ مِنَ ٱلْغَاوِينَ﴿۴۲﴾وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ﴿۴۳﴾
مگر کسی که پیرو تو باشد از گمراهان. و میعاد گاه همه آنها جهنّم است.

لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِّنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ﴿۴۴﴾
که هفت در دارد و برای هر در از آنها سهمی هست توزیع شده.

خلاصهٔ تفسیر

و ما انسان را (اصل اوّل این نوع آدم علیه السلام را) از گل خشک آواز دهنده که از لای سیاه بوگرفته، آفریدیم، (اوّلاً گل را کاملاً خمیر کردیم تا در آن بو پدید آمد، سپس خشک شد که به سبب خشکیدن آواز داد چنان‌که ظرف سفالی با انگشت زدن صدا می‌دهد، سپس از آن گل خشک کالبد آدم را آفریدم، که علامت قدرت بزرگی است) و جن را (اصل این نوع ابوالجان را)

پیش از او (پیش از آدم علیه السلام) از آتش که آن (به‌خاطر نهایت لطافت) باد گرمی بود، آفریده بودیم (با این منظور که چون در آن آتش اجزایی از دود وجود داشت لذا آن مانند باد به نظر نمی‌رسید، زیرا مشاهده شدن آتش از آمیزش اجزای کثیفه می‌باشد که آن را در آیه‌ای دیگر چنین توضیح داده: «وَ خَلَقَ ٱلْجَآنَّ مِن مَّارِجٍ مِّن نَّار» آن هنگام قابل یادآوری است که پروردگار تو به فرشتگان (ارشاد) فرمود من بشری را (کالبد او را) از گل خشک آواز دهنده که از لای سیاه بو گرفته ساخته شده می‌آفرینم پس وقتی که او را (اعضای جسمانیه او را) کامل ساختم و از جانب خود در آن روح دمیدیم پس همه در برابر او به سجده بیفتید، (پس وقتی که خداوندمتعال او را آفرید، همهٔ فرشتگان بر آدم علیه السلام) سجده کردند، مگر ابلیس، از این امر سر باز زد که جزو سجده کنندگان قرار گیرد (سجده نکرد) خداوند متعال فرمود: ای ابلیس چه امری باعث شد که در زمرهٔ سجده کنندگان قرار نگرفتی؟ گفت: من چنان نیستم که بر بشری سجده کنم، که تو او را از گل خشک آواز دهندهٔ بو گرفته آفریده‌ای! (از چنان ماده پست و ذلیلی ساخته شده است، زیرا من از ماده نورانی آتش آفریده شده‌ام پس منِ نورانی چگونه ظلمانی را سجده کنم) فرمود: از آسمان بیرون آی که هر آیینه تو (با این عمل) مردود شدی و هر آیینه لعنت من تا قیامت نصیب تو خواهد شد (چنان‌که در آیه‌ای دیگر آمده است: «عَلَيْكَ لَعْنَتِي» تا قیامت تو از رحمت من دور خواهی شد و به توبه کردن توفیق نخواهی یافت و مقبول و مرحوم نخواهی شد، بدیهی است کسی که تا قیامت مورد رحمت نباشد پس در قیامت چگونه مرحوم خواهد شد، پس در دنیا که احتمال آن وجود داشت آن را منتفی کرد و در قیامت این احتمال وجود ندارد، با این موضوع نباید این شبهه بر ذهن خطور کند که در اینجا پیش از مهلت خواستن به او وعده مهلت داده شد، زیرا حقیقت این است که هدف طول عمر تا قیامت نیست،

که جایی برای این شبهه باقی باشد، بلکه مراد این است که تو در حیات دنیوی ملعون هستی اگر چه آن تا قیامت ممتد گردد) گفت: (اگر مرا به خاطر آدم مردود کردی) پس مرا (از دست مرگ) تا قیامت مهلتی عطا کن (انتقام خود را از او و فرزندانش بگیرم) فرمود: (وقتی که تو مهلت می‌خواهی) پس (برو) که به تو تا تاریخ وقت مقرر مهلت داده شد.

گفت: پروردگارا به سبب آنکه مرا (به حکم تکوین) گمراه نمودی، من قسم می‌خورم که در دنیا در چشم و نظر آنها (آدم و اولاد او) معاصی را جالب و زیبا بنمایانم، و همه آنها را گمراه خواهم کرد، مگر بندگان برگزیدۀ تو از میان آنان (کسانی که تو آنها را از اثر من حفظ فرموده‌ای) فرمود: (آری) این (برگزیده شدن که راهش اعمال صالح و اطاعت کامل می‌باشد) راهی، راست است که به من می‌رسد (هر کس که بر آن رود مقرّب ما خواهد شد) فی‌الواقع سلطۀ من بر این بندگان کارگر نخواهد افتاد، آری مگر کسی که از این گمراهان به راه تو برود و (کسانی که به راه تو می‌روند) جای همۀ آنها جهنّم است، که هفت در دارد و برای (رفتن دری) هر در سهم جداگانه‌ای از آنها وجود دارد. (که گروهی از بعضی درها و گروهی دیگر از درهایی دیگر وارد می‌شوند).

معارف و مسایل

تحقیقی مختصر پیرامون نفخ روح در بدن انسان و سجود ملایکه قرار گرفتنش:

از این‌که آیا روح آدمی جسم است یا جوهر مجرّد؟ علما و حکما از قدیم‌الأیّام با هم در این خصوص اختلاف دارند، شیخ عبدالرؤف مناوی فرموده است که: اقوال حکما در این باره تا هزار رسیده است، امّا همۀ آنها قیاسات و تخمینی می‌باشد و هیچ کدام را نمی‌توان یقینی دانست، قول امام غزّالی و امام رازی و عموم متصوّفه و فلاسفه این است که آن جسم نیست

بلکه جوهر مجرد است. و امام غزّالی بر این ادلّه‌ای اقامه نموده‌است.

اما جمهور علمای امّت روح را جسمی لطیف قرار می‌دهند، نفخ به معنای دمیدن است اگر طبق قول جمهور روح به معنای جسم لطیف قرار داده شود، پس دمیدن آن روشن است و اگر جوهر مجرّد قرار داده شود، پس معنای نفخ ارتباط و تعلّق آن با بدن خواهد شد[1].

تحقیق حضرت قاضی ثناءالله در خصوص روح و نفس:

در این مقام صرف نظر از آن بحث طویل الذیل، بر یک تحقیق ویژه اکتفا خواهد شد که قاضی ثناءالله پانی‌پتی آن را در تفسیر مظهری مرقوم فرموده است.

حضرت قاضی صاحب می‌فرماید: روح بر دو قسم است: ۱- علوی، ۲- سفلی، روح علوی مجرّد از ماده، مخلوقی است مال خدا که ادراک حقیقت آن مشکل است. مقام اصلی آن بالای عرشِ، برای اهل کشف منکشف می‌گردد، زیرا او از عرش لطیف‌تر است و برای روح علوی در نظر اهل کشف پنج پایه از پایین به بالا وجود دارد که عبارتند از: قلب، روح، سِرّ، خفی، اخفی. و همه اینها لطایف عالم امر می‌باشند که قرآن هم به آن اشاره نموده است: «قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّىْ».

و روح سفلی آن بخار لطیفی است که از عناصر اربعه بدن انسان پدید می‌آید و به روح سفلی، نفس هم گفته می‌شود.

خداوند متعال این روح سفلی را که به آن نفس گفته می‌شود آیینهٔ ارواح علوی قرار داده است، چنان‌که وقتی آیینه در مقابل خورشید قرار داده شود پس باوجود بعد مسافت خورشید عکس آن در آیینه می‌افتد و به

۱- بیان القرآن.

سبب روشنی آن هم مانند خورشید می‌درخشد و حرارت آفتاب در آن نقش می‌بندد و می‌تواند لباس را آتش بزند، هم‌چنین ارواح علویه اگر چه به وجه تجرد خود خیلی اعلی و ارفع و در مسافت خیلی بعیدی قرار دارند، امّا عکس آنها در این آیینه روح سفلی منعکس شده کیفیات و آثار آنها را به این منتقل می‌کنند و همین آثاری که در نفوس پدید می‌آیند، ارواح جزئیه هر هر فرد گفته می‌شود.

باز این روح سفلی که به آن نفس گفته می‌شود با آن کیفیّات و آثار خویش که از ارواح علویه به‌دست آورده، ارتباط آن با بدن انسانی پیش از همه با مضغه قلبیه خواهد شد، و نام آن ارتباط و تعلّق حیات و زندگی است و از ارتباط روح سفلی به قلب قبل از همه در آن حیات و آن ادراکات پدید که نفس آنها را از ارواح علویه حاصل کرده است. این روح سفلی در تمام بدن انتشار یافته در رگهای باریک که به آنها موی رگ می‌گویند سرایت می‌نماید و بدین شکل آن به تمام قسمتهای بدن انسان می‌رسد.

و از سرایت روح سفلی به بدن انسان به نفخ روح تعبیر می‌شود؛ زیرا که آن، با دمیدن چیزی در چیزی دیگر خیلی مشابهت دارد.

الله تعالی در آیهٔ مذکور روح را به خود نسبت داده، بدین خاطر: «مِنْ رُوْحِي» فرمود تا که اشرف و اعلی بودن روح انسانی در تمام مخلوقات واضح گردد، زیرا آن بدون ماده فقط از امر الهی پدید می‌آید و نیز در آن برای پذیرفتن تجلیات رحمانی چنان استعدادی وجود دارد که بجز انسان در ارواح حیوانات دیگر نیست و در خلقت انسان اگر چه عنصر خاک غالب است و از این جهت قرآن عزیز خلقت انسان را به خاک منسوب نموده است، امّا در حقیقت او جامع ده چیز است: که از آن جمله پنج چیز متعلّق به عالم خلق و پنج دیگر متعلّق به عالم امر است. پنج چیز عالم خلق عناصر اربعه خاک، آب، باد و آتش و پنجم آن بخار لطیف است که از این چهار

عناصر پدید آمده است و به آن روح سفلی یا نفس گفته می‌شود و پنج چیز عالم امر همان پنج مورد است که در بالا ذکر گردید، یعنی قلب، روح، سر، خفی، اخفی.

و بدین علّت جامعیت انسان مستحق خلافت الهیه قرار گرفت و متحمّل نور معرفت و نار عشق شد که نتیجهٔ آن حصول بی‌کیف معیت الهیه می‌باشد، زیرا رسول‌کریمﷺ فرموده است: «أَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» یعنی «هر انسان با کسی است که با او محبّت داشته باشد».

و به سبب شایستگی انسان برای تجلیّات الهی و حصول مقام معیت الهی مقتضای حکمت الهی این بود که سجود ملایکه قرار گیرد، فرمود: «فَقَعُوا لَهُ سَٰجِدِينَ».

دستور سجده در اصل برای فرشتگان بود، ابلیس بطور تبعی در آن شامل گردانیده شد:

در سورهٔ اعراف ابلیس مورد خطاب قرار گرفته می‌فرماید: «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» از این معلوم می‌شود که دستور به سجده با همراه فرشتگان به ابلیس هم داده شده بود، لذا آنچه از ظاهر آیات این سوره که شما اکنون تلاوت نمودید معلوم می‌شود که این حکم مختص به فرشتگان است، منظور آن می‌تواند این باشد که اصالةً این دستور به فرشتگان بود، امّا چون ابلیس در میان آنها حضور داشت، لذا او هم طبعاً مشمول این حکم قرار گرفت؛ زیرا وقتی که برای تعظیم و تکریم حضرت آدمعليه‌السلام فرشتگان که بزرگترین مخلوق خداوند عزّوجل می‌باشند مأموریت یافتند، پس شامل شدن مخلوقات دیگر در این حکم طبعاً روشن است، لذا ابلیس در جواب نگفت که به من دستور سجده نرسیده است، لذا جرم عدم اجرا بر من عاید نمی‌گردد، شاید در الفاظ قرآن کریم: «أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّٰجِدِينَ» بدین

مقصود اشاره داشته باشد که به جای «أَبَىٰٓ أَن يَسجُدَ» فرمود: «أَبَىٰٓ أَن يَكُونَ مَعَ ٱلسَّـٰجِدِينَ» از این بطور اشارةالنص مفهوم می‌گردد که ساجدین اصلی فرشتگان بودند، امّا عقلاً لازم بود که وقتی ابلیس در میان آنها حضور داشت او هم با ملایکه ساجدین شامل گردد و بر عدم شمول او مورد عتاب قرار گرفت.

معنای عدم تسلّط شیطان بر بندگان خاص خدا:

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَـٰنٌ» از این معلوم می‌گردد که فریب شیطان بر بندگان مخصوص و منتخب خدا اثر نخواهد کرد، امّا در همین واقعهٔ آدم عليه السلام این هم مذکور است که فریب او بر آدم و حوا اثر گذاشت، هم‌چنین در حقّ صحابهٔ کرام در قرآن آمده است: «إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَـٰنُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا»[۱]. که از این هم معلوم می‌شود که کید شیطان در این موقع بر صحابه کرام هم اثر گذاشت.

لذا مراد از عدم تسلّط شیطان بر بندگان مخصوص خدا، در این آیه این است که بر عقول و قلوب آنها چنان تسلّطی نخواهد داشت که آنان هیچ‌گاه اشتباه خود را پی نبرند و به توبه موفّق نگردند یا مرتکب چنان گناهی گردند که آمرزیده نشوند.

و وقایع مذکور منافی این امر نیست، زیرا که آدم و حوا عليهما السلام توبه کردند و توبه‌شان پذیرفته شد، و هم‌چنین صحابهٔ کرام هم توبه کرده بودند و گناهی که به واسطهٔ مکر شیطان به آن مبتلا شده بودند، معاف گردید.

۱- آل عمران.

هفت دَر جهنم:

«لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ» امام احمد، ابن جریر، طبری و بیهقی به روایت حضرت علی رضی‌الله‌عنه، نوشته‌اند: هفت دَرِ جهنّم به اعتبار هفت طبقه بالا و پایین اوست، و بعضی آنها را مانند عموم درها قرار داده‌اند که هر در متعلّق به مجرمان خاص می‌باشد[1].

إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِى جَنَّـٰتٍ وَ عُيُونٍ ﴿۴۵﴾ ٱدْخُلُوهَا بِسَلَـٰمٍ ءَامِنِينَ ﴿۴۶﴾

پرهیزگاران در باغها و چشمه‌ها هستند. به آنها می‌گویند بروید در اینجا بسلامتی و خاطر جمعی.

وَنَزَعْنَا مَا فِى صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَـٰبِلِينَ ﴿۴۷﴾

و بیرون آوردیم آنچه در سینه‌های ایشان بود از کینه، برادر شده بر تختهایی نشسته روبروی هم.

لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ ﴿۴۸﴾ نَبِّئْ عِبَادِىٓ أَنِّىٓ

نمی‌رسد آنها را در آنجا رنجی و نمی‌شوند از آنجا خارج شونده. خبر ده بندگانم را که منم

أَنَا ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ ﴿۴۹﴾ وَ أَنَّ عَذَابِى هُوَ ٱلْعَذَابُ ٱلْأَلِيمُ ﴿۵۰﴾

در اصل بخشنده و مهربان. و آنکه عذاب من همان عذاب دردناک است.

خلاصهٔ تفسیر

بی‌شک ترسندگان از خدا (اهل ایمان) در باغها و چشمه‌ها اقامت گزین می‌باشند، (چه در مرحلهٔ اوّل اگر معصیت نباشد، یا آمرزیده شده‌اند چه بعد از رسیدن به مجازات معصیت به آنها گفته می‌شود که) در این «جَنَّـٰتٍ وَ عُيُون» با سلامتی و امن داخل بشوید (در آن زمان هم از هر امور ناپسند

۱- قرطبی.

سالم می‌مانند و در آینده هم احساس خطر از هیچ بشری وجود ندارد و در دنیا به تقاضای طبیعی) کینه‌ای را که در دل داشتند ما همه آن را (از دلهای‌شان پیش از دخول به جنّت) دوری می‌سازیم که مانند دو برادر (با الفت و محبّت) بمانند و بر تختهایی رو به روی هم بنشینند در آنجا کوچکترین مشقّتی به آنها نمی‌رسد و آنها از آنجا بیرون رانده نمی‌شوند (ای محمّد!) شما به بندگانم اطّلاع دهید که من خیلی بخشنده و مهربان هستم و (نیز) این‌که مجازات من هم عذاب دردناک است. (تا که از آن مطّلع شده، رغبت ایمان و تقوا و خوف از کفر و معصیت پدید آید).

معارف و مسایل

حضرت عبدالله بن عبّاس رضی‌الله‌عنهما فرموده است: هرگاه اهل جنّت در جنّت داخل شوند جلوتر از همه دو چشمه به خدمتشان تقدیم می‌گردد که از نخستین چشمه آب می‌نوشند و در اثر آن رنجشی که گاهی در دنیا اتّفاق افتاده بود، یا طبعاً پیش آمده بود، از قلوب آنها خارج می‌گردد و در دلهایشان دوستی و الفت با همدیگر پدید می‌آید، زیرا رنجش با همدیگر هم نوعی مشقّت و عذاب است، و جنّت از هر گونه مشقّت پاک است.

و چیزی که در حدیث وارد شده است که هر کسی که در قلب او به اندازهٔ ذرّه‌ای هم کینه‌ای در حق مسلمان وجود داشته باشد او به بهشت نخواهد رفت، مراد از آن کینه و بغض است که به خاطر اغراض دنیوی و به قصد و اختیار خودش باشد، و به سبب آن، این شخص در پی آن باشد که هرگاه فرصت بیابد، به دشمن خویش مشقّت و خسارت وارد کند، انقباض طبیعی که خاصّ بشر و غیر اختیاری است مشمول این حکم نیست، هم‌چنین آنچه مبنی بر اساس شرعی باشد، ذکر این‌گونه بغض و انقباض در

این آیه آمده است که قلوب اهل بهشت را از هر گونه انقباض و رنجش پاک نگه می داریم.

حضرت علی‌علیه السلام فرموده است: امیدوارم که من و طلحه و زبیر از کسانی باشیم که هنگام دخول به بهشت غبار دلهایشان دور کرده می شود، این اشاره به آن اختلافات و مشاجراتی است که در میان ایشان و حضرت علی اتّفاق افتاده بود.

«لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ» از این آیه دو خصوصیت بهشت ظاهر می گردد: اوّلاً این‌که هیچ کس در آن احساس خستگی و ضعف نمی‌کند، برخلاف دنیا که در اینجا از کارهای سخت و مشقّت‌آور ضعف و خستگی دست می‌دهد، از تفریح و آرامش خالص هم گاهی مردم خسته می‌شوند و احساس ضعف می‌کنند، هر چند آن کار لذّتبخش باشد.

امر دوم این‌که در آنجا از راحتی و آرامش و نعمت برای مردم میسّر گردد همه دایمی خواهند شد، آن نعمتها، هیچ‌گاه کم نمی‌شود و هرگز آن شخص از آنها بیرون رانده نمی‌شود، در سوره «صٓ» می‌فرماید: «إِنَّ هَـٰذَا لَرِزْقُنَا مَا لَهُ مِن نَفَادٍ» یعنی این رزق ماست که هیچ گاه پایان نخواهد یافت. و در این آیه فرمود: «وَ مَا هُم مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ» یعنی، آنان هیچ گاه از این نعمتها و آسایشها اخراج نخواهند شد. برخلاف معاملات دنیوی که اگر یکی به کسی، در اینجا بزرگترین انعام و راحت هم برساند، همیشه این احساس خطر دامنگیر می‌شود، کسی که این انعام را کرده، نشاید گاهی ناراضی شده او را از این نعمتها بیرون راند.

احتمال سومی که در اینجا بود این است که نعمتهای بهشت نه پایان می‌یابد و نه آنان از آنجا خارج می‌شوند، امّا خود آنها در آنجا مانده خسته می‌شوند و می‌خواهند بیرون بروند، قرآن عزیز به این احتمال هم در یک جمله به این الفاظ که: «لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلاً» خاتمه داد که آنها هم هیچ‌گاه

نمی خواهند که از آنجا انتقال یابند.

وَ نَبِّئْهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ﴿۵۱﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَـٰمًا قَالَ إِنَّا
و خبر ده آنها را از مهمانان ابراهیم. وقتی‌که آمدند در خانهٔ او و گفتند سلام او گفت ما

مِنكُمْ وَجِلُونَ ﴿۵۲﴾ قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَـٰمٍ عَلِيمٍ ﴿۵۳﴾ قَالَ
از شما می‌ترسیم. گفتند نترس ما تو را بشارت می‌دهیم به پسری هوشیار. گفت:

أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰٓ أَن مَّسَّنِيَ ٱلْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ ﴿۵۴﴾
به‌من چه بشارت‌می‌دهید وقتی‌که به من رسیده پیری الآن به چه چیزی بشارت می‌دهید.

قَالُوا بَشَّرْنَـٰكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلْقَـٰنِطِينَ ﴿۵۵﴾ قَالَ وَ مَن يَقْنَطُ مِن
گفتند بشارت‌دادیم تورا به‌حق پس‌مباش ازمأیوس‌شوندگان. گفت‌کیست‌که‌مأیوس‌شوداز

رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا ٱلضَّآلُّونَ ﴿۵۶﴾ قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا ٱلْمُرْسَلُونَ ﴿۵۷﴾ قَالُوا
رحمت‌پروردگارخویش‌مگرکسانی‌که‌گمراه‌باشند. گفت‌پس‌چیست‌مهم‌ای‌فرستادگان‌خدا.

إِنَّآ أُرْسِلْنَآ إِلَىٰ قَوْمٍ مُّجْرِمِينَ ﴿۵۸﴾ إِلَّآ ءَالَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجُّوهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۵۹﴾
گفتند ما فرستاده شدیم بر قوم گناهکار. مگر خانواده لوط ما آنها را نجات می‌دهیم همگی.

إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَآ إِنَّهَا لَمِنَ ٱلْغَـٰبِرِينَ ﴿۶۰﴾ فَلَمَّا جَاءَ ءَالَ لُوطٍ
مگر همسر او را مقرّر کرده‌ایم که او از عقب‌ماندگان است. پس وقتی‌که رسید به خانهٔ لوط

ٱلْمُرْسَلُونَ ﴿۶۱﴾ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُّنكَرُونَ ﴿۶۲﴾ قَالُوا بَلْ جِئْنَـٰكَ بِمَا كَانُوا
فرستاده‌شدگان. گفت شما هستید ناشناس. گفتند خیر بلکه آورده‌ایم پیش تو آنچه

فِيهِ يَمْتَرُونَ ﴿۶۳﴾ وَ أَتَيْنَـٰكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّا لَصَـٰدِقُونَ ﴿۶۴﴾ فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ
در آن می‌جنگیدید. و آورده‌ایم پیش‌تو حق‌را وما راستگو هستیم. پس ببر خانواده‌خود را

بِقِطْعٍ مِّنَ ٱلَّيْلِ وَٱتَّبِعْ أَدْبَـٰرَهُمْ وَ لَا يَلْتَفِتْ مِنكُمْ أَحَدٌ وَٱمْضُوا حَيْثُ
در بخشی‌ازشب وتو برو پشت‌سرآنها وبه‌عقب‌نبیند هیچ‌یکی‌از شما و بروید به‌هر کجاکه

تُؤْمَرُونَ ﴿۶۵﴾ وَ قَضَيْنَآ إِلَيْهِ ذَٰلِكَ ٱلْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَـٰٓؤُلَآءِ مَقْطُوعٌ
امر شده‌اید. و مقرر کرده‌ایم با او این امر را که ریشهٔ آنان قطع خواهد شد به

مُّصْبِحِينَ ﴿۶۶﴾ وَ جَآءَ أَهْلُ ٱلْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿۶۷﴾ قَالَ إِنَّ هَـٰٓؤُلَآءِ
وقت صبح. و آمدند اهل شهر که شادمانی می‌کردند. لوط گفت ایشان پیش من

ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ ﴿۶۸﴾ وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَ لَا تُخْزُونِ ﴿۶۹﴾ قَالُوٓا أَوَلَمْ
مهمان‌اند پس مرا رسوا نکنید. و از خدا بترسید و آبروی مرا نریزید. گفتند آیا ما تو را

نَنْهَكَ عَنِ ٱلْعَـٰلَمِينَ ﴿۷۰﴾ قَالَ هَـٰٓؤُلَآءِ بَنَاتِيٓ إِن كُنتُمْ فَـٰعِلِينَ ﴿۷۱﴾
منع‌نکردیم‌ازحمایت‌جهانیان. گفت‌این‌است‌که‌حاضراندد‌خترانم‌اگر شمارا کارکردنی‌است.

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴿۷۲﴾ فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ
به جان تو که آنها در مستی خود مدهوش‌اند. پس گرفت آنها را غرشی به وقت طلوع

مُشْرِقِينَ ﴿۷۳﴾ فَجَعَلْنَا عَـٰلِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّن
خورشید. پس کردیم آن ده را زیر و رو، و بارانیدیم بر آنها سنگ از

سِجِّيلٍ ﴿۷۴﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَـٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ﴿۷۵﴾ وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ
سنگ گل. هر آیینه در این نشانیهایی است برای متفکرین. و آن ده سر راه

مُّقِيمٍ ﴿۷۶﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿۷۷﴾
واقع است. البته در این نشانی هست برای ایمان‌داران.

خلاصهٔ تفسیر

و (ای محمّد!) آنها را از (داستان) مهمانان ابراهیم علیه‌السلام آگاه ساز (و آن داستان) هنگامی (واقع شده بود) که آنها (مهمانان که در اصل فرشته بودند و به سبب آمدن‌شان به شکل انسان، حضرت ابراهیم علیه‌السلام آنها را مهمان تصور نمود) آمدند پیش او (ابراهیم علیه‌السلام) پس گفتند: «السلام علیکم» (ابراهیم علیه‌السلام آنها را مهمان تصوّر کرده فوراً غذا آماده ساخت و آورد، امّا چون آنها فرشته بودند چیزی نخوردند، لذا) ابراهیم علیه‌السلام در دل خود هراسناک شد که ایشان چرا غذا میل نمی‌کنند؛ زیرا آنها فرشتگانی به شکل انسان بودند، آنها را بشر تصوّر کرده، از میل نکردن غذا، میل نکردن غذا شبهه‌ای پدید آمد، که نشاید ایشان مخالف باشند) و گفت: از شما هراسانم آنها گفتند: ترسی به خود راه ندهید، زیرا که ما (فرشته هستیم و از جانب خدا مژده‌ای گرفته آمده‌ایم و) شما را به یک پسر بشارت می‌دهیم که عالم بزرگی خواهد شد (با این مطلب که نبی خواهد شد، زیرا از میان مردم انبیاء علیهم‌السلام از همه عالم‌تر خواهد شد، مراد از آن پسر، اسحق علیه‌السلام است و در آیات دیگر بشارت حضرت یعقوب علیه‌السلام هم همراه با حضرت اسحق علیه‌السلام مذکور است).

ابراهیم علیه‌السلام گفت: آیا شما مرا در حالی به پسری مژده می‌دهید که پیری به من رسیده، پس در این حالت مرا به چه چیزی مژده می‌دهید، (این مطلب که این امر فی نفسه عجیب است، نه این‌که بعید از قدرت است) پس شما مأیوس نباشد (بر پیری خود نظر نکنید، که از نگریستن به چنین اسباب عادی وساوس ناامیدی غالب می‌آید) ابراهیم علیه‌السلام فرمود: کیست که از رحمت پروردگار خویش ناامید گردد مگر مردمان گمراه، (من باوجود این‌که پیامبر هستم کی به صفت گمراهان متصف خواهد شد! هدف اصلی تعجّب آور بودن این امر است، امّا وعدهٔ خدا راست و من بالاتر از امید بر آن

یقین کامل دارم، سپس به فراصت نبوّت دریافتند که هدف از آمدن فرشتگان علاوه بر این مژده امر مهم بزرگی است، لذا فرمود: (وقتی من از قرائن دریافتم که هدف آمدن شما چیزی دیگر هم هست) پس (بگویید) ای فرشتگان اکنون شما چه امر مهم در پیش دارید؟ فرشتگان گفتند ما به سوی قومی مجرم (برای مجازات دادن آنها) فرستاده شده‌ایم، (مراد از آن، قوم لوط است) مگر خانوادهٔ لوط علیه السلام که همهٔ آنها را از عذاب نجات خواهیم داد (راه نجات به آنها نشان می‌دهیم که مجرمان از آن مستثنی می‌باشند مگر همسر او (لوط علیه السلام) را که نسبت به او طی کرده‌ایم که حتماً در جمع گمراهان خواهد ماند (و با آنها به عذاب مبتلا خواهد شد) پس وقتی که آن فرشتگان به نزد خاندان لوط علیه السلام آمدند (چون به شکل انسان بودند لذا) گفت: شما (مانند) مردم بیگانه می‌باشید (بنگرید که مردم شهر با شما چه سلوک خواهند کرد، زیرا که ایشان مردمان بیگانه را پریشان خواهند کرد) آنها گفتند: خیر! (ما انسان نیستیم بلکه ما فرشته می‌باشیم) چیزی را به پیش که آنها در آن شک می‌کردند (عذاب را) و ما چیزی یقینی (عذاب را) برای شما آورده‌ایم و ما (در این خبر دادن) کاملاً راستگو هستیم؛ پس شما در پاسی از شب افراد خانواده خود را (از اینجا) برداشته بروید و در پشت سر همه قرار گیرید (تا که کسی باقی نماند، یا برنگردد و به سبب رعب و بیم شما کسی پشت سر خود را نگاه نکند که از آن منع شده است).

(همه به زودی بروید) به جایی که به شما دستور داده شده است (در تفسیر درّ منثور به اسناد سدّی نقل شده است که آنجا ملک شام است، که به ایشان دستور داده شده تا به سوی آن هجرت کنند) و ما (بواسطهٔ این فرشتگان) لوط علیه السلام را دستور دادیم که به هنگام اوّل صبح ریشهٔ آنها کلّاً قطع خواهد شد (بالکل هلاک و برباد خواهند شد، و این مصاحبهٔ فرشتگان به اعتبار وقوع بعد از این داستان است، که در آینده ذکر می‌گردد، امّا آن در

بیان، از آن جهت مقدم گردید که غرض و غایت توضیح قصه که وقوع عذاب بر نافرمانها و نجات و پیروزی فرمانبرداران با اهتمام خاص قبلاً معلوم گردد، و آن داستان قبلی این است) و اهالی شهر (با شنیدن این‌که پسران زیباروی به پیش لوط علیه السلام آمده‌اند) کاملاً شادان (با ارادهٔ بد و نیت فاسد وارد خانه لوط علیه السلام شدند) لوط علیه السلام که تاکنون آنها را انسان و مهمان خویش تصوّر می‌کرد ارادهٔ فاسد آنها را متوجّه شد، فرمود: ایشان میهمانان من هستند (با پریشان کردن آنها) مرا (در میان مردم) رسوا نکنید (زیرا توهین به میهمان توهین به میزبان است اگر شما بر این مسافران رحم ندارید، حد اقل به فکر من باشید که من ساکن شهر شما هستم. علاوه بر این، آنچه شما اراده کرده‌اید، موجب قهر و غضب خداست) شما از خدا بترسید و مرا (در جلو چشم این میهمانان) رسوا نسازید (که آنان تصوّر می‌کنند که درمیان ساکنان ده خویش هم وقعت و منزلت ندارد) آنها گفتند: (این رسوایی از سوی ما نیست، شما به دست خود آن را خریده‌اید که آنها را میهمان نگه داشته‌اید) آیا ما شما را از (میهمان نگهداشتن) مردم جهان (بارها) منع نکرده بودیم (که) اگر شما این‌کار را نمی‌کردی حکایت به اینجا ختم نمی‌شد) لوط علیه السلام فرمود: (بگویید که چه لزوم بر این حرکت بی‌جا وجود دارد که به خاطر آن ما مجاز نیستیم که میهمان نگه بداریم، برای انقضای شهوت طبعی) این دختران من (که همسران شما و در خانه‌های شما) هستند، اگر شما به گفتار من عمل کنید (پس بصورت شریفانه با همسران خود خواسته‌هایتان را برآورده سازید، امّا آنها به صحبت چه کسانی گوش فرا می‌دادند) قسم به جان تو! در مستی خود مدهوش بودند، پس به هنگام طلوع خورشید فریادی شدید آنها را فرا گرفت. (این ترجمه «مشرقین» است آنچه که قبل از این با عبارت «مصبحین» آمده است بدین معناست که هنگام صبح، اجتماع این دو لفظ به این شکل ممکن است که

آغاز از صبح شده و هنگام اشراق پایان یافته باشد) سپس (با این فریاد شدید سرزمین) آن سرزمین (را واژگون ساختیم که) تختهٔ بالایی را پایین آوردیم (و تخته پایین را بالا بردیم) و بر آنها سنگ از سنگ‌گل بارانیدیم، در این واقعه نشانه‌های بسیاری وجود دارد، برای اهل بصیرت (مثلاً یکی این‌که نتیجهٔ کار بد سرانجام بد خواهد شد و اگر چند روز مهلت و استدراج میسّر گردد نباید از آن فریب خورد، دوم این‌که عزّت و راحت دایم و باقی تنها موقوف بر ایمان به خدا و اطاعت اوست، سوم این‌که با مقایسهٔ نیروی خدا با نیروی انسان فریب نخورید، زیرا همه چیز در قبضهٔ قدرت او تعالی است، و بر خلاف اسباب ظاهر هم می‌تواند انجام دهد و غیر ذلك).

معارف و مسایل

اعزاز و اکرام، ویژهٔ رسول‌کریمﷺ:

قوله «**لَعَمْرُكَ**» در تفسیر روح المعانی از جمهور مفسّرین منقول است که مخاطب «**لَعَمْرُكَ**» رسول‌کریمﷺ می‌باشد، حق‌تعالیٰ به حیات دو قسم یاد کرده است، بیهقی در «دلائل النبوة» و ابو نعیم و ابن مردودیه و غیره از حضرت عبدالله بن عبّاس رضی‌الله‌عنهما روایت کرده‌اند که خداوند متعال در میان تمام مخلوقات و کاینات کسی را بیشتر از محمّدﷺ عزّت و شرف عنایت نکرده است، از این جاست که خداوند متعال به حیات هیچ کس از انبیاء و ملایکه قسم یاد نفرموده است و در این آیه به حیات و عمر آن‌حضرتﷺ یاد نموده‌اند که این اعزاز و اکرام بی‌نهایتی برای آن‌حضرتﷺ است.

قسم خوردن به غیرالله:

برای هیچ انسانی جایز نیست که به غیر از اسماء و صفات خداوند

متعال به چیزی دیگر قسم بخورد؛ زیرا به کسی قسم خورده می‌شود که از همه بزرگتر فهمیده شود، بدیهی است که فقط خداوند متعال می‌تواند از همه بزرگتر باشد.

در حدیثی آمده است که رسول‌اللهﷺ فرموده است: به مادر، پدر و بتها قسم نخورید و غیر از نام خدا به کسی دیگر قسم نخورید و زمانی قسم به نام خدا بخورید که شما در قول خود صادق باشد[1].

و در صحیحین آمده است که باری رسول‌خداﷺ حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه را دید که به پدر خود قسم می‌خورد، پس رسول‌اللهﷺ او را فرا خواند و فرمود: هوشیار باش که خداوند متعال از قسم خوردن به پدران منع می‌فرماید، هر کسی که می‌خواهد قسم بخورد باید تنها به نام خدا قسم بخورد یا خاموش باشد[2].

امّا این حکم برای عامّهٔ مردم است، خود حق تعالیٰ به چیزهای مختلف از مخلوقات قسم یاد می‌کند که این مختص به اوست که هدف از آن از بعضی نظر بیان کردن اشرف و عظیم‌النفع بودن آنهاست، و آنچه سبب منع کردن مردم از قسم خوردن به غیرالله است در اینجا وجود ندارد، زیرا در کلام الهی آن امکان وجود ندارد که او تعالیٰ یکی از مخلوقاتش را از همه بزرگتر و افضل قرار دهند، زیرا بزرگی مطلق تنها به ذات خداوند متعال است.

از دهاتی که مورد عذاب قرار گرفته‌اند باید عبرت گرفت:

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ○ وَ إِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ» در اینجا حق تعالیٰ محلّ وقوع آن دهات را بیان نمود که از عرب تا شام بر سر جاده قرار داشتند

۱- رواه ابوداود والنسائی عن ابی هریره.
۲- قرطبی مائده.

و نیز بیان نمود که آنها برای اهل بصیرت نشانه‌های بزرگی از قدرت کامل حق تعالیٰ می‌باشد.

و در آیهٔ دیگر در خصوص آنها فرموده است که: «لَمْ تُسْكَنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيْلاً» یعنی، پس از ویرانی این سرزمین‌ها به عذاب الهی بار دوم بجز چند تا، بقیه آباد نشده‌اند، از مجموعه اینها معلوم می‌شود که حق‌تعالیٰ این سرزمین‌ها و منازل آنها را برای نسل آینده از موجبات عبرت قرار داده‌است.

به همین سبب بود که وقتی رسول‌کریمﷺ از این مقامات می‌گذشت کیفیتی خاص از هیبت حق بر او عارض می‌شد که از آن سر مبارک خم می‌گشت و سواری خود را در این مکان‌ها تند می‌راند و می‌کوشید که زودتر از آنجا بگذرد، این روش آن‌حضرتﷺ این سنّت را بجا گذاشت که مقاماتی که مورد عذاب الهی قرار گرفته‌اند موزه قرار دادن آنها بزرگترین قساوت است، بلکه طریقهٔ عبرت گرفتن از آنها این است که به آنجا رسیده قدرت کامله حق تعالیٰ مستحضر شده خوف عذاب بر او عارض گردد.

دهات حضرت لوطعليه السلام که واژگون گردیدند طبق ارشاد قرآن بر سر جاده‌ای قرار گرفته‌اند که از عرب به شام از منطقه اردن می‌گذرد و امروز هم آنجا بسیار پایین‌تر از سطح دریا در گودالی عمیق بصورت صحرایی بزرگ موجود است. و در بخشی بزرگ از آن یک آب ویژه بصورت دریا در آمده است که در آن آب، هیچ حیوانی مانند قورباغه و ماهی و غیره نمی‌تواند، زنده بماند لذا آن دریا به نام بحر میّت یا بحر لوط نام‌گذاری شده‌است. و از تحقیقات معلوم شده است که اجزای آب در آن خیلی کم و بیشتر اجزای نفت در آن وجود دارد از اینجاست که هیچ حیوانی نمی‌تواند در آن زنده بماند.

امروز دایرهٔ آثار باستانی چند ساختمان و هتل و غیره در آنجا ساخته

و ماده پرستان غافل از آخرت، امروز آن را به صورت تفریح‌گاهی در آورده‌اند که مردم به خاطر تفریح برای دیدن آن می‌روند، قرآن به خاطر تنبیه برای این غفلت شعاری در آخر فرمود: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأَيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ» یعنی، در حقیقت این وقایع و مقامات برای اهل بصیرت عبرت آموزند، امّا استفاده کنندگان از این عبرت، فقط مؤمنان خواهند بود. دیگران این مقامات را فقط به حیث تماشا مشاهده کرده و می‌گذرند.

وَ إِن كَانَ أَصْحَـٰبُ ٱلْأَيْكَةِ لَظَـٰلِمِينَ ﴿۷۸﴾ فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَ إِنَّهُمَا
و هر آیینه باشندگان جنگل گناهکار بودند. پس ما از آنها انتقام گرفتیم و این هر دو دِه در

لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ ﴿۷۹﴾ وَ لَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَـٰبُ ٱلْحِجْرِ ٱلْمُرْسَلِينَ ﴿۸۰﴾ وَ
سر راه آشکاری واقع‌اند. و بی‌شک که باشندگان حجر رسولان را تکذیب کردند. و

ءَاتَيْنَـٰهُمْ ءَايَـٰتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿۸۱﴾ وَ كَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ ٱلْجِبَالِ
دادیم به آنها نشانیهای خود پس بودند از آنها روگردان. و می‌تراشیدند از کوهها

بُيُوتًا ءَامِنِينَ ﴿۸۲﴾ فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ ﴿۸۳﴾ فَمَآ أَغْنَىٰ عَنْهُم
خانه با اطمینان. پس گرفت آنها را فریادی بوقت صبح. پس به دردشان نخورد

مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿۸۴﴾ وَ مَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَوَاتِ وَ ٱلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَآ إِلَّا
آنچه کسب می‌کردند. و نه آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنهاست بدون از

بِالْحَقِّ وَ إِنَّ ٱلسَّاعَةَ لَأَتِيَةٌ فَاصْفَحِ ٱلْجَمِيلَ ﴿۸۵﴾ إِنَّ رَبَّكَ
حکمت وهرآیینه قیامت آمدنی‌است پس در گذر، درگذشتن خوب. و هر آیینه پروردگارتو

هُوَ ٱلْخَلَّـٰقُ ٱلْعَلِيمُ ﴿۸۶﴾
اوست آفریدگار دانا.

خلاصۀ تفسیر

داستان اصحاب ایکه و اصحاب حجر:

و اصحاب جنگل (امّت شعیب علیه‌السلام، هم) بسیار ستمکار بودند پس ما از آنها (هم) انتقام گرفتیم (و آنها را به وسیله عذاب هلاک کردیم) و هر دو دِه این دو قوم بر جاده‌ای صاف واقع هستند، (که هنگام رفتن به شام سر جاده دیده می‌شوند) و اصحاب حِجر (به کسر حاء) پیغمبران را تکذیب کردند (زیرا وقتی حضرت صالح علیه‌السلام را به دروغگویی متهّم کردند، و همۀ پیغمبران در اصل یکی هستند، گویا که همه را دروغگو می‌دانستند) و ما (نشانه‌های خود را به همۀ آنها نمایاندیم که توحید خداوند و نبوّت حضرت صالح از آنها به اثبات می‌رسید، مثلاً دلایل توحید و ناقه که معجزۀ حضرت صالح بود) پس آنها از این (نشانه‌ها) روی می‌گردانیدند و آنها کوهها را می‌تراشیدند و در آنها خانه درست می‌کردند که همۀ آفات در آنها ایمن می‌شدند، پس فریادی شدید آنها را به هنگام صبح فرا گرفت (چه در اوّل صبح یا به هنگام برآمدن آفتاب، با هر دو احتمال) پس هنر (دنیوی) آنها به دردشان نخورد (و در همان خانه‌های مستحکم به وسیلۀ عذاب کارشان تمام شد و آنها را خانه‌هایشان از این آفت نجات نداد، بلکه آنان در فکر این آفت نبودند و اگر می‌بودند چه می‌توانستند بکنند).

معارف و مسایل

«أَیْکَه» جنگلی است که دارای درخت بسیار باشد، بعضی گفته‌اند که در نزدیکی مدین جنگلی بود، لذا «ایکه» لقب اصحاب مدین است، بعضی گفته‌اند اصحاب ایکه و اصحاب مدین دو قوم جداگانه بودند که بعد از هلاکت یکی از آنها حضرت شعیب به سوی دیگر مبعوث گشت.

در تفسیر روح المعانی به اسناد ابن عساکر حدیث مرفوعی منقول

است که: «إِنَّ مَدْيَنَ وَ أَصْحَـٰبُ ٱلْأَيْكَةِ أُمَّتَان بَعَثَ ٱللَّهُ تَعَالَىٰ إِلَيْهَا شُعَيْبًا» والله اعلم.

و «حِجْر» درّه‌ای است که میان شام و حجاز قرار گرفته و آبادانی قوم ثمود در آن واقع بود.

در ابتدای سوره، عناد و مخالفت شدیدی که کفّار مکّه با رسول‌کریمﷺ داشتند، بیان گردید؛ و در ضمن بیان تسلّی آن‌حضرتﷺ اجمالاً آمد، اکنون در پایان سوره در خصوص آن عناد و مخالفت و تسلّی آن‌حضرتﷺ، با تفصیل بیان خواهد شد، چنان‌که می‌فرماید:

بقیهٔ خلاصهٔ تفسیر:

و (ای محمّد! شما به‌خاطر مخالفت و عناد آنان اندوه نخور، زیرا روزی در این‌باره قضاوت خواهد شد، و در آن روز قیامت است که نسبت به آمدن آن، شما را یادآور خواهیم شد) ما آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست بدون مصلحت نیافریده‌ایم، (بلکه بدین خاطر آفریده‌ایم که با مشاهدهٔ آنها بر وجود صانع عالم و وحدت و عظمت او استدلال نمود، از احکام او اطاعت کنید، و اگر کسی بعد از اقامهٔ این حجّت، چنین نکرد، معذّب خواهد شد) و (در دنیا کاملاً معذّب نمی‌شود پس باید در جای دیگری این عذاب حاصل شود، لذا قیامت مقرّر است پس) حتماً قیامت خواهد آمد (در آنجا همه به کیفر اعمالشان خواهند رسید) پس شما (هیچ اندوهی به خود راه ندهید بلکه) با حسن سلوک (از شرّشان) درگذرید (مراد از درگذشتن این است که در این اندوه قرار نگیرید، و خیال آن را به ذهن راه ندهید و حسن سلوک این‌که شکوه و گِله هم نکنید زیرا که) یقیناً پروردگار تو خالقی بزرگ است. (از این ثابت می‌شود که) عالم بزرگی (هم) وجود دارد (که او از احوال همه داناست، از صبر شما و شرارت آنها با خبر است، لذا از آنها انتقام کامل خواهد گرفت).

وَ لَقَدْ ءَاتَيْنَـٰكَ سَبْعًا مِّنَ ٱلْمَثَانِى وَ ٱلْقُرْءَانَ ٱلْعَظِيمَ ﴿۸۷﴾ لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ
و دادیم به تو هفت آیه وظیفه و قرآن بزرگ. نینداز دو چشم خود را

إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِۦٓ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ
به آنچه بهره‌مند ساختیم به مردم گوناگون از آنها و غم نخور بر آنها و پایین‌آور بال خود را

لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿۸۸﴾ وَ قُلْ إِنِّىٓ أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلْمُبِينُ ﴿۸۹﴾ كَمَآ أَنزَلْنَا عَلَى
برای ایمان‌داران. و بگو بی‌شک من ترسانندهٔ روشن هستم. همان‌گونه که نازل کردیم بر

ٱلْمُقْتَسِمِينَ ﴿۹۰﴾ ٱلَّذِينَ جَعَلُوا ٱلْقُرْءَانَ عِضِينَ ﴿۹۱﴾ فَوَ رَبِّكَ لَنَسْـَٔلَنَّهُمْ
توزیع‌کنندگان. کسانی‌که کردند قرآن را بخش بخش. پس قسم به رب تو که خواهیم پرسید

أَجْمَعِينَ ﴿۹۲﴾ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۹۳﴾ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ
از همه‌شان. از آنچه می‌کردند. پس آشکار کن. آنچه امر شده‌ای و اعتنا کن به

ٱلْمُشْرِكِينَ ﴿۹۴﴾ إِنَّا كَفَيْنَـٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ ﴿۹۵﴾ ٱلَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ ٱللَّهِ
مشرکان. ما کافی هستیم از سوی تو برای مستهزئین. کسانی که می‌گردانند با خدا

إِلَـٰهًا ءَاخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿۹۶﴾ وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا
بندگی دیگران را به زودی خواهند دانست. و ما می‌دانیم که دل تو تنگ می‌شود از

يَقُولُونَ ﴿۹۷﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُن مِّنَ ٱلسَّـٰجِدِينَ ﴿۹۸﴾ وَ ٱعْبُدْ
سخنان‌شان. پس بیان‌کن ستایش پروردگارخویش‌را وباش‌از سجده‌کنندگان. و عبادت‌کن

رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ ٱلْيَقِينُ ﴿۹۹﴾

پروردگارت را تا برسد به تو سخن یقینی.

خلاصهٔ تفسیر

و (شما به رفتار آنها ننگرید که موجب ناراحتی می‌شود، روش ما را نسبت به خود ملاحظه کنید که از طرف ما به چه میزانی مشمول لطف و عنایت قرار می‌گیری چنانچه) ما به شما (نعمت بزرگی یعنی) هفت آیه دادیم، که (در نماز) مکرّر خوانده می‌شود و آن (به وجه این‌که جامع مضامین عظیم هستند، شایسته می‌باشد که به دادن آنها چنین گفته شود که) قرآن عظیم دادیم، (مراد از آن سورهٔ فاتحه است که به‌خاطر عظمت نام آن، «أمّ القرءَان» هم می‌باشد، پس به این نعمت و منعم نگاه کنید تا که قلب شما مسرور و مطمئن گردد، و به عناد و خلاف آنان التفات نکنید و) شما هم چشم بلند کرده به سوی آن چیز ننگرید (نه به لحاظ افسوس و نه به لحاظ ناراحتی) که ما به کفّار مختلف (مثلاً یهود، نصارا، مجوس و مشرکین) باری استفاده داده‌ایم (که به زودی از آنها جدا خواهد شد) و بر (حالت کفر) آنها (هیچ) غم نخورید (مراد از نظر به لحاظ ناراضی این است که چون آنها دشمن خدا هستند، لذا به‌خاطر بغض فی الله خشم بیاید که نشاید این نعمتها در نزد آنان می‌بود که در جواب آن در «مَتَّعْنَا» اشاره شده است که این چندان ثروت زیادی نیست که به نزد آن مبغوضین نباید باشد، این متاع فانی است که به زودی از بین خواهد رفت و مراد از نظر به لحاظ تأسّف این است که بر این تأسّف حاصل می‌شود که این اشیاء مانع از ایمان آوردن آنها می‌باشد و اگر اینها نمی‌بود، غالباً ایمان می‌آوردند که جواب آن در «لَا تَحْزَنْ» آمده است و تفصیل آن از این قرار است که در سرشت آنان بی‌نهایت عناد وجود دارد که هیچ‌گونه توقّعی نیست و حزن بر خلاف توقّع حاصل می‌شود پس وقتی که توقّع وجود ندارد پس حزن بی‌جاست و احتمال این وجود ندارد که آن‌حضرت ﷺ به لحاظ حرص نگاه کنند، الغرض این‌که شما به هیچ نحوی به فکر و اندوه کفّار نباشید) و بر مسلمانان شفقت داشته باشید (به

فکر اصلاح و شفقت مسلمانان کافی هستند که آنها از این استفاده می‌برند) و (چون فکر اصلاح کفّار نتیجه‌ای دربر ندارد، لذا به آنها توجّه نکن، البتّه تبلیغ که فریضهٔ اصلی شماست، در انجام آن مداومت فرما و همین قدر) بگویید که من ترساننده‌ای هستم که شما را از عذاب خداوند می‌ترسانم (و از طرف خدا این مضمون را به شما می‌رسانم، عذابی که پیغمبر ما از آن می‌ترساند ما آن را روزی بر شما نازل خواهیم کرد) چنان‌که ما (آن عذاب را) بر کسانی که (در اوقات مختلف گذاشته‌اند) نازل کرده‌ایم آنان که احکام الهی را از هم گسستند، یعنی کتاب آسمانی در اجزای مختلف تقسیم کرده بودند (آنچه موافق میل آنان بوده، پذیرفته‌اند و از آنچه خلاف میل‌شان بوده انکار نموده‌اند، مراد از ایشان یهود و نصارا درگذشته‌اند که به سبب مخالفت انبیاء علیهم‌السلام نزول عذاب بر آنها مانند مسخ به‌صورت بوزینه، خوک، قتل و ذلّت مشهور و معروف بود، با این مطلب که نزول عذاب امر بعیدی نیست قبلاً بوده و اگر بر شما هم نازل گردد چه جای تعجّب است چه آن عذاب در دنیا باشد و چه در آخرت و وقتی که از تقریر مذکور این امر واضح گردید، چنان‌که مردم زمان گذشته به سبب مخالفت انبیاء مستحق عذاب بودند، هم‌چنین مردمان زمان حاضر هم مستحق عذاب شده‌اند) پس (ای محمّد مرا) به پروردگار تو (به ذات خود) قسم باد که از همه (اوّلین و آخرین) نسبت به اعمالشان حتماً (روز قیامت) بازخواست خواهم کرد (پس به هر یکی مناسب با آن عذاب خواهم داد، خلاصهٔ کلام این است که) آنچه شما به (تبلیغ) آن امر شده‌اید آن را آشکارا برسان، و (اگر آنها قبول نکنند پس) به (عدم قبول) آن مشرکان (مطلقاً) اعتنا نکن، (غمگین مباش، چنان‌که قبلاً آمده است: «لَا تَحْزَنْ» و نه طبعاً احساس خطری کن که این گروه مخالفین عدّهٔ زیادی دارند، زیرا که) ایشان با شما و خدا مخالف هستند چنان‌که بر شما) می‌خندند (و) با خدا معبود دیگری را شریک می‌سازند،

برای (حفظ) تو از (شر و آزار) آنان (و برای انتقام از آنها) ما کافی هستیم، پس اکنون آنها خواهند دانست که سرانجام استهزا و شرک چه خواهد بود، الغرض وقتی که ما کافی هستیم پس ترس از چیست؟)

و در اصل ما می‌دانیم که آنچه ایشان از سخنان (کفر و استهزا) می‌گویند، شما از آنها تنگ دل خواهی شد، (که این امری طبیعی است) پس (معالجه آن این است که) شما به تسبیح و تحمید پروردگار خویش مشغول باشی، و در شمار این نمازخوانان قرار گیری و به عبادت پروردگار خویش بپردازی، تا این‌که (در این حالت) مرگ شما فرا رسد (تا دم مرگ به ذکر و عبادت مشغول باشید، زیرا در ذکر و عبادت خدا علاوه بر اجر و ثواب در آخرت این خصوصیت هم وجود دارد که وقتی انسان در این جهان بدین سو متوجّه باشد، پس رنج و غم و مشقّت و مصیبت دنیا هم سبک خواهد شد).

معارف و مسایل

سورهٔ فاتحه متن و خلاصهٔ کل قرآن است:

قرآن عظیم دانستن سوره فاتحه، در این آیات اشاره به این است که سوره فاتحه از یک حیث کل قرآن است؛ زیرا که آن حاوی همه اصول اسلامی است.

در حشر از چه چیزی سؤال می‌شود:

در آیهٔ مذکور حق‌تعالیٰ به ذات خود قسم خورده، فرموده است: که حتماً از همهٔ اوّلین و آخرین، سؤال بازخواست خواهم کرد.

صحابهٔ کرام از آن‌حضرتﷺ پرسیدند که این سؤال متعلّق به چه چیزی است؟ آن‌حضرتﷺ فرمود: متعلّق به قول: «لا اله الا الله» است در تفسیر قرطبی بعد از نقل این روایت فرموده است که: به نزد من مراد از آن،

وفا به آن عهدی است که کلمهٔ طیّبه علامت آن است تنها قول زبانی مقصود نیست، زیرا منافقین هم به زبان اقرار می‌کردند، حضرت حسن بصری رحمه الله فرموده است که: ایمان تنها با درست کردن وضع و هیأت خاص و این تنها به آرزو به‌دست نمی‌آید، بلکه ایمان عبارت از آن یقین است که در قلب القا شده، و اعمال آن را تصدیق کرده‌اند، چنان‌که در حدیثی از زید بن ارقم رضی الله عنه مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است: هر کس با اخلاص «**لا اله الا الله**» را بگوید او حتماً به جنّت خواهد رفت، مردم پرسیدند: یا رسول‌الله مراد از اخلاص در کلمه چیست؟ آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: هرگاه این کلمه مردم را از محرّمات و کارهای ناجایز باز بدارد آن مخلصانه است[1].

در تبلیغ و ارشاد تدریج به قدر استطاعت:

«فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ» قبل از نزول این آیه آن‌حضرت صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ کرام در خفا و پوشیدگی عبادت و تلاوت می‌کردند و سلسلهٔ تبلیغ و ارشاد هم در نهان با یک نفر و دو نفر انجام می‌گرفت، زیرا در اظهار و اعلان خطر آزار رسانی کفّار وجود داشت، در این آیه خداوند متعال مسئولیت حفظ از کفّار استهزاء کننده و آزار رسانندگان را به عهدهٔ خود گرفت، لذا از این وقت به بعد سلسلهٔ تبلیغ، دعوت، عبادت و تلاوت با کمال اطمینان آشارا شروع شد، «إِنَّا كَفَيْنَـٰكَ ٱلْمُسْتَهْزِءِينَ» آنان‌که در این جا ذکر شده‌اند پنج رهبر داشتند: ۱- عاص بن وائل، ۲- اسود بن المطلب، ۳- اسود بن عبد یغوث، ۴- ولید بن مغیره، ۵- حارث بن طلاطله، این هر پنج نفر بصورت معجزه آسا در یک زمان و در اثر اشارهٔ حضرت جبرئیل علیه السلام هلاک گردیدند. از این واقعه خصوص دعوت و تبلیغ این نتیجه بر می‌آمد که اگر کسی به چنین مقام یا

۱- قرطبی.

حالتی مبتلا باشد که در گفتن حق به صورت آشکار امید نباشد، که مردم استفاده بکنند، و احساس خطر وجود داشته باشد که به خود گویند، ضرر و زیان و مشقّتی وارد گردد، پس انجام این‌کار در نهان و پوشیدگی هم درست و جایز است، البتّه هرگاه بر اعلان و اظهار قدرت برسد پس در اعلان و آشکار کرن آن کوتاهی نکند.

معالجۀ تنگدلی از آزار دشمنان:

از «وَ لَقَدْ نَعْلَمُ الی فَسَبِّحْ» معلوم شد که هرگاه مردم از صحبت دشمنان رنجیده و تنگ دل گردند، پس معالجۀ روحانی آن این‌است که به تسبیح و عبادت خدا مشغول گردد، خود خداوند متعال رنج و تکلیف او را دور خواهند نمود.

پایان سوره حجر

پایان جلد هفتم

***

فهرست مضامین «معارف القرآن» جلد هفتم

